

پیام امام

امیر المؤمنین علیه السلام

شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

جلد دهم

کتابخانه مرکزی



آیه الله العظمیٰ مکارم شیرازی

با همکاری
جمعیت از فضلا و دانشمندان



فهرست‌نویسی پیش از انتشار: توسط انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع).

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

پیام امام امیرالمؤمنین (ع): شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان. - قم: انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع) - ۱۳۹۰.

ISBN: 978-964-533-044-1

ج. (دوره)

ISBN: 978-964-533-160-1

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه.

ج. ۱۳ (چاپ اول: ۱۳۹۰)

۱. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - نهج البلاغه - نقد و تفسیر. ۲. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - گفتار حکیمانه. ۳. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - کلمات قصار. الف. علی بن ابی‌طالب (ع) امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. ب. عنوان. ج. عنوان: نهج البلاغه. شرح. د. عنوان: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه.

۲۹۷/۹۵۱۵

BP۳۸/۰۲/م۷ ۹۶

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:
محمدرضا آشتیانی - محمدجواد ارسطو - سعید داودی - احمد قدسی
و سید عبدالمهدی توکل

ناشر برتر

نوزدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

پیام امام امیرالمؤمنین (ع) / ج ۱۰

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۸۲۳ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۹۰

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی‌طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۶۰-۱



قم - ابتدای خیابان شهدا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵

تلفن: ۷۷۳۲۴۷۸ دورنگار: ۷۸۴۰۰۹۹

www.imamalipub.ir

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

- نامهٔ ۳۲ ۱۵
نامه در یک نگاه ۱۵
شرح و تفسیر: خود و مردم را به هلاکت نیفکن! ۱۸
نکته: نامه‌های پی در پی! ۲۳

- نامهٔ ۳۳ ۲۵
نامه در یک نگاه ۲۵
شرح و تفسیر: با دقت مراقب اوضاع مگه باش! ۲۸
نکته: قثم بن عباس کیست؟ ۳۲

- نامهٔ ۳۴ ۳۵
نامه در یک نگاه ۳۵
شرح و تفسیر: دلداری به محمد بن ابی‌بکر ۴۰
نکته: محمد بن ابی‌بکر کیست؟ ۴۴

نامۀ ۳۵	۴۵
نامه در یک نگاه	۴۵
شرح و تفسیر: گله شدید از مردم سست عنصر	۴۸
نکته: فصاحت فوق العاده این نامه	۵۳

نامۀ ۳۶	۵۵
نامه در یک نگاه	۵۵
بخش اول	۵۹
شرح و تفسیر: داستان ضحاک بن قیس	۶۰
بخش دوم	۶۷
شرح و تفسیر: دست از مبارزه با خائنان بر نمی دارم	۶۸

نامۀ ۳۷	۷۳
نامه در یک نگاه	۷۳
شرح و تفسیر: تو را با خونخواهی عثمان چکار؟	۷۷
نکته: نامۀ معاویه به ابن عباس و پاسخ او به وی	۸۱

نامۀ ۳۸	۸۳
نامه در یک نگاه	۸۳

- بخش اول ۸۵
- شرح و تفسیر: مصریان فداکار ۸۵
- بخش دوم ۹۱
- شرح و تفسیر: فردی بینا و بسیار توانا را به فرمانداری شما منصوب کردم. . ۹۲

* * *

- نامهٔ ۳۹ ۹۹
- نامه در یک نگاه ۹۹
- شرح و تفسیر: دین خود را به دنیای دیگری فروختی ۱۰۲
- نکته‌ها ۱۰۶
۱. عمرو بن عاص در جاهلیت و اسلام ۱۰۶
۲. گوشه‌ای از اعمال معاویه ۱۰۷

* * *

- نامهٔ ۴۰ ۱۰۹
- نامه در یک نگاه ۱۰۹
- شرح و تفسیر: خشم خدا و عصیان امام ۱۱۱

* * *

- نامهٔ ۴۱ ۱۱۵
- نامه در یک نگاه ۱۱۵
- بخش اول ۱۱۷

- شرح و تفسیر: آیا به معاد ایمان نداری که چنین می‌کنی؟! ۱۱۸
- بخش دوم ۱۲۵
- شرح و تفسیر: اگر فرزندانم چنین می‌کردند آنها را نمی‌بخشیدم ۱۲۶
- نکته: ابن عباس کیست؟ ۱۳۲

* * *

- نامه ۴۲ ۱۳۹
- نامه در یک نگاه ۱۳۹
- شرح و تفسیر: آفرین، مأموریت خود را خوب انجام دادی ۱۴۱
- نکته: آشنایی با عمر بن ابی سلمه مخزومی و نعمان بن عجلان ۱۴۳

* * *

- نامه ۴۳ ۱۴۷
- نامه در یک نگاه ۱۴۷
- شرح و تفسیر: همه مسلمین در بیت‌المال یکسانند ۱۵۰
- نکته: پاسخ مصقله به امام علیه السلام ۱۵۵

* * *

- نامه ۴۴ ۱۵۷
- نامه در یک نگاه ۱۵۷
- شرح و تفسیر: مراقب باش عقل تو را نفرینند! ۱۶۰
- نکته: داستان پیچیده نسب «زیاد» ۱۶۷

۱۷۵	نامه ۴۵
۱۷۵	نامه در یک نگاه
۱۷۹	بخش اول
۱۷۹	شرح و تفسیر: دعوت نماینده امام به میهمانی پرزرق و برق!
۱۸۲	نکته: عثمان بن حنیف کیست؟
۱۸۵	بخش دوم
۱۸۶	شرح و تفسیر: هرگز چیزی از دنیا نیندوختم
۱۹۱	بخش سوم
۱۹۲	شرح و تفسیر: چگونه ممکن است امیر مؤمنان باشم و...
۲۰۰	نکته: داستان غم‌انگیز فدک
۲۰۷	بخش چهارم
۲۰۸	شرح و تفسیر: من همچون بهیمه پرواری نیستم!
۲۱۷	بخش پنجم
۲۱۸	شرح و تفسیر: ای دنیا از من دور شو!
۲۲۵	نکته: طلاق دادن دنیا
۲۲۹	بخش ششم
۲۲۹	شرح و تفسیر: آیا فقط خوردن و خوابیدن؟
۲۳۳	نکته: ریاضت‌های مشروع و نامشروع
۲۳۷	بخش هفتم
۲۳۸	شرح و تفسیر: ای فرماندار! از شرکت در میهمانی‌های اشرافی پرهیز!
۲۴۲	نکته‌ها
۲۴۲	۱. زهد در عین بهره‌گیری از مواهب الهی
۲۴۵	۲. حزب الله کیانند؟

- نامه ۴۶ ۲۴۷
- نامه در یک نگاه ۲۴۷
- شرح و تفسیر: با مردم مدارا کن! ۲۵۰

* * *

- نامه ۴۷ ۲۵۵
- نامه در یک نگاه ۲۵۵
- بخش اول ۲۵۷
- شرح و تفسیر: یار مظلوم و دشمن ظالم باشید ۲۵۷
- بخش دوم ۲۶۳
- شرح و تفسیر: برترین اصلاح ذاتالبین است ۲۶۳
- بخش سوم ۲۶۹
- شرح و تفسیر: وصایای مهم امام علیه السلام در بستر شهادت ۲۷۰
- نکته: اهمّیت امر به معروف و نهی از منکر ۲۸۴
- بخش چهارم ۲۸۷
- شرح و تفسیر: سفارش اکید امام علیه السلام درباره قاتلش! ۲۸۷

* * *

- نامه ۴۸ ۲۹۳
- نامه در یک نگاه ۲۹۳
- شرح و تفسیر: نصیحت جامع به معاویه ۲۹۶

* * *

- نامهٔ ۴۹ ۳۰۱
- نامه در یک نگاه ۳۰۱
- شرح و تفسیر: حرص در دنیا انسان را به جایی نمی‌رساند ۳۰۳

* * *

- نامهٔ ۵۰ ۳۰۹
- نامه در یک نگاه ۳۰۹
- بخش اول ۳۱۱
- شرح و تفسیر: مقام شما را از مردم دور نکند! ۳۱۱
- بخش دوم ۳۱۵
- شرح و تفسیر: حقوق امام و حقوق فرماندهان ۳۱۶

* * *

- نامهٔ ۵۱ ۳۲۵
- نامه در یک نگاه ۳۲۵
- بخش اول ۳۲۷
- شرح و تفسیر: از ظلم و ستم به مردم بپرهیزید! ۳۲۷
- نکته: خراج چیست؟ ۳۲۹
- بخش دوم ۳۳۳
- شرح و تفسیر: در گرفتن خراج انصاف را رعایت کنید ۳۳۴

* * *

نامه ۵۲	۳۴۱
نامه در یک نگاه	۳۴۱
شرح و تفسیر: آداب و اوقات نماز	۳۴۴
نکته: انجام نمازهای پنجگانه در سه وقت	۳۴۸

* * *

نامه ۵۳	۳۵۳
نامه (فوق العاده مهم مالک اشتر) در یک نگاه	۳۵۴
پنجاه نکته مهم در یک فرمان	۳۵۴
بخش اول	۳۶۳
شرح و تفسیر: نخستین توصیه، تقوا و مبارزه با هوای نفس است	۳۶۴
نکته‌ها	۳۶۹
۱. خطرات نفس اماره	۳۶۹
۲. اهمیت کشور مصر	۳۷۰
بخش دوم	۳۷۳
شرح و تفسیر: حقوق همه شهروندان را محترم بشمار	۳۷۴
بخش سوم	۳۸۳
شرح و تفسیر: هرگز مغرور مباش!	۳۸۴
بخش چهارم	۳۹۳
شرح و تفسیر: از نفرین مظلومان بترس!	۳۹۳
بخش پنجم	۳۹۹
شرح و تفسیر: همواره با توده مردم باش	۴۰۰

۴۰۶	نکته: انواع حکومت‌ها
۴۰۹	بخش ششم
۴۱۰	شرح و تفسیر: عیب‌پوش باش
۴۱۴	نکته: موارد عیب‌پوشی و موارد اطلاع‌رسانی
۴۱۷	بخش هفتم
۴۱۷	شرح و تفسیر: از این‌گونه مشاوران بپرهیز!
۴۲۰	نکته: اهمیّت مشورت در زندگی انسان‌ها
۴۲۵	بخش هشتم
۴۲۶	شرح و تفسیر: وزرای خوب و بد
۴۳۳	بخش نهم
۴۳۴	شرح و تفسیر: سنت‌های حسنه را احیا کن
۴۴۱	نکته: سرچشمهٔ پیدایش سنت‌ها
۴۴۵	بخش دهم
۴۴۶	شرح و تفسیر: اقشار مختلف اجتماعی
۴۵۰	نکته: لایه‌های اجتماع
۴۵۱	بخش یازدهم
۴۵۲	شرح و تفسیر: پیوند گروه‌های اجتماعی
۴۶۳	بخش دوازدهم
۴۶۴	شرح و تفسیر: شرایط فرمانده لشکر
۴۷۱	بخش سیزدهم
۴۷۲	شرح و تفسیر: برترین فرماندهان لشکر
۴۷۹	بخش چهاردهم

- ۴۷۹ شرح و تفسیر: راه حلّ مشکلات
- ۴۸۱ نکته: اولو الامر کیانند؟
- ۴۸۵ بخش پانزدهم
- ۴۸۶ شرح و تفسیر: قضاات باید واجد این دوازده صفت باشند

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّائِلِ

إلى معاوية

از نامه‌های امام علیه السلام است

به معاویه^۱

نامه در یک نگاه

این نامه (طبق آنچه مرحوم سید رضی آورده است) از سه بخش تشکیل می‌شود.

بخش اول معاویه را اندرز می‌دهد؛ اندرزی آمیخته با سرزنش که از گمراه

۱. سند نامه:

در مصادر نهج البلاغه سند خاصی برای این نامه نقل نشده است جز اینکه مطالبی ابن ابی الحدید در شرح خود در مقدمه این نامه و در پایان آن آورده و تصریح کرده است که آنچه را سید رضی آورده بخشی از نامه علی علیه السلام است که به طور کامل به وسیله ابوالحسن علی بن محمد المدائنی نقل شده است و این نشان می‌دهد که منبعی غیر از نهج البلاغه در اختیار ابن ابی الحدید بوده که بقیه نامه را نیز از آن نقل کرده است. (علی بن محمد مدائنی از مورخان قرن سوم هجری است که وفات او را سنه ۲۲۵ نوشته‌اند و در بعضی از عبارات آمده: طبری و بلاذری در کتاب‌های تاریخی خود از کتاب او استفاده کرده‌اند و گفته می‌شود نام کتابش فتوحات الاسلام بوده است. (طبق نقل ریحانة الادب بنا بر نقل دائرة المعارف دهخدا، ماده مدائنی).

کردن مردم پرهیزد و آنها را به عصر جاهلیت باز نگرداند و در عاقبت این کار بیندیشد.

در بخش دوم از کسانی سخن می‌گوید که اطراف او را گرفته‌اند و گمراهانی که به قهقرا برگشته‌اند و بر حسب و نسب و تفاخرات قومی اعتماد و از او پیروی می‌کنند؛ ولی جمعی از اهل بصیرت پس از آنکه از برنامه‌های مرموز و فاسد او آگاه شدند دست از همکاری برداشته و به او پشت کردند و به خدا روی آوردند. در پایان این بخش از نامه، امام علیه السلام معاویه را به تقوای الهی و پرهیز از پیروی شیطان دعوت می‌کند و به او یادآور می‌شود که دنیا به هر حال پایان می‌گیرد و آخرت نزدیک است مراقب آن باش.

بخش سوم، دعوت معاویه به تقوا و هشدار به اوست که خود را از دام شیطان برهاند و توجه به نزدیک بودن پایان عمر خویش داشته باشد.



وَأَزْدَيْتَ جَيْلًا مِّنَ النَّاسِ كَثِيرًا؛ خَدَعْتَهُمْ بِغَيْبِكَ، وَالْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجِ بَحْرِكَ، تَغْشَاهُمْ الظُّلُمَاتُ، وَتَتَلَاطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ، فَجَارُوا عَن وَجْهِتِهِمْ، وَنَكَصُوا عَلَى أَعْقَابِهِمْ، وَتَوَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ، وَعَوَّلُوا عَلَى أَحْسَابِهِمْ، إِلَّا مَن فَاءَ مِن أَهْلِ الْبَصَائِرِ، فَإِنَّهُمْ فَارُقُوا بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ، وَهَرَبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ مُوَارَاةِكَ، إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ، وَعَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ. فَاتَّقِ اللَّهَ يَا مُعَاوِيَةَ فِي نَفْسِكَ، وَجَاذِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ، فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنكَ، وَالْآخِرَةُ قَرِيبَةٌ مِنكَ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

(ای معاویه) گروه بسیاری از مردم را به هلاکت افکندی و با گمراهی خویش آنها را فریفتی و در امواج دریای (فتنه و فساد) خود انداختی به گونه ای که تاریکی ها آنها را فرا گرفت و امواج شبهات آنان را به تلاطم افکند، این سبب شد که آنها از حق باز گردند و به دوران گذشته (جاهلیت) روی آورند و به حق پشت کنند و (همچون عرب جاهلی) به حسب و نسب و تفاخرات قومی تکیه نمایند. مگر گروهی از روشن ضمیران و اهل بصیرت که از این راه بازگشتند، زیرا آنها بعد از آنکه تو را شناختند از تو جدا شدند و از همکاری با تو به سوی خدا شتافتند، چون تو آنها را به کاری دشوار (که همان نبرد با حق بود) واداشته بودی و از راه راست منحرف ساخته بودی.

ای معاویه! تقوای الهی را درباره خود پیشه کن (و از خداوند بترس) و زمام خود را از دست شیطان باز گیر که دنیا به زودی از تو قطع خواهد شد و آخرت به تو نزدیک است، والسلام.

شرح و تفسیر

خود و مردم را به هلاکت نیفکن!

آنچه را مرحوم سید رضی در اینجا آورده بخشی از نامه‌ای است که امام علیه السلام به معاویه می‌نویسد و در آغاز آن - طبق نقل مورخ معروف مدائنی - او را نصیحت می‌کند که فریب دنیای زودگذر را نخورد، تقوا را پیشه کند و بداند خداوند در کمین‌گاه ظالمان است، دنیا به زودی به او پشت می‌کند و وضع فعلی او مایه حسرتش خواهد شد، مراقب باشد که در سنین بالای عمر است و به پایان زندگی نزدیک می‌شود. کاری کند که وبال او در قیامت نشود.

آن‌گاه به سراغ این مطلب می‌رود که او افزون بر گمراه کردن خویش، مسئولیت گمراهی گروهی را نیز بر دوش می‌کشد. همان‌گونه که سید رضی آورده، حضرت در ابتدا می‌فرماید: «(ای معاویه) گروه بسیاری از مردم را به هلاکت افکندی و با گمراهی خویش آنها را فریفتی و در امواج دریای (فتنه و فساد) خود انداختی به گونه‌ای که تاریکی‌ها آنها را فراگرفت و امواج شبهاات آنان را به تلاطم افکند»؛ (وَأَزْدَيْتَ^۱ جَيْلًا^۲ مِنَ النَّاسِ كَثِيرًا؛ خَدَعْتَهُمْ بِغِيِّكَ، وَالْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجِ بَحْرِكَ، تَعَشَاهُمْ الظُّلُمَاتُ، وَتَتَلَاطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ).

اشاره به اینکه او گناه گروه عظیمی را که فریب داده بر دوش می‌کشد و باید در قیامت پاسخگوی آن باشد.

تعبیر به «مَوْجِ بَحْرٍ» تعبیر لطیفی است که حوادث بحرانی معمولاً به آن تشبیه می‌شود؛ حوادثی که مقاومت در مقابل آن بسیار سخت و سنگین است، زیرا امواج کوه‌پیکر دریا انسان‌ها را همچون پر کاه با خود می‌برد و گاه به زیر آب می‌کشد و همه جا در نظرشان تاریک و ظلمانی می‌شود.

۱. «اردیت» از ریشه «آرداء» به معنای هلاک کردن است.

۲. «جیل» به معنای گروه و صنف و جمعیت و نسل است.

تعبیر به «ظلمات و شُبُهات» اشاره به کارهایی همچون مطرح کردن قتل عثمان و دفاع از او و برافراشتن پیراهن خونینی به نام پیراهن عثمان و شورانیدن مردم با این شگرد و فریب، بر ضد خلیفه و جانشین به حق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علی علیه السلام است. کار این شبهه افکنی به جایی رسید که مردم سالیان دراز امیر مؤمنان علی علیه السلام را (العیاذ بالله) لعنت می کردند و بر فراز منابر سب و دشنام می دادند. چه ظلمتی از این فراگیرتر و چه شبهه‌ای از این وحشتناک‌تر.

آن‌گاه امام علیه السلام به نتیجه این خدعه‌ها، نیرنگ‌ها و شبهه افکنی‌ها اشاره کرده می‌افزاید: «این سبب شد که آنها از حق باز گردند و به دوران گذشته (جاهلیت) روی آورند به حق پشت کنند و (همچون عرب جاهلی) به حسب و نسب و تفاخرات قومی تکیه نمایند»؛ (فَجَازُوا^۱ عَنْ وَجْهَتِهِمْ، وَنَكَصُوا^۲ عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ، تَوَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ، وَعَوَّلُوا^۳ عَلَىٰ أَحْسَابِهِمْ^۴).

می‌دانیم معاویه خود از بازماندگان عصر جاهلیت است؛ پدرش ابوسفیان دشمن شماره یک اسلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و اکثر فتنه‌ها و جنگ‌ها را بر ضد اسلام رهبری می‌کرد؛ ابوسفیان ایمان آوردنش ظاهری بود و انتظار روزی را می‌کشید که بنی امیه حکومت اسلامی را قبضه کنند و بر جای پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله تکیه زنند و با نقشه‌های خود مردم را به ارزش‌های عصر جاهلیت بازگردانند. تاریخ می‌گوید آنان تا حد زیادی به این امر موفق شدند و اگر جریان عاشورا و کربلا و بیداری مسلمانان در سایه این حوادث نبود و حکومت آنان بیش از هشتاد سال ادامه یافته بود معلوم نبود چه بر سر اسلام می‌آمد.

۱. «جازوا» از ریشه «جواز» به معنای عبور و عدول کردن گرفته شده است.

۲. «نکصوا» از ریشه «نکوص» به معنای بازگشت و رجوع است.

۳. «عولوا» از ریشه تعویل به معنای اعتماد کردن است.

۴. «احساب» جمع «حسب» بر وزن «نسب» گاه به معنای فضایل و افتخارات پدران و نیاکان می‌آید و گاه به معنای صفات برجسته‌ای آمده که در خود انسان است مانند شجاعت و سخاوت و علم و معرفت.

سپس امام علیه السلام گروهی را استثنا کرده و شرافت و قداست آنها را تأیید می‌کند؛ گروهی که ظاهرسازی معاویه و سخنان شیطنت‌آمیز او آنها را فریب داده بود؛ اما هنگامی که از نزدیک، اعمال او را دیدند به حقیقت امر آگاه شدند و به او پشت کردند و به علی علیه السلام و یارانش پیوستند. می‌فرماید: «مگر گروهی از روشن ضمیران و اهل بصیرت که از این راه بازگشتند، چون آنها بعد از آنکه تو را شناختند از تو جدا شدند و از همکاری با تو به سوی خدا شتافتند، چون تو آنها را به کاری دشوار (که همان نبرد با حق بود) واداشته بودی و از راه راست منحرف ساخته بودی»؛ (إِلَّا مَنْ فَاءَ مِنْ أَهْلِ الْبَصَائِرِ، فَإِنَّهُمْ فَارَقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ، وَهَرَبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ مُوَازَرَتِكَ^۱، إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ، وَعَدَلْتْ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ).

واژه «إِلَّا» در آغاز این کلام، استثنای از «جیل» است که در آغاز نامه آمده و اشاره به فریب خوردگانی است که بر اثر القای شبهه؛ مانند شبهه قتل عثمان و خون‌خواهی او یا شبهات دیگری از این قبیل، به معاویه پیوسته بودند؛ ولی اعمال او را که از نزدیک دیدند و اطرافیانش را که از فاسدان و مفسدان و بازماندگان عصر جاهلیت یا فرزندان آنها بودند، مشاهده کردند به زودی به اشتباه خود پی بردند و از او جدا شدند. این جمعیت هرچند در مقابل گروهی که به او گرویده بودند عددشان بسیار کمتر بود؛ اما مقام والایشان ایجاب می‌کند که امام علیه السلام از آنها به عنوان اهل بصیرت یاد کند و حق آنان را ادا نماید.

مرحوم محقق تستری در شرح نهج البلاغه خود ذیل خطبه ۵۵ نام گروهی از این اهل بصیرت را که در جنگ صفین به امام علیه السلام پیوستند ذکر کرده از جمله می‌گوید: عمو زاده عمرو عاص و خواهر زاده شرحبیل و عبدالله بن عمر عنسی

۱. «موازرة» از ریشه «وزر» به معنای بارهای سنگین است و وزیر را بدین جهت وزیر می‌گویند که بار مسئولیت سنگینی به دوش می‌کشد و موازرة نیز به معنای معاونت آمده، زیرا هر کسی به هنگام معاونت بخشی از بار دیگری را بر دوش می‌کشد.

و همچنین جماعتی از قاریان قرآن به آن حضرت پیوستند.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام در بخش سوم این نامه معاویه را به تقوا توصیه می‌کند و می‌فرماید: «ای معاویه! تقوای الهی را درباره خود پیشه کن (و از خداوند بترس) و زمام خود را از دست شیطان باز گیر که دنیا به زودی از تو قطع خواهد شد و آخرت به تو نزدیک است والسلام»؛ (فَاتَّقِ اللَّهَ يَا مُعَاوِيَةَ فِي نَفْسِكَ، وَجَادِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ^۲، فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ، وَالْآخِرَةُ قَرِيبَةٌ مِنْكَ، وَالسَّلَامُ).

گرچه معاویه بعد از شهادت امام علیه السلام بیست سال زنده بود؛ ولی با توجه به عمر شصت ساله‌اش در آن زمان که مخاطب به این خطاب شد قسمت عمده عمر خویش را سپری کرده بود و همه انسان‌ها در این سن و سال باید به فکر پایان عمر خویش باشند.

جمله «جَادِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ» نشان می‌دهد که معاویه زمام خویش را به شیطان سپرده بود. امام علیه السلام به او توصیه می‌کند که زمامش را از دست او بگیرد، چرا که به پایان عمر نزدیک می‌شود و مهم‌ترین چیز برای انسان حسن عاقبت است که با آن می‌تواند مشکلات خود را حل کند.

عجب این است که این‌گونه جباران در آستانه مرگ - همانند فرعون در میان امواج نیل - بیدار می‌شوند در حالی که زمان برای جبران خطاها باقی نمانده و افسوس‌ها بی‌فایده است و ای بسا اگر باز گردند، باز همان برنامه‌های پیشین را دنبال می‌کنند و به تعبیر قرآن مجید: «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»^۴.

۱. به شرح نهج البلاغه تستری، ج ۱۰، ص ۲۶۹ مراجعه کنید.

۲. «جاذب» صیغه امر است؛ یعنی بگیر، از ریشه «جذب» به معنای کشیدن چیزی به سوی خود است.

۳. «قیاد» به معنای افسار، از ریشه «قیادة» به معنای رهبری کردن گرفته شده است.

۴. انعام، آیه ۲۸.

ابن کثیر در البداية والنهاية می گوید: «هنگامی که بیماری معاویه شدت یافت و از بهبودی خود مأیوس شد و خود را در آستانه مرگ دید این اشعار را می خواند:

لَعْمَرِي لَقَدْ عَمَّرْتُ فِي الدَّهْرِ بُرْهَةً وَدَانَتْ لِي الدُّنْيَا بِوَفْعِ الْبَوَاتِرِ
وَأُعْطِيتُ حُمْرَ الْمَالِ وَالْحُكْمَ وَالنُّهْيَ وَلِي سُلِمَتْ كُلُّ الْمُلُوكِ الْجَبَابِرِ
فَأُضْحَى الَّذِي قَدْ كَانَ مِمَّا يَسْرُنِي كَحُكْمِ مَضَى فِي الْمُرْمَاتِ الْغَوَابِرِ
فِيَا لَيْتَنِي لَمْ أَعْنِ فِي الْمُلْكِ سَاعَةً وَلَمْ أَسْعَ فِي لَذَاتِ عَيْشٍ نَوَاصِرِ
وَكَنتُ كَذِي طِمْرَيْنِ عَاشَ بِبُلْغَةٍ فَلَمْ يَكْ حَتَّى زَارَ ضَيْقَ الْمَقَابِرِ

«به جانم قسم مدت زمانی در جهان زندگی نکردم - و دنیا به وسیله شمشیرهای برنده در برابر من تسلیم شد.

و اموال گران قیمت و حکومت و تدبیر به دست من آمد - و تمام پادشاهان ظالم در برابر من تسلیم شدند.

آنچه مایه شادی و سرور من است از حوادثی که بر من گذشت این است که شبیه همان چیزی است که بر پیشینیان گذشت.

ای کاش حتی یک ساعت حکومت نمی کردم و در لذات زندگی مرفهین فرو نمی رفتم.

و ای کاش همچون کسی بودم که در تمام عمر خود به دو جامه کهنه قناعت می کرد و این وضع همچنان ادامه می یافت تا زمانی که در گور تنگ جای گیرد.^۱ بعید نیست «ذی طِمْرَيْنِ»؛ صاحب دو جامه کهنه، اشاره به مولا امیر مؤمنان علی (علیه السلام) باشد که معاویه تأسف می خورد ای کاش مسیر زندگی آن حضرت را انتخاب کرده بود.

۱. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۵۰.

زیرا این تعبیر در کلام خود مولا در نامه ۴۵ آمده است که می فرماید: «الْأَوَّلُ وَإِنَّ
إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيْهِ».

ولی افسوس که این گونه بیداری ها کاذب است و اگر طوفان مشکلات فرو
نشیند و به حال اول بازگردند همان برنامه ها تکرار می شود.

نکته

نامه های پی در پی!

از شرحی که ابن ابی الحدید بر این نامه نگاشته استفاده می شود که این
نامه نگاری در میان امیر مؤمنان علی علیه السلام و معاویه در این مرحله چند بار تکرار
شد و مجموعاً پنج نامه از سوی امیر مؤمنان علیه السلام و چهار نامه از سوی معاویه
فرستاده شد و در هر نامه جرأت و جسارت بیشتری می کرد. شگفت اینکه مانند
یکی از اولیای الهی مخلص و مرتبط با پروردگار سخن می گفت و گذشته و حال
خود را فراموش می کرد و تعبیرات بسیار زشتی را در نامه هایش به کار می برد.
شایان توجه است که ابن ابی الحدید پس از نقل این نامه ها سخنی دارد که
خلاصه اش چنین است: «از عجایب روزگار که هر زمان مطلب عجیب تازه ای را
آشکار می سازد این است که کار علی علیه السلام به جایی برسد که معاویه هم طراز
و هم ردیف او شود و پیوسته به او نامه نگاری کند و هر سخنی امام علیه السلام به او
می گوید، او همان سخن و خشن تر از آن را تکرار نماید.

ای کاش پیغمبر صلی الله علیه و آله شاهد و ناظر بود تا ببیند اسلامی که این همه زحمت
برای آن کشید و خون جگر خورد و جنگ هایی را برای آن تحمل نمود تا
ارکانش محکم شد و جهان را فرا گرفت در چنگال دشمنانش قرار گرفته است،
همان دشمنانی که او را تکذیب کردند و از وطنش آواره ساختند و صورتش را
خون آلود نمودند و عمویش حمزه و بعضی دیگر از خاندانش را کشتند.

گویى نتیجه آن این بود که این دشمنان به حکومت برسند همان گونه که ابوسفیان در عصر حکومت عثمان هنگامی که از کنار قبر حمزه گذشت لگدی به آن زد و گفت: ای ابو عماره (ابو عماره کنیه حمزه بود) آن چیزی که ما با شمشیر برای آن جنگیدیم (برخیز و ببین) که امروز به دست بچه‌های ما افتاده و با آن بازی می‌کنند و کار به معاویه رسیده که بر علی فخر می‌فروشد همچون هم‌ردیفان که در برابر هم قرار می‌گیرند».

سپس ابن ابی‌الحدید به این اشعار معروف برای اظهار ناراحتی شدید خود تمسک می‌جوید.

إِذَا عَيَّرَ الطَّائِي بِالْبُخْلِ مَادِرُ وَقَرَعَ قَسًّا بِالْفَهَاهَةِ بِاقِلُ
وَقَالَ الشُّهَى لِلشَّمْسِ أَنْتَ خَفِيَّةُ وَقَالَ الدُّجَى يَا صُبْحَ لَوْنِكَ حَائِلُ
وَفَاخَزْتَ الْأَرْضَ السَّمَاءَ سَفَاهَةً وَكَاتَرْتَ الشُّهْبَ الْحِصَى وَالْجِنَادِلُ
فَيَا مَوْتَ زُرْ إِنَّ الْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ وَيَا نَفْسَ جِدِي إِنَّ دَهْرَكَ هَازِلُ

«هنگامی که مادر (بخیل معروف عرب) حاتم طایی را سرزنش به بخل کند و باقل (مرد نادان که قادر به سخن گفتن نبود) قس بن ساعده (سخن‌ور معروف عرب) را به لکنت زبان متهم سازد.

و سها (ستاره بسیار کوچکی است در آسمان) به خورشید بگوید: چقدر کم فروغی و تاریکی شب به صبح روشن بگوید چقدر تاریکی.

و زمین از روی سفاهت بر آسمان فخر بفروشد و سنگ‌ها و ریگ‌های بیابان خود را بیشتر و برتر از شهاب‌های آسمانی بدانند.

(آری آن زمان که چنین اموری رخ دهد) ای مر به سراغ من بیا که زندگی نکوهیده است - و ای روح از تن بیرون آی که زمانه سخنان هزل می‌گوید»^۱.

* * *

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۳۶.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ السَّالِهُ

إِلَى قُتْمِ بْنِ عَبَّاسٍ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى مَكَّةَ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به قثم بن عباس فرماندار و نماینده آن حضرت در شهر مکه نگاشت^۱

نامه در یک نگاه

این نامه از دو بخش تشکیل یافته است: بخش اول هشدار است که امام علیه السلام به قثم بن عباس فرماندار مکه می‌دهد که گروهی از کوردلان و دین به

۱. سند نامه:

در مصادر نهج البلاغه چنین آمده است که ابن ابی الحدید و ابن میثم در شرح خود بر نهج البلاغه درباره شأن ورود این نامه چنین نوشتند: معاویه گروهی از شامیان را به طور پنهانی در موسم حج به مکه فرستاد تا مردم را به اطاعت خود و تمرد از فرمان امیر مؤمنان دعوت کنند و این شبهه را در اذهان تقویت نمایند که علی علیه السلام یا قاتل عثمان است و یا در آن موقع که می‌بایست عثمان را یاری کند از یاریش خودداری کرد و در هر دو صورت صلاحیت برای امامت ندارد و نیز درباره معاویه و بذل و بخشش و سخاوت او به پندار خود تبلیغ نمایند. هنگامی که این خبر به امام علیه السلام رسید این نامه را نوشت و به نماینده خود «قثم بن عباس» هشدار دارد که مراقب این توطئه باشد.

سپس نویسنده مصادر چنین نتیجه‌گیری می‌کند که بیان مطلب فوق نشان می‌دهد ابن ابی الحدید و ابن

دنیافروشان از سوی معاویه مأموریت یافته‌اند که در موسم حج اوضاع را به نفع معاویه و به زیان امام علیه السلام دگرگون سازند و امام علیه السلام تعبیرات جالبی دربارهٔ مأموران معاویه فرموده که نظایر آن نیز در هر عصر و زمان مخصوصاً زمان ما یافت می‌شود.

در بخش دوم به او دستور می‌دهد که در برابر این توطئه خطرناک کاملاً هوشیار باشد و کاری نکند که بعداً بخواهد از آن عذرخواهی نماید.



→ میثم به منبع دیگری غیر از نهج البلاغه دست یافته بودند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۱۹)؛ ولی بعید نیست که آنها این سخن را از کتاب الفتوح ابن اعثم کوفی متوفای ۳۱۴ گرفته باشند که همین سخن را در زمینهٔ همین نامه آورده است (الفتوح، ج ۴، ص ۲۲۰-۲۲۲).

قابل توجه اینکه سند دیگری برای این نامه در کتاب الغارات پیدا شد کتابی که در قرن سوم سال‌ها پیش از تولد سید رضی نوشته شده است که تفاوت‌هایی با آنچه سید رضی آورده دارد ولی اساس هر دو نامه یکی است (الغارات، ج ۲، ص ۵۰۹).

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ عَيْنِي - بِالْمَغْرِبِ - كَتَبَ إِلَيَّ يُعَلِّمُنِي أَنَّهُ وَجَّهَ إِلَيَّ الْمَوْسِمِ
 أَنَّاسٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ الْعُمِّيِّ الْقُلُوبِ، الصُّمِّ الْأَسْمَاعِ، الْكُمَةِ الْأَبْصَارِ، الَّذِينَ
 يَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ، وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ،
 وَيَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَهَا بِالدِّينِ، وَيَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِأَجْلِ الْأَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ؛
 وَلَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ إِلَّا عَامِلُهُ، وَلَا يُجْزَى جَزَاءَ الشَّرِّ إِلَّا فَاعِلُهُ فَأَقِمَّ عَلَيَّ مَا فِي
 يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّلِيبِ، وَالنَّاصِحِ اللَّيْبِ، التَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ، الْمُطِيعِ
 لِإِمَامِهِ. وَإِيَّاكَ وَمَا يُعْتَدَرُ مِنْهُ، وَلَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطْرًا، وَلَا عِنْدَ الْبِئْسَاءِ
 فَشِلًّا، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) مأمور اطلاعاتی من در شام برایم نوشته و مرا
 آگاه ساخته که گروهی از مردم شام به سوی موسم حج گسیل شده‌اند؛ گروهی
 کوردل، ناشنوا و نابینا! آنها کسانی هستند که حق را با باطل مشتبه می‌سازند و از
 مخلوق در مسیر معصیت خالق اطاعت می‌کنند و با دین‌فروشی به متاع دنیا
 می‌رسند و آخرت را که در انتظار نیکان و پاکان است به دنیا می‌فروشند، در حالی
 که هیچ کس جز انجام دهنده کار نیک به پاداش آن نمی‌رسد و کسی جز فاعل
 شر، کیفر آن را نمی‌بیند. حال که چنین است برای حفظ آنچه در دست داری قیام
 کن قیام شخصی دوراندیش و محکم و نیرومند، قیام شخصی خیر خواه و عاقل
 که از زمامدار خویش پیروی می‌کند و مطیع فرمان امام خویش است. (مراقب
 باش) از انجام عملی که ناگزیر شوی در برابر آن عذرخواهی کنی پرهیز و هرگز

به هنگام اقبال نعمت مغرور و سرمست مباش و نه در شداید و مشکلات سست و ترسو. و السلام.

شرح و تفسیر

با دقت مراقب اوضاع مکه باش!

همان‌گونه که قبلاً اشاره کردیم این نامه زمانی برای قثم بن العباس فرستاده شد. بعضی از عوامل اطلاعاتی امام علیه السلام از مکه به آن حضرت خبر دادند که معاویه گروهی از اهل شام را برای پخش شایعات دروغین و سمپاشی بر ضد امیر مؤمنان علی علیه السلام در ایام حج به مکه فرستاده است. از عبارات ابن اعثم کوفی در الفتوح استفاده می‌شود که او سه هزار نفر از لشکر خود را با تجهیزات لازم به صورت پنهانی به مکه فرستاده بود شاید برای اینکه اگر فرصتی به دست آید دست به شورش بزنند و با طرفداران علی علیه السلام درگیر شوند و فضای حرم امن خدا را نا امن کنند.

به هر حال امام علیه السلام در آغاز این نامه چنین می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) مأمور اطلاعاتی من در شام برایم نوشته و مرا آگاه ساخته که گروهی از مردم شام به سوی موسم حج گسیل داشته شده‌اند؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ عَيْنِي^۱ - بِالْمَغْرِبِ^۲ - كَتَبَ إِلَيَّ يُعَلِّمُنِي أَنَّهُ وَجَّهَ إِلَيَّ الْمَوْسِمِ^۳ أَنَا مِنْ أَهْلِ الشَّامِ).

آن‌گاه صفات آنها را در سه جمله و اعمال آنها را در چهار جمله خلاصه

۱. «عین». می‌دانیم «عین» در لغت به معنای چشم است ولی از آنجاکه مأموران اطلاعاتی حکومت به منزله چشم برای رییس حکومت هستند از آنها تعبیر به عین می‌شود.

۲. «مغرب» در اینجا به معنای شام است، زیرا در شمال غربی عراق قرار دارد.

۳. «الموسم» از ریشه «وسم» بر وزن «رسم» در اصل به معنای نشانه‌گذاردن است. سپس به محل اجتماع یا زمان اجتماع به جهت اینکه نشانه بر آن گذارده می‌شود اطلاق شده و در میان مسلمین مخصوصاً فقها موسم به معنای ایام حج است.

می‌کند و می‌گوید: «گروهی کوردل، ناشنوا و نابینا»؛ (الْعُمِّيُّ الْقُلُوبِ، الصَّمِّ^۲ الْأَسْمَاعِ، الْكُمِّهِ^۳ الْأَبْصَارِ).

این سخن در واقع برگرفته از آیه شریفه قرآن است: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»؛ به یقین گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم. آنها دلها (عقل‌ها)یی دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند) و نمی‌فهمند و چشمانی که با آن نمی‌بینند و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند. آنها همچون چهار پایانند، بلکه گمراهتر اینان همان غافلانند (چون امکان هدایت دارند و بهره نمی‌گیرند).^۴

همان‌گونه که در تفسیر آیه شریفه نیز آمده است طرق معرفت انسان سه چیز است: عقل، که با آن می‌اندیشد، چشم، که حوادث مختلف را با آن می‌بیند و تجربه می‌آموزد و گوش، که علوم نقلی را با آن می‌شنود. کسانی که این سه را از دست دهند تمام راه‌های معرفت بر آنان بسته می‌شود.

آری معاویه این دوزخیان از خدا بی‌خبر و کوردلان چشم و گوش بسته را به این منظور انتخاب کرده بود که هرچه او می‌خواهد، بگویند و از هیچ گناهی ابا نداشته باشند.

سپس درباره اعمال آنها می‌افزاید: «آنها کسانی هستند که حق را با باطل مشتبه می‌سازند و مخلوق را در مسیر معصیت خالق اطاعت می‌کنند و با دین‌فروشی به متاع دنیا می‌رسند و آخرت را که در انتظار نیکان و پاکان است به دنیا

۱. «العمی» جمع «اعماء» به معنای نابیناست.

۲. «الصم» جمع «اصم» به معنای کر است.

۳. «الکمه» جمع «اکمه» به معنای کور مادر زاد است.

۴. اعراف، آیه ۱۷۹.

می‌فروشد»؛ (الَّذِينَ يَلْبَسُونَ^۱ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ، وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ، وَيَحْتَلِبُونَ^۲ الدُّنْيَا دَرَّهَا^۳ بِالدِّينِ، وَيَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِأَجْلِ الْأَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ).

بدیهی است کسانی که کوردل و چشم و گوش بسته‌اند از این امور امتناعی ندارند؛ برای اغفال مردم حق و باطل را به هم می‌آمیزند و برای جلب رضایت مخلوق و به دست آوردن جوایز او فرمان خدا را زیر پا می‌گذارند و برای به دست آوردن متاع دنیا سرمایه دینی خود را از دست می‌دهند و آنها کسانی هستند که چشم بصیرتشان به قدری ضعیف است که تنها دنیایی را که پیش پای آنهاست و زودگذر است می‌بینند و جهان آخرت را با آن همه نعمت‌ها و مواهب معنوی و مادی که اندکی دور دست‌تر است نمی‌بینند. به همین دلیل آن را ناچیز می‌شمرند و به آسانی به دنیا می‌فروشند.

بدیهی است معاویه هرگز از کسانی که مختصر ایمان و سابقه‌ای در اسلام داشتند برای این کارها انتخاب نمی‌کرد. دقیقاً جستجو می‌کرد افرادی را پیدا کند که نه دینی داشته باشند نه ایمانی، نه عقلی و نه وجدانی. بندگان و غلامانی باشند جان و دل بر کف و چشم بر امر و گوش بر فرمان؛ و این است راه و رسم همه حاکمان جور و دغل‌کار.

آن‌گاه امام (علیه السلام) به این حقیقت اشاره می‌کند که هرکس کار نیک و بدی کند پاداش و کیفر آن را خواهد دید می‌فرماید: «در حالی که هیچ کس جز انجام دهنده کار نیک به پاداش آن نمی‌رسد و کسی جز فاعل شر، کیفر آن را نمی‌بیند»؛ (وَلَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ إِلَّا عَامِلُهُ، وَلَا يُجْزَى جَزَاءَ الشَّرِّ إِلَّا فَاعِلُهُ).

این نکته برگرفته از آیات شریفه قرآن است که می‌فرماید: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ

۱. «یلبسون» از ریشه «لبس» بر وزن «حبس» به معنای مشتبه ساختن و «لبس» بر وزن «خمس» به معنای پوشش و پوشیدن است.

۲. «یحتلبون» از ریشه «حلب» بر وزن «حمد» به معنای دوشیدن شیر است.

۳. «در» به معنای شیر یا شیر فراوان و به معنای مصدری به معنای ریزش باران یا مایعات دیگر است.

ذَرَّةٌ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ^۱.

اشاره به اینکه این افراد که برای ایجاد مفسده و اختلاف در میان مسلمانان به تلاش و کوشش بر می‌خیزند و همچنین فرمانده اصلی آنها هیچ کدام سودی نخواهند برد و شر و فساد دامن آنها را نیز خواهد گرفت.

سپس قثم بن عباس را مخاطب ساخته می‌فرماید: «حال که چنین است برای حفظ آنچه در دست داری قیام کن، قیام شخصی دور اندیش و محکم و نیرومند، قیام شخصی خیر خواه و عاقل که از سلطان خویش پیروی می‌کند و مطیع فرمان امام خویش است»؛ (فَأَقِمْ عَلَيَّ مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّلِيبِ^۲، وَالتَّاصِحِ اللَّيْبِ^۳، التَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ، الْمُطِيعِ لِإِمَامِهِ).

بدین وسیله امام علیه السلام اراده او را تقویت می‌کند و برای انجام وظیفه در مقابل توطئه معاویه و خراب کاران شام آماده می‌سازد و در ضمن بر نظارت خود نسبت به اعمال وی تأکید می‌ورزد.

امام علیه السلام در این بیان کوتاه و پر معنا شرایط فرمانداری موفق را بیان کرده است: دوران‌اندیش بودن، محکم در برابر حوادث ایستادن، خیرخواه مردم و پیشوا و امام بودن، و چشم و گوش بر امر و فرمان داشتن. به یقین اگر این شرایط در هر مدیر و فرمانده‌ای جمع شود در کار خود موفق خواهد بود و توطئه‌های دشمن را در هم خواهد شکست.

آن‌گاه در پایان این نامه هشدار دیگری به او می‌دهد و می‌فرماید: «از انجام عملی که ناگزیر شوی در برابر آن عذرخواهی کنی بپرهیز. و هرگز به هنگام اقبال نعمت مغرور و سرمست مباش و نه در شداید و مشکلات سست و ترسو. والسلام»؛

۱. زلزال، آیه ۷ و ۸.

۲. «الصليب» از ریشه «صلب» بر وزن «صبح» به معنای شدت یافتن و هر شیء شدید و محکم است و صلیب را بدین جهت «صليب» می‌گویند که از چوب‌های محکم برای دار زدن در آن استفاده می‌شود.

۳. «الليبي» یعنی صاحب عقل و خرد از ریشه «لَبَّ» به معنای مغز گرفته شده است.

(وَإِيَّاكَ وَمَا يُعْتَدِرُ مِنْهُ، وَلَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطْرًا^۱، وَلَا عِنْدَ الْبِئْسَاءِ فَشِلًا^۲، وَالسَّلَامُ).

ضرب‌المثل معروفی در میان توده مردم هست که می‌گویند: «عذرخواهی روی انسان را سفید نمی‌کند» درست است که انسان در مقابل خطاهای خود باید معذرت بطلبد؛ ولی باید توجه داشت که این معذرت‌خواهی هرگز انسان را به جایگاه اولی باز نمی‌گرداند، پس چه بهتر که مراقب باشد کاری نکند که مجبور به عذرخواهی شود. همچنین باید چنان پر ظرفیت و خویش‌دار و مسلط بر نفس باشد که اقبال و ادبار نعمت‌ها در او اثر نگذارد. نه همچون افراد کم‌ظرفیت که با اندک پیروزی چنان خوشحال می‌شوند که در پوست خود نمی‌گنجند و در مقابل اندک شکست چنان پریشان می‌شوند که دست و پای خود را گم می‌کنند.

هر گاه در این چند خط نامه مختصر و فشرده امام (علیه السلام) دقت کنیم می‌بینیم همه چیز در آن هست و این نشانه روشنی از فصاحت و بلاغت فوق‌العاده امام (علیه السلام) و آگاهی او بر همه مسائل سیاسی و اجتماعی و اخلاقی است.

نکته

قثم بن عباس کیست؟

«قثم» در اصل «قائم» بوده به معنای شخص سخاوتمند و پربخشش (سپس الف آن افتاده است). این اسم برای قثم بن العباس اسمی با مسمّا بوده، زیرا او را صاحب بخشش و سخاوتمند شمرده‌اند. او پسر عموی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و امیر مؤمنان علی (علیه السلام) و فرزندزاده عبدالمطلب و مادرش ام الفضل لبابه دختر حارث از یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و نوشته‌اند مادرش پس از خدیجه (علیه السلام) اولین

۱. «بطر» به معنای شخصی است که مست‌ناز و نعمت‌است، از ریشه «بطر» بر وزن «نظر» گرفته شده است.

۲. «فشیل» به معنای انسان سست و تنبل است از ریشه «فشیل» بر وزن «نظر» به معنای ضعف و سستی و یا ضعیفی که همراه با ترس باشد.

زنی بود که اسلام آورد. در کتب رجال و تاریخ او را مردی با فضیلت و قوی شمرده‌اند. در زمان حکومت امیر مؤمنان علی علیه السلام مدتی والی مدینه و سپس والی مکه شد و در این سمت تا زمان شهادت امیر مؤمنان علیه السلام باقی ماند و در سال ۳۸ هجری به عنوان امیرالحاج از سوی آن حضرت انتخاب شد. می‌گویند هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام در محراب عبادت در خون خود غلطید، قثم در مسجد کوفه حاضر بود و هنگامی که ابن ملجم در حال فرار بود او را دستگیر کرد. در ایام معاویه به موجب دوستی که با سعید بن عثمان، والی خراسان داشت به خراسان رفت و در جنگی که در سمرقند واقع شد حضور داشت و در آنجا به شهادت رسید.^۱



۱. مکاتیب الائمة، استیعاب، اسد الغابة ولغت نامه دهخدا.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي بَكْرٍ إِلَى الْأَشْطَرِ

إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ لَمَّا بَلَغَهُ تَوَجُّدُهُ مِنْ عَزْلِهِ بِالْأَشْطَرِ عَنْ مِصْرَ، ثُمَّ
تُوفِيَ الْأَشْطَرُ فِي تَوَجُّهِهِ إِلَى هُنَاكَ قَبْلَ وُصُولِهِ إِلَيْهَا.

از نامه‌های امام علیه السلام است

که به محمد بن ابی بکر هنگامی که به سبب عزلش از فرمانداری مصر
و قرار دادن مالک اشتر به جای او ناراحت شده بود، برای او نگاشت
هرچند سرانجام اشتر در بین راه پیش از رسیدن به حکومت مصر
(بر اثر سم معاویه) دیده از جهان فرو بست^۱

نامه در یک نگاه

می‌دانیم معاویه بعد از داستان حکمین اصرار داشت مناطقی که زیر سیطره
حکومت امیر مؤمنان علی علیه السلام است را نا امن کند و پیوسته به مرزهای عراق

۱. سند نامه:

این نامه را قبل از مرحوم سید رضی، ابوالحسن مدائنی (ظاهراً در کتاب فتوحات الاسلام) و ابراهیم بن
هلال ثقفی در کتاب الغارات و طبری در تاریخ خود در حوادث سنه ۳۸ و بلاذری در شرح حال علی علیه السلام در
کتاب انساب الاشراف نقل کرده‌اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۲۲).

حمله می‌کرد و از سویی دیگر به عمرو بن عاص به سبب خوش خدمتی‌هایش قول داده بود که اگر زمام تمام حکومت اسلامی به دست او افتد مصر را در اختیار عمرو بگذارد و برای رسیدن به این هدف آن دو هر کاری را که می‌توانستند انجام می‌دادند.

امام علیه السلام احساس کرد محمد بن ابی‌بکر که والی آن حضرت بر مصر بود گرچه مرد امینی است ولی فردی از او قوی‌تر و با تجربه‌تر لازم است تا در برابر توطئه‌های معاویه بایستد، لذا مالک اشتر را برای این امر برگزید و عهدنامه معروف خود را برای او نوشت.

هنگامی که معاویه باخبر شد مالک به سوی مصر می‌رود نگران گشت و توطئه‌ای چید تا مالک را قبل از رسیدن به مصر از میان بردارد. به یکی از جاسوسان خود که از علاقه‌مندان به آل عمرو بود مأموریت داد، به هر صورتی که ممکن است مالک را مسموم سازد. او نزد مالک آمد و خود را از علاقه‌مندان دوستان صمیمی اهل بیت و شیعیان علی علیه السلام قلمداد کرد و از فضایل آن حضرت و بنی‌هاشم مطالب زیادی گفت تا آنجا که مالک باور کرد او واقعاً از دوستان اهل‌بیت است در این هنگام غذای مسمومی را به عنوان هدیه برای مالک برد (و معروف این است که عسلی را با سم مهلکی آغشته کرد) هنگامی که مالک از آن تناول نمود شدیداً مسموم شد و پیش از رسیدن به مصر در همان جا که منطقه قلزم بود به شهادت رسید.

هنگامی که داستان نصب مالک به عنوان والی مصر به جای محمد بن ابی‌بکر به گوش محمد رسید ناراحت شد. امام علیه السلام نامه فوق را به او نوشت و از او رفع نگرانی کرد و او را در پست خود ابقا فرمود.^۱

بنابراین محتوای نامه رفع نگرانی محمد بن ابی‌بکر از جانشین کردن مالک

۱. برگرفته شده از مصادر نهج‌البلاغه و کتب دیگر.

اشتر و اطمینان دادن به اوست که هرگز امام علیه السلام از فعالیت‌های او ناراضی نبوده، بلکه هدفی داشته است که بر او هم پوشیده نیست و نیز در این نامه اراده او را تقویت می‌کند و بر ایستادگی در مقابل دشمن و نگهداری حکومت مصر او را تشجیع می‌نماید و توصیه می‌کند که بر خدا توکل کن و محکم در برابر دشمنان بایست.

* * *

**أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي مَوْجِدَتُكَ مِنْ تَسْرِيحِ الْأَشْتَرِ إِلَى عَمَلِكَ، وَإِنِّي لَمْ أَفْعَلْ
 ذَلِكَ اسْتِبْطَاءً لَكَ فِي الْجَهْدِ، وَلَا أَزْدِياداً لَكَ فِي الْجِدِّ، وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ
 مِنْ سُلْطَانِكَ، لَوَلَّيْتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَنُونَةٌ وَأَعْجَبُ إِلَيْكَ وَلايَةٌ. إِنَّ الرَّجُلَ
 الَّذِي كُنْتُ وَلِيِّتُهُ أَمْرَ مِصْرَ كَانَ رَجُلًا لَنَا نَاصِحًا، وَعَلَى عَدُوْنَا شَدِيدًا نَاقِمًا،
 فَرَحِمَهُ اللهُ! فَلَقَدْ اسْتَكْمَلَ أَيَّامَهُ، وَلاَقَى حِمَامَهُ، وَنَحْنُ عَنْهُ رَاضُونَ؛ أَوْ لاَهُ اللهُ
 رِضْوَانَهُ، وَضَاعَفَ النُّوَابَ لَهُ فَأَصْحَرَ لِعَدُوِّكَ وَامْضِ عَلَى بَصِيرَتِكَ، وَشَمِّرْ
 لِحَرْبِ مَنْ حَارَبَكَ، وَادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ، وَأَكْثِرِ الإِسْتِعَانَةَ بِاللهِ يَكْفِكَ مَا أَهَمَّكَ
 وَيُعِينِكَ عَلَى مَا يُنْزَلُ بِكَ، إِنْ شَاءَ اللهُ.**

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) به من خبر رسیده که از فرستادن «اشتر» به سوی
 منطقه‌ای که تحت ولایت توست ناراحت شده‌ای؛ ولی (بدان) من این کار را نه به
 این جهت انجام دادم که تو در تلاش و کوشش خود کندی کرده‌ای و نه برای
 اینکه جدیت بیشتری به خرج دهی (بلکه این کار مصالح دیگری داشته است)
 و اگر من آنچه را در اختیار تو قرار داده بودم می‌گرفتم تو را والی و حاکم جای
 دیگری قرار می‌دادم که هزینه (و نگهداری) آن برای تو آسان‌تر و حکومت آن
 برایت مطلوب‌تر و جالب‌تر باشد. آن مردی که من او را والی مصر کرده بودم
 مردی بود که نسبت به ما خیرخواه و در برابر دشمنان ما سرسخت و انتقام‌گیر
 بود، خدایش رحمت کند عمر خود را به پایان برد و مر را ملاقات کرد در حالی
 که ما از او راضی و خشنود بودیم خداوند نیز نعمت رضایت و بهشت خویش را

بر او ببخشد و پاداشش را مضاعف کند. (اما اکنون که مالک به شهادت رسیده و تو را از همه بهتر برای این منصب می‌شناسم محکم در جایگاه خود بایست و) برای پیکار با دشمنت بیرون آی و با بصیرت و فهم خود (در مبارزه با او) حرکت کن و برای جنگ با کسی که می‌خواهد با تو بجنگد دامن همت به کمر زن (و شجاعانه با او بجنگ) و همه را به سوی راه پروردگارت دعوت کن و از او بسیار یاری طلب که مشکلات تو را حل خواهد کرد و در شدایدی که بر تو نازل می‌شود یاریت خواهد نمود، ان شاء الله.

شرح و تفسیر

دلداری به محمد بن ابی بکر

امام علیه السلام در این نامه کوتاه به چند نکته مهم اشاره می‌کند نخست می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) به من خبر رسیده که از فرستادن اشتر به سوی منطقه‌ای که تحت ولایت توست ناراحت شده‌ای؛ ولی (بدان) من این کار را نه به این جهت انجام دادم که تو در تلاش و کوشش خود کندی کرده‌ای و نه برای اینکه جدیت بیشتری به خرج دهی (بلکه این کار مصالح دیگری داشته است)»؛

(أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَّغْنِي مَوْجِدَتُكَ^۱ مِنْ تَسْرِيحِ^۲ الْأَشْتَرِ إِلَيَّ عَمَلِكَ^۳، وَإِنِّي لَمْ أَفْعَلْ ذَلِكَ اسْتِبْطَاءً^۴ لَكَ فِي الْجَهْدِ، وَلَا أَرِيدُ إِدَاكَ لِي فِي الْجِدِّ).

به این ترتیب امام علیه السلام به محمد بن ابی بکر آرامش خاطر می‌دهد که از کارنامه او راضی است و این تغییر و تحول هرگز به سبب نارضایتی از او نبوده است.

۱. «مَوْجِدَةٌ» به معنای خشم و ناراحتی است.

۲. «تَسْرِيحٍ» به معنای فرستادن کسی دنبال کاری است و به معنای هرگونه رها سازی نیز آمده است، از این رو به طلاق دادن همسر تسریح اطلاق شده است.

۳. «عَمَلٍ» در اینجا به معنای فرمانداری است، لذا فرماندار را «عَامِلٍ» می‌گفتند و در نامه گذشته در عنوان نامه چنین خواندیم که «قَتْمِ بْنِ الْعَبَّاسِ» عامل علی علیه السلام در مکه بود.

۴. «اسْتِبْطَاءً» به معنای کند یافتن دیگری است از ریشه «بَطَّءَ» بر وزن «كَفَرَ» به معنای کندی آمده است.

سپس برای آرامش بیشتر خاطر او و رفع هرگونه نگرانی می‌افزاید: «و اگر من آنچه را در اختیار تو قرار داده بودم می‌گرفتم تو را والی و حاکم جای دیگری قرار می‌دادم که هزینه (و نگهداری) آن برای تو آسان‌تر و حکومت آن برایت مطلوب‌تر و جالب‌تر باشد»؛ (وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ، لَوَلَّيْتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَثُونَةً، وَأَعْجَبُ إِلَيْكَ وَلايَةً).

در واقع امام علیه السلام با گفتن این دو نکته که از یک سو از فعالیت‌های او راضی است و از سوی دیگر اگر این پست را از او می‌گرفت پست مناسب‌تری در اختیار او قرار می‌داد به طور کامل نگرانی‌های او را برطرف ساخت.

بعضی از شارحان نهج البلاغه نوشته‌اند منظور امام علیه السلام از این جمله که محل راحت‌تر و بهتری را در اختیار تو می‌گذارم، حکومت خراسان یا فارس یا یمن بوده، زیرا در آن زمان همه مناطق اسلامی جز شام تحت فرمان امام علیه السلام بود.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام دلیل انتخاب اشتر را به عنوان والی مصر ذکر می‌کند تا هم رفع شبهه از محمد بن ابی‌بکر شود و هم به او توجه دهد که پاره‌ای از نقاط ضعف خویش را اصلاح کند و به نقاط قوت مبدل سازد می‌فرماید: «آن مردی که من او را والی مصر کرده بودم مردی بود که نسبت به ما خیرخواه و در برابر دشمنان ما سرسخت و انتقام‌گیر بود، خدایش رحمت کند عمر خود را به پایان برد و مرا را ملاقات کرد در حالی که ما از او راضی و خشنود بودیم خداوند نیز نعمت رضایت و بهشت خویش را بر او ببخشد و پاداشش را مضاعف کند»؛ (إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي كُنْتُ وَلَّيْتُهُ أَمْرَ مِصْرٍ كَانَ رَجُلًا لَنَا نَاصِحًا، وَعَلَىٰ عَدُوِّنَا شَدِيدًا نَاقِمًا^۲، فَرَحِمَهُ اللَّهُ! فَلَقَدْ اسْتَكْمَلَ أَيَّامَهُ، وَلَا قِيَّ حِمَامَهُ^۳، وَنَحْنُ عَنْهُ

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۴.

۲. «ناقم» در اصل به معنای انکار کننده و ایراد گیرنده است و اگر از طریق عمل باشد به معنای انتقام گیرنده است از ریشه «نقم» بر وزن «قلم» گرفته شده است.

۳. «حمام» به معنای مرگ از ریشه «حَمَّ» بر وزن «غم» به معنای مقدر ساختن گرفته شده و از آنجا که مرگ با تقدیر الهی صورت می‌گیرد به آن حِمَام یعنی آنچه مقدر شده گفته می‌شود.

رَاضُونَ؛ أَوْلَاهُ اللهُ رِضْوَانَهُ، وَضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ).

به راستی مالک اشتر چنین بود. رشادت‌های او در صفین و دفاع‌های جانانه‌اش در مواقف مختلف و وفاداریش نسبت به امام (علیه السلام) در تمام حوادث تلخی که در عصر آن حضرت واقع شد گواه زنده‌ای بر این گفتار مولاست. او همان کسی بود که لشکر معاویه را در صفین تا سرحد شکست کامل پیش برد؛ ولی نقشه شوم بالا بردن قرآن‌ها بر سر نیزه از رسیدن به پایان کار در لحظات آخرین مانع شد.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود هنگامی که به جمله «فَرِحِمَهُ اللهُ» می‌رسد می‌گوید: «من شک ندارم که اشتر با این دعای امام (علیه السلام) مشمول رحمت و غفران الهی است و خدا او را به بهشت برین وارد می‌کند و به عقیده من فرقی میان این دعای امیر مؤمنان (علیه السلام) و دعای رسول الله (صلی الله علیه و آله) نیست. خوشا به حال کسی که از علی (علیه السلام) چنین لطف و رحمت و یا حتی بخشی از آن را به دست آورد.»

(وَ يَا طُوبَى لِمَنْ حَصَلَ لَهُ مِنْ عَلِيٍّ بِغَضِّ هَذَا).^۲

ای کاش ما هم مشمول عنایت و گوشه چشمی از محبتش می‌شدیم. امام (علیه السلام) در نامه‌های متعددی از نهج البلاغه مالک اشتر را به عنوان شخصیتی ممتاز و والا مقام ستوده است که نشان می‌دهد او نزد امام (علیه السلام) بسیار والا مقام و مورد علاقه و احترام بود و ما در شرح نامه سیزدهم بخشی از فضایل کم‌نظیر یا بی‌نظیر مالک را آوردیم و در ذیل همین نامه و نامه‌های آینده نیز به تناسب، به مطالب دیگری اشاره خواهیم کرد.

آن‌گاه امام (علیه السلام) به نکته سومی پرداخته می‌فرماید: «(اما اکنون که مالک به

۱. «اولی» از ریشه «ولایت»، به معنای این است که کسی را به کاری بگمارند یا چیزی را در اختیار او بگذارند و در اینجا به معنای دوم است، یعنی خداوند رضا و خشنودی و بهشت خود را که نتیجه خشنودی اوست در اختیار اشتر گذاشت.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۴.

شهادت رسیده و تو را از همه بهتر برای این منصب می‌شناسم محکم در جایگاه خود بایست و) برای پیکار با دشمنت بیرون آی و با بصیرت و فهم خود (در مبارزه با او) حرکت کن و برای جنگ با کسی که می‌خواهد با تو بجنگد دامن همت به کمر زن (و شجاعانه با او بجنگ)؛ «فَأَصْحِرْ الْعَدُوَّكَ، وَامْضِ عَلَيَّ بِبَصِيرَتِكَ، وَشَمِّرْ لِحَرْبٍ مِّنْ حَارِبِكَ».

تعبیر به «أَصْحِرْ؛ به صحرا بیرون آی» اشاره به نکته‌ای است که امام علیه السلام در خطبه جهاد بر آن تأکید فرموده آنجا که می‌فرماید: «وَقُلْتُ لَكُمْ اغْزُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْزَوْكُمْ فَوَاللَّهِ مَا غُزِيَ قَوْمٌ قَطُّ فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا؛ من به شما (بارها) گفتم با آنها بجنگید پیش از آنکه آنها به سراغ شما بیایند به خدا سوگند هر گروهی در خانه خود مورد تهاجم واقع شود و با دشمن بجنگد دلیل می‌شود».

جمله «وَامْضِ عَلَيَّ بِبَصِيرَتِكَ» دستور به هشیاری کامل در برابر توطئه‌ها و نقشه‌های دشمن است که با دقت آنها را پیگیری کرده و خنثی کند.

جمله «وَشَمِّرْ لِحَرْبٍ مِّنْ حَارِبِكَ» از یک رو اشاره به این دارد که تو آغازگر جنگ نباش و از سوی دیگر هرگاه دشمن جنگ را بنخواهد آغاز کند تو کاملاً برای در هم کوبیدن او آماده باشد و این آمادگی را دائماً حفظ کن.

این سه دستور امام علیه السلام نه تنها برای محمد بن ابی‌بکر بلکه برای همه مسلمانان در هر زمان و هر مکان است و اگر به آن عمل کنند به یقین پیروز خواهند شد. سپس در پایان نامه او را به خداوندی توجّه می‌دهد که کلید همه مشکلات در دست قدرت اوست و جز به یاری او کاری نمی‌توان انجام داد می‌فرماید: «به سوی راه پروردگارت همگان را دعوت کن و از او بسیار یاری طلب که مشکلات تو را حل خواهد کرد و در شدایدی که بر تو نازل می‌شود یاریت

۱. «اصحر» فعل امر از ریشه «اصحار» به معنای بیرون رفتن و ظاهر شدن در صحراست.

۲. «شمر» از ماده «تشمیر» و ریشه «شمر» بر وزن «تمر» به معنای جمع کردن، برچیدن و آماده شدن آمده است و معادل آن در فارسی دامن همت به کمر زدن است.

خواهد نمود، ان شاء الله؛ (وَادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ، وَأَكْثِرِ الْإِسْتِعَانَةَ بِاللَّهِ يَكْفِكَ مَا أَهَمَّكَ وَيُعِينِكَ عَلَى مَا يُنْزِلُ بِكَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ).

به یقین این اعتقاد و این توجه به ذات پاک پروردگار نه تنها اثر معنوی فوق العاده‌ای خواهد داشت، بلکه از نظر ظاهر نیز روحیه را تقویت می‌کند و سبب پایمردی و استقامت بیشتر می‌شود و این همان چیزی است که سبب پیروزی لشکر مسلمانان در مقابل دشمنان در عصر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله شد در حالی که از نظر عده و عُدّه کمتر از دشمنان بودند.

نکته

محمد بن ابی بکر کیست؟

محمد بن ابی بکر همان‌گونه که از نامش پیداست فرزند خلیفه اول بود و از کسانی است که با داشتن چنین پدری سخت به علی بن ابی طالب علیه السلام عشق می‌ورزید و آماده هرگونه فداکاری بود. امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز نسبت به او اعتماد کامل داشت و به همین دلیل سرانجام او را برای حکومت مصر انتخاب فرمود و در همان جا به دست عمال معاویه به شهادت رسید و شهادتش سخت بر امام علیه السلام گران آمد.

شرح حال او را ذیل خطبه ۶۸ در جلد سوم همین کتاب آورده‌ایم.^۲



۱. جمله «يُنْزِلُ» (به صورت فعل مضارع از باب افعال) که فاعلش خداوند باشد در اینجا مناسب نیست به همین دلیل در بسیاری از نسخ نهج البلاغه «نزل» (به صورت فعل ماضی بدون اسناد به خداوند) آمده است و بعضی از کسانی که آن را به صورت فعل مضارع آورده‌اند از ثلاثی مجرد یعنی ينزل با فتح یاء آورده‌اند نه از باب افعال و یا ضم یاء.

۲. پیام امام امیرالمؤمنین، ج ۳، ص ۱۳۰.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ السَّالِهُ

إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، بَعْدَ مَقْتَلِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ

از نامه‌های امام علیه السلام است

که بعد از شهادت محمد بن ابی‌بکر به عبدالله بن عباس نگاشت^۱

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه کوتاه به سه نکته اشاره می‌کند:

اول آنکه شهادت محمد بن ابی‌بکر را در مصر به دست عمال معاویه به اطلاع ابن عباس می‌رساند و از محمد به عنوان فرزندی خیرخواه و شجاع و مدافع حق یاد می‌کند.

در بخش دوم به این نکته اشاره می‌کند که امام علیه السلام پیش‌بینی چنین مطلبی را می‌کرد و لذا مردم کوفه و عراق را به یاری محمد فرا خواند و آشکار و نهان به

۱. سند نامه:

از جمله کسانی که قبل از مرحوم سید رضی می‌زیسته‌اند و متن این نامه را با تفاوت مختصری در کتابشان ذکر کرده‌اند طبری است که این نامه را در حوادث سال ۳۸ آورده و همچنین ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات نقل کرده است (به نقل از مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۲۶).

آنها دستور داد که هرچه زودتر به یاریش بشتابند؛ ولی متأسفانه افراد سست عنصر و مدعیان دروغین گوش ندادند و این مصیبت بزرگ واقع شد که سرزمین مصر از دست رفت و محمد شهید شد.

در بخش سوم امام علیه السلام دعا می‌کند دعایی سوزناک که حاکی از اندوه شدید و قلب مجروح آن حضرت است. دعا می‌کند که خدا او را از دست این مردم سست عنصر و ضعیف الایمان و وظیفه‌شناس رهایی بخشد و قسم یاد می‌کند که اگر برای عشق به شهادت نبود من دوست نداشتم حتی یک روز با این مردم باشم.



أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتَتِحَتْ، وَمُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ - رَحِمَهُ اللَّهُ - قَدِ اسْتَشْهَدَ، فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَدًا نَاصِحًا، وَعَامِلًا كَادِحًا، وَسَيْفًا قَاطِعًا، وَرُكْنًا دَافِعًا. وَقَدْ كُنْتُ حَثَّيْتُ النَّاسَ عَلَى لِحَاقِهِ، وَأَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوُقْعَةِ، وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا جَهْرًا، وَعَوْدًا وَبَدَاءً، فَمِنْهُمْ الْآتِي كَارِهَا، وَمِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ كَاذِبًا، وَمِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلًا. أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا؛ فَوَاللَّهِ لَوْ لَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ، وَتَوَطُّيَنِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ، لَأَحْبَبْتُ إِلَّا الْفَيْ مَعَ هُوْلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا، وَلَا النَّقْيَ بِهِمْ أَبَدًا.

ترجمه

اما بعد (از ثنای و حمد الهی) مصر (با نهایت تأسف به دست دشمن) افتاد و محمد بن ابی بکر که رحمت خدا بر او باد به شهادت رسید ما این مصیبت را به حساب خداوند می گذاریم و اجر آن را از او مسئلت داریم. او فرزندى خیرخواه و کارگزاری تلاشگر و کوشا و شمشیری برنده و قاطع و ستونى حافظ و مدافع بود. من مردم را به ملحق شدن به او و کمک کردنش قبل از این حادثه (بارها) امر کردم و تشویق و تحریص نمودم و در آشکار و پنهان و از آغاز تا پایان آنها را برای حرکت به سوى او (به سوى سرزمین مصر) فرا خواندم ولی (با نهایت تأسف) گروهی با کراهت آمدند و گروه دیگری به دروغ به بیماری و بهانه های دیگر متوسل شدند و جمع دیگری آشکارا از قیام برای جهاد سر باز زدند و دست از یاریش کشیدند. از خدا تقاضا می کنم که برای نجات من از میان این گونه افراد به زودی گشایشی قرار دهد (و مرا از آنها برهاند). به خدا سوگند

اگر علاقه من به هنگام پیکار با دشمن به شهادت نبود و خود را برای مر در راه خدا آماده نساخته بودم، دوست داشتم حتی یک روز با این مردم روبه‌رو نشوم و هرگز آنها را ملاقات نکنم.

شرح و تفسیر

گله شدید از مردم سست عنصر

همان‌گونه که در عنوان نامه آمد، مخاطب امام علیه السلام در این نامه عبدالله بن عباس است که در آن زمان والی امام علیه السلام بر بصره بود. امام علیه السلام در آغاز این نامه خبر اشغال مصر به وسیله لشکر معاویه و شهادت محمد بن ابی بکر را به او می‌دهد و می‌فرماید: «اما بعد (از ثنا و حمد الهی) مصر (با نهایت تأسف به دست دشمن) افتاد و محمد بن ابی بکر که رحمت خدا بر او باد به شهادت رسید! ما این مصیبت را به حساب خداوند می‌گذاریم و اجر آن را از او مستثنت داریم؛» (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مِصْرَ قَدْ افْتَتِحَتْ، وَمُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ - رَحِمَهُ اللَّهُ - قَدْ اسْتُشْهِدَ، فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ^۱).

آن‌گاه می‌افزاید: «او فرزندی خیرخواه و کارگزاری تلاش‌گر و کوشا و شمشیری برنده و قاطع و ستونی حافظ و مدافع بود؛» (وَلَدًا^۲ نَاصِحًا وَعَامِلًا كَادِحًا^۳، وَسَيْفًا قَاطِعًا، وَرُكْنًا دَافِعًا).

۱. «نحتسب» از ریشه «احتساب» و «حسبه» به معنای اجر گرفته شده است، بنابراین «احتساب» به معنای طلب اجر است، هرچند احتساب در اصل به معنای این است که کاری را به حساب خدا بگذارند و معنای التزامی آن، از خدا پاداش طلبیدن است (برای آگاهی بیشتر به کتاب مقایس اللغة و لسان العرب مراجعه کنید).

۲. بعضی منصوب بودن «ولدًا» را به عنوان عطف بیان و بعضی به عنوان بدل از ضمیر مفعولی «نحتسبه» گرفته‌اند ولی مفعول دوم نحتسب نمی‌تواند باشد، زیرا معنای جمله عوض می‌شود.

۳. «کادح» به معنای تلاش‌گر و سخت‌کوش است از ریشه «کدح» بر وزن «مدح» به معنای سخت کوشیدن گرفته شده.

این اوصاف چهارگانه شخصیت محمد بن ابی بکر را کاملاً روشن می‌سازد و ابعاد مختلف فضایل او را تشریح می‌کند. نخست اشاره به خیرخواهی و به منزلهٔ فرزند بودن او می‌کند. محمد نه تنها فرزند روحانی امام صلی الله علیه و آله بود بلکه با توجه به اینکه مادرش اسما بعد از فوت ابو بکر با علی رضی الله عنه ازدواج کرد و محمد در دامان آن حضرت پرورش یافت به منزلهٔ فرزند آن حضرت محسوب می‌شد.^۱

آنگاه به عامل کادح بودن او اشاره می‌کند که در منصب فرمانداری سخت‌کوش و پرتدبیر و آگاه بود. سپس به موقعیت او در برابر دشمنان می‌پردازد و از او به عنوان سیف قاطع و شمشیر برنده یاد می‌کند، پس از آن به حالت دفاعی و بازدارندگی او در برابر هجمات دشمن یا حوادث ناراحت کننده اشاره و او را به ستون نیرومندی تشبیه می‌کند که بنا را از فروریختن نگه می‌دارد و آفات را از آن دور می‌سازد.

آنگاه برای اینکه هیچ کس توهم نکند امام صلی الله علیه و آله در حفظ محمد کوتاهی کرده می‌فرماید: «من مردم را به ملحق شدن به او و کمک کردنش قبل از این حادثه (بارها) امر کردم و تشویق و تحریص نمودم و در آشکار و پنهان و از آغاز تا پایان آنها را برای حرکت به سوی او (به سوی سرزمین مصر) فرا خواندم؛ ولی (با نهایت تأسف) گروهی با کراهت آمدند و گروه دیگری به دروغ به بیماری و بهانه‌های دیگر متوسل شدند و جمعی دیگری آشکارا از قیام برای جهاد سر

۱. مادرش اسما بنت عمیس خواهر میمونه همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله، از زنانی بود که همراه شوهرش جعفر بن ابی طالب به حبشه مهاجرت کرد و در آنجا خداوند سه فرزند به او داد: محمد، عبدالله و عون. آنگاه به اتفاق همسر و فرزندانش به هنگام فتح خیبر به مدینه مهاجرت کرد. هنگامی که جعفر در روز جنگ موته شربت شهادت نوشید ابو بکر او را به همسری خود در آورد و محمد بن ابی بکر نتیجهٔ آن ازدواج بود و هنگامی که ابوبکر از دنیا رفت چون اسما زنی صالح و دوست‌دار اهل بیت بود علی رضی الله عنه با او ازدواج کرد و فرزندی به نام یحیی از وی متولد شد (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۲).

باز زدند و دست از یاریش کشیدند»؛ (وَقَدْ كُنْتُ حَشْتٌ^۱ النَّاسَ عَلَيَّ لِحَاقِهِ، وَأَمْرُهُمْ بِنِعْيَاتِهِ قَبْلَ الْوُقْعَةِ^۲، وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَجَهْرًا، وَعَوْدًا وَبَدْءًا^۳، فَمِنْهُمْ الْآتِي كَارِهًا، وَمِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ^۴ كَاذِبًا، وَمِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلًا^۵).

طبری در تاریخ خود در حوادث سنه ۳۸ نقل می‌کند که امام علیه السلام در این هنگام مردم کوفه را دعوت به اجتماع کرد فرمود: فریاد محمد بن ابی بکر و برادرانتان در مصر را می‌شنوید؟ ابن النابغة (عمرو عاص) دشمن خدا و دوست دشمن خدا با لشکری به سوی آنها حرکت کرده است. نکند گمراهان در خواست‌های باطل خود و مسیر طاغوت از شما در برابر حق خود راسخ‌تر و اتحادشان محکم‌تر باشد. عجله کنید و با دوستان خود مواسات نمایید و آنها را یاری کنید ای بندگان خدا مصر از شام بزرگ‌تر و خیر و برکتش بیشتر است نکند آنها بر مصر غلبه کنند. بودن مصر در دست شما عزت و آبروی شماست و سبب خواری دشمنان. همگی فردا به منطقه جرع - قریه‌ای میان حیره و کوفه - حرکت کنید و در آنجا اجتماع نمایید و من در آنجا به شما ملحق می‌شوم.

سپس طبری اضافه می‌کند: فردا صبحگاهان امام علیه السلام به آن منطقه رفت و تا ظهر توقف نمود حتی یک نفر دعوت امام علیه السلام را اجابت نکرد. هنگام غروب به سراغ سران قبایل و اشراف مردم فرستاد. آنها به قصد فرمانداری آمدند در حالی که امام علیه السلام بسیار اندوهگین بود. سپس امام علیه السلام آنها را مخاطب ساخته و خطبه‌ای بسیار داغ و سوزان و کوبنده و بیدارگر برای آنها خواند (که بخش مهمی از این

۱. «حشت» از ریشه «حش» به معنای برانگیختن است.

۲. «الوقعة» به معنای حادثه و گاه به معنای وقوع جنگ و نبرد می‌آید و در اینجا به معنای دوم است.

۳. «عوداً» و «بدءاً» در بعضی از کتب لغت به معنای اولاً و آخراً آمده و در بعضی به معنای تکرار کردن چیزی است و هر دو معنا در اینجا محتمل است.

۴. «المعتل» به معنای بیمار و گاه به معنای کسی است که عذر و بهانه می‌آورد و خود را معذور می‌شمرد.

۵. «خاذل» به معنای کسی است که دست از کمک و یاری برمی‌دارد و نتیجه‌اش خوار شدن طرف مقابل است.

خطبه در خطبه ۱۸۰ در جلد ششم با همین شأن ورود، گذشت).

طبری در بخش دیگری از کلام خود این سخن را از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل می‌کند که بعد از شهادت محمد بن ابی‌بکر آنها را شدیداً سرزنش کرد و فرمود: من شما را به یاری برادرانتان در مصر از پنجاه و چند شب قبل از این فراخواندم؛ ولی شما همگی کوتاهی کردید و هیچ تصمیمی برای جهاد با دشمن و به دست آوردن پاداش الهی نگرفتید.^۱

این گروه‌های سه‌گانه‌ای را که امام علیه السلام از آنها نام می‌برد منحصر به عصر آن حضرت نبود، بلکه افراد سست و بی‌اراده در هر عصر و زمان در یکی از این گروه‌های سه‌گانه جای می‌گیرند. آنهایی که خود را در فشار می‌بینند در صحنه حاضر می‌شوند در حالی که خوشایندشان نیست و به همین دلیل کاری از دستشان ساخته نخواهد بود. گروه دیگری به بهانه‌ها و عذرهای مختلف چنگ می‌زنند تا خود را از حضور در صحنه مبارزه دور دارند. گروه دیگری که این ملاحظات را کنار می‌گذارند با صراحت مخالفت می‌کنند. وای به حال جامعه‌ای که اکثریت آنها از این سه گروه باشند که رهبران و پیشوایان هر قدر مدیریت و کارایی و قدرت داشته باشند با نداشتن اعوان و انصار شجاع و مخلص، از کار باز می‌مانند.

دقت در آیات قرآن نشان می‌دهد که در عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز این سه گروه بودند؛ هرچند گروه مخلص بر آنها فزونی داشتند.

قرآن مجید درباره‌ی گروه اول در آن عصر و زمان می‌گوید: «يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ»؛ آنها پس از روشن شدن حق باز با تو مجادله می‌کردند (و چنان ترس و وحشت آنها را فرا گرفته بود، که) گویی به سوی مرگ رانده می‌شوند و آن را با چشم خود می‌نگرند.^۲

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۸۱ و ۸۳.

۲. انفال، آیه ۶.

درباره گروه دوم در داستان جنگ احزاب می فرماید: «وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا»؛ و گروهی از آنها از پیامبر اجازه (بازگشت) می خواستند و می گفتند: خانه های ما بی حفاظ است در حالی که بی حفاظ نبود آنها فقط می خواستند (از جنگ) فرار کنند.^۱

درباره گروه سوم می فرماید: «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ تخلف کنندگان (از جنگ تبوک) از مخالفت با پیامبر خدا و کناره گیری از جهاد خوشحال شدند؛ و خوش نداشتند که با مال و جان خود در راه خدا جهاد کنند.^۲

آن گاه امام (علیه السلام) برای خود دعایی از سوز دل می کند و عرضه می دارد: «از خدا تقاضا می کنم که برای نجات من از میان این گونه افراد به زودی گشایشی قرار دهد (و مرا از آنها برهاند)»؛ (أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا).

در تأکید این خواسته خود می فرماید: «به خدا سوگند اگر علاقه من به هنگام پیکار با دشمن به شهادت نبود و خود را برای مر در راه خدا آماده نساخته بودم، دوست داشتم حتی یک روز با این مردم روبه رو نشوم و هرگز آنها را ملاقات نکنم»؛ (فَوَ اللَّهُ لَوْ لَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ، وَتَوْطِينِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ، لَأَحْبَبْتُ إِلَّا الْقَيْ مَعَ هُوَلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَلَا التَّقِي بِهِمْ أَبَدًا).

نامردمی آن مردمان به جایی رسیده بود که امام (علیه السلام) با آن صبر و حوصله ای که بیست و پنج سال در گوشه خانه ماند همچون کسی که استخوان در گلویش باشد و خاشاک در چشمش و همه را تحمل کرد؛ ولی طی این مدت به قدری در فشار

۱. احزاب، آیه ۱۳.

۲. توبه، آیه ۸۱.

۳. «توطین» به معنای آماده ساختن، از ریشه «وطن» بر وزن «بطن» به معنای وطن گزیدن گرفته شده و از آنجا که هر کس که در محلی سکنا می گزیند خود را آماده برای زیستن در آنجا می کند، توطین به معنای آماده سازی آمده است.

قرار گرفت که آرزو داشت حتی یک روز با چنان مردمی روبه‌رو نشود و آنچه او را بر ماندن در میان آنها تشویق می‌کرد عشق به شهادت در راه خدا بود.

شبییه همین سخن را امام علیه السلام در خطبه ۱۱۹ بیان کرده آنجا که می‌فرماید: «وَاللَّهِ لَوْلَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوَّ وَلَوْ قَدْ حُمَّ لِي لِقَاؤُهُ لَقَرَّبْتُ رِكَابِي ثُمَّ شَخَّصْتُ عَنْكُمْ فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَشَمَالٌ؛ به خدا سوگند اگر امیدم به شهادت هنگام برخورد با دشمن نبود - اگر چنین توفیقی نصیبم شود - مرکب خویش را آماده می‌کردم و از شما دور می‌شدم و تا نسیم از شمال و جنوب می‌وزد هرگز به سراغ شما نمی‌آمدم».

نکته

فصاحت فوق العاده این نامه

این نامه یکی از فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین نامه‌های امیر مؤمنان علی علیه السلام است که در عباراتی کوتاه و بسیار زیبا حق مطلب را به طور کامل ادا کرده است. ابن ابی‌الحدید در شرح این نامه، تحت تأثیر فوق العاده فصاحت و بلاغت آن واقع شده و چنین می‌گوید: «نگاه کن بین این مرد بزرگوار چگونه فصاحت را در این نامه رهبری می‌کند، زمام آن را در اختیار گرفته و به هر سو می‌برد. این الفاظی که همه به صورت حالت نصب پشت سر یکدیگر در می‌آید بسیار لطیف و روان و خالی از هر گونه تکلف تا آخر نامه ادامه پیدا می‌کند. در حالی که فصیحان هنگامی که شروع به نوشتن نامه یا خطبه‌ای می‌کنند، جمله‌ها و کلمات قرینه یکدیگر را گاه به صورت مرفوع و گاه مجرور و گاه منصوب می‌آوردند و اگر بنخواهند همه را با یک اعراب (منصوب یا مرفوع یا مجرور) بیاورند گرفتار انواع تکلفات می‌شوند و همین امر یکی از چهره‌های اعجاز در قرآن مجید است که عبدالقاهر جرجانی به آن اشاره کرده آنجا که می‌گوید: «به سوره نساء و بعد از

آن به سوره مائده نگاه کن. فواصل غالب آیات در اوّلی همه جا منصوب است و در دومی اصلاً منصوبی وجود ندارد و به گونه‌ای است که اگر این دو سوره را به هم بیامیزند هرگز آمیخته نمی‌شوند و آثار ترکیب ناموزون در آن نمایان است...». سبحان الله چه کسی به این بزرگوار این همه امتیازات روحی و صفات شریفه بخشیده است؟ او در ابتدا نوجوانی بود از اهل مکه که هرگز با حکما و دانشمندان معاشرت نداشت. در عین حال در اسرار حکمت و دقایق حکم الهیه از افلاطون و ارسطو پیشی گرفت. با دانشمندان و علمای اخلاق و آداب هرگز معاشر نبود با این حال بر سقراط هم در این امر مقدم شد. او هرگز در میان شجاعان پرورش نیافته بود، زیرا اهل مکه اهل تجارت بودند نه اهل پیکار و جنگ؛ ولی از هر انسانی در روی زمین شجاع‌تر بود. کسی به «خَلْفِ الاحمر»^۱ گفت: آیا عنبسه و بسطام (از دلیران معروف عرب) شجاع‌ترند یا علی بن ابی طالب؟ در پاسخ گفت: عنبسه و بسطام را با افراد بشر مقایسه می‌کنند نه با کسی که برتر و بالاتر از آن است. بار دیگر سؤال کردند: به هر حال نتیجه را بگو. گفت: به خدا سوگند اگر علی در صورت این دو فریاد می‌کشید آنها قالب تهی می‌کردند پیش از آنکه به آنها حمله کند.

از نظر فصاحت هم که بنگریم علی علیه السلام فصیح‌تر از سبحان و قُس (فصحای معروف عرب) بود در حالی که قریش فصیح‌ترین قبایل عرب نبود، بلکه گفته‌اند قبیله جُرهم فصیح‌ترین قبیله عرب بوده است.

از نظر زهد، علی علیه السلام زاهدترین و عقیف‌ترین مردم دنیا بود. با اینکه قریش مردمی حریص و دوست‌دار دنیا بوده‌اند و اینها تعجب نیست در مورد کسی که محمد صلی الله علیه و آله مربی و پرورش دهنده او بوده و عنایت الهیه شامل حال او بود.^۲

۱. خلف الاحمر از دانشمندان قرن دوم هجری بود که در شعر و ادب و تاریخ ید طولایی داشت.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۵ و ۱۴۶ (با تلخیص).

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى أَخِيهِ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، فِي ذِكْرِ جَيْشِ أَنْفَذَهُ إِلَى بَعْضِ الْأَعْدَاءِ
وَهُوَ جَوَابُ كِتَابِ كَتَبَهُ إِلَيْهِ عَقِيلٌ

از نامه‌های امام علیه السلام است

که آن را به عنوان پاسخ به برادرش عقیل بن ابی طالب درباره لشکری که به
سوی بعضی از دشمنان گسیل داشته، نوشته است^۱

نامه در یک نگاه

ماجرای این نامه چنین است که بعد از داستان حکمین، چون معاویه شنید
علی علیه السلام بار دیگر آماده پیکار با او می‌شود، در وحشت فرو رفت و برای تضعیف
اراده مردم کوفه و عراق دست به برنامه‌های ایدایی زد از جمله ضحاک بن قیس

۱. سند نامه:

در مصادر نهج البلاغه آمده است که این نامه را قبل از مرحوم سید رضی، ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب
الغارات و ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی و ابن قتیبه دینوری در کتاب الامامة والسیاسة آورده‌اند.
(مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۲). شرح بیشتری درباره سند این نامه را که مرتبط با خطبه بیست و نهم
امیر مؤمنان علی علیه السلام است در جلد دوم همین کتاب (پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام) ص ۲۰۳ آورده‌یم.

را با سه هزار نفر لشکر به عراق فرستاد و گفت: هر کجا می‌رسید طرفداران علی را به قتل برسانید و اموالشان را غارت کنید و هرگز در یک جا نمانید؛ شب در یک جا و روز در جای دیگر و از مقابله با لشکر علی بپرهیزید. ضحاک که مرد مغروری بود خود را به نزدیکی کوفه رسانید. امام علیه السلام سپاه بزرگی به فرماندهی حجر بن عدی فراهم کرد و او و لشکریانش را در هم کوبید. عده‌ای کشته شدند و بقیه از تاریکی شب استفاده کرده و فرار را بر قرار ترجیح دادند.

ماجرای حمله ضحاک اجمالا به عقیل که در مکه بود رسید. سخت نگران شد و در این هنگام نامه‌ای به برادرش امیر مؤمنان علی علیه السلام نوشت که خلاصه نامه‌اش چنین بود: خداوند تو را از هرگونه ناراحتی حفظ کند و از بلیات نگه دارد. من برای عمره به مکه آمدم. عبدالله بن سعد (برادر رضاعی عثمان بن عفان) را در مسیر دیدم که با چهل نفر از جوانان از فرزندان طلقا آمده بود. در چهره‌های آنها آثار ناراحتی دیدم. گفتم: ای فرزندان دشمنان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به کجا می‌روید؟ می‌خواهید به دشمنان اسلام ملحق شوید شما از قدیم ایام دشمن ما بوده‌اید آیا می‌خواهید نور الهی را خاموش کنید؟ سپس هنگامی که به مکه آمدم دیدم مردم درباره حمله ضحاک بن قیس به اطراف کوفه و غارت‌گری‌های او سخن می‌گویند. اف بر این دنیا که مرد پستی همچون ضحاک را در برابر تو جسور ساخته؛ مردی که کمترین ارزشی ندارد و من چنین پنداشتم که شیعیان و دوستان دست از یاریت برداشته‌اند. برادر! دستورت را برای من بنویس ما می‌خواهیم تا زنده‌ایم با تو باشیم و با تو بمیریم. به خدا قسم دوست ندارم لحظه‌ای بعد از تو زنده بمانم. به خداوند عز و جل سوگند که زندگی بعد از تو ناگوار است.

امام علیه السلام در پاسخ او نامه مورد بحث را نوشت و به او اطمینان داد که لشکریان ضحاک متلاشی شده‌اند و بعد از دادن تلفاتی فرار کردند و عقیل خوشحال شد.

جالب توجه است نویسنده مصادر نهج البلاغه پس از ذکر این نامه (نامه عقیل) می نویسد: با توجه به اینکه حمله ضحاک در اواخر عمر علی علیه السلام واقع شده و عقیل چنین نامه ای حاکی از محبت شدید و تسلیم فرمان علی علیه السلام به برادرش نوشته، پس آنچه بعضی می گویند که عقیل سرانجام برادرش امیر مؤمنان علیه السلام را رها کرد و به معاویه پیوست، دروغی بیش نیست.

این نامه به چند نکته اشاره دارد:

۱. حمله جمعی از طرفداران معاویه به اطراف کوفه و برخورد شدید سپاهیان امام علیه السلام با او که منجر به شکست سخت آنها شد.
۲. شکایت امام علیه السلام از قریش و اینکه آنها همان گونه که بر ضد رسول خدا صلی الله علیه و آله با یکدیگر متحد شدند، بر ضد امام علیه السلام نیز متفق گشتند.
۳. نظر امام علیه السلام در مورد کسانی که بیعت با آن حضرت را شکستند و به دشمن پیوستند و اینکه پیکار با آنها لازم است تا به سوی حق بازگردند.
۴. یادآوری این نکته که اقبال و ادبار افراد در روح او اثر نمی گذارد و همچنان محکم و استوار در مقابل دشمن ایستاده و خم به ابرو نمی آورد.

بخش اول

فَسَرَّحْتُ إِلَيْهِ جَيْشًا كَثِيفًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَلَمَّا بَلَغَهُ ذَلِكَ شَمَّرَ هَارِبًا،
نَكَصَ نَادِمًا، فَلَحِقُوهُ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ، وَقَدْ طَفَلَتِ الشَّمْسُ لِإِلْيَابِ، فَأَقْتَنَلُوا
شَيْئًا كَلًّا وَلَا، فَمَا كَانَ إِلَّا كَمَوْقِفِ سَاعَةٍ حَتَّى نَجَا جَرِيضًا بَعْدَ مَا أَخَذَ مِنْهُ
بِالْمُخَنَّقِ، لَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ، فَلَأْيَا بِلَايِ مَا نَجَا. فَدَعَّ عَنكَ قُرَيْشًا
وَتَرَكَاضَهُمْ فِي الضَّلَالِ، وَتَجَوَّأَهُمْ فِي الشَّقَاقِ، وَجَمَّاحَهُمْ فِي التَّيِّهِ، فَإِنَّهُمْ
قَدْ أَجْمَعُوا عَلَيَّ حَرْبِي كَأَجْمَاعِهِمْ عَلَيَّ حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَبْلِي، فَجَزَتِ
قُرَيْشًا عَنِّي الْجَوَازِي، فَقَدْ قَطَعُوا رَحْمِي، وَسَلَبُونِي سُلْطَانَ ابْنِ أُمِّي.

ترجمه

(در مورد ضحاک فرمانده لشکر معاویه توضیح خواسته بودی) من سپاهی
انبوه از مسلمانان را به سوی او گسیل داشتم. هنگامی که این خبر به او رسید
دامن فرار به کمر زد و با ندامت و پشیمانی عقب نشینی کرد؛ ولی سپاهیان من در
بعضی از جاده‌ها به او رسیدند و این هنگامی بود که خورشید نزدیک به غروب
بود. مدت کوتاهی این دو لشکر با هم جنگیدند و این کار به سرعت انجام شد؛
درست به اندازه توقف ساعتی (و ضحاک و لشکرش در مانده و پراکنده شدند)
و در حالی که مر به سختی گلویش را می فشرد نیمه جانی از معرکه به در برد
و از او جز رمقی باقی نمانده بود و سرانجام با سختی و مشقت شدید از مهلکه
رهاپی یافت.

(اما آنچه درباره مخالفت‌های قریش با من گفته‌ای) قریش را با آن همه
تلاشی که در گمراهی و جولانی که در دشمنی و اختلاف و سرگردانی در بیابان

ضلالت داشتند، رها کن. آنها با یکدیگر در نبرد با من هم دست شدند همان گونه که پیش از من در مبارزه با رسول خدا صلی الله علیه و آله متحد گشته بودند. خدا قریش را به کیفر اعمالشان برساند آنها پیوند خویشاوندی را با من بریدند و خلافت فرزند مادرم (پیامبر صلی الله علیه و آله) را از من سلب کردند.

شرح و تفسیر

داستان ضحاک بن قیس

همان گونه که قبلاً گفته شد، این نامه پاسخی است از امام علیه السلام به برادرش عقیل درباره داستان حمله ضحاک بن قیس به اطراف کوفه و شکست سخت و عقب نشینی او، بنابراین ضمیر در «الیه» به ضحاک باز می گردد، هر چند بعضی از شارحان، این داستان را مربوط به «بسر بن ارطاة» و حمله او به یمن دانسته اند و عجیب تر اینکه بعضی ضمیر را به معاویه باز گردانده اند در حالی که هیچ یک از این دو صحیح نیست.

به هر حال امام علیه السلام در آغاز نامه که سید رضی آن را برای اختصار حذف کرده (مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده و مصادر نهج البلاغه نیز نقل کرده است) پس از حمد و ثنای الهی و دعای خیر برای عقیل اعلام می کند که نامه او به وسیله عبدالله بن عبید ازدی به او رسیده و نگرانی او را از ماجرای حمله ضحاک به اطراف کوفه درک نموده است.

آن گاه برای رفع نگرانی برادر ماجرای لشکرکشی معاویه را به وسیله ضحاک چنین شرح می دهد و می فرماید: «من سپاهی انبوه از مسلمانان را به سوی او (ضحاک فرمانده لشکر معاویه) گسیل داشتم. هنگامی که این خبر به او رسید دامن فرار به کمر زد و با ندامت و پشیمانی عقب نشینی کرد؛ ولی سپاه من در بعضی از جاده ها به او رسید و این هنگامی بود که خورشید نزدیک به غروب

بود؛ (فَسَرَّحْتُ^۱ إِلَيْهِ جَيْشًا كَثِيفًا^۲ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَلَمَّا بَلَغَهُ ذَلِكَ شَمَّرَ هَارِبًا، وَنَكَصَ^۳ نَادِمًا، فَلَحِقُوهُ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ، وَقَدْ طَفَلَتِ الشَّمْسُ لِأَيَابِ).

«کثیف» به معنای انبوه و پر جمعیت است و مطابق بعضی از روایات، عدد لشکر امام علیه السلام در اینجا چهار هزار نفر بود از افراد تازه نفس و آماده که همچون عقاب بر سر دشمن وارد شدند و به همین دلیل ضحاک و لشکرش فرار را بر قرار ترجیح دادند و از حمله خود به اطراف کوفه پشیمان گشتند؛ ولی لشکر امام علیه السلام به تعقیب آنها پرداخت و نزدیک غروب به آنها رسید که شرح ماجرا در جمله‌های بعد از همین نامه خواهد آمد.

تعبیر به «مِنَ الْمُسْلِمِينَ» اشعار به این دارد که لشکر مخالف و فرمانده اصلی آنها در شام از مسلمانان نبودند.

تعبیر به «شَمَّرَ هَارِبًا» در واقع سخریه‌ای است نسبت به ضحاک، زیرا «شَمَّرَ» معمولاً به معنای دامن همت به کمر زدن برای انجام کار مهمی است، نه برای فرار که ضحاک آن را انتخاب کرده بود.

جمله «قَدْ طَفَلَتِ الشَّمْسُ» - با توجه به اینکه طفول به معنای نزدیک شدن است - اشاره به این است که دو لشکر هنگامی به هم رسیدند که خورشید نزدیک غروب بود و تعبیر به «ایاب» کنایه از این است که خورشید صبحگاهان گویا از مقر خود به سوی ما می‌آید و عصرگاهان به مقرش باز می‌گردد و این تعبیر لطیفی است برای غروب آفتاب.

آن‌گاه در ادامه این سخن می‌فرماید: «مدت کوتاهی این دو لشکر با هم

۱. «سَرَّحْتُ» از ریشه «تسریح»، همان‌گونه که در شرح نامه ۳۴ گفتیم به معنای فرستادن کسی دنبال کاری است و به معنای هر گونه رها ساختن نیز آمده است.

۲. «کثیف» به معنای انبوه از ریشه «کثافت» گرفته شده و در عربی به معنای آلودگی نیامده، بلکه این واژه در فارسی به معنای آلودگی است.

۳. «نکص» از ریشه «نکص» بر وزن «مکت» و نکوص به معنای بازگشت و عقب‌نشینی است.

جنگیدند و این کار به سرعت انجام شد؛ درست به اندازه توقف ساعتی (و ضحاک و لشکرش درمانده و پراکنده شدند) و در حالی که مر به سختی گلویش را می فشرد نیمه جانی از معرکه به در برد و از او جز رمقی باقی نمانده بود و با سختی و مشقت شدید از مهلکه رهایی یافت؛ «فَاقْتَتَلُوا شَيْئًا كَلًّا وَلَا، فَمَا كَانَ إِلَّا كَمَوْقِفٍ سَاعَةٍ حَتَّى نَجَا جَرِيضًا^۱ بَعْدَ مَا أَخَذَ مِنْهُ بِالْمُخَنَّقِ^۲، وَلَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ، فَلَا يَأْبُلَايَ مَا نَجَا».

فراموش نباید کرد که این ماجرا در خطبه ۲۹ نیز به آن اشاره شده و آن خطبه و این نامه با یکدیگر هماهنگ است.

تعبیر به «كَلًّا وَلَا» به معنای این است که این کار به سرعت انجام گرفت هماهنگ تلفظ کردن «لا و لا» و در بعضی از تعبیرات در کلمات عرب «لا و ذا» گفته می شود و هر دو اشاره به همان کوتاهی زمان است که در فارسی به جای آن می گوئیم: مانند یک چشم بر هم زدن.

تعبیر به «بَعْدَ مَا أَخَذَ مِنْهُ بِالْمُخَنَّقِ» - با توجه به اینکه مُخَنَّق به معنای گلوگاه است که اگر آن را فشار دهند انسان خفه می شود - اشاره به این است که لشکریان امام (علیه السلام) ضحاک را تا پای مر پیش بردند به گونه ای که جز رمقی از او باقی نمانده بود. این تعبیر هم در عربی معمول است و هم در فارسی که وقتی شخصی را تحت فشار شدید قرار می دهند می گویند: گلویش را فشرد.

قابل توجه است که ابراهیم ثقفی در کتاب الغارات ماجرای را نقل می کند که تفسیری است بر جمله امام (علیه السلام): «وَلَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ؛ جز رمقی از ضحاک باقی نمانده بود» می گوید: هنگامی که ضحاک از دست فرمانده لشکر علی (علیه السلام) «حجر بن عدی» فرار کرد شدیداً تشنه شد، زیرا شتر حامل آب را گم کرد. در این

۱. «جریش» به معنای کسی است که بر اثر شدت آندوه یا هیجان گلوگیر شده است.

۲. «مُخَنَّق» به معنای گلوگاه از ریشه «خَنَّق» بر وزن «جنگ» به معنای فشردن گلوی کسی است.

حال لحظه‌ای خواب خفیفی بر او عارض شد و به همین جهت از جاده منحرف گردید. هنگامی که بیدار گشت تنها چند نفر از لشکرش با او بودند و هیچ کس آب به همراه نداشت. بعضی از آنها را فرستاد تا آب پیدا کنند ولی پیدا نشد. ناگهان مردی پیدا شد به او گفت ای بنده خدا تشنه‌ام مرا سیراب کن. گفت: به خدا سوگند نمی‌دهم تا قیمت آن را پردازی. گفت: قیمت آن چیست؟ گفت: قیمتش دین توست. سپس داستان را ادامه می‌دهد تا اینکه سرانجام به جمعیتی رسیدند که در آنجا آب بود و سیراب شدند.^۱

تعبیر به «لَا يَأْبُلَايَ» با توجه به اینکه لای به معنای شدت است مفهومش این است که ضحاک و باقیمانده لشکرش با شدتی بعد از شدت، از آن مهلکه نجات یافتند.

سپس امام عليه السلام اشاره به بخش دیگری از نامه برادرش عقیل می‌کند که نوشته بود: عبدالله بن سعد (برادر رضاعی عثمان بن عفان) را در مسیر دیدم که با چهل نفر از جوانان قریش به سوی مقصد نامعلومی می‌روند از آنها پرسیدم به کجا می‌روید ای فرزندان دشمنان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله آیا می‌خواهید به معاویه ملحق شوید. امام عليه السلام می‌فرماید: «(اما آنچه درباره مخالفت‌های قریش با من گفته‌ای) قریش را با آن همه تلاشی که در گمراهی و جولانی که در دشمنی و اختلاف و سرگردانی در بیابان ضلالت داشتند، رها کن. آنها با یکدیگر در نبرد با من هم‌دست شدند همان‌گونه که پیش از من در مبارزه با رسول خدا صلی الله علیه و آله متحد گشته بودند»؛ (فَدَعُ عَنْكَ قُرَيْشاً وَتَزَكَاضَهُمْ^۲ فِي الضَّلَالِ، تَجَوَّأَهُمْ^۳ فِي الشَّقَاقِ^۴،

۱. الغارات، ج ۲، ص ۴۳۹.

۲. «ترکاض» به معنای دویدن شدید از ریشه «رکض» بر وزن «فرض» به معنای دویدن گرفته شده است و «ترکاض» معنای مبالغه را می‌رساند.

۳. «تجوال» به معنای جولان شدید است.

۴. «الشقاق» به معنای دشمنی و مخالفت و جدایی است.

وَجَمَّاحَهُمْ^۱ فِي التَّيِّه، فَإِنَّهُمْ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَيَّ حَرْبِي كَأَجْمَاعِهِمْ عَلَيَّ حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلِي).

سپس می‌افزاید: «خدا قریش را به کیفر اعمالشان برساند آنها پیوند خویشاوندی را با من بریدند و خلافت فرزند مادرم (پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) را از من سلب کردند»؛ (فَجَزَتْ قُرَيْشًا عَنِّي الْجَوَازِي! فَقَدْ قَطَعُوا رَحِمِي، وَسَلَبُونِي سُلْطَانَ ابْنِ أُمِّي).

جمله «فَجَزَتْ قُرَيْشًا عَنِّي الْجَوَازِي» با توجه به اینکه «جوازی» جمع جازیه به معنای جزا و مکافات عمل است، مفهومش این است که مکافات اعمال قریش دامان آنها را بگیرد و گرفتار عواقب سوء اعمال خویش بشوند و این در واقع نفرینی است برای آنها که نه حق خویشاوندی را رعایت کردند و نه اجازه دادند امام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خلافتی که خدا برای او مقرر داشته بود و پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر آن تأکید فرموده بود و ضامن سعادت دین و دنیای مسلمانان بود برسد.

آری آنها در عصر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سرسخت‌ترین دشمنان آن حضرت بودند و آتش تمام جنگ‌های ضد اسلام به وسیله قریش و رؤسای آنها برافروخته شد و آخرین گروهی بودند که در برابر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تسلیم شدند و به او ایمان آوردند، در حالی که ایمان بسیاری از آنها صوری بود نه واقعی.

بعد از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با خلیفه و جانشین او امیر مؤمنان علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام نیز همان رفتار را کردند، بلکه بر اثر انگیزه انتقام‌جویی شدت عمل بیشتری به خرج دادند. در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم که روزی به علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام خطاب کرد در حالی که گریان بود و اشک می‌ریخت و فرمود: «ضَعَائِنُ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ لَا يُبْدُونَهَا لَكَ إِلَّا مِنْ بَعْدِي؛ برای این گریه می‌کنم که کینه‌هایی در سینه‌های گروهی

۱. «جماح» به معنای سرکشی کردن است و «جموح» بر وزن «قبول» در اصل به معنای حیوان چموش است. سپس به انسان‌های سرکش و حتی حوادث و برنامه‌هایی که در اختیار انسان نیست اطلاق شده است.

وجود دارد و امروز قادر بر اظهار آن نیستند؛ ولی بعد از من در برابر تو اظهار خواهند کرد».^۱

در ذیل خطبه ۱۷۲ در جلد ششم همین کتاب (پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام) در شرح شکایتی که امام علیه السلام از قریش به پیشگاه خدا می‌کند گفتار مبسوط‌تری درباره دشمنی‌های قریش نسبت به آن حضرت داده‌ایم.

تعبیر به «ابنِ اُمِّی» درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یا به جهت آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام هر دو از فرزندان فاطمه مخزومی دختر عمرو بن عمران مادر عبدالله (پدر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله) و مادر ابوطالب (پدر گرامی امیر مؤمنان علیه السلام) بودند و یا به سبب اینکه فاطمه بنت اسد مادر امیر مؤمنان علیه السلام در آن زمان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در کفالت ابی طالب بود همچون مادر به تربیت او می‌پرداخت، لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره او فرمود: «فَاطِمَةُ أُمِّي بَعْدَ أُمِّي؛ فاطمه بنت اسد بعد از مادرم (آمنه) مادرم بود».



۱. مجمع الزوائد هیثمی، ج ۹، ص ۱۱۸ و کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۷۶، ح ۳۶۵۲۳.

بخش دوم

وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْفِتَالِ، فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالُ الْمُحِلِّينَ حَتَّى الْقَى
اللَّهِ: لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةُ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً، وَلَا تَفَرُّهُمْ عَنِّي وَحِشَّةً، وَلَا تَحْسَبَنَّ
ابْنَ أَبِيكَ - وَلَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ - مُتَضَرِّعاً مُتَحَشِّعاً، وَلَا مُقَرَّراً لِلضَّيْمِ وَاهِناً،
وَلَا سَلِسَ الزَّمَامِ لِلْقَائِدِ، وَلَا وَطِيءَ الظَّهْرِ لِلرَّاحِبِ الْمُتَقَعِّدِ، وَلَكِنَّهُ كَمَا قَالَ
أَخُو بَنِي سَلِيمٍ:

فَإِنْ تَسَالَيْتَنِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي
صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ
يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ تُرَى بِي كَابَةٌ
فَيَشْتَمَ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبُ

ترجمه

و اما آنچه دربارهٔ جنگ از من پرسیده‌ای و رأیم را خواسته‌ای، عقیده من این است، با کسانی که پیمان شکنی (و نقض بیعت) و پیکار با ما را حلال می‌شمرند مبارزه کنم تا آن‌گاه که خدا را ملاقات نمایم (و چشم از جهان ببوشم) (در این راه) نه کثرت جمعیت مردم در اطرافم بر عزت و قدرت من می‌افزاید و نه پراکندگی آنها از اطراف من موجب وحشتم می‌شود. (برادر!) هرگز گمان مبر که فرزند پدرت - هرچند مردم او را رها کنند - از در تضرع و خشوع (در برابر دشمن) درآید، یا در برابر ظلم و ستم سستی به خرج دهد، یا زمام خویش را به دست هر کس بسپارد، و یا به این و آن سواری دهد؛ ولی وضع من همان‌گونه است که شاعر بنی سلیم گفته است:

هرگاه از من بپرسی چگونه‌ای؟ می‌گویم: در برابر مشکلات زمان صبور

و با استقامتم!

بر من سخت است که غم و اندوه در چهره‌ام دیده شود که موجب شماتت دشمن یا ناراحتی دوست گردد».

شرح و تفسیر

دست از مبارزه با خائن بر نمی‌دارم

سخن امام علیه السلام در این بخش از نامه، ناظر به مطلبی است که عقیل در پایان نامه خود که سابقاً گذشت آورده بود که: «فرزند مادرم! نظر خود را درباره جنگ با مخالفان صریحاً اظهار کن. اگر می‌خواهی تا پای مر بجنگی من و فرزندانم با تو هستیم و من هرگز دوست ندارم لحظه‌ای بعد از تو زنده بمانم»، امام علیه السلام می‌فرماید: «و اما آنچه درباره جنگ از من پرسیده‌ای و رأیم را خواسته‌ای، عقیده من این است، با کسانی که پیمان‌شکنی (و نقض بیعت) و پیکار با ما را حلال می‌شمرند بجنگم تا آن‌گاه که خدا را ملاقات کنم (و چشم از جهان بپوشم)»؛
 (وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ، فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالُ الْمُحِلِّينَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ).

تعبیر به «مُحِلِّينَ» یا اشاره به کسانی است که بیعت او را شکستند و در بصره پرچم جنگ جمل را برافراشتند و کسانی که بعداً به آنها پیوستند^۱ و یا اشاره به ستمگران شام است که جنگ با او را در صفین حلال شمردند و بعد از واقعه صفین نیز همان راه نادرست شیطانی را ادامه دادند. ظاهر این است که هر دو گروه را شامل می‌شود.

آن‌گاه امام علیه السلام برای اینکه اراده قاطع خود را در این مبارزه پیگیر به برادرش نشان دهد و به او اطمینان بخشد که مخالفت گروه زیادی از این پیمان‌شکنان تأثیری در اراده او ندارد می‌فرماید: «(در این راه) نه کثرت جمعیت مردم در اطرافم بر عزت و قدرت من می‌افزاید و نه پراکندگی آنها از اطراف من موجب

۱. در صحاح اللغة آمده است که محل به کسی می‌گویند که پیمان خود را شکسته و از آن خارج شده است.

وحشتم می شود؛ (لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةُ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً، وَلَا تَفَرُّهُمْ عَنِّي وَخَشَةً).
 شعاری است آمیخته با شعور و معرفت بسیار و برگرفته از آیات شریفه قرآن:
 ﴿الْإِنْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدُهُ﴾^۱ و یا ﴿وَلَا تَحْشَوُا النَّاسَ وَاحْشَوْنِ﴾^۲ و امثال آن و نشان
 می دهد که اولیای الهی و مردان بزرگ الهی با تکیه بر پروردگار هرگز از انبوه
 مخالفان وحشت نمی کردند و از کثرت موافقان مغرور نمی شدند. اگر همه
 مسلمانان این سخن بزرگوار امام علیه السلام را شعار خویش سازند به یقین در برابر هجمه
 سیاسی و نظامی و فرهنگی غرب، حالت انفعالی به خود راه نمی دهند و سرانجام
 در تمام این جبهه ها پیروز خواهند شد.

سپس امام علیه السلام در گفتاری پرمعنا و کوبنده، برادرش را خطاب کرده می فرماید:
 «(برادر) هرگز گمان مبر که فرزند پدرت - هرچند مردم او را رها کنند - از در
 تضرع و خشوع (در برابر دشمن) در آید یا در برابر ظلم و ستم سستی به خرج
 دهد یا زمام خویش را به دست هر کس بسپارد و یا به این و آن سواری دهد؛
 (وَلَا تَحْسَبَنَّ ابْنَ أَبِيكَ - وَلَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ - مُتَضَرِّعًا مُتَخَشِّعًا، وَلَا مُقِرًّا لِلضَّيْمِ
 وَاهِنًا، وَلَا سَلِسَ الزَّمَامِ لِلْقَائِدِ، وَلَا وَطِيءَ الظَّهْرِ لِلرَّاكِبِ الْمُتَفَعِّدِ).

این عبارت چهارگانه که امام علیه السلام بیان فرموده مراحل مختلف تسلیم در مقابل
 دشمن را بیان می دارد که هر یک از دیگری بدتر است؛ نخست اینکه در برابر
 دشمن به تضرع و خشوع و تقاضا بنشیند و دیگر اینکه از قدرت دشمن بهراسد
 و سستی کند و تسلیم شود و سوم اینکه افزون بر تسلیم، زمام خود را به دست او
 بسپارد که تا هر جا خاطر خواه اوست ببرد و سرانجام اینکه پشت خود را خم

۱. زمر، آیه ۳۶.

۲. مائده، آیه ۴۴.

۳. «ضیم» به معنای ظلم و ستم و مصدر آن نیز بر همین وزن است که به معنای ظلم کردن و قهر و غلبه نمودن
 است.

۴. «سلس» به معنای مطیع و منقاد و گاه به معنای سهل و آسان می آید.

۵. «وطیء» صفت مشبهه است و به معنای نرم و ملایم و تسلیم است.

کند و در مسیر خواسته‌های دشمن به او سواری دهد.

چه تعبیرات دقیق و زیبا و گویایی که از نهایت فصاحت و بلاغت کلام امام علیه السلام حکایت دارد و حضرت تسلیم در برابر دشمن را در تمام اشکالش ترسیم کرده و از خود نفی می‌کند.

تعبیر به «مُتَّفَعِدٌ» که در بعضی از نسخ «مُقْتَعِدٌ» آمده، به معنای کسی است که جایی را محل نشستن خود انتخاب کرده و اشاره به سواری است که بر مرکب خود نشسته و تنها در مسیر از آن استفاده نمی‌کند، بلکه در تمام حاجات خود از آن بهره می‌گیرد؛ گاه می‌ایستد و با کسی سخن می‌گوید، گاه همان‌طور که سوار است چیزی می‌خرد و گاه چیزی به دیگری تحویل می‌دهد. خلاصه بر مرکب نشسته و بی‌خیال از سنگینی وزنش بر دوش مرکب همه کارهای خود را سواره انجام می‌دهد.

امام علیه السلام در پایان این نامه برای تأکید بیشتر بر عزم راسخ و اراده آهنین خود در برابر دشمن به شعر شاعری از طایفه بنی سلیم متمثل می‌شود و می‌فرماید: «ولی وضع من همان‌گونه است که شاعر بنی سلیم گفته است:
هرگاه از من بپرسی چگونه‌ای می‌گویم: در برابر مشکلات زمان صبور و بااستقامتم.

بر من سخت است که غم و اندوه در چهره‌ام دیده شود که موجب شماتت دشمن یا ناراحتی دوست گردد»؛ (وَلَكِنَّهُ كَمَا قَالَ أَخُو بَنِي سَلِيمِ:
فَإِنْ تَسْأَلِنِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي صَبُورٌ عَلَى رَيْبٍ^۱ الزَّمانِ صَلِيبُ^۲
يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ تُرَى بِي كَابَةٌ^۳ فَيُشَمَّتْ^۴ عَادٍ^۵ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبُ).

۱. «ریب» گاهی به معنای شک و گاه به معنای حوادث مشکل روزگار می‌آید.

۲. «صلیب» به معنای محکم از ریشه «صلب» آمده است.

۳. «کآبة» به معنای غم و اندوه و انکسار ناشی از آن است.

۴. «یشمت» از ریشه «شماتت» به معنای شاد شدن دشمن است.

۵. «عاد» به معنای دشمن از ریشه «عداوت» گرفته شده است.

یکی از شعرای فارسی زبان دو شعر بالا را به این صورت سروده است:
 الا ای آنکه می‌پرسی ز حال من صبورم من به سختی‌های عالم
 نخواهم غم ببینی در رخ من که گردد دوست غمگین، شاد دشمن
 در اینکه این شعر از کیست اختلاف نظر است؛ ابن ابی‌الحدید در شرح خود
 می‌گوید آن را به عباس بن مرداس سلمی نسبت داده‌اند؛ ولی اظهار می‌دارد که
 من آن را در دیوان او ندیدم.

مرحوم تستری در شرح نهج‌البلاغه خود می‌گوید: این دو بیت از صخر عمرو
 سلمی است و جریان چنین بود که بعضی از دشمنانش با نیزه به پهلوی او زدند.
 او یک سال در بستر خوابیده بود و محل زخم عفونت کرده بود و به صورت
 لخته بزرگی روی زخم آشکار شده بود آن را با کاردی بریدند شاید بهبودی یابد.
 شنید خواهرش درباره صبر او سخن می‌گوید او در پاسخ خواهرش این دو بیت
 و اشعار دیگری را سرود.^۱



۱. شرح نهج‌البلاغه علامه تستری، ج ۷، ص ۵۰۲.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّائِلِ

إِلَى مُعَاوِيَةَ

از نامه‌های امام علیه السلام است
که در پاسخ معاویه نگاشته^۱

نامه در یک نگاه

این نامه همان‌گونه که ذیلاً در بحث سند نامه آمده آغازی دارد که سید رضی از آن صرف نظر کرده است. برای فهم تمام نامه لازم است آغاز آن را نیز در اینجا بیاوریم و قبل از آن به این نکته نیز باید توجه داشت که این یک نامه ابتدایی از امام علیه السلام به معاویه نبود، بلکه پاسخی بود به نامه‌ای که معاویه خدمت آن حضرت فرستاد. گرچه متن نامه معاویه در دست نیست و هیچ یک از شارحان نهج البلاغه

۱. سند نامه:

این نامه آغازی دارد که مرحوم سید رضی آن را حذف کرده و طبق روش گزینشی خود تنها ذیل نامه را آورده است. مرحوم ابن میثم و ابن ابی الحدید هر دو صدر نامه را که بعداً به آن اشاره خواهد شد در شرح نهج البلاغه خود آورده‌اند و این نشان می‌دهد که آنها به مدرکی غیر از نهج البلاغه دست یافته بودند که صدر نامه را در بر داشته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۲).

نیز آن را ذکر نکردند ولی از پاسخ امام (علیه السلام) فی الجمله معلوم می شود که معاویه به سه نکته در نامه خود اشاره کرده: نخست اینکه برای حقانیت خود به اینکه از طرف عمر به این مقام منصوب شده استناد جسته است و دیگر اینکه به امام (علیه السلام) پیشنهاد کرده شام و مصر را در اختیار او بگذارد و اجازه دهد بعد از امام (علیه السلام) سرپرستی تمام حکومت اسلامی را به دست بگیرد و دیگر اینکه در مورد قتل عثمان، امام (علیه السلام) را متهم ساخته و داعیه خون‌خواهی قتل او و انتقام از قاتلان را دارد.

امام (علیه السلام) در پاسخ او چنین می نویسد:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا حُلُوهُ خَضِرَةٌ ذَاتُ زِينَةٍ وَبَهْجَةٍ، لَمْ يَصُبْ إِلَيْهَا أَحَدٌ إِلَّا شَعَلَتْهُ بِزِينَتِهَا عَمَّا هُوَ أَنْفَعُ لَهُ مِنْهَا وَبِالْآخِرَةِ أُمْرُنَا، وَعَلَيْهَا حُثْنَا فَدَعُ، يَا مُعَاوِيَةَ، مَا يَفْنَى، أَعْمَلَ لِمَا يَبْقَى، وَاحْذِرِ الْمَوْتَ الَّذِي إِلَيْهِ مَصِيرُكَ، وَالْحِسَابَ الَّذِي إِلَيْهِ عَاقِبَتُكَ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ - تَعَالَى - إِذَا أَرَادَ بَعْدَ خَيْرٍ حَالًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَكْرَهُ، وَوَقَّعَهُ لِطَاعَتِهِ، وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بَعْدَ سُوءٍ أَغْرَاهُ بِالدُّنْيَا، وَأَنْسَاهُ الْآخِرَةَ، وَبَسَطَ لَهُ أَمَلَهُ، وَعَاقَهُ عَمَّا فِيهِ صَلاَحُهُ وَقَدْ وَصَلَنِي كِتَابُكَ، فَوَجَدْتُكَ تَرْمِي غَيْرَ غَرَضِكَ، وَتَتَشَدُّ غَيْرَ ضَالَّتِكَ، وَتَخْبِطُ فِي عَمَائِيَّةٍ، وَتَتِيهُ فِي ضَالَّةٍ، وَتَعْتَصِمُ بِغَيْرِ حُجَّةٍ، وَتَلُوذُ بِأَضْعَفِ شُبْهَةٍ فَأَمَّا سُؤَالُكَ إِلَيَّ الْمُتَارَكَةَ وَالْإِقْرَارَ لَكَ عَلَى الشَّامِ، فَلَوْ كُنْتُ فَاعِلًا ذَلِكَ الْيَوْمَ لَفَعَلْتُهُ أَمْسٍ وَأَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّ عَمْرَ وَلَا كَهَا، فَقَدْ عَزَلَ مَنْ كَانَ وَلَاهُ صَاحِبُهُ، وَعَزَلَ عُمَانُ مَنْ كَانَ عَمْرُ وَلَاهُ وَلَمْ يُنْصَبْ لِلنَّاسِ إِمَامٌ إِلَّا لِيُرَى مِنْ صَالِحِ الْأُمَّةِ مَا قَدْ كَانَ ظَهَرَ لِمَنْ كَانَ قَبْلَهُ، أَوْ خَفِيَ عَنْهُمْ عَيْبُهُ، وَالْأَمْرُ يَحْدُثُ بَعْدَهُ الْأَمْرُ، وَلِكُلِّ رَأْيٍ وَاجْتِهَادٍ؛

اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان) دنیا ظاهراً شیرین و سرسبز و زیبا و بهجت‌انگیز است. هرکس به آن برسد او را مشغول زرق و برق خود می‌سازد و از آنچه برای او سودمندتر است باز می‌دارد، در حالی که ما مأمور به آخرت هستیم و بر آن تشویق و ترغیب شده‌ایم. ای معاویه آنچه را فانی می‌شود رها کن

و برای آنچه باقی و پایدار است عمل نما و از مرگی که پایان کار تو و حسابی که سرانجام توست بپرهیز و بدان خداوند متعال هرگاه خیر بنده‌ای را بخواهد میان او و آنچه خداوند آن را ناپسند می‌شمارد مانع می‌شود و او را برای اطاعت خود موفق می‌دارد و هنگامی که برای بنده‌ای بد بخواهد، او را به دنیا تشویق می‌کند و آخرت را از خاطر او می‌برد، آرزویش را دور و دراز می‌کند و از آنچه صلاح اوست او را باز می‌دارد.

نامه تو به من رسید دیدم به سویی تیر پرتاب می‌کنی که هدف تو نیست و به دنبال چیزی غیر از گمشده خود می‌گردی و در مسیر خود با نابینایی و در وادی ضلالت گام برمی‌داری و بدون دلیل سخن می‌گویی و به ضعیف‌ترین شبهه چنگ می‌زنی.

اما اینکه از من خواسته‌ای در برابر متارکه جنگ، حکومت شام (و مصر) را به تو واگذارم اگر من امروز آماده چنین کاری بودم دیروز (که هنوز جنگی در کار نبود) انجام می‌دادم و اما اینکه گفته‌ای: عمر تو را به این مقام منصوب کرد (فراموش نکن که) عمر افرادی را که قبل از او ابو بکر به مقاماتی منصوب کرده بود عزل نمود و عثمان نیز کسانی را که عمر نصب کرده بود معزول داشت. امام علیه السلام و پیشوا برای این نصب شده است که مصالح امت را در نظر بگیرد خواه برای آن کس که پیش از او بوده آشکار و یا عیب او (والی) پنهان شده باشد و امور یکی پس از دیگری رخ می‌دهد و هر پیشوایی رأی و اجتهاد خود را دارد، بنابراین منصوب شدن تو از طرف عمر به ولایت شام هیچ امتیازی برای تو ایجاد نمی‌کند»^۱.

* * *

آنچه مرحوم سید رضی در نهج البلاغه آورده در دنبال این بخش از نامه است.

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۸۳۸ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۳.

به هر حال، آن قسمت را که در نهج البلاغه آمده می توان به دو بخش تقسیم کرد:

نخست سرزنش معاویه به علت پیروی از هوای نفس و نادیده گرفتن حقایق و پیمان های الهی.

و دیگر، پاسخ به دفاع های معاویه از عثمان و مطالبه قاتلان او از امام علیه السلام.

* * *

فَسُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَشَدَّ لُزُومَكَ لِلْأَهْوَاءِ الْمُبْتَدِعَةِ، وَالْحَيْرَةَ الْمُتَّبِعَةِ، مَعَ
تَضْيِيعِ الْحَقَائِقِ وَاطِّرَاحِ الْوَثَائِقِ، الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طَلِبَةٌ، وَعَلَى عِبَادِهِ حُجَّةٌ.
فَأَمَّا إِكْتِنَارُكَ الْحِجَاجَ عَلَى عُثْمَانَ وَقَتْلَتِهِ، فَإِنَّكَ إِنَّمَا نَصَرْتَ عُثْمَانَ حَيْثُ كَانَ
النَّصْرُ لَكَ، وَخَذَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَهُ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

سبحان الله! تو چقدر بر هوا و هوس‌های بدعت‌آمیز و سرگردانی‌هایی که
پیوسته از آن پیروی می‌کنی اصرار داری! این کار توأم با نادیده گرفتن حقایق
و دور افکندن پیمان‌هایی است که خدا آن را طلب کرده و حجت بر بندگان
اوست.

اینکه پیوسته به خون عثمان و قاتلان او استدلال می‌کنی (و گویا خود را ولی
دم عثمان و مطالبه‌کننده خون او می‌پنداری بسیار شگفت‌آور است، زیرا)
تو آنجا به یاری عثمان برخاستی که در حقیقت یاری خودت بود ولی آنجا که
یاری عثمان بود، دست از یاریش برداشتی (و او به آن سرنوشت گرفتار آمد)
والسلام.

شرح و تفسیر

تو را با خونخواهی عثمان چکار؟

همان‌گونه که اشاره شد متأسفانه تا آنجا که ما اطلاع داریم سیره نویسان
و مورخان، متن نامه معاویه را نیاورده‌اند، هرچند بخش‌هایی از آن از پاسخ

امام علیه السلام روشن می‌شود. از این قسمت نامه امام علیه السلام که معاویه را شدیداً به سبب هوا پرستی سرزنش می‌کند چنین بر می‌آید که او سخنانی جسورانه و نابخردانه در نامه خود به امام علیه السلام نوشته است، از این رو امام علیه السلام می‌فرماید: «سبحان الله تو چقدر بر هوا و هوس‌های بدعت‌آمیز و سرگردانی‌هایی که پیوسته از آن پیروی می‌کنی اصرار داری! این کار توأم با نادیده گرفتن حقایق و دور افکندن پیمان‌هایی که خدا آن را طلب کرده و حجت بر بندگان اوست»، (فَسُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَشَدَّ لُزُومَكَ لِلْأَهْوَاءِ الْمُبْتَدَعَةِ، وَالْحَيْرَةَ الْمُتَّبَعَةَ، مَعَ تَضْيِيعِ الْحَقَائِقِ وَاطِّرَاحِ الْوَثَائِقِ، الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طَلِبَةٌ، وَعَلَى عِبَادِهِ حُجَّةٌ).

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه و پر معنا عوامل انحراف معاویه را در چهار چیز خلاصه می‌کند: نخست پیروی از هوا و هوس و دیگر متابعت از عوامل سرگردانی و سوم چشم فرو بستن بر واقعیت‌ها و چهارم شکستن عهد و پیمان‌های الهی است.

روشن است که هر یک از اینها به تنهایی می‌تواند انسان را به پرتگاه سقوط بکشانند تا چه رسد که همه اینها در کسی جمع باشد.

حقایقی را که امام علیه السلام به آن اشاره کرده و می‌فرماید معاویه آنها را ضایع نموده، ویژگی‌های منحصر به فرد امام علیه السلام در اسلام است که از آغاز بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله تا آخرین ایام انجام گرفت. فراموش کردن سوابق خود معاویه در عصر جاهلیت و فجایع پدر و مادرش به گونه‌ای است که هیچ عاقلی به خود اجازه نمی‌دهد ویژگی‌های امام علیه السلام را با او مقایسه کند. با این حال وی می‌خواست جانشین امام گردد و در حیات امام علیه السلام نیز بخش عظیمی از کشور اسلامی در اختیارش باشد.

«وَأَثَقَ» (پیمان‌ها) اشاره به پیمان‌هایی است که از هر آدم با ایمانی گرفته شده

۱. «اطراح» از ریشه «طرح» به معنای دور افکندن است.

که در برابر حکم الهی تسلیم باشد و جمله «الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طَلِبَةٌ» - با توجه به اینکه «طلبه» به معنای مطلوب است اشاره به این است که خداوند وفای به تمام این پیمان‌ها را از بندگانش مطالبه می‌کند.

از یک سو هر انسان با ایمانی به مقتضای «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ...»^۱ امانت دار الهی است و از سوی دیگر به مقتضای «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»^۲ اطاعت فرمان خدا و پیامبر ﷺ از او خواسته شده و از سوی سوم به مقتضای «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ»^۳ ترک عبادت و پیروی شیطان از او طلب شده است. اینها و مانند آن همه پیمان‌های الهی هستند و خدا حجت را بر بندگانش به مقتضای آنها تمام کرده است.

آن‌گاه امام علیؑ در بخش دوم از این نامه می‌فرماید: «اینکه تو بسیار به ریخته شدن خون عثمان و قاتلان او استدلال می‌کنی (و گویا خود را ولی دم عثمان و مطالبه کننده خون او می‌پنداری بسیار شگفت‌آور است، زیرا) تو آنجا که یاری عثمان برخاستی که در حقیقت یاری خودت بود؛ ولی آنجا که یاری عثمان بود، دست از یاریش برداشتی (و او به آن سرنوشت گرفتار آمد) والسلام»؛ (فَأَمَّا إِكْتَارُكَ الْحِجَاخِ^۴ عَلَى عُمَانَ وَقَتْلَتِهِ، فَإِنَّكَ إِنَّمَا نَصَرْتَ عُمَانَ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَكَ، وَخَذَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَهُ، وَالسَّلَامُ).

امام علیؑ چه تعبیر جالبی در اینجا می‌فرماید، زیرا می‌دانیم و تاریخ نیز شاهد و گویای این مطلب است که عثمان از معاویه کمک خواست و معاویه لشکری برای کمک به او فرستاد؛ اما دستور داد در نزدیکی مدینه اطراق کنند و پیش نروند گویا می‌خواست عثمان کشته شود و زمینه برای خلافت او فراهم گردد

۱. احزاب، آیه ۷۲.

۲. مائده، آیه ۹۲.

۳. بقره، آیه ۶۰.

۴. «الحِجَاخ» به معنای مجادله کردن برای غلبه بر حریف است.

و بعد هم بگوید من به یاریش شتافتم اما دیر رسیدم.

بلاذری مورخ معروف می‌گوید: هنگامی که عثمان کسی را به سوی معاویه فرستاد و از او تقاضای کمک کرد معاویه «یزید بن اسد قسری» را با لشکری به سوی او گسیل داشت و به او دستور داد هنگامی که به «ذی‌خشب» (محلّی در نزدیکی مدینه) رسیدی در آنجا بمان و از آنجا حرکت نکن. نگو حاضر چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند حاضر منم و غایب تویی. یزید در ذی‌خشب ماند تا عثمان کشته شد. در این هنگام معاویه دستور بازگشت به او داد و او با لشکرش به شام بازگشت.

بلاذری در اینجا می‌افزاید: منظور معاویه این بود که عثمان کشته شود و او مردم را به سوی خود بخواند.^۱

جالب اینکه مرحوم مغنیه در شرح نهج‌البلاغه خود بعد از ذکر این قصه می‌گوید: تمام شواهد از سیره معاویه گواهی می‌دهد که این روایت عین واقعیت است؛ هنگامی که اوضاع برگشت و معاویه دید خون عثمان بهانه خوبی برای دعوت مردم به سوی خویش است. پیراهن عثمان را علم کرد و گریه دروغین سر داد و احساسات مردم را برانگیخت از همه عجیب‌تر اینکه هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام شهید شد و او بر تخت خلافت اسلامی تکیه کرد نه تنها کاری با قاتلان عثمان نداشت، بلکه آنها را با آغوش باز پذیرفت و به آنها جایزه داد.

برای اطلاع بیشتر از این موضوع کتابی را که عقاد درباره معاویه نوشته باید مطالعه کرد.^۲

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۴.

۲. فی ظلال نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۵۴۹.

نکته

نامه معاویه به ابن عباس و پاسخ او به وی

از نکات جالبی که ابن ابی الحدید ذیل نامه مورد بحث آورده است نامه‌ای است که معاویه به ابن عباس به هنگام صلح با امام حسن علیه السلام نوشت و در آن از وی دعوت کرد که با او بیعت کند. از جمله مطالب نامه این بود: «به جانم سوگند اگر تو را به علت قتل عثمان می‌کشتم، امید داشتم مورد رضای خدا و تصمیمی صحیح و درست باشد، زیرا تو از کسانی بودی که برای قتل او کوشش کردی و او را یاری نکردی و از کسانی که در ریختن خون او شرکت داشتی. من با تو صلح نکردم که صلح مانع از اقدام بر ضد تو باشد و امان‌نامه‌ای نیز از من نداری».

ولی ابن عباس از این تهدید معاویه نترسید و جواب کوبنده طولانی به او داد که بخشی از آن چنین است: «و اما اینکه گفته‌ای من از کسانی بودم که کوشش برای قتل عثمان کردم و دست از یاری او کشیدم و با کسانی که خون او را ریختند همکاری کردم (و نیز اضافه کرده بودی) که میان من و تو صلحی نیست که مانع از اقدام بر ضد من گردد، من به خدا سوگند می‌خورم که تو در انتظار قتل او بودی و دوست داشتی که هلاک شود و با آگاهی از وضع او کسانی را که نزد تو بودند از یاری او باز داشتی. نامه او به تو رسید و فریادش را که استغاثه می‌کرد و یاری می‌طلبید شنیدی و تو به او توجه نکردی تا زمانی که از در عذرخواهی در آمدی در حالی که می‌دانستی آنها (کسانی که بر ضد او شوریده‌اند) رهایش نمی‌کنند تا کشته شود و آن‌گونه که تو می‌خواستی سرانجام کشته شد. سپس دانستی که مردم هرگز ما و تو را یکسان نمی‌دانند، لذا به سو عثمان نشستی و خون او را به گردن ما افکندی و پیوسته می‌گویی عثمان مظلوم کشته شد. اگر او مظلوم کشته شده است تو از همه ظالمان (در حق او) ظالم‌تری سپس پیوسته پایین و بالا رفتی و نشست و برخاست نمودی تا جاهلان را اغوا کنی و با کمک سفیهان با

حق ما مبارزه کردی تا به آنچه می خواستی رسیدی و نمی دانم شاید این آزمایشی برای شماست و مایه بهره گیری تا مدتی معین (جمله اخیر برگرفته از آیه ۱۱۱ از سوره انبیاست که می فرماید: «وَإِنْ أَدْرَى لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» است.^۱

از این نامه معاویه به ابن عباس و همچنین نامه او به امام علیه السلام به خوبی استفاده می شود که او بی شرمانه قتل عثمان را که خودش در آن سهیم بود برای رسیدن به اهدافش به هر کس که مایل بود نسبت می داد تا مردم جاهل را بر ضد او بشورانند و او را در برابر خواسته های خود تسلیم کند در حالی که تمام شواهد تاریخی نشان می دهد که او در باطن خواهان قتل عثمان بود و گامی برای یاری او بر نداشت در حالی که عثمان صریحاً از وی کمک خواسته بود. به تعبیر محمد بن مسلمة انصاری که در پاسخ معاویه نگاشت: تو در حیات عثمان دست از یاریش برداشتی و بعد از مرگش به یاریش برخاستی (وَلَيْسَ كُنْتَ نَصْرْتَ عُثْمَانَ مَيْسًا لَقَدْ خَذَلْتَهُ حَيًّا).^۲

در جلد اول همین کتاب (پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام) صفحه ۴۲۱ و جلد ۲، صفحه ۴۸۰ و جلد ۳، صفحه ۲۲۶ توضیحات قابل توجهی درباره نامه امام علیه السلام به معاویه برای بیعت و اشاره ای به علل قتل عثمان آمده است.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۴.

۲. صفین، ص ۷۶.

وَمِنْ كِتَابِ لِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى أَهْلِ مِصْرَ لَمَّا وَلَّى عَلَيْهِمُ الْأَشْتَرَ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به اهل مصر در آن هنگام که مالک اشتر را برای زمامداری آنها برگزید^۱

نامه در یک نگاه

می‌دانیم امام علیه السلام نامه‌ای به دست مالک اشتر داد که برنامه عملی و روش کشورداری را در زمینه‌های مختلف به او آموخت. این نامه به عهدنامه مالک اشتر معروف شده که نامه ۵۳ از نهج البلاغه است و خواهد آمد. نامه‌های دیگری نیز به اهل مصر - در آستانه فرستادن او به عنوان زمامداری مصر - نوشت که یکی از

۱. سند نامه:

این نامه را جمعی از مورخان و عالمان که قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند در کتاب‌های خود آورده‌اند؛ از جمله طبری در تاریخ معروف خود در حوادث سال ۳۸ هجری و شیخ مفید در کتاب‌های اختصاص و امالی و ابن هلال ثقفی در دو مورد از کتاب الغارات در مورد اول از صعصعة بن صوحان و در مورد دوم از مدائنی از یکی از خادمان مالک اشتر نقل کرده که گفته است: هنگامی که مالک اشتر (در اثنای راه مصر به سبب سمّ معاویه) چشم از جهان فرو بست نامه‌ای را دیدند که بر پای او بسته شده بود که این نامه خطاب به اهل مصر بود از امیر مؤمنان علی علیه السلام (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۶).

آنها این نامه و دیگری نامه ۶۲ است. از تمام اینها مقام و شخصیت مالک به عنوان انسانی قوی و با ایمان و مدیر و مدبر و مخلص و شجاع روشن می شود. نامه مورد بحث در واقع از دو بخش تشکیل شده است: بخش اول، مدح و تمجیدی از مردم مصر است که به حمایت از اسلام برخاستند در زمانی که ظلم و فساد صحنه زمین را فرا گرفته بود و حق و عدالت از جامعه بشری رخت بر بسته بود و منکرات و زشتیها جوامع را آلوده ساخته بود.

در بخش دوم به معرفی مالک به عنوان فردی بسیار ممتاز و دارای تمام صفاتی که شایسته یک فرماندار و فرمانده است، می پردازد و تعبیرات بسیار بلندی درباره مالک می فرماید که درباره کمتر کسی دیگر شده و به دنبال آن به مردم مصر فرمان می دهد قدر او را بشناسند و سر بر فرمانش دهند.



بخش اول

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا بِ اللَّهِ حِينَ عُصِيَ فِي أَرْضِهِ، وَذُهِبَ بِحَقِّهِ، فَضْرَبَ الْجَوْرُ سُرَادِقَهُ عَلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ، وَالْمُقِيمِ الظَّاعِنِ، فَلَا مَعْرُوفٌ يُسْتَرَأَحُ إِلَيْهِ، وَلَا مُنْكَرٌ يُتَنَاهَى عَنْهُ.

ترجمه

این نامه از بنده خدا علی امیر مؤمنان به سوی مردمی است که برای خدا خشمگین شدند در آن هنگام که در زمینش عصیان شده و حق او از بین رفته بود، در آن هنگام که جور و ستم خیمه خود را بر سر نیکوکار و بدکار و حاضر و مسافر زده بود، زمانی که نه معروف و نیکی وجود داشت که انسان در کنارش احساس آرامش کند و نه از منکر و زشتی‌ها اجتناب می‌شد (تا مشمول لطف خدا گردد).

شرح و تفسیر

مصریان فداکار

امام علیه السلام در آغاز نامه - چنان که اشاره شد - توصیف بلیغی از مردم مصر می‌کند و می‌فرماید: «این نامه از بنده خدا علی امیر مؤمنان به سوی مردمی است که برای خدا خشمگین شدند در آن هنگام که در زمینش عصیان شده و حق او از بین رفته بود، در آن هنگام که جور و ستم خیمه خود را بر سر نیکوکار و بدکار و حاضر و مسافر زده بود، زمانی که نه معروف و نیکی وجود داشت که انسان در کنارش احساس آرامش کند و نه از منکر و زشتی‌ها اجتناب می‌شد (تا مشمول لطف

خدا گردد)؛ «مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا اللَّهَ حِينَ عُصِيَ فِي أَرْضِهِ، وَذُهِبَ بِحَقِّهِ، فَضَرَبَ الْجَوْرُ سُرَادِقَهُ^۱ عَلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ، وَالْمُقِيمِ وَالظَّاعِنِ^۲، فَلَا مَعْرُوفٌ يُسْتَرَاخُ إِلَيْهِ، وَلَا مُنْكَرٌ يُتَنَاهَى عَنْهُ».

در اینکه این تعبيرات اشاره به چه زمانی است قاطبه شارحان نهج البلاغه آن را اشاره به زمانی می‌دانند که عبدالله بن ابی سرح جنایت‌کار معروف، از سوی عثمان به فرمانداری مصر برگزیده شده بود. او هم با جمعی از ظالمان و اوپاش به ظلم و ستم بر مردم مصر پرداخت و نسبت به قوانین اسلامی کاملاً بی‌اعتنا بود؛ نه امر به معروف را عملاً به رسمیت می‌شناخت نه گامی در راه نهی از منکر برمی‌داشت.

فراموش نکنیم که عبدالله بن ابی سرح همان کسی است که در آغاز جزء کاتبان وحی بود؛ ولی به علت خیانتش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر او غضب کرد و آیه‌ای از قرآن در مذمت او نازل شد. او به مرتدان و مشرکان پیوست و بر ضد اسلام توطئه کرد و به هنگام فتح مکه یکی از افراد معدودی بود که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمان قتل آنها را صادر نمود و چون عبدالله برادر رضاعی عثمان بود، عثمان او را نزد خود پنهان ساخت. سپس او را نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آورد و برای او امان خواست. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از او روی برگرداند. عثمان سه بار این کار را تکرار کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) سرانجام پذیرفت و به او امان داد. هنگامی که عثمان با عبدالله از نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بیرون رفت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به اطرافیان خود فرمود: من بار اول و دوم که سکوت کردم برای این بود که یکی از شما برخیزد و گردن این خائن را بزند. مردی از انصار عرض کرد: چه خوب بود اشاره‌ای به من می‌کردید ای رسول خدا.

۱. «سرادق» در اصل از واژه فارسی سرپرده گرفته شده و به معنای خیمه‌هایی است که برای تشکیل مجالس

مختلف زده می‌شد گاه بر روی حیاط خانه‌ها و گاه به صورت جداگانه.

۲. «الظاعن» به معنای کوچ کننده از ریشه «ظعن» بر وزن «طعن» به معنای کوچ کردن گرفته شده است.

پیغمبر ﷺ فرمود: شایسته انبیا نیست که نگاه‌های پنهانی کنند.^۱

به هر حال مردم مصر بر ضد این مرد جنایت‌کار شوریدند؛ ولی او محکم در جای خود نشسته بود. به همین دلیل جمعیت دو هزار نفری از مصر حرکت کردند به این قصد که فرمان عزل او را از عثمان بخوانند ولی عثمان نه تنها حاضر نشد که او را معزول دارد؛ بلکه نامه‌ای نوشت و با غلام خود برای عبدالله فرستاد به این مضمون که به او توصیه کرده بود بعضی از سران معترضان را در برابر چشم مردم به دار آویزد و بعضی را شدیداً مجازات کند تا عبرت همگان گردد. معترضانِ مصری نامه را از غلام کشف کردند و فریادشان بلند شد و گفتند باید به مدینه برگردیم و تا عزل عثمان از خلافت دست بر نداریم.

در این هنگام گروه‌های دیگری از کوفه و بصره به مدینه آمدند آنها نیز شکایت‌های مشابهی داشتند. اضافه بر اینها بسیاری از مهاجران و انصار معتقد بودند که عثمان با کارهایی که انجام داده لایق خلافت مسلمین نیست و باید از خلافت کناره‌گیری کند؛ ولی عثمان همچنان مقاومت می‌کرد. این مقاومت خشم شورشیان را برانگیخت؛ خانه او را محاصره کردند و سرانجام به دست ابو حرب غافقی مصری و به اعتقاد بعضی به دست افراد دیگری به قتل رسید.^۲ این در حالی بود که علی رضی الله عنه فرزندان خود امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما را به در خانه عثمان فرستاده بود که مانع ورود مردم به داخل خانه شوند، زیرا امام رضی الله عنه موافق با قتل عثمان نبود، هرچند لازم می‌دانست که عثمان از خلافت کناره‌گیری کند.

ولی آنچه مربوط به نامه مورد بحث است این است که از تعریف و تمجیدی که علی رضی الله عنه در این نامه از مردم مصر کرده است بعضی این چنین استنباط کرده‌اند

۱. به سیره ابن هشام و استیعاب ابن عبدالبر مراجعه شود.

۲. شرح بیشتر درباره این موضوع را در جلد دوم همین کتاب (پیام امام امیرالمؤمنین رضی الله عنه) ص ۲۳۷ تا ۲۴۱ به بعد به استناد تاریخ طبری نوشته‌ایم.

که امام علیه السلام موافق قتل عثمان بود.

ابن ابی الحدید در اینجا می‌گوید: تفسیر این خطبه برای من مشکل است چون اهل مصر بودند که عثمان را کشتند. هنگامی که امیر مؤمنان شهادت می‌دهد که آنان «عَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ عَصِيَ فِي الْأَرْضِ»؛ برای خدا خشم گرفتند در آن زمانی که در زمین عصیان او شد» چنین چیزی شهادت قاطعی است بر عصیان عثمان و ارتکاب منکر از ناحیه او و تأیید عمل کرد مصریان که بر ضد او شوریدند.

سپس اضافه می‌کند می‌توان گفت: - هرچند این توجیه خالی از اشکال نیست - که اهل مصر از دست فرماندار عثمان ناراضی بودند و اعمال ضد اسلامی او را انکار می‌کردند و برای عزل او نزد عثمان آمدند و هنگامی که روشن شد نامه فرمان قتل معترضان را مروان نوشته است از او خواستند مروان را به دست آنها بدهد تا تأدیبش کنند؛ ولی عثمان از این امر خودداری کرد و شورش بالا گرفت و بسیاری از مردم مدینه نیز به شورشیان مصری پیوستند و از عثمان خواستند که عمال ناصالح خود را عزل کند و مروان را به آنها بسپارد و در این هنگام بعضی از غلامان عثمان به مردم تیر اندازی کردند و همین سبب شد که آنها از دیوار خانه عثمان بالا بیایند و او را به قتل برسانند، بنابراین معلوم نیست قاتلان، مصریان بوده باشند و آنچه مصریان انجام دادند در خور ستایش بود و امام علیه السلام آنها را در این نامه می‌ستاید.^۱

بعضی از شارحان نهج البلاغه این توجیه را پذیرفته‌اند. از کلمات آنها بر می‌آید که آن را خالی از تکلف می‌دانند؛ زیرا از یک طرف قراین تاریخی نشان می‌دهد که امام علیه السلام هرگز کسی را تشویق به قتل عثمان نکرد، بلکه از آن مانع شد، هرچند اعتراضات شدید به اعمال عثمان و مسلط کردن افراد فاسد بنی‌امیه بر جان و مال مسلمین داشت و از سویی دیگر نامه مورد بحث نشان می‌دهد که قیام

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۶.

مردمی اهل مصر را در خور ستایش می شمرد و جمع میان این دو همان است که در توجیه بالا آمد و در سخن امام علیه السلام در این نامه چیزی که دلالت بر مدح قاتلان عثمان کند وجود ندارد.^۱

در ضمن امام علیه السلام ویژگی های یک جامعه فاسد را در چند جمله کوتاه بیان فرموده و آن جامعه ای است که عصیان پروردگار در آن ظاهر شود، خیمه جور و ستم نیکان و بدان را زیر پوشش خود قرار دهد و کسی در شهر و بیابان در امان نباشد، نیکی ها برچیده شود و زشتی ها گسترش یابد.

* * *

۱. شرح نهج البلاغه ابن میثم و فی ظلال نهج البلاغه.

بخش دوم

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ، لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ، وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ، أَشَدَّ عَلَى الْفُجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ، وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ، فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ، لَا كَلِيلَ الظُّبَةِ، وَلَا نَابِي الضَّرِيبَةِ: فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفَرُوا فَانْفَرُوا، وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تُقِيمُوا فَاقِيمُوا فَإِنَّهُ لَا يُقَدِّمُ وَلَا يُجْزِمُ وَلَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنْ أَمْرِي؛ وَقَدْ آثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ، وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلَى عَدُوِّكُمْ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من یکی از بندگان (خاص) از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم. کسی که به هنگام خوف و خطر خواب به چشم راه نمی‌دهد و در ساعات ترس و وحشت از دشمن نمی‌هراسد و به او پشت نمی‌کند. و در برابر بدکاران از شعله آتش، سوزنده‌تر است و او «مالک بن حارث» از قبیله مذحج است.

حال که چنین است به سخنش گوش فرادهید و فرمانش را در آنجا که مطابق حق است اطاعت کنید. چرا که او شمشیری است از شمشیرهای خدا که نه هرگز به کندی می‌گراید و نه ضربه‌اش بی‌اثر می‌گردد، بنابراین اگر او فرمان بسیج و حرکت داد حرکت کنید و اگر دستور توقف داد توقف نمایید، زیرا او هیچ اقدام و منعی و هیچ عقب‌نشینی و پیش‌روی نمی‌کند مگر به فرمان من. (و با اینکه وجود مالک برای من بسیار مغتنم است؛ ولی) من شما را بر خود مقدم داشتم (که

او را به فرمانداریتان فرستادم)، زیرا او نسبت به شما خیرخواه و نسبت به دشمنانتان بسیار سخت‌گیر است.

شرح و تفسیر

فردی بینا و بسیار توانا را به فرمانداری شما منصوب کردم

امام علیه السلام در این بخش عمدتاً به معرفی مالک اشتر می‌پردازد و بعد از معرفی کامل او ضمن بیان شش وصف بسیار ممتاز، مردم مصر را به اطاعت از فرمان او دعوت می‌کند گویی فرمانی است توأم با استدلال.

نخست می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من یکی از بندگان (خاص) از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ).

نکره بودن «عبد» در اینجا برای تعظیم است و نشان می‌دهد که مالک اشتر در مقام عبودیت پروردگار بسیار شایسته بود و امام علیه السلام هم اولین و مهم‌ترین افتخار او را همین عبودیت پروردگار می‌شمرد، همان چیزی که در نمازهای خود در ذکر تشهد قبل از مقام رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن یاد می‌کنیم: (أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ). همان حقیقتی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به آن افتخار می‌کرد و می‌گفت: «كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا».^۱

سپس در توصیف دوم و سوم می‌فرماید: «کسی که به هنگام خوف و خطر خواب به چشم راه نمی‌دهد و در ساعات ترس و وحشت از دشمن نمی‌هراسد و به او پشت نمی‌کند»؛ (لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ، وَلَا يَنْكُلُ^۲ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتٍ

۱. بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۹۴، ح ۱۰.

۲. «لَا يَنْكُلُ» در اصل از ریشه «نكول» به معنای عقب رفتن از روی ترس گرفته شده و گاه به هرگونه عقب‌نشینی از کاری گفته می‌شود.

الرَّوْعُ^۱.

این دو وصف در واقع از مهم‌ترین اوصافی است که برای پیروزی بر دشمن لازم است؛ آماده باش دائم در زمان خوف حمله دشمن و نهراسیدن از نقشه‌ها، ضربه‌ها و عِدّه و عُدّه اعدا. تاریخ نشان داده است کسانی که در نبرد مغلوب شده‌اند غالباً یکی از این دو ویژگی را از دست داده‌اند. یا غافلگیر شده‌اند یا ترس از دشمن آنها را به ضعف و ذلت و زبونی کشیده است.

آن‌گاه در چهارمین وصف می‌فرماید: «او در برابر بدکاران از شعله آتش سوزنده‌تر است و او مالک بن حارث از قبیله مذحج است»؛ (أَشَدُّ عَلَى الْفُجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ، وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ^۲).

تعبیر به «حَرِيقِ النَّارِ؛ سوزش آتش» در واقع رساترین تعبیری است که برای حملات شدید مالک اطلاق شده، زیرا هیچ چیز همانند آتش نابود نمی‌کند. آب غرق می‌کند، سنگ می‌شکند؛ ولی آتش می‌سوزاند و خاکستر می‌کند.

مرحوم تستری در شرح نهج البلاغه خود از کتاب صفین نصر بن مزاحم نقل می‌کند که در ایام جنگ صفین مردی از اهل شام که قامتی بسیار بلند و بی‌نظیر داشت از صفوف جمعیت شامیان خارج شد و مبارز طلحید (مطابق سنت جنگ‌های تن به تن در آن زمان) هیچ کس از لشکر امیر مؤمنان علیه السلام برای مبارزه با او بیرون نیامد جز مالک اشتر که آمد و با ضربه‌ای او را به خاک افکند و کشت. یکی از شجاعان لشکر شام گفت: به خدا قسم قاتل تو را خواهم کشت. این سخن را گفت و بر اشتر حمله برد. اشتر او را با ضربه‌ای از پای در آورد و او در پیش روی اسبش افتاد و یارانش با بدن مجروح او را از معرکه بیرون بردند. یکی

۱. «الرَّوْعُ» به معنای ترس و وحشت و گاه به معنای ترساندن و به وحشت انداختن آمده است.

۲. «مَذْحِج» قبیله‌ای از یمن بود و مالک اشتر از رؤسای آن قبیله بود سپس به مدینه و آن‌گاه به کوفه آمد و در زمره شیعیان خالص و خاصان امیر مؤمنان علیه السلام در آمد.

از لشکریان شام به نام ابو رفقیه سهمی گفت: این مرد آتش بود؛ ولی در برابر طوفان آتش ز مقاومت نکرد. (كَانَ هَذَا نَارًا أَضَافَدَتْ أَعْضَارًا).

سرانجام امام علیه السلام در یک نتیجه گیری از اوصاف گذشته مالک اشتر می فرماید: «حال که چنین است به سخنش گوش فرا دهید و فرمانش را در آنجا که مطابق حق است اطاعت کنید»؛ (فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ).

بدیهی است کسی که بنده مخلص خداست، مراقب دشمن و نقشه های اوست و هرگز از برابر دشمن عقب نشینی نمی کند و همچون آتش یا صاعقه ای بر سر او فرود می آید، کسی است که باید به سخنانش گوش فرا داد و اوامر او را اطاعت نمود؛ ولی جالب این است که امام علیه السلام می فرماید: «فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ»؛ در آنجا که مطابق حق باشد» اشاره به اینکه هیچ کس به جز انبیا و اوصیا معصوم نیست، بنابراین اطاعت از اوامر آنها باید محدود به مطابقت با حق باشد. به این ترتیب امام علیه السلام حتی درباره نزدیک ترین دوستانش این توصیه را می فرماید، از این رو ابن ابی الحدید در شرح این جمله می نویسد: این نشانه قدرت دینی و صلابت روحی امام علیه السلام است که حتی درباره محبوب ترین افراد نزد او مسامحه را روا نمی دارد و این قید را برای اطاعت از فرمان او نیز قایل می شود چرا که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ».^۱

آن گاه امام علیه السلام به سراغ وصف پنجم درباره مالک می رود و می فرماید: «چرا که او شمشیری است از شمشیرهای خدا که نه هرگز به کندی می گراید و نه ضربه اش بی اثر می گردد»؛ (فَأِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ، لَا كَلِيلٌ^۲ الظُّبَّةِ^۳، وَلَا نَابِي^۴

۱. کنز العمال، ج ۵، ص ۷۹۲، ح ۱۴۴۰۱.

۲. «کلیل» به معنای ضعیف و ناکارآمد و کند از ریشه «کل» بر وزن «حل» گرفته شده است.

۳. «الظُّبَّة» به معنای تیزی شمشیر و نیزه و خنجر است.

۴. «نابی» به معنای شمشیرکندی است که برندگی ندارد و در اصل از «نبوة» بر وزن «ضربه» به معنای مرتفع شدن گرفته شده و شمشیرکند چون در محل فرو نمی رود و در بالا می ایستد به آن نابی گفته می شود.

الضَّرِيبَةُ^۱.

تعبیر به «سَيْفٌ مِنْ سَيْوفِ اللَّهِ؛ شمشیری است از شمشیرهای خدا» شمشیری برنده و با کارایی بالا؛ بهترین تعبیری است که دربارهٔ مرد شجاعی همچون مالک به کار رفته است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: سیف الله لقب خالد بن ولید بود و در اینکه چه کسی این لقب را بر او نهاد اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: پیغمبر اکرم ﷺ این لقب را به او داد؛ ولی ابن ابی الحدید تصریح می‌کند: صحیح این است که این لقب را ابوبکر به او داد به سبب جنگ‌هایی که او با اهل رده و مسیلمه کذاب داشت و بر آنها پیروز شد.

ولی می‌دانیم که خالد بن ولید کارهای زشت فراوانی داشت و هرگز قابل مقایسه با مالک اشتر، آن مرد شجاع راستگوی پاک‌باز نبود.

قابل توجه اینکه ابن اثیر می‌گوید: هنگامی که خالد مالک بن نویره را (بدون دلیل شرعی) به قتل رسانید و همسر او را به عقد خود در آورد عمر خشمگین شد و به خالد گفت: مسلمانی را کشتی سپس بر همسرش پریدی، به خدا سوگند تو را سنگباران می‌کنم و اصرار کرد که ابو بکر، خالد را به علت کشتن مالک بن نویره قصاص کند؛ ولی ابوبکر در پاسخ او گفت: خالد کاری انجام داد و خطا کرد و من شمشیری را که خداوند کشیده در نیام نمی‌کنم (و همین سبب شد که گروهی او را سیف الله بنامند ولی عجب سیفی).^۲

امام علیؑ باز نتیجه‌گیری کرده و می‌فرماید: «بنابراین اگر او فرمان بسیج و حرکت داد حرکت کنید و اگر دستور توقف داد توقف نمایید»؛ (فَإِنَّ أَمْرَكُمْ أَنْ تَنْفَرُوا فَانْفَرُوا، وَإِنْ أَمْرَكُمْ أَنْ تَقِيمُوا فَاقِيمُوا).

۱. «ضربیه» به معنای مضروب و محلی است که ضربه به آن وارد می‌شود.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۸ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۷۷ در شرح حال مالک بن نویره.

سپس او را با ششمین و آخرین وصف می‌ستاید و می‌فرماید: «زیرا او هیچ اقدام و منعی و هیچ عقب‌نشینی و پیش‌روی نمی‌کند مگر به فرمان من»؛ (فَأِنَّهُ لَا يُقَدِّمُ وَلَا يُخَجِّمُ^۱)، وَلَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنْ أَمْرِي).

بنابراین فرمان او فرمان من و دستور او دستور برگرفته از دستور من است. به یقین مالک اشتر در جزئیات، آن هم با فاصله زیادی که میان مصر و عراق و کوفه بود از امام علیه السلام دستور نمی‌گرفت بلکه امام علیه السلام اصول کلی را - همان‌گونه که از فرمان معروف مالک در نامه ۵۳ بر می‌آید - به او آموخته بود و فروع را به این اصول باز می‌گرداند و این اجتهاد به معنای صحیح است «رد الفروع الی الاصول».

این اوصاف شش‌گانه در هرکس که باشد او را به صورت انسانی کامل که جامع کمالات معنوی و مادی درونی و برونی است در می‌آورد؛ انسانی کم نظیر و گاه بی‌نظیر.

لذا امام علیه السلام در آخرین جمله این نامه می‌فرماید: «(و با اینکه وجود مالک برای من بسیار مغتنم است؛ ولی) من شما را بر خود مقدم داشتم (که او را به فرمانداریتان فرستادم)، زیرا او نسبت به شما خیرخواه و نسبت به دشمنانتان بسیار سخت‌گیر است»؛ (وَقَدْ آثَرْتُكُمْ بِهٖ عَلٰی نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ، وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ^۲ عَلٰی عَدُوِّكُمْ).

امام علیه السلام در این جمله تصریح می‌کند که هرچند وجود مالک در لشکر او و تحت فرماندهی او ضرورت داشته، ولی به جهت اهمیّت سرزمین مصر که کشوری بزرگ و تاریخی با مردمانی پیشرفته و آگاه است آنها را بر خود مقدم

۱. «يُحْجِمُ» از ریشه «احجام» و «حجم» بر وزن «رجم» در اصل به معنای بستن دهان حیوان است. سپس به هرگونه منع کردن و باز داشتن و منصرف کردن اطلاق شده است.

۲. «شکیمه» به معنای لجامی است که در دهان حیوان می‌گذارند و به وسیله آن او را از حرکت‌های نامناسب باز می‌دارند و در جمله بالا اشاره به این است که دشمنان شما را مهار می‌کند و از حرکت باز می‌دارد.

می‌دارد. این از یک سوا ارزش وجودی مالک را روشن می‌سازد و از سوی دیگر ارزش مردم مصر را.

* * *

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّالِحِ

إِلَى عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ

از نامه‌های امام علیه السلام است
که به عمرو بن عاص نگاشته^۱

نامه در یک نگاه

این نامه مملوّ از سرزنش‌های شدید است که امام علیه السلام نسبت به عمرو بن عاص فرموده و او را به جهت سرسپردگیش در برابر معاویه ملامت می‌کند و معاویه را با اوصافی که شایسته اوست توصیف می‌نماید.

۱. سند نامه:

از کسانی که قبل از سید رضی این نامه را در کتاب خود آورده‌اند نصر بن مزاحم در کتاب صفین است که با کمی تفاوت نامه را ذکر کرده است. البته این سخن مطابق نقل ابن ابی الحدید است؛ ولی بعضی از محققان که کتاب نصر بن مزاحم را بررسی کرده‌اند می‌گویند: نامه به این صورت در نسخه کتاب نصر که در دسترس ماست وجود ندارد. (رجوع شود به شرح نهج البلاغه علامه تستری، ج ۷، ص ۵۱۴ و الغدير، ج ۲، ص ۱۳۰). علامه امینی اضافه می‌کند که آنچه امروز از کتاب نصر در دست ماست به نظر می‌رسد که تنها بخشی از آن باشد و اصل آن بسیار مفصل‌تر بوده که به هنگام طبع کتاب حذف شده است. از کسانی که بعد از سید رضی آن را در کتاب خود آورده‌اند، ابن جوزی حنفی در کتاب تذکرة الخواص و طبرسی در احتجاج است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۷).

بخش دیگری از این نامه تهدیدی است که امام علیه السلام نسبت به او و معاویه دارد و می‌فرماید: اگر بر شما دو نفر پیروز شوم شما را به مجازاتی که در خور شماست می‌رسانم و اگر پیروز نشوم مجازات الهی در انتظار شماست. شایان توجه است که مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده، این نامه جمله‌های کوتاهی در آغاز و جمله کوتاهی در پایان داشته که سید رضی آن را نیاورده است. آغاز آن چنین بوده: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْأُبَيْرِ ابْنِ الْأُبَيْرِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ بْنِ وَاثِلٍ، شَانِيٍّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فِي الْجَاهِلِيَّةِ الْإِسْلَامِ. سَلَامٌ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى».

و آخر نامه چنین است: «وَاللَّهُ حَسْبُكُمْ وَكَفَى بِإِنْتِقَامِهِ أَنْتِقَامًا، وَبِعِقَابِهِ عِقَابًا سَلَامٌ لِأَهْلِهِ».^۱

* * *

فَإِنَّكَ قَدْ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبَعًا لِدُنْيَا أَمْرِي ظَاهِرٍ غَيْبِهِ، مَهْتُوكِ سِتْرُهُ، يَشِينُ
 الْكَرِيمَ بِمَجْلِسِهِ، وَيُسْفَهُ الْحَلِيمَ بِخِلَاطَتِهِ، فَاتَّبَعْتَ أَثْرَهُ، وَطَلَبْتَ فَضْلَهُ،
 اتِّبَاعَ الْكَلْبِ لِلضَّرْعَامِ يَلُودُ بِمَخَالِبِهِ، وَيَنْتَظِرُ مَا يُلْقَى إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِ
 فَرِيستِهِ فَأَذْهَبَتْ دُنْيَاكَ وَأَخْرَتَكَ! وَلَوْ بِالْحَقِّ أَخَذْتَ أَدْرَكَتَ مَا طَلَبْتَ. فَإِنْ
 يُمَكِّنِي اللَّهُ مِنْكَ وَمِنْ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَجْرِكُمْ بِمَا قَدَّمْتُمْ، وَإِنْ تُعْجِزَا وَتَبْقِيَا
 فَمَا أَمَامَكُمَا شَرٌّ لَكُمَا، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

تو (ای عمرو بن عاص) دین خود را تابع کسی قرار داده‌ای که گمراهی
 آشکار و پرده حیایش دریده است و به افراد با شخصیت در مجلسش توهین
 می‌کند و عاقل را با معاشرت خود سفیه می‌سازد.

تو قدم در جای قدم‌های او نهادی و بخشش او را خواستار شدی همچون
 سگی که به دنبال شیر درنده‌ای برود و به چنگال او متوسل شود و منتظر
 پس‌مانده‌های شکار او باشد که به سویش افکنده شود. تو با این کار دنیا
 و آخرت را تباه کردی. اگر طرفدار حق بودی، به آنچه می‌خواستی می‌رسیدی
 و اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابوسفیان (معاویه) مسلط سازد، کیفر تمام آنچه را
 در گذشته انجام دادید به شما خواهم داد و اگر من به شما دست نیابم و (بعد از
 من) باقی بمانید، آنچه را (از عذاب الهی در آخرت) در پیش دارید برای شما
 بدتر است. والسلام.

شرح و تفسیر

دین خود را به دنیای دیگری فروختی

امام (علیه السلام) در آغاز نامه سرزنش خود را نسبت به عمرو بن عاص از اینجا آغاز می‌کند که می‌فرماید: «تو (ای عمرو بن عاص) دین خود را تابع کسی قرار داده‌ای که گمراهی آشکار و پرده حیایش دریده است و به افراد با شخصیت در مجلسش توهین می‌کند و عاقل را با معاشرت خود سفیه می‌سازد»؛ (فَأِنَّكَ قَدْ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبَعًا لِدُنْيَا أَمْرِي ظَاهِرٌ غَيْبُهُ، مَهْتُوكٌ سِتْرُهُ^۱، يَشِينُ^۲ الْكَرِيمَ بِمَجْلِسِهِ، وَيُسْفَهُ^۳ الْحَلِيمَ^۴ بِخِلَاطَتِهِ).

بعضی از شارحان نهج البلاغه جمله «يَشِينُ الْكَرِيمَ بِمَجْلِسِهِ» را اشاره به سب و لعن شدن مولا علی (علیه السلام) و بنی هاشم در مجلس معاویه دانسته‌اند که این بزرگواران همواره و طی سالیان دراز در مجلس او و سپس مجالس دیگر مورد هتک و بی‌احترامی واقع می‌شدند؛ ولی ظاهراً منحصر به این نیست، بلکه او افزون بر این کار بسیار زشت، پیوسته حاضران را که دارای شخصیت و مقامی نزد علی (علیه السلام) بودند به باد سخریه می‌گرفت و با کلمات زشت و رکیک به آنها اهانت می‌کرد و بسیاری از آنها نیز پاسخ کوبنده به او می‌دادند بی آنکه به خطرات ناشی از آن اعتنا کنند. روی هم رفته معاویه مردی بدزبان و هتاک بود. از جمله «جاریه بن قدامة» که مرد با شخصیتی بود - به گفته العقد الفرید - روزی وارد بر معاویه شد. معاویه به او گفت چقدر آدم پستی بودی که تو را جاریه (یکی از معانی جاریه کنیز است) نام نهادند و او در جواب گفت: و تو ای

۱. «مهتوک سِتْرُهُ» به معنای انسان بی شرمی است که پرده‌های حیای او دریده است، از ریشه «هتک» به معنای پاره کردن و دریدن گرفته شده است.

۲. «یَشِينُ» از ریشه «شین» بر وزن «عین» به معنای زشت ساختن گرفته شده است.

۳. «حَلِيمٌ» در این‌گونه موارد به معنای عاقل است از ریشه «حلم» بر وزن «نهم» به معنای عقل گرفته شده است.

۴. «بِخِلَاطَتِهِ» از ریشه «خِلَاطَةٌ» بر وزن «رشته» به معنای معاشرت آمده است.

معاویه نیز چه آدم پستی بودی که نامت را معاویه گذاشتند که یکی از معانی آن سگ ماده است. معاویه گفت: ای بی مادر چرا چنین سخن می‌گویی؟ جاریه گفت: مادرم مرا برای گرفتن شمشیرهایی زاده است که با آن در برابر تو در میدان‌های نبرد حاضر شدیم و آن نیز هم اکنون در دست ماست...^۱

و جمله «يُسْفَهُ الْحَلِيمَ بِخِلَاطَتِهِ» اشاره به این است که آن قدر سخنان بی‌ارزش و ناموزون در مجلس او گفته می‌شد که آدم عاقل در آن مجلس، سفیه شمرده می‌شد و این است نتیجه مجلسی که معاویه و هم ردیفان او در آن شرکت دارند. این اوصاف چهارگانه‌ای که امام عَلَيْهِ السَّلَام برای معاویه بر شمرده، به خوبی می‌تواند تمام شخصیت او را مجسم کند و نشان دهد چه کسی ادعای خلافت پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را داشت. از آن شگفت‌آورتر حال کسانی است که تاریخ او را خوانده‌اند و با این حال او را صحابی محترم پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌شمرند و کمترین اهانت به او را جایز نمی‌دانند. راستی تعصب کورکورانه چه بلاهایی بر سر انسان می‌آورد.

امام عَلَيْهِ السَّلَام در ادامه خطاب به عمرو عاص می‌فرماید: «تو قدم در جای قدم‌های او گذاشتی و بخشش او را خواستار شدی همچون سگی که به دنبال شیر درنده‌ای برود و به چنگال او متوسل شود و منتظر پس مانده‌های شکار او باشد که به سویش افکنده شود. تو با این کار دنیا و آخرت را تباه کردی»؛ (فَاتَّبَعَتْ أَثَرَهُ، وَطَلَبَتْ فَضْلَهُ، اتَّبَاعَ الْكَلْبِ لِلضَّرْغَامِ^۲ يُلُودُ بِمَخَالِبِهِ^۳، وَيَنْتَظِرُ مَا يُلْقَى إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِ فَرَيْسَتِهِ^۴، فَأَذْهَبَتْ دُنْيَاكَ وَآخِرَتَكَ).

معمولاً در این گونه موارد تشبیه به روباهی می‌شود که به دنبال شیر درنده‌ای می‌رود تا از پس مانده شکار او استفاده کند و اینکه امام عَلَيْهِ السَّلَام واژه کلب (سگ) را به

۱. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۶۲ (با تلخیص).

۲. «ضرغام» به معنای شیر است.

۳. «مخالب» جمع «مخلب» بر وزن «منبر» به معنای چنگال است.

۴. «فریسه» به معنای شکار است از ریشه «فرس» بر وزن «ترس» به معنای دریدن و کشتن گرفته شده است.

جای ثعلب (روباه) به کار می برد برای نشان دادن شدت پستی عمرو بن عاص است و می دانیم عمرو عاص خودش کسی نبود که بتواند حکومتی به چنگ آورد ولی با نیرنگ‌هایی که برای پیشرفت کار معاویه به کار بست سرانجام زمامداری مصر را از طرف او در اختیار گرفت. دنیای او تباه شد، چرا که آبرویی برای او باقی نماند و تباهی آخرتش نیاز به بحث ندارد.

در کتاب تاریخ یعقوبی آمده است هنگامی که عمرو بن عاص در آستانه مرگ قرار گرفت، نگاهی به اموال فراوان خود کرد (و از اینکه می خواهد از آنها چشم پوشد و همه را رها سازد سخت ناراحت بود) گفت: ای کاش به جای این فضولات شتران بود ای کاش سی سال قبل چشم از دنیا فرو بسته بودم. دنیای معاویه را سر و سامان دادم و دین خودم را فاسد کردم. دنیا را مقدم داشتم و آخرت را به فراموشی سپردم. راه راست را رها کردم تا مرگم فرا رسید. می بینم معاویه تمام اموال مرا در اختیار خود می گیرد و با شما (بستگان و نزدیکانم) بد رفتاری خواهد کرد.^۱

سپس امام علیه السلام اضافه می فرماید که: «اگر طرفدار حق بودی، به آنچه می خواستی می رسیدی»؛ (وَلَوْ بِالْحَقِّ أَخَذْتَ أَدْرَكْتَ مَا طَلَبْتَ).

اشاره به اینکه هم دنیا را داشتی و هم آخرت را چون استعداد کافی برای این کار داشتی؛ اما مع الاسف آن را در مسیر باطل به کار بستی.

بسیارند کسانی که می توانند با هوش و استعداد خود دنیا را از طریق حلال به دست آورند بی آنکه لطمه‌ای به آخرت آنها وارد شود؛ ولی راه را اشتباه می روند. در اینجا سؤالی پیش می آید و آن اینکه آیا واقعاً اگر عمرو بن عاص در برابر حق تسلیم می شد، امام علیه السلام آنچه را او می خواست به او می داد، مثلاً حکومت

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۲. شرح بیشتری درباره حالات عمرو عاص در ذیل خطبه ۸۴ در همین کتاب ج ۳، ص ۴۷۲ آورده ایم.

مصر را در اختیار او می گذاشت در حالی که از سیره امام علیه السلام چنین چیزی استفاده نمی شود.

در پاسخ این سؤال می توان گفت که اگر او واقعاً راه حق را پیش می گرفت و تقوای الهی داشت، با هوش و ذکاوت خاصی که در او بود چرا امام علیه السلام مقام مهمی را به او ندهد به علاوه منظور از «مَا طَلَبْتَ» تنها حکومت مصر نیست، بلکه داشتن مقام شایسته‌ای است که او را اقناع کند، هر چند مقامی کمتر از حکومت مصر باشد.

در پایان این نامه، امام علیه السلام او و معاویه را تهدید می کند و می فرماید: «و اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابوسفیان (معاویه) مسلط سازد، کیفر همه آنچه را در گذشته انجام دادید به شما خواهم داد و اگر من به شما دست نیابم و (بعد از من) باقی بمانید، آنچه را (از عذاب الهی در آخرت) در پیش دارید برای شما بدتر است. والسلام»؛ (فَإِنْ يُمَكِّنِي اللَّهُ مِنْكَ وَمِنْ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَجْرِكُمْ بِمَا قَدَّمْتُمْ، وَإِنْ تُعْجِزًا تَبْقِيَا فَمَا أَمَامَكُمْ شَرُّ لَكُمْ، وَالسَّلَامُ).

بعضی از شارحان نهج البلاغه در اینجا بحثی را عنوان کرده اند که اگر امام علیه السلام بر آنها پیروز می شد آیا آنها را به قتل می رساند یا مشمول عفو می ساخت یا مجازاتی در میان این دو. گرچه سخن درباره مسأله‌ای که هرگز روی نداد چندان فایده‌ای ندارد، ولی به یقین اگر امام علیه السلام از حق خود می گذشت از حق مردم نمی گذشت و نتیجه جنایات آنها را به آنها می داد. شاهد این سخن چیزی است که ذیل این نامه در روایات دیگر آمده است: «فَإِنْ يُمَكِّنِي اللَّهُ مِنْكَ وَمِنْ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَجْرِكُمْ بِمَا قَدَّمْتُمْ وَالْحَقُّكُمْ بِمَنْ قَتَلَهُ اللَّهُ مِنْ ظَلَمَةِ قُرَيْشٍ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابوسفیان مسلط سازد شما را به آنچه از پیش انجام داده‌اید کیفر می دهم و شما را به ظالمان قریش که خداوند آنها را در عصر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کشت ملحق می سازم».

نکته‌ها

۱. عمرو بن عاص در جاهلیت و اسلام

دانشمند معروف مصری «محمد عبده» در شرح نهج البلاغه خود در آغاز این نامه می‌نویسد: یکی از امور اسف انگیز زمان و در عین حال از شوخی‌های دوران این است که عمرو بن عاص همان کسی است که قریش او را به سوی نجاشی پادشاه حبشه فرستادند تا از او بخواهد جعفر بن ابی طالب و مهاجران و گروهی از مهاجران مسلمین را که با او بودند به آنها تحویل دهد تا به مکه باز گردانند و قریش درباره آنها حکم کند (و مجازات نماید). همین شخص (عمرو بن عاص) کسی است که در صفین به نبرد در برابر علی بن ابی طالب علیه السلام پرداخت؛ یعنی با همان روحیه‌ای که با فرزند نخستین ابوطالب (جعفر) مبارزه کرد با همان روحیه با فرزند دوم او (علی علیه السلام) به جنگ پرداخت! این یکی از مسائل اندوهناک اسلامی است که همان اشخاصی که در آغاز ظهور اسلام با آن به مبارزه برخاستند، پس از پیروزی اسلام لباس دین بر تن کردند و باز به مبارزه برخاستند.

این دانشمند مصری سپس اضافه می‌کند که عمرو عاص به هدفش رسید و سرزمین مصر به طور خالص در اختیار او قرار گرفت. اکنون بد نیست چهره‌ای از چهره‌های حکومت او در مصر را مشاهده کنیم.

آن‌گاه از مقریزی مورخ معروف قرن نهم نقل می‌کند که عمرو عاص بعد از خود هفتاد بهار دینار - هر بهار به اندازه یک پوست گاو بود - به ارث گذاشت. این است سرنوشت اسلام و مسلمین که هفتاد انبان بزرگ سکه طلا از قوت ملت مظلوم اسلام و ارزاق آنها غارت می‌شود و یک والی آن را از خود به ارث می‌گذارد.^۱

۱. شرح نهج البلاغه عبده، اول نامه مورد بحث.

۲. گوشه‌ای از اعمال معاویه

نکته جالب دیگر اینکه بنا به نقل ابن ابی الحدید در شرح جمله امام علیه السلام درباره معاویه «ظاهر غیبه» می‌گوید: گمراهی و ضلالت او چنان آشکار است که جای تردید در آن نیست اما پرده‌داری او که در جمله «مَهْثُوكِ سِثْرُهُ» به آن اشاره شده چنین بود که او قبل از آنکه نام خلافت را بر خود بگذارد بسیار شوخی‌های سبک و زشت داشت. در زمان عمر از ترس او کمی خود را جمع و جور کرد؛ ولی در زمان عثمان پرده‌ها را کنار زد و به هر کار قبیحی دست می‌یازد. لباس‌های ابریشمین می‌پوشید و از ظرف‌های طلا و نقره آب می‌خورد، بر مرکب‌هایی که زین‌های زینتی طلاییین داشت سوار می‌شد و همان‌گونه که در کتاب‌های سیره و تاریخ آمده، در ایام عثمان در شام شراب می‌نوشید؛ ولی بعد از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام و تثبیت موقعیت او بعضی می‌گویند شراب را تنها در پنهانی می‌نوشید و بعضی گفته‌اند به ملاحظه نام خلافت آن را کنار گذاشت؛ ولی شک نیست که او به ساز و طرب و آواز خوانندگان گوش فرا می‌داد و به آنها جوایزی می‌بخشید.^۱



۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۶۱.

وَمِنْ كِتَابِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ

از نامه‌های امام علیه السلام
به یکی از فرماندارانش^۱

نامه در یک نگاه

در اینکه مخاطب در این نامه چه شخصی بوده است بعضی از شارحان زحمت تعیین او را از دوش خود برداشته و به صورت اجمال از آن گذشته‌اند؛ ولی آن‌گونه که از بلاذری در انساب الاشراف و ابن دمشقی در جواهرالمطالب استفاده می‌شود، مخاطب این نامه عبدالله بن عباس است که در آن زمان فرماندار بصره بوده است.

توضیح اینکه طبق نقل این دو مورخ، ابوالاسود نامه‌ای به این مضمون به امیرمؤمنان علی علیه السلام نوشت که خداوند تو را والی امین ما و سرپرستی

۱. سند نامه:

این نامه را نویسنده عقد الفرید (ابن عبد ربه متوفای ۳۲۸) در کتاب خود آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۵۵) و شگفت‌آور اینکه شارح معروف، ابن میثم این نامه را در شرح نهج البلاغه خود نیاورده است.

وظیفه شناس قرار داده و ما تو را آزموده ایم و کاملاً امین و خیرخواه امت یافته ایم که حق آنها را از بیت المال ادا می کنی و از دنیای آنها چشم می پوشی. تو هرگز چیزی از اموال امت را مصرف نمی کنی و هیچ گاه رشوه ای را نپذیرفته ای؛ ولی عموزادها را بدون اطلاع تو در اموال بیت المال تصرف و آن را حیف و میل می کند و من صحیح ندانستم که این امر را از تو کتمان کنم (و این نامه را به خاطر آن به تو نوشتم).

امام (علیه السلام) در نامه ای در پاسخ به ابوالاسود از خیرخواهی او تشکر کرد و سپس نامه مورد بحث را به ابن عباس نوشت.^۱ و در ضمن آن او را سرزنش کرد ولی نه به طور قطع، بلکه به این عبارت که اگر خبری که به من رسیده صحیح باشد تو از فرمان من سرپیچی کرده ای و حق امانت را ادا ننموده ای، همچنین دستور می دهد فوراً حساب بیت المال را ارسال کند و در پایان نامه نیز به او هشدار می دهد که مراقب باشد که حساب رسی خداوند از حساب رسی خلق برتر است.

ولی بعضی از شارحان نهج البلاغه در اینکه نامه خطاب به ابن عباس باشد تردید کرده و مقام او را به شهادت تاریخ از این والاتر شمرده اند که مرتکب چنین اعمالی شده باشد.

قابل توجه اینکه بلاذری بعد از ذکر نامه ابوالاسود و نامه امام به ابن عباس می نویسد: ابن عباس نامه ای خدمت امام نوشت و در آن تصریح کرد که خبر مزبور نادرست است (و آنها که چنین خبری داده اند یا اشتباه کرده اند و یا غرضی داشته اند).

متن نامه ابن عباس چنین بود: «أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الَّذِي بَلَغَكَ عَنِّي بَاطِلٌ وَأَنَا لِمَا تَحْتِ يَدَيَّ أَحُوْطُ وَأَضْبَطُ فَلَا تُصَدِّقْ عَلَيَّ الْأَطْنَاءَ رَحِمَكَ اللَّهُ وَالسَّلَامُ».

توضیحات بیشتری در این زمینه در ذیل نامه آینده خواهد آمد.

۱. انساب الاشراف بلاذری، ص ۱۶۹ و جواهرالمطالب ابن دمشقی، ج ۲، ص ۷۹.

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَّغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ، إِنَّ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ اسْخَطْتَ رَبَّكَ، وَعَصَيْتَ
 إِمَامَكَ، وَأَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ. بَلَّغَنِي أَنَّكَ جَرَدْتَ الْأَرْضَ فَأَخَذْتَ مَا تَحْتَ قَدَمَيْكَ،
 وَأَكَلْتَ مَا تَحْتَ يَدَيْكَ، فَارْفَعْ إِلَيَّ حِسَابَكَ، وَاعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ
 حِسَابِ النَّاسِ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، کاری از تو به من گزارش داده شده که اگر انجام
 داده باشی پروردگارت را به خشم آورده‌ای و پیشوایت را عصیان کرده‌ای
 و امانت خود را به رسوایی کشیده‌ای (و خود را به سبب خیانت رسوا و ننگین
 ساخته‌ای). به من خبر داده‌اند که تو زمین‌های آباد را ویران کرده‌ای و آنچه از
 بیت‌المال در زیر دست تو بوده است را به خیانت برگرفته و خورده‌ای، بنابراین
 حساب خویش را برای من بفرست و بدان که حساب خداوند از حساب مردم
 (در قیامت) سخت‌تر و برتر است. والسلام.

شرح و تفسیر

خشم خدا و عصیان امام

امام علیه السلام در آغاز این نامه کوتاه و تکان‌دهنده می‌فرماید: «اما بعد (از حمد
 و ثنای الهی)، کاری از تو به من گزارش داده شده که اگر انجام داده باشی
 پروردگارت را به خشم آورده‌ای و پیشوایت را عصیان کرده‌ای و امانت خود را
 به رسوایی کشیده‌ای (و خود را به سبب خیانت رسوا و ننگین ساخته‌ای)»؛ (أَمَّا

بَعْدُ، فَقَدْ بَلَّغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ، إِنَّ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَشْخَطْتَ رَبَّكَ، وَعَصَيْتَ إِمَامَكَ، وَأَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ).

امام علیه السلام در این عبارت، محتاطانه با مخاطب خود (ابن عباس یا دیگری) برخورد می‌کند و به طور قطع نمی‌فرماید تو این کارهای خلاف را انجام داده‌ای بلکه هشدار می‌دهد که اگر خبری که به من رسیده راست باشد، تو هم در پیشگاه خدا مسئولی و هم در پیشگاه امام خود و هم در برابر مردم به رسوایی کشیده شده‌ای.

چه تعبیر گویایی که انسان بر اثر انجام کاری خود را در برابر خدا و امام و خلق بی اعتبار کرده باشد.

جمله «أَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ؛ امانت خود را رسوا کرده‌ای» ممکن است اشاره به امانت مقام؛ یعنی فرمانداری باشد؛ یعنی کار تو مایه رسوایی فرمانداری توست و یا اشاره به امانت و اعتباری است که او نزد مردم داشته؛ یعنی خود را در نظر خلق بی اعتبار ساخته‌ای.

آن‌گاه امام علیه السلام توضیح بیشتری در این زمینه می‌دهد که در واقع، تفصیل بعد از اجمال و تبیین پس از ابهام است می‌فرماید: «به من خبر داده‌اند که تو زمین‌های آباد را ویران کرده‌ای و آنچه از بیت‌المال در زیر دست تو بوده است را به خیانت برگرفته و خورده‌ای»؛ (بَلَّغَنِي أَنَّكَ جَرَدْتَ الْأَرْضَ فَأَخَذْتَ مَا تَحْتَ قَدَمَيْكَ، وَأَكَلْتَ مَا تَحْتَ يَدَيْكَ).

جمله «جَرَدْتَ الْأَرْضَ؛ زمین را برهنه ساخته‌ای» ممکن است اشاره به این باشد که محصولات اراضی خراجیه را بر گرفته و برای خود برداشته‌ای و نیز ممکن است اشاره به این باشد که بر اثر سوء تدبیرت زمین‌های زراعی را ویران

۱. «أَخْزَيْتَ» از ریشه «خَزَى» بر وزن «حزب» در اصل به معنای شکست روحی (و شرمساری) است که یا از ناحیه خود انسان است و به صورت حیای مفرط آشکار می‌شود و یا از ناحیه دیگری است که بر انسان تحمیل می‌گردد. این ماده‌گاه به معنای افتادن در بلا و گاه به معنای رسوایی و شرمندگی ناشی از آن است.

ساخته‌ای و بعضی احتمال داده‌اند که «ارض» در اینجا به معنای زمین بیت‌المال است؛ یعنی موجودی بیت‌المال را برگرفته و آن را خالی کرده‌ای؛ ولی احتمال اول و دوم قوی‌تر به نظر می‌رسد.

توجه داشته باشید که «جَرَدَتْ» از ریشه تجرید یعنی برهنه کردن گرفته شده و ملخ را از آن‌رو جراد می‌گویند که زراعت و بر درختان را می‌خورد و زمین و درخت را برهنه می‌سازد.

حضرت در پایان نامه می‌فرماید: «بنابراین حساب خویش را برای من بفرست و بدان که حساب خداوند از حساب مردم (در قیامت) سخت‌تر و برتر است. وَالسَّلَامُ»؛ (فَارْفَعِ إِلَيَّ حِسَابَكَ، وَاعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ وَالسَّلَامُ).

روشن است که در حساب بندگان گاهی اشتباه و خطا و زمانی مخفی‌کاری رخ می‌دهد، در حالی که حساب الهی نه خطا و اشتباهی دارد و نه کسی می‌تواند وضع خود را در برابر آن پنهان کند. همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: «يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ حَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَحْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ»؛ (لقمان به فرزندش می‌گوید: پسرم! اگر به اندازه سنگینی دانه خردلی (کار نیک یا بد) باشد و در دل سنگی یا در (گوشه‌ای از) آسمان‌ها و زمین قرار گیرد خداوند آن را (در قیامت برای حساب) می‌آورد).^۱

منظور از حساب که امام علیه السلام به آن اشاره کرده، حساب درآمد بیت‌المال اعم از زمین‌های خراجیه و زکات و غنایم و مانند آن است که فرماندار حضرت موظف شده هم درآمدها و هم هزینه‌ها را برای امام بنویسد تا روشن شود حیف و میلی در بیت‌المال واقع شده یا نه.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ السَّالِحِ

إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ

از نامه‌های امام علیه السلام
به یکی از فرماندارانش^۱

نامه در یک نگاه

این نامه همان‌گونه که در پایان آن در بحث نکات به صورت مشروح خواهد آمد، بنا بر معروف به عبد الله بن عباس نوشته شده است و امام علیه السلام او را به جهت عدم رعایت موازین صحیح در بیت‌المال سرزنش و نکوهش کرده است و همچون پدری دلسوز و با محبت که فرزندش را در راه خطا می‌بیند، بر او بانگ

۱. سند نامه:

بخش‌هایی از این نامه را ابن قتیبه (متوفای ۲۷۶) در کتاب عیون الاخبار آورده است و بلاذری (متوفای ۲۷۹) در کتاب انساب الاشراف و ابن عبد ربه (متوفای ۳۲۸) در عقد الفرید آورده و اینها همگی قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند و از کسانی که پس از سید رضی بوده و آن را در کتاب‌های خود آورده‌اند، احمد بن محمد بن میدانی در مجمع الامثال و سبط بن جوزی در تذکرة الخواص است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود می‌گوید: راویان اتفاق نظر دارند که این نامه از علی علیه السلام است و در اکثر کتب تاریخی آمده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۴۴).

می‌زند و فریاد می‌کشد و او را بر مسیر صحیح فرا می‌خواند، ابن عباس را زیر رگبار سرزنش‌های خود گرفته است.

در بخش اوّل این نامه، احسان خود را به او یادآور می‌شود که وی را به عنوان یکی از خواص خود به یکی از مهم‌ترین مقام‌ها؛ یعنی فرمانداری بصره منصوب کرده است.

در بخش دوم به بدی‌های او نسبت به خود اشاره می‌کند و وی را به سبب عدم رعایت موازین عدالت در امر بیت‌المال نکوهش می‌کند و به تقوای الهی و بازگرداندن اموال مسلمین فرمان می‌دهد.

در بخش سوم سوگند می‌خورد که اگر فرزندان حسن و حسین علیهم السلام با تمام قرب و منزلتی که نزد او دارند مرتکب چنین کاری شوند ملاحظه آنها را نیز نمی‌کند.

در چهارمین و آخرین بخش به او هشدار می‌دهد که زندگی دنیا فانی و ناپایدار است و به زودی از این جهان چشم می‌پوشد و در پیشگاه عدل الهی حاضر می‌شود و باید در برابر اعمال خود پاسخگو باشد و از بسیاری از اعمال خود پشیمان می‌گردد؛ اما پشیمانی‌اش سودی ندارد.

در اینکه مخاطب این نامه واقعا عبد الله بن عباس از یاران معروف امام علی علیه السلام و یا برادرش عبیدالله یا شخص دیگری است اختلاف زیادی در میان مورخان و شارحان نهج‌البلاغه و علمای رجال دیده می‌شود که ما در پایان این نامه به آن اشاره خواهیم کرد و آنچه را نزدیک‌تر به نظر می‌رسد بیان می‌کنیم.



بخش اول

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي كُنْتُ أَشْرَكَكَ فِي أَمَانَتِي، وَجَعَلْتُكَ شِعَارِي وَبِطَانَتِي، وَلَمْ يَكُنْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِي أَوْثَقَ مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمُؤَاسَاتِي وَمُؤَازَرَتِي وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَيَّ، فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ قَدْ كَلَبَ، وَالْعَدُوَّ قَدْ حَرَبَ، وَأَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ حَزَيْتَ، وَهَذِهِ الْأُمَّةَ قَدْ فَتَكْتَ وَشُعَرْتَ، قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّكَ ظَهْرَ الْمِجَنِّ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمَفَارِقِينَ، وَخَذَلْتَهُ مَعَ الْخَائِلِينَ، وَخَنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِينَ، فَلَا ابْنَ عَمِّكَ آسَيْتَ، وَلَا الْأَمَانَةَ آدَيْتَ. وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ اللهُ تُرِيدُ بِجِهَادِكَ، وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّكَ، وَكَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ، وَتَنْوِي غِرَّتَهُمْ عَنْ فَيْئِهِمْ، فَلَمَّا أَمَكَّتَكَ الشُّدَّةُ فِي خِيَانَةِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْكُرَّةَ، وَعَاجَلْتَ الْوَثْبَةَ، وَاخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةَ لِأَرْامِلِهِمْ وَأَيْتَامِهِمْ اخْتِطَافَ الذَّنْبِ الْأَزَلِّ دَامِيَةِ الْمِعْزَى الْكَسِيرَةِ، فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ رَجِيبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ غَيْرَ مُتَأَدِّمٍ مِنْ أَخْذِهِ، كَأَنَّكَ لَا أَبَا لِغَيْرِكَ حَذَرْتَ إِلَى أَهْلِكَ تُرَاثِكَ مِنْ أَبِيكَ وَأُمَّكَ، فَسُبْحَانَ اللهِ! أَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ؟ أَوْ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ!

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من تو را شریک خویش در امانت (حکومت وزمامداری) قرار دادم و تو را از خواص و صاحب سرّ خود گردانیدم و در میان خاندان و خویشاوندانم کسی مطمئن تر از تو برای همکاری، یاری و ادای امانت نسبت به من نبود اما همین که دیدی زمان بر پسر عمویت سخت گرفته و دشمن در نبرد با او محکم ایستاده و به غارتگری دست زده و امانت در میان مردم خوار

و بی مقدار شده و این امت (از فرمان حق) تجاوز نموده و بی پناه گشته است (در چنین شرایطی تو) به پسر عمویت پشت کردی و با کسانی که از او جدا شدند، همراه گشتی و با آنها که دست از یاریش کشیدند هماهنگ شدی و همراه خائنان، به او خیانت کردی؛ نه پسر عمویت را یاری رساندی و نه امانت را ادا نمودی. گویا تو جهاد خود را برای خدا انجام ندادی و گویا حجّت و بیّنه‌ای از سوی پروردگارت نداشتی و گویا تو با این امت برای غصب دنیایشان حيله و نیرنگ به کار می‌بردی و مقصودت این بود که آنها را بفریبی و غنایمشان را در اختیار بگیری (و آن نیات آلوده سبب شد که) آن زمان که امکان تشدید خیانت نسبت به امت را پیدا کردی به سرعت حمله کردی و با عجله بر بیت‌المال پریدی و آنچه در قدرت داشتی از اموالشان که برای زنان بیوه و یتیمان آنها نگهداری می‌شد ربودی. همانند گر چالاکی که بزغاله مجروح و استخوان شکسته‌ای را برآید، آن‌گاه آن را با خاطری آسوده به سوی حجاز حمل کردی بی آنکه در این کار احساس گناه کنی. دشمنت بی پدر باد، گویا میراث پدر و مادرت را برای خانواده‌ات می‌بردی. سبحان الله آیا به معاد ایمان نداری و از بررسی دقیق حساب روز قیامت نمی‌ترسی؟!

شرح و تفسیر

آیا به معاد ایمان نداری که چنین می‌کنی؟!

امام علیه السلام در آغاز این نامه به محبت‌هایی که در حق این فرماندار کرده اشاره می‌کند و او را به یاد خدماتش به او می‌اندازد تا از خطایی که مرتکب شده بسیار شرمنده شود. می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من تو را شریک خود در امامت (حکومت و زمامداری) قرار دادم و تو را از خواص و صاحب سرّ خود گردانیدم و در میان خاندان و خویشاوندانم کسی مطمئن‌تر از تو برای همکاری،

یاری و ادای امانت نسبت به من نبود»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي كُنْتُ أَشْرَكْتُكَ فِي أَمَانَتِي، وَجَعَلْتُكَ شِعَارِي^۱ وَبِطَانَتِي^۲، وَلَمْ يَكُنْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِي أَوْثَقَ مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمُؤَسَاتِي وَمُؤَاوَزَتِي^۳ وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَيَّ).

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه به سه نکته در مورد این فرماندار اشاره می‌کند.

۱. او را در امر زمامداری امت سهیم و شریک کرده و یکی از مهم‌ترین مناصب را در اختیار او گذارده است.

۲. او را محرم اسرار خود و بطانه و شعار خویش قرار داده که نشانه نهایت اعتماد و خوش بینی است.

۳. از میان تمام خویشاوندان و بستگان، او را از همه مطمئن‌تر برای همکاری در امر مهم حکومت اسلامی شناخته است، بنابراین شایسته نبود که در برابر این همه محبت و اعتماد و اطمینان، خلافی از او سر بزند.

آن‌گاه امام علیه السلام به تخلفات فرماندار خود پرداخته و مطلب را از اینجا شروع می‌کند و می‌فرماید: «اما همین که دیدی زمان بر پسر عمویت سخت گرفته و دشمن در نبرد با او محکم ایستاده و به غارتگری دست زده و امانت در میان مردم خوار و بی‌مقدار شده و این امت (از فرمان حق) تجاوز نموده و بی‌پناه گشته است (در چنین شرایطی تو) به پسر عمویت پشت کردی و با کسانی که از او جدا شدند همراه گشتی و با آنها که دست از یاریش کشیدند هماهنگ شدی

۱. «شعار» به لباس زیرین گفته می‌شود که با موی بدن انسان تماس دارد و از این رو به صاحب سر و محرم راز نیز شعار می‌گویند. در مقابل «دثار» که به معنای لباس رویین است. واژه شعار معنای دیگری هم دارد و آن علامت است و همچنین سخنان و جمله‌هایی که اهداف قوم و ملتی را نشان می‌دهد. در نامه بالا همان معنای اول اراده شده است.

۲. «بطانة» به معنای لباس زیرین در مقابل «ظَهارة» است که به لباس رویین گفته می‌شود. نیز به افرادی که محرم اسرار هستند بطانة گفته می‌شود و منظور امام از این واژه معنای اخیر است.

۳. «مُؤَاوَزَة» به معنای معاونت از ریشه «وَزَرَ» به معنای سنگینی گرفته شده است، زیرا کسی که به دیگری کمک می‌کند بخشی از بار سنگین او را بر دوش می‌گیرد و وزیر را نیز به همین جهت وزیر می‌گویند.

و همراه خائنان، به او خیانت کردی؛ نه پسر عمویت را یاری رساندی و نه امانت را ادا نمودی»؛ (فَلَمَّا رَأَيْتَ الرَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ قَدْ كَلِبَ^۱، وَالْعَدُوَّ قَدْ حَرِبَ، وَأَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ خَزَيْتَ، وَهَذِهِ الْأُمَّةَ قَدْ فَنَكْتُ^۲ وَشَعَرْتُ^۳، قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّكَ ظَهَرَ الْمَجْنِ^۴ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِينَ، وَخَذَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِينَ، وَخُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِينَ، فَلَا ابْنَ عَمِّكَ آسَيْتَ^۵، وَلَا الْأَمَانَةَ أَدَيْتَ).

جمله «قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّكَ ظَهَرَ الْمَجْنِ» که معنای تحت اللفظی آن این است: «سپر را برای پسر عمویت وارونه کردی» کنایه از پشت کردن به کسی است، زیرا مجاهدان در میدان جنگ هنگامی که رو به روی طرف مقابل می ایستند روی سپر به طرف آنهاست اما اگر فرار کنند باطن سپرها مقابل آنها خواهد بود به همین جهت به عنوان کنایه، این جمله در پشت کردن به شخص یا چیزی به کار می رود. امام علیه السلام در پنج جمله نخستین، وضع زمان را برای او ترسیم می کند: سخت شدن شرایط محیط، جسور شدن دشمن در جنگ، بی اعتباری امانت در میان مردم، تعدی کردن امت از احکام الهی و بی پناه شدن.

سپس امام علیه السلام با چند جمله، مخالفت پسر عمویش را با خود از چند زاویه بررسی می کند: پشت کردن به او، هم صدا شدن با مخالفان، دست کشیدن از یاری، همراهی با بی طرفان و خیانت کردن در بیت المال با خائنان. به این ترتیب تمام اوصاف او را با این تعبیرات گویا و پرمعنا مجسم ساخته و خلاصه اش

۱. «كَلِبَ» فعل ماضی است، از ریشه «كَلِبَ» بر وزن «قَلِبَ» در اصل به معنای ضربه زدن بر اسب با مهمیز است. (مهمیز شیء نوک تیزی است که در کنار چکمه قرار می دادند و سوارکاران برای دواندن اسب از آن استفاده می کردند). کَلِبَ در اینجا به معنای شدت یافتن و سخت شدن است.

۲. «فَنَكْتُ» فعل ماضی از ریشه «فَنَكْتُ» بر وزن «زَنَكْتُ» به معنای تعدی و لجاجت و سرکشی است.

۳. «شَعَرْتُ» این واژه فعل ماضی از ریشه «شَعَرْتُ» بر وزن «صَبِرْتُ» به معنای بی پناه و بی دفاع شدن است.

۴. «الْمَجْنِ» به معنای سپر است از ریشه «جَنَ» بر وزن «فَنَ» به معنای پوشانیدن گرفته شده، زیرا سپر انسان را در برابر ضربات دشمن می پوشاند.

۵. «آسَيْتُ» از ریشه «مواسات» به معنای همکاری کردن است.

همان است که در دو جمله آخر با فاء تفریع بیان فرموده است: دست برداشتن از یاری و خیانت در امانت.

آن‌گاه امام علیه السلام از زاویه دیگری به اعمال او نگاه می‌کند و برای برانگیختن وجدان مذهبی او این جمله‌ها را بیان می‌دارد و می‌فرماید: «گویا تو جهاد خود را به خاطر خدا انجام ندادی و گویا حجت و بینه‌ای از سوی پروردگارت نداشتی و گویا تو با این امت برای غصب دنیایشان حیله و نیرنگ به کار می‌بردی و مقصودت این بود که آنها را بفریبی و غنایمشان را در اختیار بگیری»؛ (وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ تَكُنُ اللَّهُ تُرِيدُ بِجِهَادِكَ، وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّكَ، وَكَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ، وَتَتَوَى غَرَّتَهُمْ^۱ عَنْ فَيْئِهِمْ).

امام علیه السلام در این سه جمله، نخست در خلوص نیت او در امر جهاد تردید می‌کند و سپس در اینکه اعمالش مستند به دلیل باشد ابراز تردید می‌فرماید و سرانجام عمل او را شبیه کسی می‌شمرد که با ظاهر سازی و عوام فریبی می‌خواهد حقوق مردم را که خدادار بیت‌المال قرار داده بریاید.

شاید این فرماندار (هر کس که باشد) با شنیدن این جمله‌ها تکانی بخورد و به راه آید و اموال بیت‌المال را به جای خود باز گرداند.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «(و آن نیت آلوده سبب شد که) آن زمان که امکان تشدید خیانت نسبت به امت را پیدا کردی به سرعت حمله کردی و با عجله بر بیت‌المال پریدی و آنچه در قدرت داشتی از اموالشان را که برای زنان بیوه و یتیمان آنها نگهداری می‌شد ربودی؛ همانند گر چالاکی که بزغاله مجروح و استخوان شکسته‌ای را بریاید، آن‌گاه آن را با خاطری آسوده به سوی حجاز حمل نمودی بی آنکه در این کار احساس گناه کنی. دشمنت بی‌پدر باد گویا میراث پدر و مادرت را برای خانواده‌ات می‌بردی»؛ (فَلَمَّا أَمَكَّنْتَكَ الشُّدَّةُ

۱. «غرة» به معنای خدعه کردن و غافل نمودن است.

فِي خِيَانَةِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْكُرَّةَ^۱، وَعَاجَلْتَ الْوُثْبَةَ^۲، وَاخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ
أَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةَ لِأَرَامِلِهِمْ وَأَيْتَامِهِمْ اخْتِطَافٌ^۳ الذُّبُّ الْأَزَلُّ^۴ دَامِيَّةٌ^۵ الْمِعْرَى^۶
الْكَسِيرَةُ^۷، فَحَمَلْتُهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِيبٌ^۸ الصَّدْرُ بِحَمْلِهِ غَيْرُ مُتَأْتِمٍ^۹ مِنْ أَخْذِهِ، كَأَنَّكَ
لَا أَبَا لِعَيْرِكَ حَدَرْتَ^{۱۰} إِلَى أَهْلِكَ تُرَائِكَ مِنْ أَبِيكَ وَأُمَّكَ).

تعبیرات امام (علیه السلام) بسیار گویا و تشبیه آن حضرت در این زمینه فوق العاده کوبنده و پر معناست و برای بیان چنین مقصدی جمله‌هایی از این بهتر تصور نمی‌شود.

تعبیر به «أَسْرَعْتَ الْكُرَّةَ» به سرعت حمله نمودی» و «عَاجَلْتَ الْوُثْبَةَ» با شتاب بر آن پریدی» و تعبیر به «اخْتَطَفْتَ» آنها را ربودی» و تشبیه به گر چالاکی که بزغاله مجروح استخوان شکسته‌ای را برباید و تعبیر به «تُرَائِكَ مِنْ أَبِيكَ وَأُمَّكَ» اموال بیت‌المال را همچون میراث پدر و مادر شمردی» همه و همه گویای زشتی فوق العاده اعمال اوست.

جمله «لَا أَبَا لِعَيْرِكَ؛ دشمنت بی پدر باد» نوعی احترام است به آن فرماندار،

۱. «كُرَّة» به معنای حمله کردن است.

۲. «الْوُثْبَةُ» از ریشه «وُثِبَ» بر وزن «وصف» به معنای پیروزی گرفته شده سپس به معنای پریدن و جستن برای گرفتن چیزی نیز آمده است.

۳. «اخْتِطَافٌ» به معنای ربودن چیزی با سرعت است.

۴. «الْأَزَلُّ» از ریشه «زَلَّ» به معنای انسان یا حیوانی است که ران‌های باریکی داشته باشد و با توجه به اینکه چنین کسی با سرعت می‌تواند راه برود، این واژه به معنای سریع و پرشتاب می‌آید.

۵. «دَامِيَّةٌ» به معنای مجروح و خون‌آلود است از ریشه «دَم» به معنای خون گرفته شده.

۶. «الْمِعْرَى» به معنای بز است.

۷. «الْكَسِيرَةُ» به معنای شکسته و استخوان شکسته است و هنگامی که در مورد دگوسفند و امثال آن به کار رود به معنای دست و پا شکسته است.

۸. «رَحِيبٌ» به معنای گشاده و وسیع است از ریشه «رَحِبٌ» بر وزن «قفل» که به معنای وسعت یافتن است گرفته شده و رحیب الصدر به کسی گفته می‌شود که خونسرد، بی تفاوت و دارای سعه صدر باشد.

۹. «مُتَأْتِمٌ» کسی است که احساس گناه می‌کند.

۱۰. «حَدَرْتَ» از ریشه «حَدَرَ» بر وزن «قدر» به معنای فرود آمدن و پایین رفتن است و از آنجا که پایین رفتن معمولاً به سرعت انجام می‌شود این واژه به معنای سرعت کردن نیز به کار می‌رود.

زیرا در آنجا که می‌خواهند تحقیر کنند می‌گویند: «لَا أَبَا لَكَ» (بی‌پدر شوی) بنابراین امام علیه السلام در عین سرزنش شدید احترام او را نیز به مقدار لازم حفظ می‌کند.

تعبیر به «تُرَاثَكَ مِنْ أَبِيكَ وَأُمَّكَ» تعبیر زیبایی است که در این‌گونه موارد به کار می‌رود و کسی که بی‌محابا روی مالی افتاده و از آن بهره می‌گیرد، گفته می‌شود: مثل اینکه میراث پدر و مادر را به چنگ آوردی.

امام علیه السلام در پایان این بخش از نامه خود به صورت اظهار تعجب می‌فرماید: «سُبْحَانَ اللَّهِ أَيَا بِهِ مَعَادَ إِيمَانٍ نَدَارَى وَ مِنْ بَرْرِسَى دَقِيقِ حِسَابِ رُوزِ قِيَامَتِ نَمِي تَرَسِي»؛ (فَسُبْحَانَ اللَّهِ! أَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ؟ أَوْ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ!).

اشاره به اینکه کسی که ایمان به قیامت دارد و معتقد به این آیه است: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۲ نباید این‌گونه در اموال بیت‌المال تصرف کند. این عمل با آن ایمان سازگار نیست؛ یا ایمان ضعیف است یا قیامت به فراموشی سپرده شده است.

۱. «نقاش» به معنای دقت و سخت‌گیری در حساب است.

۲. زلزله، آیه ۷ و ۸.

بخش دوم

أَيُّهَا الْمَعْدُودُ - كَانَ - عِنْدَنَا مِنْ أَوْلِي الْأَلْبَابِ، كَيْفَ تُسَبِّغُ شَرَاباً وَطَعَاماً. وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَاماً وَتَشْرَبُ حَرَاماً، وَتَبْتَاعُ الْإِمَاءَ وَتَنْكِحُ النِّسَاءَ مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ الَّذِينَ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالَ، وَأَحْرَزَ بِهِمْ هَذِهِ الْبِلَادَ! فَاتَّقِ اللَّهَ وَارْزُقْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ امْكَنْبِي اللَّهَ مِنْكَ لِأَعْزِرَنَّ إِلَيَّ اللَّهُ فِيكَ، وَلَاضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ! وَوَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ، مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ، وَلَا ظُفْرًا مَنِّي بِإِزَادَةٍ، حَتَّى آخِذَ الْحَقِّ مِنْهُمَا، وَأُزِيحَ الْبَاطِلَ عَنْ مَظْلَمَتَيْهِمَا، وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسْرُنِي أَنْ مَا أَخَذْتَهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِي، أَتْرُكُهُ مِيرَاثًا لِمَنْ بَعْدِي، فَضَحَّ رُؤْيَا، فَكَأَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى، وَدُفِنْتَ تَحْتَ الثَّرَى، وَعَرَضْتَ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ، وَيَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ فِيهِ الرَّجْعَةَ ﴿وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ﴾.

ترجمه

ای کسی که در گذشته نزد ما از خردمندان به شمار می آمدی، چگونه آب و غذایی را گوارا می نوشی و می خوری در حالی که می دانی حرام می خوری و حرام می نوشی و چگونه با اموال یتیمان و مساکین و مؤمنان و مجاهدانی که خداوند این اموال را به آنها اختصاص داده و بلاد اسلام را به وسیله آنان حفظ کرده، کنیزانی را می خری و زنانی را به همسری در می آوری (نمی دانی آمیزش با آن کنیزان حرام و نکاح با آن زنان نارواست)، اکنون از خدا بترس و اموال این

گروه (محرومان و مجاهدان) را به آنها بازگردان و اگر به این دستور که دادم عمل نکنی و خداوند مرا بر تو مسلط کند کاری می‌کنم که عذرم در پیشگاه خدا در باره تو پذیرفته باشد و با این شمشیرم که هیچ کس را با آن نزد مگر اینکه داخل دوزخ شد ضربه‌ای بر تو وارد می‌کنم! به خدا سوگند اگر حسن و حسین (فرزندان عزیزم)، کاری همچون تو کرده بودند هیچ گونه مدارا با آنها نمی‌کردم و اراده‌ مرا (در دفاع از حق بیت‌المال) تغییر نمی‌دادند تا زمانی که حق را از آنها بستانم و باطلی را که از ستم‌های آنها به وجود آمده از میان بردارم. به خداوندی که پروردگار جهانیان است سوگند می‌خورم اگر آنچه را تو از اموال آنها گرفته‌ای از راه حلال در اختیار من بود هرگز مرا خوشحال نمی‌ساخت که آن را به عنوان میراث برای بازماندگانم بگذارم، بنابراین کمی دست نگه دار (و اندیشه کن) گویی به پایان زندگی رسیده‌ای و در زیر خاک‌ها دفن شده‌ای و اعمالت به تو عرضه شده است در جایی که ستمگر فریاد حسرت بر می‌دارد و آن کس که عمر خود را ضایع ساخته، آرزو می‌کند که به دنیا بازگردد (و جبران کند)، ولی زمان فرار نیست (و تمام راه‌ها بسته است).

شرح و تفسیر

اگر فرزندانم چنین می‌کردند آنها را نمی‌بخشیدم

امام علیه السلام در این بخش از نامه در ادامه سرزنش‌ها و اعتراضات شدید، به مخاطب خود می‌فرماید: «ای کسی که در گذشته نزد ما از خردمندان به شمار می‌آمدی چگونه آب و غذایی را گوارا می‌نوشی و می‌خوری در حالی که می‌دانی حرام می‌خوری و حرام می‌نوشی و چگونه با اموال یتیمان و مساکین و مؤمنان و مجاهدانی که خداوند این اموال را به آنها اختصاص داده و بوسیله آنان بلاد اسلام را حفظ کرده، کنیزانی را می‌خری و زنانی را به همسری در می‌آوری

(نمی‌دانی آمیزش با آن کنیزان حرام و نکاح با آن زنان نارواست)؛ «أَيُّهَا الْمَعْدُودُ - كَانَ - عِنْدَنَا مِنْ أَوْلِي الْأَلْبَابِ، كَيْفَ تُسَيِّغُ^۱ شَرَاباً وَطَعَاماً. وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَاماً، وَتَشْرَبُ حَرَاماً، وَتَبْتَاعُ الْأِمَاءَ وَتَتَنَكِّحُ النِّسَاءَ مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ الَّذِينَ أَفَاءَ^۲ اللَّهُ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالُ، وَأَحْرَزَ بِهِمْ هَذِهِ الْبِلَادَ!».

تعبیر به «كَانَ» که ناظر به زمان گذشته است اشاره به این است که ما تو را قبلاً جزء خردمندان می‌دانستیم ولی با این اعمالی که از خود نشان داده‌ای اکنون در زمره آنان نیستی.

جمله «كَيْفَ تُسَيِّغُ...» اشاره به این است که تمام زندگی تو آمیخته با حرام شده و آب و غذایی که از اموال غصب شده بیت‌المال به دست می‌آوری، نوشیدن و خوردنش بر تو حرام است و همسرانی که از کنیزان با پول حرام خریداری می‌کنی و مهریه حرامی که برای زنان آزاد قایل می‌شوی سبب می‌شود زندگی خانوادگی تو نیز آلوده به حرام گردد.

جمله «مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ...» اشاره به این است که اگر این اموال مال افراد ثروتمندی بود غصب آنها کمتر قبح و زشتی داشت؛ ولی غصب اموالی که متعلق به دو گروه یتیمان و محرومان و مجاهدان و مدافعان اسلام است بسیار قبیح‌تر و زشت‌تر است.

سپس امام علیه السلام پس از این سرزنش طولانی چنین نتیجه گرفته و می‌فرماید: «اکنون از خدا بترس و اموال این گروه (محرومان و مجاهدان) را به آنها بازگردان»؛ «فَاتَّقِ اللَّهَ وَارْزُقْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ».

۱. «تَسَيِّغُ» از ریشه «سَوَّغَ» بر وزن «قوم» به معنای گوارا بودن گرفته شده که معمولاً در مورد غذا و آب به کار می‌رود؛ ولی به طور کنایه در امور دیگر نیز استعمال می‌شود.

۲. «أَفَاءَ» از ریشه «فَاءَ» به معنای بازگشت است گویی اموالی که در دست کفار بوده جنبه غصب داشته و هنگامی که به غنیمت گرفته می‌شود، به صاحبان اصلی باز می‌گردد.

آن‌گاه او را شدیداً تهدید می‌کند و می‌فرماید: «و اگر به این دستوری که دادم عمل نکنی و خداوند مرا بر تو مسلط کند کاری می‌کنم که عذرم در پیشگاه خدا درباره تو پذیرفته باشد و با این شمشیرم که هیچ کس را با آن نزدم مگر اینکه داخل دوزخ شد ضربه‌ای بر تو وارد می‌کنم»؛ (فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَكْمَنِي اللَّهُ مِنْكَ لِأَعْدِرَنَّ إِلَى اللَّهِ فِيكَ، وَلَا ضَرْبَتَكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ!).

اشاره به اینکه من جز در راه خدا و در برابر دشمنان او شمشیر نمی‌کشم و هر کس را که تاکنون با این شمشیر از پای در آورده‌ام، سرازیر جهنم شده است و به گفته شاعر:

قضا ز قهر خدا چون که گشت آبستن

به یک شکم دو پسر زاد ذوالفقار و سقر
در اینجا سؤالی پیش می‌آید و آن اینکه چرا کسی که از بیت‌المال چیزی را ربوده مستحق اعدام باشد در حالی که در حدود اسلامی حداکثر اجرای حدّ سرقت بر وی است. تازه حدّ سرقت هم در اینجا بعید به نظر می‌رسد، چون شرط آن سرقت از حرز؛ یعنی جایی است که قفل و بند داشته باشد اگر قفل و بندش را بشکنند و چیزی از آن را به سرقت ببرند حدّ سرقت جاری می‌شود و می‌دانیم بیت‌المال در اختیار این فرماندار بوده نه آنکه در حرز باشد.

در پاسخ این سؤال ممکن است گفته شود: اولاً: این سرقت توأم با انکار حرمت آن بوده و وی آن مال را بر خود حلال می‌دانسته و این نوعی انکار ضروری دین است.

ثانیاً: امام (علیه السلام) می‌فرماید: اگر دستور مرا نسبت به بازگرداندن این اموال به بیت‌المال عمل نکنی و در برابر من مقاومت نمایی در واقع قیام بر ضد امامت

۱. «أَعْدِرَنَّ» از ریشه «أَعْدَار» به معنای عذر خود را ظاهر ساختن است.

کرده‌ای و می‌دانیم قیام بر ضد امام مجوز قتل است.

آن‌گاه امام علیه السلام برای تأکید بیشتر و جدی بودن این تهدید می‌افزاید: «به خدا سوگند اگر حسن و حسین (فرزندان عزیزم)، کاری همچون کار تو کرده بودند هیچ‌گونه با آنها مدارا نمی‌کردم و اراده مرا (در دفاع از حق بیت‌المال) تغییر نمی‌دادند تا زمانی که حق را از آنها بستانم و باطلی را که از ستم‌های آنها به وجود آمده از میان بردارم»؛ (وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسْنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ، مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ^۱، وَلَا ظَفِرًا مِّنِّي بِإِرَادَةٍ، حَتَّى آخِذَ الْحَقِّ مِنْهُمَا، وَأُزِيحَ^۲ الْبَاطِلَ عَن مَّظْلَمَتَيْهِمَا).

بدیهی است که هرگز منظور امام علیه السلام این نیست که امکان دارد امام حسن و امام حسین علیه السلام دست به غصب اموال بیت‌المال بزنند، بلکه منظور بیان مبالغه در مطلب است که هیچ کس در برابر تخلف از حق و عدالت مصونیت ندارد. به بیان دیگر قضیه شرطیه که از واژه «لو» و مانند آن استفاده می‌شود به معنای احتمال وقوع شرط نیست، زیرا این تعبیرات حتی در اموری که محال است برای بیان تأکید مطلب گفته می‌شود همان‌گونه که در آیه شریفه «قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ»؛ بگو: اگر برای خدا فرزندی بود، من نخستین پرستش کننده او بودم»^۳ این تعبیر تأکیدی است بر نفی گفته نابخردان اهل کتاب که برای خداوند فرزندی قایل بودند.

امام علیه السلام، در این سخن خود روشن می‌سازد که هرگز مسائل عاطفی نمی‌تواند حاکم بر احکام الهی باشد و روابط بر ضوابط پیشی نمی‌گیرد همان‌گونه که قرآن مجید در مسأله اجرای حد می‌فرماید: «وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ»؛ و نباید

۱. «هَوَادَةٌ» به معنای نرمش، صلح و علاقه به کسی است و در اینجا همان معنای اول اراده شده است.

۲. «أُزِيحُ» از ریشه «إِزَاحَةٌ» به معنای زایل کردن است.

۳. زخرف، آیه ۸۱.

رأفت (و محبت کاذب) نسبت به آن دو شما را از (اجرای) حکم الهی مانع شود»^۱ و در مورد اجرای حق می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره و همیشه قیام به عدالت کنید. برای خدا گواهی دهید، حتی اگر چه به زیان شما، یا پدر و مادر یا نزدیکانتان بوده باشد. (چرا که) اگر او (کسی که گواهی شما به زیان اوست) غنی یا فقیر باشد خداوند سزاوارتر است که از آنان حمایت کند (و لزومی ندارد برای رعایت آنها حق را رها کنید).^۲

سپس امام علیه السلام برای بیدار ساختن او از طریق دیگری وارد می شود که بسیار موثق و نافذ است، می فرماید: «به خداوندی که پروردگار جهانیان است سوگند می خورم اگر آنچه را تو از اموال آنها گرفته‌ای از راه حلال در اختیار من بود هرگز مرا خوشحال نمی ساخت که آن را به عنوان میراث برای بازماندگانم بگذارم»؛ (وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسْرُنِي أَنَّ مَا أَخَذْتَهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِي، أَتْرُكُهُ مِيرَاثًا لِمَنْ بَعْدِي).

اشاره به اینکه این اموال عظیم اگر حلال هم باشد مایه خوشبختی و سعادت انسان نمی شود چه رسد به اینکه حرام باشد، زیرا راهی جز این ندارد که به صورت میراث برای بازماندگانش بگذارد؛ حساب و وبالش برای اوست و لذتش برای دیگران. آیا عاقلانه است که انسان دست به چنین کاری بزند. حال اگر از طریق حرام باشد چه مصیبتی برای صاحب آن خواهد بود.

لذا در حدیثی در کتاب کافی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که این دعا را می فرمود: «اللَّهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ وَمَنْ أَحَبَّ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ الْعَفَافَ

۱. نور، آیه ۲.

۲. نساء، آیه ۱۳۵.

وَالْكَفَافَ وَازْرُقْ مَنْ أَبْغَضَ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ الْمَالَ وَالْوَلَدَ؛ خداوند! به محمد و آل او و کسانی که او و خاندانش را دوست دارند خویشتن داری و به مقدار نیاز عنایت کن و کسانی که محمد و اهل بیتش را دشمن می‌دارند مال (فراوان) و فرزندان (بسیار) روزی ده»^۱.

سرانجام امام علیه السلام در پایان این نامه اشاره به پایان زندگی و مرگ و حوادث پس از آن می‌کند تا روح خفته آن فرماندار را بیدار کند و خطری را که در کمین اوست به وی نشان دهد می‌فرماید: «بنابر این کمی دست ننگه دار (و اندیشه کن) گویی به پایان زندگی رسیده‌ای و در زیر خاک‌ها دفن شده‌ای و اعمالت به تو عرضه شده است در جایی که ستمگر فریاد حسرت بر می‌دارد و آن کس که عمر خود را ضایع ساخته، آرزو می‌کند که به دنیا بازگردد (و جبران کند)؛ ولی زمان فرار نیست (و تمام راه‌ها بسته است)»؛ (فَضَحٌ^۲ رُوِيَ دَأُ، فَكَانَتْكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى^۳، وَدُفِنْتَ تَحْتَ الثَّرَى^۴، وَعُرِضَتْ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ، وَيَتَمَنَّى الْمُضِيْعُ فِيهِ الرَّجْعَةَ ﴿وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ﴾^۵).

امام بزرگوار این معلم بیدارگر و پیشوای هوشیار، مخاطب خود را با این جمله‌های کوبنده از خواب غفلت بیدار می‌کند. لحظه مرگ و سپس دفن در زیر

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۴۰، ح ۳. در همان باب روایات دیگری در همین زمینه آمده است.

۲. «ضَحٌّ» صیغه امر است از ریشه «تَضْحِيَةٌ» در اصل به معنای به چرا بردن گوسفندان به هنگام بر آمدن آفتاب است و جمله «فَضَحٌ رُوِيَ دَأُ» در جایی گفته می‌شد که منظور این بود که گوسفندان را آهسته در چراگاه حرکت دهند تا به اندازه کافی سیر شود. سپس این جمله در مواردی که منظور دست ننگه داشتن و آرام بودن است به کار رفته است.

۳. «مَدَى» به معنای پایان کار و رسیدن به سنین بالاست.

۴. «الثَّرَى» به معنای خاک است.

۵. واژه «لَاتَ» برای نفی است و در اصل لاء نافییه بوده و تاء تانیث برای تأکید بر آن افزوده شده است. «مَنَاصٍ» از ریشه «نوص» به معنای پناهگاه و فریادرس است می‌گویند: عرب هنگامی که حادثه سخت و وحشتناکی رخ می‌داده مخصوصاً در جنگ‌ها این کلمه را تکرار می‌کرد و می‌گفت: مناص، مناص؛ یعنی پناهگاه کجاست، پناهگاه کجاست؟ و چون این مفهوم با فرار مقارن است گاهی به معنای محل فرار نیز آمده است، بنابراین جمله «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ» مفهومش این است که راه فرار و نجات و پناهگاهی نیست.

خاک‌ها و به دنبال آن حضور در صحنه قیامت برای حساب و کتاب و سرانجام پشیمانی و تقاضای بازگشت به دنیا را که به هنگام مرگ و در صحنه قیامت دارد به او نشان می‌دهد و آن را با آیه شریفه «وَوَلَّاتَ حِينَ مَنَاصٍ»؛ ولی وقت نجات گذشته بود^۱ مؤکد می‌سازد.

نکته

ابن عباس کیست؟

بی‌تردید ابن عباس در میان امت و مذاهب مختلف شیعه و اهل سنت، اشتهار به نیکی و علم و دانش و هوشیاری و خرد دارد و از او با القابی مانند «جِبْرُ الْأُمَّةِ»، «تَرْجُمَانُ الْقُرْآنِ» و مانند آن یاد می‌شود. او دوران جوانی خود را در خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گذراند و حامل احادیث مهمی از آن حضرت بود که در کتب معتبر نقل شده است. او مخصوصاً در تفسیر قرآن صاحب نظر بود و از او به عنوان شاگرد علی علیه السلام و محب او یاد شده است.

از این رو هنگامی که دانشمندان و شارحان نهج البلاغه به این نامه رسیده‌اند در اینکه مخاطب آن ابن عباس باشد تردید کرده‌اند. نامه‌ای که در آن امیرمؤمنان علی علیه السلام شدیدترین سرزنش‌ها را به مخاطب خود نموده و او را به خیانت در اموال بیت‌المال و حیف و میل آن و بردن مقدار فراوانی از آن از بصره به حجاز وصف می‌کند.

به خصوص اگر پاسخ‌های تند و جسورانه‌ای را که از ابن عباس در پاسخ این نامه نقل شده و در بعضی از کتب تاریخ آمده است در نظر بگیریم مسأله بسیار پیچیده‌تر می‌شود.

از این رو ناقلان این نامه در برابر آن به سه گروه تقسیم شده‌اند:

گروهی می‌گویند: ابن عباس هر چند مقام والایی داشت و از اصحاب برجسته پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و در سنین جوانی و یا نوجوانی آن حضرت را درک کرده بود ولی به هر حال او معصوم نبود و صدور چنین لغزشی از او دور نیست و مطابق ضرب‌المثل مشهور «الْجَوَادُ قَدْ يَكْبُؤُ» اسب گران‌قیمتِ تندرو گاهی سکندری می‌خورد و بر زمین می‌افتد» از غیر معصوم چنین مطلبی بعید نیست.

گروه دیگری اصرار دارند که مخاطب این نامه ممکن است برادر ابن عباس؛ عبیدالله بن عباس یا شخص دیگری باشد. آنها به یک سلسه قراین تاریخی متوسل می‌شوند که نشان می‌دهد ابن عباس هرگز دست به چنین کاری نزده است.

بالاخره گروه سوم نتوانسته در این مسأله انتخابی کنند و مانند ابن ابی‌الحدید آن را به ابهام و اجمالش گذاشته و گذشته‌اند، آنجا که می‌گوید: «موضوع این نامه برای من مشکل و پیچیده شده است. اگر بگویم این نقل دروغ است و این کلام را جعل کرده‌اند و به علی عَلِيٌّ نسبت داده‌اند، با روایان احادیث مخالفت کرده‌ام، زیرا آنها معتقدند که این نامه از علی عَلِيٌّ است و در بسیاری از کتب تاریخی نیز نقل شده است و اگر بگویم مخاطب در آن عبدالله بن عباس است حقایق تاریخی دیگری من را مانع می‌شود، زیرا می‌دانم او همواره در کنار امیرمؤمنان عَلِيٌّ و مطیع فرمان او بود و بعد از شهادت آن حضرت نیز وفاداری خود را در طول عمر نسبت به آن حضرت حفظ کرد و اگر مخاطب این نامه را شخص دیگری بدانم، نمی‌دانم به چه کسی نسبت بدهم، زیرا از متن نامه بر می‌آید که مخاطب در این نامه یکی از عموزادگان آن حضرت بوده است و به همین دلیل من در اینجا توقف کرده عدم اظهار نظر را ترجیح می‌دهم»^۱.

اما گروه اول این سخن را نپسندیده‌اند و می‌خواهند با حفظ جلال مقام

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۷۲.

ابن عباس، اسناد این نامه علی علیه السلام نسبت به او را حفظ کنند.

از جمله ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود می‌گوید: «نباید از ابن عباس چنان کاری را بعید دانست زیرا او معصوم نبود و علی علیه السلام هم کسی نبود که در راه حق از احدی بترسد و حقیقت را کتمان کند، هرچند محبوب‌ترین فرزندان او باشد تا چه رسد به پسر عمویش، بلکه لازم است نسبت به خویشاوندان نزدیک در چنین موردی سخت‌گیرتر باشد.

وانگهی سخت‌گیری امام علیه السلام باعث جدایی ابن عباس از امام نمی‌شود، چراکه آن حضرت هر یک از یارانش را که مستحق مؤاخذه می‌دانست، مؤاخذه می‌کرد؛ بزرگ یا کوچک، نزدیک یا دور و هنگامی که حق الله را از او باز پس می‌گرفت و یا آن شخص خودش از کرده خود پشیمان می‌شد، به همان حال قبل نسبت به او باز می‌گشت، بنابراین با محبت عمیق و پیوند خویشاوندی که میان امام علیه السلام و ابن عباس وجود داشت، درستی و مؤاخذه شدید علی علیه السلام نسبت به ابن عباس باعث جدایی او نمی‌شد.

اما اینکه گفته شود مخاطب برادر ابن عباس؛ یعنی عبیدالله بوده، صحیح نیست، چرا که عبیدالله کارگزار امام در یمن بود و چنین مطلبی درباره او نقل نشده است»^۱.

طرفداران قول دوم از یک سو معتقدند که عظمت مقام ابن عباس با محتوای این نامه هرگز سازگار نیست، زیرا او «جَبْرُ الْأُمَّةِ» و دریای عمیقی از علم و فضل بود و به علی علیه السلام عشق می‌ورزید، و جزء مدافعان درجه اول علی علیه السلام بود که عدد آنها در آن زمان طوفانی از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد و حتی در جنگ صفین هنگامی که مسأله حکمیت مطرح شد امام علیه السلام او را برای حکمیت و قرار گرفتن در برابر مرد شیطان صفتی همچون عمرو عاص پیشنهاد فرمود (هرچند گروهی

۱. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۵، ص ۹۰.

نادان و ابله با این پیشنهاد مخالفت کردند و مرد ابلهی مثل خودشان - ابو موسی اشعری - را برای این کار معرفی نمودند و بر آن اصرار ورزیدند). آری جلالت مقام ابن عباس با این امور سازگار نیست؛ ولی چه کسی مخاطب این نامه بوده است را روشن نساخته‌اند.

از این گذشته قراین دیگری نیز برای نفی مخاطب بودن ابن عباس در این نامه ارائه کرده‌اند از جمله اینکه:

۱. در امالی مرحوم سید مرتضی آمده است که عمرو بن عبید نزد سلیمان عباسی رفته بود. سلیمان از او پرسید: شنیده‌ای که علی علیه السلام در شعری درباره ابن عباس گفته است: او در همه چیز برای ما فتوا می‌دهد ولی اموال ما را یک شبه با خود می‌برد؟ عمرو در پاسخ گفت: ممکن نیست علی چنین چیزی را درباره ابن عباس گفته باشد، چرا که او هرگز از علی علیه السلام جدا نشد و تا هنگام شهادت آن حضرت در کنار او بود و حتی در صحنه صلح امام حسن نیز حضور داشت.

۲. عمرو بن عبید اضافه کرد چگونه ممکن است آن همه اموال در بیت‌المال بصره جمع شود با اینکه علی علیه السلام به آن نیاز داشت و هر هفته بیت‌المال را تخلیه می‌کرد و به نیازمندان می‌داد و در روز شنبه دستور می‌داد بیت‌المال را آب و جارو کنند. با این حال چگونه ممکن است ابن عباس آن همه اموال را در بیت‌المال بصره جمع کند؟ او به یقین با توجه به نیاز مردم اموال را به کوفه منتقل می‌نمود.

۳. طبری در تاریخ معروف خود در حوادث سنه ۴۰ چهل از ابو عبیده نقل می‌کند که ابن عباس تا زمان شهادت علی علیه السلام در بصره بود و سپس به کوفه آمد و در مراسم صلح امام حسن با معاویه حضور داشت سپس به بصره برگشت و اساس خود را از آن جمع کرد و مال مختصری از بیت‌المال را بر گرفت و گفت: این را به عنوان ارتزاق و حق مستمری خود از بیت‌المال بر می‌گیرم (آن‌گاه به حجاز رفت).

۴. مرحوم تستری در شرح نهج البلاغه خود نقل می‌کند که در هنگام شهادت علی علیه السلام ابن عباس در بصره بود و (فورا) به کوفه آمد و به امام حسن علیه السلام ملحق شد و آن روز که امام حسن در صبح شهادت پدر خطبه می‌خواند، ابن عباس برخاست و مردم را به بیعت با آن حضرت دعوت نمود. مردم نیز اجابت کردند.^۱

۵. بر فرض که این داستان مربوط به ابن عباس باشد؛ ولی در بعضی از روایات آمده است که اولاً اموال مزبور اموال کمی بوده، و ثانیاً هنگامی که امام علیه السلام به ابن عباس تذکر داد او هم بلافاصله اموال را بازگرداند و عذرخواهی کرد و امام علیه السلام عذرش را پذیرفت، همان‌گونه که مرحوم تستری از یعقوبی نقل می‌کند که ابن عباس مقداری از بیت‌المال را تصرف کرده بود و هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام دستور بازگرداندن آن را داد، آن اموال را بازگرداند. سپس مانند آن را از سبط بن جوزی نقل می‌کند که در پایانش آمده است: ابن عباس از کار خود پشیمان شد و خدمت امام علیه السلام عذرخواهی کرد و امام علیه السلام عذر او را پذیرفت.^۲

* * *

نتیجه اینکه با این روایات مختلف و گاه ضد و نقیض چگونه می‌توان باور کرد که مرد بزرگ و با شخصیتی همچون ابن عباس که حبر امت و دانشمند و فقیه معروف اسلام بود، چنین کاری را در آن مقیاس که مخالفان به او نسبت داده‌اند مرتکب شده باشد.

آیا این احتمال وجود ندارد که عمال بنی امیه و جیره خواران معاویه که در برابر اموال کبیر و گاه صغیر احادیثی به نفع آنها وضع می‌کردند و حتی به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت می‌دادند چنین مطالبی را درباره ابن عباس جعل کرده باشند به خصوص آنکه در روایات آمده است معاویه بعد از نمازهای خود علی علیه السلام و امام

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم تستری، ج ۸، ص ۸۹.

۲. همان مدرک، ص ۹۲.

حسن و امام حسین علیهما السلام و ابن عباس و مالک اشتر و قیس بن عباد را لعن می‌کرد.^۱

مؤلف بزرگوار معجم رجال الحدیث بعد از نقل این ماجراها می‌گوید: از مجموع آنچه درباره ابن عباس گفته شده استفاده می‌شود که او مردی جلیل القدر و مدافع امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بود همان‌گونه که علامه حلّی و ابن داود در کتب رجال خود آورده‌اند. و مرحوم محدّث قمی از شهید ثانی نقل می‌کند که پس از ذکر چند حدیث در مذمت ابن عباس می‌گوید: تمام این احادیث ضعیف است.

به گفته مرحوم صاحب معالم در کتاب تحقیق طاووسی - بعد از ذکر محبت و اخلاص ابن عباس نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام و یاری و دفاع از آن حضرت که جای شک و تردیدی در آن نیست - چه جای تعجب که افرادی بر او حسد بورزند و این‌گونه نسبت‌های ناروا را به او بدهند.

به همین دلیل غالب علمای رجال از شیعه و اهل سنت، احادیث ابن عباس را به عنوان احادیث صحیح و معتبر می‌پذیرند و به این گونه شبهات درباره او اعتنایی نمی‌کنند.

بنابراین باید پذیرفت که مخاطب در این نامه شخصی غیر از ابن عباس بوده هر چند ما به طور دقیق او را نشناسیم و تعبیر به ابن عم (مانند تعبیر به برادر و اخ در موارد دیگر) ممکن است کنایه از نزدیکی و مصاحبت بوده باشد و به همین جهت مرحوم سیّد رضی با اینکه در بسیاری از موارد نام مخاطبان نامه را می‌برد در اینجا نامی از ابن عباس نبرده و تنها به جمله «الی بعض عماله» قناعت کرده است.

این سخن را با حدیثی که مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار در تاریخ

۱. مجمع رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۲۳۸، به نقل از طبری.

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نقل کرده است پایان می دهیم در این حدیث آمده است که مردی از اهل طائف به هنگامی که ابن عباس بیمار بود؛ (همان بیماری که در آن دنیا را وداع گفت) نزد او آمد و لحظه‌ای نشست. ابن عباس بی هوش شد. او را به صحن خانه آوردند. به هوش آمد. گفت: خلیل و یار من رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره من خبر داد که در دوران عمرم دو بار هجرت خواهم کرد؛ هجرتی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشتم و هجرتی با علی (علیه السلام) و نیز به من خبر داد که من در پایان عمر نابینا خواهم شد (و چنین شد)... و نیز به من دستور داد که از پنج گروه بیزار باشم: از ناکثین (پیمان شکنان) همان‌ها که در جنگ جمل حاضر شدند و از قاسطین (ظالمان و ستمگران شام) که در جنگ صفین حاضر شدند و از خوارج که در میدان نهروان حضور یافتند و از «قَدْرِيَّة» آنهایی که شبیه نصارا در دینشان بودند و گفتند: هیچ چیزی مقدر نشده (و همه چیز را خدا به ما تفویض کرده است) و از «مرجئه» آنها که شبیه یهود در دینشان شدند. گفتند: خدا آگاه‌تر است (که گناه کاران نیز اهل بهشتند) سپس گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْيِي عَلَى مَا حَيَّ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَأَمُوتُ عَلَى مَا مَاتَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؛ خداوند من بر آنچه علی (علیه السلام) بر آن زنده بود زنده‌ام و بر آنچه او بدرود حیات گفت می‌میرم» این سخن را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.^۱

توجه داشته باشید که قبر ابن عباس در طائف است و مسجد با شکوهی هم به نام او در کنار مقبره‌اش ساخته‌اند.



وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّالِمِ

إِلَى عُمَرَ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ الْمَخْزُومِيِّ وَكَانَ عَامِلُهُ عَلَى الْبَحْرَيْنِ فَعَزَلَهُ
وَاسْتَعْمَلَ نِعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الزُّرْقِيَّ مَكَانَهُ

از نامه‌های امام علیه السلام

به عمر بن ابی سلمه مخزومی فرماندار آن حضرت بر بحرین است که او را
برکنار کرد و نعمان بن عجلان زُرْقِی را به جای او منصوب فرمود.^۱

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه عمر بن ابی سلمه (فرزند ام سلمه همسر پیغمبر گرامی
اسلام صلی الله علیه و آله) و ابوسلمه که از طرف آن حضرت فرماندار بحرین بود را مخاطب
قرار داده و از خدمات او تشکر می‌کند و او را از آن منصب فرا می‌خواند تا در
جنگ صفین همراه امام علیه السلام باشد و نعمان بن عجلان را که از بزرگان قبیله

۱. سند نامه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است: از کسانی که قبل از سید رضی این نامه را نقل کرده‌اند: ابن واضح
(یعقوبی متوفای ۲۸۴) در کتاب تاریخ خود و بلاذری (متوفای ۲۷۹) در کتاب انساب الاشراف است (مصادر
نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۴۶).

بنی عجلان بود به جای او می‌گمارد.

امام علیه السلام برای اینکه خاطر ابن ابی سلمه از این جابجایی مکدر نباشد، از زحمات او قدردانی کرده و با تعبیراتی محبت آمیز مثل اینکه «دوست دارم تو در جهاد با دشمن و برای برپا داشتن ستون دین همراه من باشی» او را مخاطب قرار می‌دهد.

امام علیه السلام با این طرز برخورد خود نسبت به فرمانداری که او را عزل کرده و دیگری را به جای او نشانده راه و رسم دلجویی را نسبت به چنین اشخاصی به ما می‌آموزد.

* * *

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الزُّرْقِيَّ عَلَى الْبَحْرَيْنِ،
 وَنَزَعْتُ يَدَكَ بِإِلَازِمٍ لَكَ، وَلَا تَتْرِبِ عَلَيَّ؛ فَلَقَدْ أَحْسَنْتَ الْوِلَايَةَ، وَأَدَّيْتَ
 الْأَمَانَةَ، فَأَقْبِلْ غَيْرَ ظَنِينٍ، وَلَا مَلُومٍ، وَلَا مُتَّهَمٍ، وَلَا مَأْثُومٍ، فَلَقَدْ أَرَدْتُ الْمَسِيرَ
 إِلَى ظَلَمَةِ أَهْلِ الشَّامِ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِيَ، فَإِنَّكَ مِمَّنْ اسْتَظْهَرَ بِهِ عَلَى
 جِهَادِ الْعَدُوِّ، وَإِقَامَةِ عَمُودِ الدِّينِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من نعمان بن عجلان زُرَقی را به فرمانداری
 بحرین منصوب کردم و تو را از آنجا برگرفتم بی آنکه تو را مذمت کنم و یا
 ملامتی بر تو باشد، چرا که تو زمامداری و مأموریت خود را به نیکویی انجام
 دادی و حق امانت را ادا نمودی، بنابراین به سوی ما بیا بی آنکه مورد سوء ظن یا
 ملامت باشی و نه متهم و نه گناهکار. من تصمیم گرفتم به سوی ستمگران اهل
 شام (و برای مبارزه با معاویه و هوادارانش) حرکت کنم و دوست دارم تو با من
 باشی، زیرا تو از کسانی هستی که من در جهاد با دشمن و برپا داشتن ستون دین
 از آنها استعانت می جویم. ان شاء الله.

شرح و تفسیر

آفرین، مأموریت خود را خوب انجام دادی

امام علیه السلام این نامه را چنین آغاز می کند: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من
 نعمان بن عجلان زُرَقی را به فرمانداری بحرین منصوب کردم و تو را از آنجا

برگرفتم»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ، الزُّرْقِيَّ عَلَى الْبَحْرَيْنِ، وَنَزَعْتُ يَدَكَ).

ولی از آنجا که عمر بن ابی سلمه، مرد پاک‌نهاد و مخلص و مدیر و مدبر بود و ممکن بود این تغییر مأموریت خاطر او را مکدر کند، امام (علیه السلام) با هشت جمله کوتاه و پرمعنا به او اطمینان داد که مطلقاً خطایی از او سر نزده و نگرانی درباره او وجود نداشته است.

فرمود: «بی آنکه تو را مذمت کنم و یا ملامتی بر تو باشد، چرا که تو زمامداری و مأموریت خود را به نیکویی انجام دادی و حق امانت را ادا نمودی، بنابراین به سوی ما بیا بی آنکه مورد سوء ظن یا ملامت باشی و نه متهم و نه گناهکار»؛ (بَلَا ذَمَّ لَكَ، وَلَا تَثْرِيْبٌ^۱ عَلَيْكَ، فَلَقَدْ أَحْسَنْتَ الْوَلَايَةَ، وَأَدَّيْتَ الْأَمَانَةَ فَأَقْبِلْ غَيْرَ ظَنِّينٍ^۲، وَلَا مَلُومٍ، وَلَا مُتَّهَمٍ، وَلَا مَأْثُومٍ^۳).

امام در این تعبیرات کاملاً به او اطمینان می‌دهد که این تغییر مأموریت نه تنها به علت کوتاهی او در انجام وظیفه نبوده، بلکه به سبب این بوده است که می‌خواهد مأموریت مهم‌تری را بر دوش او بگذارد.

سپس به شرح این مأموریت پرداخته می‌فرماید: «من تصمیم گرفتم به سوی ستمگران اهل شام (و برای مبارزه با معاویه و هوادارانش) حرکت کنم و دوست دارم تو با من باشی، زیرا تو از کسانی هستی که من در جهاد با دشمن و برپا

۱. «تَثْرِيْبٌ» از ریشه «ثَرَبٌ» بر وزن «سرو» در اصل به پوسته نازکی از پیه می‌گویند که گاهی روی معده و رودها را می‌پوشاند و هنگامی که به باب تفعیل می‌رود (تثریب) به معنای کنار زدن آن پوسته است سپس به معنای سرزنش و توبیخ و ملامت به کار رفته، گویی با این کار پرده‌گناه از چهره طرف کنار زده می‌شود.

۲. «ظَنِّينٍ» به معنای متهم است از ریشه «ظَنَنَ» به معنای تهمت گرفته شده. فرق آن با متهم که در عبارت آمده، ممکن است این باشد که سوء ظن به متهم از ظنن بیشتر است و در جایی گفته می‌شود که قرائنی بر اتهام کسی وجود داشته باشد.

۳. «مَأْثُومٍ» به معنای کسی است که گناهی برای او ذکر می‌کنند؛ ولی «آثم» به معنای شخص گنهکار است و هر دو از ریشه «آثم» بر وزن «اسم» به معنای گناه گرفته شده‌اند.

داشتن ستون دین از آنها استعانت می جویم. إن شاء الله؛ (فَلَقَدْ أَرَدْتُ الْمَسِيرَ إِلَى ظَلَمَةِ أَهْلِ الشَّامِ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِيَ، فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ^۱ بِهِ عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ، وَإِقَامَةِ عَمُودِ الدِّينِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ).

سوابق زندگی عمر بن ابی سلمه و وفاداری او نسبت به امام علیه السلام در تمام حالات - چنانکه در شرح حال او در بحث نکات خواهد آمد - نیز گواه بر این معناست.

جمله «أَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِيَ» به معنای شهادت در رکاب حضرت نیست، بلکه به معنای حضور با آن حضرت است.

جمله «مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ...» نشان می دهد که عمر بن ابی سلمه مردی شجاع با کفایت و کاملاً وفادار به امام علیه السلام بود و تعبیر به «جِهَادِ الْعَدُوِّ، وَإِقَامَةِ عَمُودِ الدِّينِ» نشان می دهد که عمر بن ابی سلمه مقام بسیار والا و موقعیت فوق العاده ای داشت تا آنجا که برای اقامه ستون دین، امام علیه السلام از او یاری می طلبد.

نکته

آشنایی با عمر بن ابی سلمه مخزومی و نعمان بن عجلان

همان گونه که در عنوان و متن نامه فوق آمده است، عمر بن ابی سلمه به عنوان فرماندار پیشین و نعمان بن عجلان به عنوان جانشین او معرفی شده است و لازم است به وضع حالات هر دو آشنا شویم.

عمر بن ابی سلمه، مادرش ام سلمه همسر معروف پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله است که این فرزند از شوهر پیشین خود نصیبش شد. وی در سال دوم هجرت در حبشه به دنیا آمد، زیرا پدرش ابو سلمه از مهاجران حبشه بود و پس از عمری نسبتاً طولانی در سنه ۸۳ هجری در زمان خلافت عبد الملک دیده از جهان فرو

۱. «أَسْتَظْهِرُ» از ریشه «اسْتَظْهَرَ» به معنای یاری طلبیدن از کسی و پشت گرمی به او داشتن است.

بست، او احادیثی را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت می‌کند.^۱

عمر بن ابی سلمه در جنگ جمل در خدمت علی علیه السلام بود، مادرش او را تشویق به این کار کرد و نامه‌ای برای امیرمؤمنان علی علیه السلام نوشت و به دست او داد که در آن نامه آمده است: اگر جهاد از زنان برداشته نشده بود من می‌آمدم و در پیش روی تو با دشمنانت می‌جنگیدم؛ ولی فرزندم را به جای خودم فرستادم.

سپس امیرمؤمنان علی علیه السلام او را به عنوان فرماندار و نماینده خود به حکومت بحرین و فارس مأموریت داد. برای افتخار او همین بس که در آغوش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرورش یافت و در خدمت علی علیه السلام بود.^۲

در بعضی از روایات آمده است که عمر بن ابی سلمه از کسانی است که روایت مربوط به امامت ائمه اثنی عشر را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است.^۳

اما نعمان بن عجلان از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و از بزرگان انصار بود و سخنگو و شاعر آنها محسوب می‌شد. از جمله اشعار او، شعر بلندی است که در روز سقیفه سرود و بعد از آنکه یاری انصار را در میدان‌های مختلف نسبت به اسلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برشمرد، اشعارش را با این دو بیت در حمایت از علی علیه السلام پایان داد:

وَكَا نَ هَوَانَا فِي عَلِيٍّ وَإِنَّهُ
لَأَهْلٌ لَهَا مِنْ حَيْثُ تَدْرِي وَلَا تَدْرِي
وَصِيَّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَىٰ وَابْنُ عَمِّهِ
وَقَاتِلُ فُرْسَانِ الضَّلَالَةِ وَالْكَفْرِ

«ما علی را می‌خواستیم و او شایسته خلافت بود ای عمر از آنجا که اطلاع نداشتی.

او وصی پیغمبر برگزیده خداست و پسر عم اوست، او با سواران ضلالت و کفر پیکار کرد و آنها را از میان برد.»

۱. استیعاب، شماره ۱۸۸۲، شرح حال عمر بن ابی سلمه.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۷۳.

۳. عیون الاخبار، ج ۱، ص ۳۸، ح ۸.

به موجب همین سوابق، علی علیه السلام حکومت بحرین را بعد از عمر بن ابی سلمه به او سپرد و بیت‌المال را به دست او داد (اما متأسفانه از آنجا که اموال کلان همیشه و سوسه‌انگیز و مفسده‌آفرین است) او به هر یک از افراد قوم و قبیله خود که به بحرین می‌آمدند مبلغ قابل ملاحظه‌ای از بیت‌المال را می‌بخشید. این خبر به امیرمؤمنان علی علیه السلام رسید نامه‌ای به او نوشت و ملامتش کرد و از او حساب و کتاب بیت‌المال را مطالبه نمود؛ ولی نعمان چون نمی‌توانست حساب صحیحی ارائه دهد، باقی مانده اموال بیت‌المال را برداشته به شام گریخت و به معاویه ملحق شد.^۱

* * *

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۴۵ و ۳۴۶.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ السَّالِهُ

إِلَى مَصْقَلَةَ بْنِ هُبَيْرَةَ الشَّيْبَانِي وَهُوَ غَامِلُهُ عَلَى أَرْضِ شِيرْخُرَّةَ

از نامه‌های امام علیه السلام

به مصقله بن هبیره شیبانی فرماندار اردشیرخرّه

(بخش مهمی از فارس) است.^۱

نامه در یک نگاه

این نامه نیز بی‌شبهت به نامه ۴۱ نیست و عصاره آن ملامت و سرزنش شدید امام علیه السلام نسبت به فرماندار دیگری به نام مصقله بن هبیره شیبانی است، زیرا به خدمت امام علیه السلام گزارش داده بودند که او اموال بیت‌المال را بی‌حساب و کتاب به قوم و قبیله خود می‌دهد. امام علیه السلام او را سخت بر این کار ملامت می‌کند و نصیحت می‌فرماید که آخرت خود را به دنیا و دین خود را به دینار نفروشد؛

۱. سند نامه:

این نامه قبل از سید رضی در کتاب انساب الاشراف بلاذری و همچنین در تاریخ ابن واضح (یعقوبی) با تفاوت مختصری ذکر شده و در ذیل خطبه ۴۴ (جلد اول همین کتاب) سرگذشت دیگری از مصقله آمده است.

ولی به طور قطع او را متهم نمی‌کند و می‌فرماید: اگر خبری که به من رسیده
راست باشد تو کار بسیار بدی کرده‌ای.

* * *

بَلَّغْنِي عَنْكَ أَمْرٌ إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ إِلَهَكَ، وَعَصَيْتَ إِمَامَكَ: إِنَّكَ تَقْسِمُ فِيءِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي حَازَتْهُ رِمَاحُهُمْ وَخَيُْولُهُمْ، وَأَرِيقتَ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ، فِيمَنْ اعْتَمَاكَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكَ، فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسْمَةَ، لَئِنْ كَانَ ذَلِكَ حَقًّا لَنَجِدَنَّ لَكَ عَلَيَّ هَوَانًا، وَلَتَخَفَنَّ عِنْدِي مِيزَانًا، فَلَا تَسْتَهْنُ بِحَقِّ رَبِّكَ، وَلَا تُصْلِحْ دُنْيَاكَ بِمَحَقِّ دِينِكَ، فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. إِلَّا وَإِنَّ حَقَّ مَنْ قَبْلَكَ وَقَبْلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي قِسْمَةِ هَذَا الْفَيْءِ سَوَاءٌ: يَرِدُونَ عِنْدِي عَلَيْهِ، وَيَصْدُرُونَ عَنْهُ.

ترجمه

گزارشی از توبه من رسیده است که اگر درست باشد و این کار را انجام داده باشی، پروردگارت را به خشم آورده و امامت را عصیان کرده‌ای. به من گزارش داده‌اند، تو غنایم مسلمانان را که با نیزه‌ها و اسب‌هایشان (در جنگ با دشمن) به دست آمده و خون‌هایشان در این راه ریخته شده در میان گروهی از بادیه‌نشینان قبیله‌ات که تو را به ریاست خود برگزیده‌اند تقسیم می‌کنی. سوگند به کسی که دانه را (در زیر خاک) شکافت و روح انسانی را آفرید، اگر گزارشی که به من رسیده درست باشد، تو در نزد من منزلت پستی خواهی داشت و ارزش و مقدرات در پیشگاه من سبک خواهد شد، بنابراین حق پروردگارت را سبک مشمار و دنیایت را با نابودی دینت سامان مده که اگر چنین کنی از زیانکارترین افراد خواهی بود. آگاه باش! حق مسلمانانی که نزد تو هستند با آنهایی که نزد منند در تقسیم بیت‌المال یکسان است. و ورود و خروج همگی بر آن باید به نظر من باشد.

شرح و تفسیر

همهٔ مسلمین در بیت‌المال یکسانند

همان‌گونه که از عنوان نامه و همچنین از خطبهٔ ۴۴ استفاده می‌شود مصقله بن هبیره شیبانی یکی از کارگزاران و فرمانداران امام علیه السلام بر بخش مهمی از فارس به نام اردشیرخُره بود که شامل چندین شهر و آبادی می‌شد. به گفتهٔ ابن ابی‌الحدید او از نواده‌های نزار بن معد بن عدنان بود.^۱

وی داستانی در مورد اسیران بنی‌ناجیه دارد که در خطبهٔ ۴۴ گذشت. بنی‌ناجیه گروهی از نصارا بودند که مسلمان شده و جمعی هم بر آیین خود باقی مانده بودند و یا از اسلام بازگشته بودند. بعد از شکست خوردن اصحاب جمل در بصره تمام مردم آن منطقه با علی علیه السلام بیعت کردند به جز بنی‌ناجیه که بر علیه امام علیه السلام لشکرکشی کردند؛ امام علیه السلام معقل بن قیس را فرستاد و او آنها را شکست داد و گروهی را به اسارت در آورد. هنگامی که این اسیران را به سوی کوفه می‌بردند، چون به منطقهٔ اردشیرخُره رسیدند که در آنجا مصقله به عنوان فرماندار امام علیه السلام حکومت می‌کرد. وی آنها را که پانصد نفر بودند از معقل در برابر پرداخت غرامتی معادل پانصد هزار درهم گرفت و آزاد کرد و این اموال را از بیت‌المال پرداخت به این نیت که بعداً آن را به بیت‌المال برگرداند؛ ولی در این کار تعلل می‌ورزید. او پس از مدتی خدمت امام علیه السلام به کوفه آمده مبلغی را پرداخت و انتظار داشت امام علیه السلام بقیه را به او ببخشد؛ ولی حضرت موافقت نکرد، زیرا ممکن بود بدعتی شود و بخشش‌های عثمان را از حقوق بیت‌المال در اذهان تداعی کند. سرانجام چون از عدالت امام علیه السلام بیمناک بود فرار کرد و به معاویه پیوست.

به هر حال نامهٔ مورد بحث نیز نشان می‌دهد که او عملاً پیرو مکتب عثمان بود

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۲۷.

و قبل از داستان اسیران بنی ناجیه نیز اموال بیت المال را در میان بستگانش تقسیم می کرد و هنگامی که این خبر به امام علیه السلام رسید، امام علیه السلام نامه مورد بحث را برای وی نوشت.

این نامه به سه نکته پر اهمیت اشاره می کند: نخست می فرماید: «گزارشی از تو به من رسیده است که اگر درست باشد و این کار را انجام داده باشی، پروردگارت را به خشم آورده و امامت را عصیان کرده ای»؛ (بَلَّغْنِي عَنْكَ أَمْرًا إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَشْخَطْتَ إِلَهَكَ، وَعَصَيْتَ إِمَامَكَ).

این تعبیر که به طور سربسته بیان شده، نشان می دهد که امام علیه السلام خبری را که به او رسیده بود صد در صد تصدیق نفرمود و جانب احتیاط را رعایت کرد که مبادا شخص بی گناهی متهم گردد.

آن گاه خبر رسیده را به طور واضح و مشروح بیان کرده، می فرماید: «به من گزارش داده اند، تو غنایم مسلمانان را که با نیزه ها و اسب هایشان (در جنگ با دشمن) به دست آمده و خون هایشان در این راه ریخته شده در میان گروهی از بادیه نشینان قبیله ات که تو را به ریاست خود برگزیده اند تقسیم می کنی»؛ (أَنْتَ تَقْسِمُ فِيَّ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي حَازَتْهُ رِمَاحُهُمْ، وَخُيُولُهُمْ وَأُرِيقَتْ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ، فِيمَنْ اِعْتَمَاكَ^۱ مِنْ اَعْرَابِ قَوْمِكَ).

به یقین اگر مصقله چنین کاری را انجام داده باشد بسیار کار خلافی مرتکب شده، زیرا دست آورد خون مجاهدان و شهیدان را برای ریاست خود بر قومش هزینه کرده است.

سپس در بخش دوم این نامه می فرماید: «سوگند به کسی که دانه را (در زیر

۱. «اعْتَام» از ریشه «اعتیام» و از ریشه «عیم» بر وزن «عیب» در اصل به معنای تشنگی و علاقه به شیر است و از آنجا که انسان هنگامی که علاقه شدید به چیزی پیدا کرد، تلاش می کند نوع خوب آن را به دست آورد، واژه «عیمة» (به کسر میم) به معنای هر چیز خوب و برگزیده ای آمده است، بنابراین جمله «اعْتَامَكَ» یعنی تو را برگزیده اند.

خاک) شکافت و روح انسانی را آفرید، اگر گزارشی که به من رسیده درست باشد، تو در نزد من منزلت پستی خواهی داشت و ارزش و مقدرات در پیشگاه من سبک خواهد شد؛ «فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ^۱، لَئِنْ كَانَ ذَلِكَ حَقًّا لَتَجِدَنَّ لَكَ عَلَيَّ هَوَانًا، وَلَتَخِفَّنَّ عِنْدِي مِيزَانًا».

باز امام علیه السلام در این جمله قضاوت محتاطانه‌ای درباره‌ی او می‌کند که مبدا گزارشگران اشتباهی کرده باشند و آبروی انسان با ایمانی بی‌جهت بریزد و می‌فرماید: اگر گزارش صحیح باشد در نظر من بی‌ارزش و بی‌مقدار خواهی شد.

امام علیه السلام در اینجا او را تهدید به مجازات خشنی نمی‌کند و لیکن به توبیخ معنوی می‌پردازد که از مجازات خشونت آمیز ظاهری دردناک‌تر است. در ادامه سخن، امام علیه السلام او را نصیحت می‌کند؛ نصیحتی پر معنا و آشکار. می‌فرماید: «بنابراین حق پروردگارت را سبک مشمار و دنیایت را با نابودی دینت سامان مده که اگر چنین کنی از زیانکارترین افراد خواهی بود»؛ «فَلَا تَسْتَهِنُ بِحَقِّ رَبِّكَ، وَلَا تُصْلِحْ دُنْيَاكَ بِمَحْقِ^۲ دِينِكَ، فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا».

بدیهی است هیچ انسان عاقل و با ایمانی نباید حق خویشاوندان را بر حق خداوند مقدم دارد و با معصیت پروردگار، آنها را نوازش دهد و هیچ فرد خردمندی نباید سرمایه‌ی دین را که سبب نجات آخرت است با متاع ناپایدار و بی‌مقدار دنیا معاوضه کند. تعبیر به «اخرسین؛ زیانکارترین» اشاره به همین است که انسان پرارزش‌ترین کالا را به کم‌ارزش‌ترین متاع بفروشد.

از آنجا که مصقله شاید گمان می‌کرد با دادن بخشی از بیت‌المال به بستگانش

۱. «النَّسَمَةَ» در اصل به معنای نفس کشیدن و وزش ملایم نسیم است و گاه به خود انسان یا روح او اطلاق می‌شود.

۲. «مَحْقٌ» به معنای محو و نابود کردن است.

وظیفه صلۀ رحم را انجام می دهد، امام علیه السلام تعبیر به «أَخْسَرِينَ أَعْمَالًا» را برای او انتخاب کرد که گویا اشاره است به آیه «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛ بگو: آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین افراد به جهت عمل چه کسانی هستند، همان کسانی که سعی و تلاششان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده؛ در حالی که، می پندارند کار نیک انجام می دهند»^۱.

آن گاه امام علیه السلام در بخش پایانی این نامه به نکته مهمی از دستورات اسلام درباره حقوق مسلمانان در بیت المال اشاره کرده می فرماید: «آگاه باش! حق مسلمانانی که نزد تو هستند با آنهایی که نزد منند در تقسیم بیت المال یکسان است و ورود و خروج همگی بر آن، باید به نظر من باشد»؛ «أَلَا وَإِنَّ حَقَّ مَنْ قِبَلِكَ وَقِبَلْنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي قِسْمَةِ هَذَا الْفَيْءِ سَوَاءٌ: يَرُدُّونَ عِنْدِي عَلَيْهِ، وَيَصْدُرُونَ عَنْهُ».

جمله «يَرُدُّونَ عِنْدِي عَلَيْهِ، وَيَصْدُرُونَ عَنْهُ» با توجه به اینکه تعبیر به «ورود» و «صدور» در اصل مربوط به ورود تشنگان به آبشخور و برگرفتن آب و بیرون رفتن از آن است، اشاره به این نکته است که بیت المال همچون نهر عظیمی است که خداوند آن را جاری ساخته و همگان در آن یکسانند. هر کسی از طریق آبشخور به این نهر می رسد و بهره خود را بر می گیرد و از آن خارج می شود.

تعبیر به «عِنْدِي؛ نزد من» مفهومی است که باید تمام اموال بیت المال را نزد امام علیه السلام بیاورند و مردم از راه های دور و نزدیک برخیزند و به مرکز حکومت امام علیه السلام بیایند و سهم خود را بگیرند و بازگردند، بلکه منظور این است که این کار با نظر من و طبق برنامه من باید انجام گیرد، نه اینکه نمایندگان خودسرانه هرگونه که مایل باشند بیت المال را تقسیم کنند.

۱. کف، آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

و در هر حال این جمله اشاره به این دارد که بیت‌المال باید مانند عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در میان مسلمانان به صورت یکسان تقسیم شود و همچون عصر عمر که عرب را بر عجم و اشراف و صحابه را بر دیگران ترجیح می‌داد یا همانند عصر عثمان که بیت‌المال را در میان خویشاوندانش از بنی‌امیه تقسیم می‌کرد به صورت تبعیض‌آمیز تقسیم نگردد و اشکال کار همین بود که او تحت تأثیر عصر عثمان، برای خویشاوندان خود امتیازاتی قائل شد.

این نکته شایان توجه است که اموال بیت‌المال در اینجا اشاره به زکات و مانند آن نیست که اختصاص به گروه‌های هشت‌گانه دارد نه همه، بلکه اشاره به خراج‌هایی است که از سرزمین‌هایی فتح شده می‌گرفتند به این صورت که بر تمام زمین‌های آنها به نسبت عادلانه‌ای خراج و مالیات می‌بستند و همه مسلمانان در آن یکسان بودند، زیرا با نیروی عموم فتح شده بود و فرقی میان غنی و فقیر و عرب و عجم در آن نبود به خلاف زکات که مخصوص نیازمندان و مستمندان و گروه‌های معین دیگر بود و از آنجا که بیشترین رقمی که در بیت‌المال وارد می‌شد اموال خراجی بود از آن تعبیر به اموال بیت‌المال می‌شد.

البته مناطق مختلف از نظر میزان خراج و مالیات اسلامی یکسان نبودند؛ در بعضی از مناطق زمین‌های کشاورزی و باغات فراوان بود و در بعضی از مناطق کمتر و ناچیز و چنان نبود که خراج هر منطقه را همانجا مصرف کنند.

از این رو امام علیه السلام می‌فرماید: به فرض که خراج آن منطقه را میان همه مردم تقسیم کرده باشی باز هم کار درستی انجام نداده‌ای، زیرا خراج متعلق به همه مسلمین است چه آنها که نزد تو باشد و چه آنها که نزد ما هستند. همه باید از این چشمه زلال بهره‌مند شوند.

نکته

پاسخ مصقله به امام علیه السلام

در بعضی از روایات آمده است که مصقله بعد از دریافت نامه امام علیه السلام پاسخی برای آن حضرت نوشت و خود را تبرئه کرد. پاسخ او چنین بود:

«نامه امیرمؤمنان علیه السلام به من رسید لازم است تحقیق فرمایند اگر آنچه گزارش شده است حق است، مرا مجازات کنند و سپس معزول دارند و تمام بردگان من آزاد شوند و گناهان ربیعه و مُضَر بر من باشد اگر دینار و درهمی و یا کمتر از آن را از زمانی که فرمانداری این منطقه به من واگذار شد تا زمانی که نامه امیرمؤمنان علیه السلام به من رسید، خیانت کرده باشم و شما می دانید که اگر مرا از این سمت عزل فرمایید، برای من آسان تر از این است که متهم شوم».

هنگامی که این نامه به دست امام علیه السلام رسید فرمود: فکر می کنم او راست می گوید (و گزارشگران خطا کرده اند).^۱

ولی از بعضی روایات استفاده می شود که پس از شهادت امیرمؤمنان علی علیه السلام، معاویه مصقله را برای فرمانداری طبرستان (مازندران فعلی) انتخاب کرد؛ ولی پیش از آنکه آنجا را در اختیار بگیرد کشته شد و هرگز از آن سفر باز نگشت و داستان او به صورت ضرب المثل درآمد. هرگاه کسی نمی خواست کاری را انجام دهد می گفت: بگذار تا مصقله از طبرستان برگردد.^۲

در ذیل خطبه ۴۴ بحث های مفصّلی درباره مصقله نوشته ایم.



۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۱.
 ۲. فتوح البلدان بلاذری، ج ۲، ص ۴۱۱.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّالِمِ

إِلَى زِيَادِ ابْنِ أَبِيهِ وَقَدْ بَلَغَهُ أَنْ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْهِ
يُرِيدُ خَدِيعَتَهُ بِاسْتِلْحَاقِهِ

از نامه‌های امام علیه السلام

به زیاد بن ابیه است در هنگامی که به آن حضرت گزارش رسید معاویه می‌خواهد با ملحق ساختن زیاد به فرزندان ابوسفیان، وی را بفریبد.^۱

نامه در یک نگاه

سرچشمه این نامه آن است که امام علیه السلام با خبر می‌شود که معاویه نامه‌ای به زیاد بن ابیه نوشته است که او را برادر واقعی خود بداند به این ترتیب که زیاد را فرزند نامشروع ابوسفیان معرفی کند که از زن بدکاری متولد شده، و از این طریق او را

۱. سند نامه:

این نامه را قبل از سید رضی، مدائنی (در کتاب فتوح الاسلام) آورده و قابل توجه است که روایت مدائنی با آنچه سید رضی نقل کرده است تفاوت‌هایی دارد و نشان می‌دهد که سید رضی این روایت را از مدائنی نگرفته بلکه از جای دیگری به دست آورده است. بعد از مرحوم سید رضی، ابن اثیر در کتاب کامل در حوادث سنه ۴۴ و در اسد الغابة و ابن عبدالبرّ در استیعاب در شرح حال زیاد آورده‌اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۵۲).

بفریبید و در چنگال خویش برای رسیدن به اهدافش قرار دهد.

امام علیه السلام به زیاد که در آن زمان از سوی آن حضرت به فرمانداری فارس منصوب شده بود هشدار داد که این برنامه شیطانی است که از سوی معاویه طراحی شده مبدا تو را بفریبید؛ هر فرزندی تعلق به پدر و مادری دارد که در آن خانه متولد شده است حتی نسبت نامشروع به ادعای شخصی مثل ابوسفیان که زیاد از نطفه اوست ثابت نمی شود. هنگامی که نامه به زیاد رسید سخن امام علیه السلام را پذیرفت و آرام گرفت هرچند بعد از شهادت امام علیه السلام معاویه با همین نیرنگ به اضافه تهدید او را به سوی خود فرا خواند و زیاد به او پیوست.

از تواریخ استفاده می شود که مادر زیاد، کنیز یکی از اطبای معروف عرب به نام «حارث بن کلد» بود که با برده ای به نام «عبید» ازدواج کرد و زیاد به حسب ظاهر نتیجه آن ازدواج بود لذا او را زیاد بن عبید می گفتند؛ ولی چون پدرش غلام و برده ناشناخته ای بود بعضی ترجیح دادند که به او زیاد بن ابیه بگویند و ظاهراً خود او هم از این امر ابا نداشت؛ اما بعدها که معاویه او را برادر خود خواند به او زیاد بن ابی سفیان گفتند! و به راستی انسان از این وقاحت در حیرت فرو می رود که شخصی دعوای خلافت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داشته باشد و با این صراحت کسی را به عنوان برادر ولد الزنای خود بخواند. شگفتی دیگر آن است که محیط چقدر آلوده بوده که زیاد بن ابیه این ماجرا را پذیرا شد.

وَقَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَزِلُّ لُبَّكَ، وَيَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ، فَاحْذَرُهُ، فَإِنَّمَا هُوَ الشَّيْطَانُ: يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ، وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ، لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ، وَيَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ. وَقَدْ كَانَ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَةٌ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ، وَنَزَعَةٌ مِنْ نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ: لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ، وَلَا يُسْتَحَقُّ بِهَا إِزْتٌ، وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدْفَعِ، وَالنُّوْطِ الْمُدْبَذِبِ.

فَلَمَّا قَرَأَ رِيَازُ الْكِتَابِ قَالَ: شَهِدَ بِهَا رَبُّ الْكَعْبَةِ، وَلَمْ تَزَلْ فِي نَفْسِهِ حَتَّى ادَّعَاهُ مُعَاوِيَةُ.

قال الرضي، قوله عليه السلام: «الواغل» هو الذي يهجم على الشرب ليشرب معهم، وليس منهم، فلا يزال مدفعا محاجزا. و«النوط المذبذب»: هو ما يئناط برجل الركاب من قعب أو قده أو ما أشبه ذلك، فهو أبداً يتقلقل إذا حث ظهره واستعجل سيره.

ترجمه

اطلاع یافتم که معاویه نامه‌ای برای تو نوشته تا عقلت را بفریبد (و گمراه سازد) و عزم و تصمیمت را (در پایمردی بر وظیفه‌ای که بر عهده گرفته‌ای) سست کند و در هم بشکند. از او بر حذر باش که او به یقین شیطان است! او از پیش رو و پشت سر و از راست و چپ انسان می‌آید تا او را در حال غفلت تسلیم خود سازد و درک و شعورش را غافل‌گیرانه بدزدد. (آری) در زمان عمر بن خطاب ابو سفیان سخنی بدون اندیشه از پیش خود و با تحریکی از تحریکات

شیطان گفت (ولی این سخن کاملاً بی پایه بود) که نه با آن، نسب ثابت می شود و نه استحقاق میراث را همراه دارد و کسی که به چنین سخن واهی و بی اساس تمسک جوید همچون بیگانه ای است که در جمع مردم وارد شود و بخواهد از آبشخورگاه آنها آب بنوشد که همه او را کنار می زنند و همانند ظرفی است که در کنار مرکب می آویزند که به هنگام راه رفتن پیوسته تکان می خورد و به این طرف و آن طرف می رود.

هنگامی که زیاد این نامه را مطالعه کرد گفت: به پروردگار کعبه سوگند که امام علیه السلام با این نامه اش آنچه را من در دل داشتم (که من از نطفه ابوسفیان نیستم) گواهی داد. و این مطلب همچنان در دل او بود (تا زمانی که معاویه بعد از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام بی اندازه زیاد را وسوسه کرد تا سخن او در وی مؤثر افتاد) و او را به خود ملحق ساخت.

مرحوم سید رضی به تفسیر چند لغت از لغات پیچیده ذیل این نامه پرداخته می گوید: «واغل» (از ریشه و غل بر وزن فصل) به معنای کسی است که برای نوشیدن آب از آبشخور دیگران، هجوم می آورد در حالی که از آنان نیست و پیوسته آنها وی را عقب می رانند و منع می کنند؛ و «التَّوْطُّ الْمُدْبَذِبُ» ظرف یا قدح یا مانند آن است که در کنار مرکب می آویزند و دائماً از این طرف و آن طرف می افتد و هرگاه مرکب پشتش را حرکت دهد یا برای راه رفتن عجله کند، می لرزد. (اشاره به اینکه این گونه الحاق نسب های مشکوک هرگز پایدار نیست و پیوسته متزلزل است).

شرح و تفسیر

مراقب باش عقل تو را نفرینند!

مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده، امام علیه السلام در آغاز این نامه زیاد بن

ایه را مخاطب قرار داده و او را تشویق به صبر و استقامت در مقابل وسوسه‌های این و آن می‌کند. سپس می‌فرماید: «اطَّلِعْ یَا فِطْرَةَ الْبَشَرِ إِنَّ نَارَ الْمُجَنَّبِ لَعَنْتُهَا وَأَنَّهَا لَكِنَّا مَحَنُورَةٌ» (سوره نازعات، آیه ۴). و «وَإِنَّمَا هُوَ الشَّيْطَانُ» (سوره بقره، آیه ۲).

از این تعبیر و تعبییرات دیگری که در نامه‌های پیشین گذشت به خوبی استفاده می‌شود که مأموران اطلاعاتی امام علیه السلام در تمام جوانب کشور اسلامی حضور داشتند و حتی نامه‌ای خصوصی را که برای بعضی از فرمانداران از سوی دشمن می‌رسید به امام علیه السلام اطلاع می‌دادند تا به موقع جلوی خطر گرفته شود. امام علیه السلام در آغاز این نامه به زیاد بن ابیه هشدار می‌دهد که معاویه شیطان است مراقب او باش.

سپس در توضیح آن می‌افزاید: «او از پیش رو و پشت سر و از راست و چپ انسان می‌آید تا او را در حال غفلت تسلیم خود سازد و درک و شعورش را غافل‌گیرانه بدزدد»؛ (يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ، وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ، لِيَقْتَحِمَ ۵ عَقْلَتَهُ، وَيَسْتَلِبَ ۶ غِرَّتَهُ ۷).

سخن امام علیه السلام در اینجا برگرفته از آیه شریفه ۱۷ سوره اعراف است که از قول

۱. «يَسْتَزِلُّ» از ریشه «زلل» بر وزن «قمر» به معنای خطا گرفته شده و «يستزل» یعنی می‌خواهد به خطا بيفکند.

۲. «لُبٌّ» در اصل به معنای مغز هر چیزی است و به عقل «لُبٌّ» گفته می‌شود.

۳. «يَسْتَقِيلُ» از ریشه «فلل» بر وزن «قمر» به معنای کند کردن و شکستن چیزی است.

۴. «عَرَبٌ» به معنای نشاط و هیجان و تصمیم است.

۵. «لِيَقْتَحِمَ» از ریشه «اقتحام» به معنای وارد شدن به زور در چیزی است.

۶. «يَسْتَلِبُ» از ریشه «استلابه» به معنای ربودن و غارت و سرقت کردن گرفته شده و ریشه اصلی آن «سَلَبٌ» است.

۷. «غِرَّةٌ» به معنای غفلت و سهل انگاری است.

شیطان نقل می‌کند: «**ثُمَّ لَا تَبَيَّنُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ**»؛ سپس از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ آنها، به سراغشان می‌روم؛ و بیشتر آنها را شکرگزار نخواهی یافت».

منظور این است که شیطان برای فریفتن انسان‌ها از هر وسیله‌ای استفاده می‌کند؛ گاه از طریق تطمیع و زمانی تهدید، گاهی شهوات و هوا و هوس نفسانی و هنگامی از طریق آمال و آرزوها و پست و مقام و هدف. در همه اینها یک چیز مد نظر است و آن همراه ساختن انسان و کشاندن او به ورطه هلاکت.

شیطان شام نیز از همین روش‌ها استفاده می‌کند و سعی دارد هر کسی را از طریقی بفریبد و به سوی خود جلب کند و از وجودش در مسیر شهوات خود بهره بگیرد.

از یکی از عرفا سخنی نقل شده که می‌گوید: در هر صبحگاهان شیطان از چهار سو به سراغ من می‌آید گاه از پیش رو می‌آید و می‌گوید: (اگر گناه می‌کنی) نترس خدا غفور و رحیم است من در برابر او این آیه را می‌خوانم که خدا می‌گوید: «**وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى**»؛ و من هر که را توبه کند، و ایمان آورد، و عمل صالح انجام دهد، سپس هدایت شود، می‌آمرزم^۱ و گاه از پشت سر من ظاهر می‌شود (و مرا دعوت به زیاده‌طلبی در دنیا می‌کند) و از ضایع شدن زندگی فرزندانم در آینده مرا می‌ترساند من در برابر او این آیه را یادآور می‌شوم: «**وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا**»؛ هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر اینکه روزی او بر خداست^۲ و گاه از طرف راست من می‌آید و می‌گوید: کاری کن که ثناخوان‌ها و مداحان تو فراوان باشند. من در برابر او این

۱. طه، آیه ۸۲.

۲. هود، آیه ۶.

آیه را یادآور می‌شوم: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ و سرانجام (نیک) برای پرهیزکاران است^۱ و گاه از سمت چپ می‌آید و مرا به شهوات دعوت می‌کند. من در برابر او این آیه را می‌خوانم: «وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ»؛ (خداوند درباه کافران سرکش و مغروری که گرفتار عذاب در دنیا می‌شوند می‌فرماید:) و (سرانجام) میان آنها و خواسته‌هایشان جدایی افکنده شد.^{۳۲}

برای این چهار جهت که شیطان از سوی آن می‌آید روایتی ذکر شده که خلاصه آن چنین است: «شیطان از پیش رو می‌آید یعنی مسائل مربوط به آخرت را که در پیش دارد در نظر انسان سست می‌کند و از پشت سر می‌آید و او را به جمع اموال از هر طریق بی آنکه حقوق شرعی آن را بپردازد و باقی گذاردن برای فرزندان و بازماندگان خود فرا می‌خواند و از طرف راست می‌آید و امور معنوی را به وسیله شبهات و شک و تردید در نظر او ضایع می‌کند و از طرف چپ می‌آید و شهوات را در نظر او زینت می‌دهد».^۴

آری وسوسه‌های شیاطین جنّ و انس که از هر دری برای گمراه ساختن انسان‌ها وارد می‌شوند، این‌گونه است.

در اینجا یک سؤال باقی می‌ماند و آن اینکه چرا از جهت فوق و تحت (بالا و پایین) سخنی به میان نیامده بعضی گفته‌اند برای آن است که جهت بالا جهت رحمت است، زیرا پیوسته رحمت الهی از آن سو نازل می‌شود و جهت پایین مایه وحشت است که اگر کسی از زیر زمین سر بر آورد و انسان را به کاری دعوت کند از او می‌ترسد و نمی‌پذیرد.

این احتمال نیز وجود دارد که شیاطین به شکل معمولی انسان‌ها به سراغ او

۱. اعراف، آیه ۱۲۸.

۲. سبأ، آیه ۵۴.

۳. بهج الصباغه، ج ۱۴، ص ۳۷۲.

۴. مجمع البیان، ذیل آیه ۱۷ از سوره اعراف.

می آیند و می دانیم کسی از جهت فوق یا تحت به سراغ کسی نمی آید بلکه از یکی از چهار جهت است.

آن‌گاه امام (علیه السلام) سخن معاویه را در مورد ملحق ساختن زیاد بن ابیه به خودش (به عنوان برادر حرام‌زاده) با دلیلی منطقی ابطال می‌کند و می‌فرماید: «(آری) در زمان عمر بن خطاب ابوسفیان سخنی بدون اندیشه از پیش خود و با تحریکی از تحریکات شیطان گفت (ولی این سخن کاملاً بی پایه بود) که نه با آن، نسب ثابت می‌شود و نه استحقاق میراث را همراه دارد»؛ (وَقَدْ كَانَ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَةٌ^۱ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ، وَنَزْعَةٌ^۲ مِنْ نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ، وَلَا يُسْتَحَقُّ بِهَا إِزْتٌ).

تعبیر امام (علیه السلام) به صادر شدن «فَلْتَةٌ» سخن بی پایه و بدون اندیشه» از سوی ابوسفیان اشاره به چیزی است که ابن ابی‌الحدید در شرح خود از کتاب استیعاب ابن عبدالبر آورده است که عمر، زیاد را برای اصلاح بعضی از مفاسد که در یمن واقع شده بود فرستاد. هنگامی که زیاد بازگشت خطبه‌ای نزد عمر (و جمعی از حاضران) خواند که همانند آن شنیده نشده بود این در حالی بود که علی (علیه السلام) و عمرو بن عاص و ابوسفیان حاضر بودند. عمرو بن عاص گفت: آفرین بر این جوان! اگر از قریش بود بر عرب حکومت می‌کرد! ناگهان ابوسفیان گفت: او از قریش است و من می‌شناسم کسی را که نطفه او را در رحم مادرش نهاد. علی (علیه السلام) فرمود: او چه کسی بوده؟ ابوسفیان گفت: من بودم. علی (علیه السلام) فرمود: خاموش باش ابوسفیان! و در روایت دیگری آمده است: فرمود: خاموش ابوسفیان اگر عمر بشنود سریعاً تو را مجازات خواهد کرد.

۱. «فَلْتَةٌ» از ریشه «فَلَتَ» بر وزن «ثَبِتَ» در اصل به معنای از دست در رفتن چیزی است، لذا به سخنانی که بدون مطالعه از دهان انسان می‌پرد و همچنین حوادث ناگهانی و بدون تأمل «فَلْتَةٌ» گفته می‌شود.
 ۲. «نَزْعَةٌ» از ریشه «نَزَعَ» بر وزن «نَظِمَ» به معنای وارد شدن در کاری است به قصد افساد و به هم انداختن مردم و «نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ» به وسوسه‌های او گفته می‌شود که افراد را به جان هم می‌اندازد.

در روایت سومی آمده است که عمرو بن عاص به او گفت: اگر می‌دانی زیاد فرزند توست چرا او را به خود ملحق نمی‌کنی؟ گفت: از این جمعیت می‌ترسم که پوست از سر من بکنند.^۱

روشن است که ابوسفیان هرگز نمی‌توانست به سبب عمل منافی عفتی که با مادر زیاد داشت ثابت کند که حتماً نطفه‌ای که منعقد شده از ناحیه اوست، تنها به ظن و گمان تکیه کرد و با وقاحت و بی‌شرمی در حضور علی علیه السلام و بعضی دیگر چنین سخنی را بر زبان راند و به همین دلیل، امام علیه السلام در نامه بالا به زیاد یادآور می‌شود که این‌گونه ادعاهای شیطانی در اسلام معیار اثبات نسبت نیست و به همین دلیل تو هرگز نمی‌توانی از ابوسفیان ارث ببری زیرا فرزند نامشروع از پدر و مادر خود ارث نمی‌برد (و تاکنون هم ادعای میراثی نداشته‌ای) بنابراین تسلیم و سوسه‌های شیطانی معاویه نشو!

حضرت در پایان می‌فرماید: «و کسی که به چنین سخن واهی و بی‌اساس تمسک جوید همچون بیگانه‌ای است که در جمع مردم وارد شود و بخواهد از آبشخورگاه آنها آب بنوشد که همه او را کنار می‌زنند و همانند ظرفی است که در کنار مرکب می‌آویزند که به هنگام راه رفتن پیوسته تکان می‌خورد و به این طرف و آن طرف می‌رود»؛ (وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدْفَعِ^۲، وَالنَّوْطِ الْمُدْبَذِ).

به تعبیر دیگر اگر معاویه از این طریق بخواهد تو را برادر خود بخواند و تو هم بپذیری، هرگز نه فرزند ابوسفیان خواهی بود و نه برادر معاویه، بلکه لکه ننگی بر تو نیز خواهد نشست که تو زنا زاده‌ای و حتی از آن خاندان بیگانه‌ای؛ نه ارث می‌بری و نه برادر مشروع محسوب می‌شوی، هرچند برادری معاویه با آن اعمال زشتش نیز برای تو افتخار نیست.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۰.

۲. «مُدْفَعٌ» از ریشه «دفع» گرفته شده و به معنای کسی است که او را از کاری جلوگیری می‌کنند.

این نامه به قدری در زیاد مؤثر افتاد که مطابق آنچه مرحوم سید رضی در ذیل این نامه آورده است: «هنگامی که زیاد این نامه را مطالعه کرد گفت: به پروردگار کعبه سوگند که امام علیه السلام با این نامه اش آنچه را من در دل داشتم (که من از نطفه ابوسفیان نیستم) گواهی داد. و این مطلب همچنان در دل او بود (تا زمانی که معاویه بعد از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام بی اندازه زیاد را وسوسه کرد تا سخن او در وی مؤثر افتاد و) او را به خود ملحق ساخت»؛ (فَلَمَّا قَرَأَ زِيَادُ الْكِتَابِ قَالَ: شَهِدَ بِهَا وَرَبِّ الْكَعْبَةِ، وَلَمْ تَزَلْ فِي نَفْسِهِ حَتَّى ادَّعَاهُ مُعَاوِيَةَ).

معاویه بعد از آن زیاد را در فرمانداری بخشی از فارس ابقا کرد و سپس او را به عراق آورد و بخش مهمی از عراق را به او سپرد و این لکه ننگ بر دامن زیاد به موجب حبّ جاه و مقام نشست و عاقبتش به شر گرایید.

این احتمال نیز در تفسیر این جمله ذکر شده که منظور زیاد این باشد که ابوسفیان به یقین شهادت به مطلب بالا داده که من از نطفه او هستم و این معنا همچنان در دل او بود تا زمانی که معاویه وی را به خود ملحق ساخت.

* * *

مرحوم سید رضی در اینجا به تفسیر چند لغت از لغات پیچیده ذیل این نامه پرداخته می گوید: «وَأَغِل» (از ریشه وغل بر وزن فصل) به معنای کسی است که برای نوشیدن آب از آبشخور دیگران، هجوم می آورد در حالی که از آنان نیست و پیوسته آنها وی را عقب می رانند و منع می کنند؛ و «التَّوْطُّ الْمُدْبَذِبُ» ظرف یا قده یا مانند آن است که در کنار مرکب می آویزند و دائماً از این طرف و آن طرف می افتد و هرگاه مرکب پشتش را حرکت دهد یا برای راه رفتن عجله کند، می لرزد. (اشاره به اینکه این گونه الحاق نسب های مشکوک هرگز پایدار نیست و پیوسته متزلزل است)؛ (قال الرضی، قوله علیه السلام: «وَأَغِل» هُوَ الَّذِي يَهْجُمُ عَلَى الشُّرْبِ لِيُشْرِبَ مَعَهُمْ، وَلَيْسَ مِنْهُمْ، فَلَا يَزَالُ مُدْفِعاً مُحَاجِزاً. و «التَّوْطُّ الْمُدْبَذِبُ»:

هُوَ مَا يُنَاطُ بِرَحْلِ الرَّاِكِبِ مِنْ قُعْبٍ أَوْ قَدَحٍ أَوْ مَا أُشْبِهَ ذَلِكَ، فَهُوَ أَبَدًا يَتَقَلُّلُ إِذَا حَثَّ ظَهْرُهُ وَاسْتَعْجَلَ سَيْرُهُ).

نکته

داستان پیچیده نسب «زیاد»

در اینجا سخن بسیار است به حدی که بعضی از شارحان نهج البلاغه در این باره ده‌ها صفحه نوشته‌اند و ما تنها به چند مسأله اشاره می‌کنیم:

۱. آیا زیاد فرزند نامشروع بود؟

از نامه بالا استفاده می‌شود که امام علیه السلام ادعای ابوسفیان و همچنین معاویه را در اینکه زیاد، فرزند نامشروع ابوسفیان بوده نفی می‌کند و می‌فرماید: این ادعایی شیطانی است و از نظر ظاهر شرع هر فرزندی ملحق به پدر و مادری است که با هم ازدواج کرده‌اند و فرزند در آن خانه زاده شده است.

افزون بر این می‌دانیم امام علیه السلام، زیاد را به فرمانداری فارس منصوب کرد و این منصب مفهومی اجازه امامت جمعه و جماعت بود. چگونه ممکن است امام علیه السلام کسی را که ولد الزناست به چنین مقامی بگمارد در حالی که می‌دانیم یکی از شرایط امامت جمعه و جماعت طیب مولد است.

از سویی دیگر، در تواریخ کربلا و عاشورا آمده است که حضرت سیدالشهدا فرمود: «أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ تَرَكَ بَيْنِي وَالذَّلَّةَ ... هَيْهَاتَ مِنِّي الدَّلَّةُ؛ آگاه باشید ناپاک زاده فرزند ناپاک زاده مرا در میان دو چیز مخیر ساخته. یا تن به شمشیر بدهم یا تسلیم دلت شوم و تن به بیعت با او دهم و محال است که تسلیم دلت شوم»^۱.

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۳.

در اینکه «دعی» از نظر لغت به چه معناست، بعضی آن را به معنای فرزند نامشروع تفسیر کرده‌اند در حالی که در متون لغت مفهوم عامی دارد؛ هم به پسرخوانده گفته می‌شود و هم به کسی که در نسبش متهم است. در لسان‌العرب آمده است: «دعی به معنای پسرخوانده است و همچنین فرزندی که به پدر دیگری نسبت داده می‌شود». قرآن مجید نیز می‌گوید: «وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ؛ و خداوند پسرخوانده‌های شما را پسر (واقعی) شما قرار نداده است (و احکام او را ندارد)»^۱ بنابراین ممکن است امام علیه السلام بخواهد بگوید زیاد در خانواده‌ای پست و بی‌ارزش همچون بردگان متولد شده که برای کسب موقعیت، او را به غیر پدرش نسبت دادند.

این احتمال نیز وجود دارد که امام امیرالمؤمنین علیه السلام حکم ظاهری را بیان می‌کند که «الْوَالِدُ لِلْفِرَاشِ»؛ ولی امام حسین علیه السلام واقع مطلب را می‌فرماید که او در واقع فرزند نامشروع بوده است.

اما در مورد ابن زیاد مسأله روشن‌تر است که او فرزند نامشروع بوده و مادرش مرجانه به فجور مشهور بوده است. به همین دلیل مطابق آنچه در تواریخ کربلا آمده، حضرت زینب علیه السلام هنگامی که می‌خواست او را سرزنش کند با تعبیر «یابن مرجانة» او را مخاطب ساخت.

این احتمال نیز هست که مراد از «الدعی بن الدعی» یزید و پدرش معاویه باشند و این جمله به نسب آلوده و متهم آنها اشاره کند.

۲. پدر و مادر زیاد

معروف این است که پدر زیاد برده‌ای بود به نام عبید که با سمیه کتیز «حارث بن کلد» که از اطبای مشهور عرب بود، ازدواج کرد و زیاد در خانه او متولد شد،

۱. احزاب، آیه ۴.

هرچند ابوسفیان و پس از او معاویه سعی داشتند وی را فرزند نامشروع ابوسفیان بدانند؛ و اینکه بعضی گفته‌اند سمیه از ذوات الاعلام (زنان آلوده به فحشا که آشکارا خود را به این امر معرفی می‌کردند) بود، بعید به نظر می‌رسد، زیرا کنیز طیب معروفی مثل حارث بن کلدۀ قاعدتاً نمی‌تواند از ذوات الاعلام باشد.

البته در تواریخ آمده است که ابوسفیان در سفری که به طایف رفته بود از شخصی به نام ابو مریم که مرد بسیار آلوده‌ای بود زن آلوده‌ای را درخواست کرد و ابو مریم به سمیه مادر زیاد، را پیشنهاد نمود، او گفت: بگذار شب همسرم عبید که از بیابان برگشته به خواب برود و من خواهم آمد و بعد نزد ابوسفیان رفت و با او آمیزش داشت و شاید اینکه ابوسفیان می‌گوید زیاد فرزند من است از همین واقعه سرچشمه می‌گیرد.

۳. داستان استلحاق

داستان ملحق ساختن معاویه زیاد را به خاندان ابوسفیان و عنوان برادری دادن به او از عجایب تاریخ اسلام است. شیخ محمد عبده؛ استاد معروف مصری در شرح نهج البلاغه خود چنین می‌گوید: قصه زیاد بن ابیه قصه شگفت‌آوری است که انسان را به تأمل وادارد، زیرا معاویه او را به ابوسفیان نسبت داد تا برادرش باشد او مدعی بود که ابوسفیان با مادرش سمیه که زوجه مرد دیگری بود (به صورت نامشروع) همبستر شد و زیاد از این آمیزش متولد گشت.

آنگاه می‌افزاید: از این شگفت‌آورتر این است که ادعای این برادری (نامشروع) در مجلسی علنی و رسمی (در شام) در حضور جمعیت واقع شد؛ زیاد از این مسأله شرمنده نگشت، چرا که غنایم این برادری را با نکوهش‌های مردم سنجید و برادری (نامشروع) خلیفه را بر سلامت و صحت نسب خود

ترجیح داد. آری این‌گونه است در طریق سلطه و مقام که این مرد متکبر از اینکه عرض و نسب او مخدوش شود، در برابر منفعتی که به دست می‌آورد شرمنده نباشد!^۱

ما می‌افزاییم از اینها شگفت‌آورتر اینکه محیط اسلامی ایجاد شده توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، بیش از حدود نیم قرن از آن نگذشته بود، بر اثر عوامل بنی‌امیه چنان آلوده شد که خلیفه جرأت می‌کند در ملأ عام چنین امر منکری را تثبیت کند. وای به حال مسلمانان اگر در چنگال چنین حکومت‌های جاهل آلوده‌ای گرفتار شوند.

به هر حال داستان از این قرار بود که به گفته مدائنی در کتاب فتوح الاسلام هنگامی که معاویه می‌خواست زیاد را جزء خاندان خود کند وی را که به شام آمده بود پس از جمع کردن مردم بالای منبر برد و پیش روی خود بر پله پایین‌تر نشاند. سپس حمد و ثنای الهی به جا آورد و گفت: ای مردم من از نسب زیاد در خاندانم آگاهم. هر کسی می‌تواند به این امر گواهی دهد برخیزد. گروهی از مردم برخاستند و شهادت دادند که او فرزند ابوسفیان است و آنها اعتراف ابوسفیان را به این امر پیش از مرگش شنیده‌اند. در اینجا ابو مریم سلولی که در جاهلیت شراب فروش بود برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان در طایف بودیم که ابوسفیان به آنجا نزد من آمد مقداری گوشت و شراب و غذا خرید. هنگامی که آن را تناول کرد گفت: ای ابو مریم زن بدکاره‌ای را برای من پیدا کن. من به سراغ سمیه رفتم و به او گفتم: تو ابوسفیان را می‌شناسی بذل و بخشش فراوانی دارد و از من زن آلوده‌ای را خواسته. تو آمادگی داری؟ سمیه گفت: آری. الان هم‌سرم با گوسفندان باز می‌گردد. هنگامی که غذا خورد و سر خود را بر بالش گذاشت خواهم آمد. من به سراغ ابوسفیان رفته ماجرا را به او گفتم. چیزی نگذشت که

۱. شرح نهج البلاغه عبده، ذیل نامه ۴۴، ص ۴۵۸.

سمیه آمد و وارد بر او شد و تا صبح نزد او بود. هنگامی که سمیه بازگشت من به ابوسفیان گفتم چگونه بود؟ گفت: خوب بود... این سخن به زیاد گران آمد و از بالای منبر گفت: ای ابو مریم به مادر مردم دشنام مده که به مادرت دشنام خواهند داد. در این هنگام که سخن معاویه و گواهی طلبی او به پایان رسید زیاد برخاست مردم را خاموش کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد سپس گفت: ای مردم! معاویه و شهود آنچه را شنیدید گفتند و من نمی دانم کدام حق بود و کدام باطل. لابد معاویه و شهود آگاه ترند به آنچه گفتند و بدانید عبید (پدرش) پدر نیکی بود اما والی (ظاهراً اشاره به معاویه است) شخص صاحب نعمتی است. این سخن را گفت و از منبر پایین آمد.^۱

۴. نگاهی به زندگی زیاد بن ابیه

همان گونه که قبلاً اشاره شد او در اصل زیاد بن عبید بود. پدرش برده و چوپان و مادرش سمیه کنیز حارث بن کله، طبیب معروف عرب بود. گاهی او را به عنوان زیاد بن ابیه و گاه زیاد بن امه می گفتند، زیرا پدرش برده بود و هیچ موقعیت اجتماعی نداشت و بعد از آنکه معاویه او را به خود ملحق ساخت به او زیاد بن ابی سفیان می گفتند. از نوجوانی فردی هوشیار و سخنرانی بلیغ بود. تولد او را در طائف در سال فتح مکه و بعضی در سال هجرت و برخی در روز بدر گفته اند؛ ولی او هیچ گاه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را ندید و با امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام در تمام جنگ های دوران آن حضرت و با امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام تا زمان صلح با معاویه همراه بود، بعدها معاویه او را فریب داد و به سوی خود برد. او در کوفه در ماه رمضان سنه ۵۳ در سن ۵۶ سالگی از دنیا رفت (و بعضی سن او را به گونه دیگری ذکر کرده اند).

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۷.

دوران زندگی او از دو دوران کاملاً متفاوت تشکیل می‌شود. دوران نخست که در مسیر حق بود، مردی قابل اعتماد و مدیر و مدبر و به همین دلیل علیه السلام او را به فرمانداری فارس منصوب کرد. او منطقه را به خوبی اداره نمود و خراج را به خوبی جمع‌آوری کرد و برای امیرمؤمنان علیه السلام فرستاد. این جریان به گوش معاویه رسید و سخت ناراحت شد. نامه‌ای به او نوشت که مضمونش این بود: اگر نبود که قلعه‌های مستحکمی داری و شب‌ها همچون پرندگان به آشیانه خزیده به آن پناه می‌بری و چنانچه انتظاری که خدا می‌داند من درباره تو دارم نبود، مانند سلیمان می‌گفتم: «فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ ضَاغِرُونَ»^۱؛ به سوی آنان بازگرد (و اعلام کن) با لشکریانی به سراغ آنان می‌آییم که قدرت مقابله با آن را نداشته باشند؛ و آنان را از آن (سرزمین) با ذلت و حقارت بیرون می‌رانیم»^۱ و در ذیل آن شعری نوشت که اشاره به مشکوک بودن نسب زیاد داشت.

هنگامی که این نامه به زیاد رسید برخاست و در میان مردم خطبه‌ای خواند و گفت: عجیب است فرزند هند جگرخوار و سرچشمه نفاق (معاویه) مرا تهدید می‌کند در حالی که میان من و او پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و همسر سیده نساء عالمین و پدر سبطین (امام حسن و امام حسین علیهما السلام) و صاحب ولایت و منزلت و اخوت رسول خداست با صد هزار لشکر از مهاجرین و انصار و تابعین. به خدا سوگند اگر این جمعیت (طرفداران معاویه) قصد سوئی کنند، مرا مرد شجاع شمشیرزنی خواهند یافت (که آن‌ها را در هم می‌کوبد).

سپس نامه‌ای به امیرمؤمنان علیه السلام نوشت و نامه معاویه را با نامه خود برای آن حضرت فرستاد. امام علیه السلام در پاسخ او چنین نوشت: «اما بعد از حمد و ثنای الهی من تو را والی آن سرزمین کردم و شایسته این مقام می‌دیدم. آری ابوسفیان

در ایام عمر سخن بی پایه و مایه ای گفت که نشانه گمراهی و دروغ بود (و ادعا کرد که تو فرزند نامشروع او هستی) چیزی که نه استحقاق میراث می آورد و نه نسب محسوب می شود. بدان معاویه مانند شیطان رجیم است که از هر سو به سراغ انسان می آید. از پیش رو و از پشت سر، از طرف راست و از طرف چپ، از او برحذر باش، از او برحذر باش، باز از او برحذر باش».

اما دوران دوم کاملاً با دوران پیش متفاوت و یکصد و هشتاد درجه با آن فرق دارد. زمانی که معاویه او را به وسیله مغیره بن شعبه فریب داد و از نقطه ضعف او که حبّ جاه و مقام بود سوء استفاده کرد. وی پس از داستان صلح امام حسن علیه السلام او را به سوی خود برد و برادر خویش و (فرزند نامشروع ابوسفیان) معرفی کرد و حکومت فارس را همچنان به او سپرد و پس از آن مقام برتری به او داد و حکومت کوفه و عراق را به او بخشید. او هم برای تثبیت حکومت خود و مبارزه با قیام‌های مردمی بر ضد معاویه و طرفداران او شروع به کشتار بی‌گناهان کرد. مخصوصاً شیعیان را هر کجا می‌شناخت به قتل می‌رساند و جنایات بی‌شماری مرتکب شد که روی او را در تاریخ اسلام کاملاً سیاه کرد، از جمله «حجر بن عدی» آن مرد شجاع و باایمان را که از شیعیان خالص علی علیه السلام بود و همه جا به نیکی و پاکی شهرت داشت و از صحابه معروف پیامبر صلی الله علیه و آله محسوب می‌شد با جمعی از یارانش دستگیر کرد و به سوی شام فرستاد و معاویه هم آنها را در سرزمین مرج عذراء به قتل رسانید و به این ترتیب ورق سیاه دیگری بر اوراق تاریک پایان زندگی خود افزود. کار به جایی رسید که حسن بصری که رابطه چندان خوبی با علی علیه السلام نداشت درباره او چنین گفت: معاویه سه کار کرد که اگر تنها یکی از آنها را انجام داده بود برای هلاکت او کافی بود: نخست حکمرانی بر این ملت به وسیله گروهی از سفیهان و ناآگاهان. دوم ملحق ساختن زیاد به خود، در حالی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده بود فرزند به شوهر

تعلق دارد و سهم مرد زناکار سنگ است و دیگر کشتن حجر بن عدی. وای بر او
 از سوی حجر و یاران حجر.^۱
 ما هم می‌گوییم: پناه بر خدا از سوء عاقبت و گرفتار شدن انسان در چنگال
 شیاطین جن و انس و جان دادن در حال کفر و ضلالت و جنایت.



۱. آنچه در بالا آمد برگرفته از کتاب استیعاب، شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، تنقیح المقال علامه مامقانی
 و شرح نهج البلاغه علامه تستری است.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ السَّالِهُ

إِلَى عُثْمَانَ بْنِ حُنَيْفِ الْأَنْصَارِيِّ - وَكَانَ عَامِلُهُ عَلَى الْبَصْرَةِ وَقَدْ بَلَغَهُ
أَنَّهُ دُعِيَ إِلَى وَلِيمَةٍ قَوْمٍ مِنْ أَهْلِهَا، فَمَضَى إِلَيْهَا - قَوْلُهُ

از نامه‌های امام علیه السلام

به عثمان بن حنیف انصاری، فرماندار بصره، است، بعد از آنکه خبر به آن حضرت رسید که به میهمانی جمعی (از مرفهین) اهل بصره دعوت شده و او هم در آن میهمانی شرکت کرده است.^۱

نامه در یک نگاه

این نامه از نامه‌های بسیار مهم نهج البلاغه است که درس‌های فراوانی به همه پویندگان راه حق و مخصوصاً زمامداران و مسئولان کشورهای اسلامی می‌دهد

۱. سند نامه:

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه تصریح می‌کند که بخشی از این نامه را پیش از مرحوم سید رضی، صدوق در کتاب امالی خود آورده است. شایان توجه است که ابن ابی الحدید در شرح این نامه در چند مورد می‌گوید: در روایت دیگری چنین و چنان آمده که نشان می‌دهد منبع دیگری در اختیار داشته و این عبارات متفاوت

و شامل چند بخش است:

۱. ابتدا امام علیه السلام به مخاطب خود که عثمان بن حنیف؛ فرماندار بصره است خبر می‌دهد که گزارش شرکت او در میهمانی یکی از اشراف بصره به او رسیده است. در ضیافتی که فقط ثروتمندان حضور داشتند و سفره‌ای پر نعمت و رنگارنگ بوده است، حضرت او را به جهت شرکت در چنین ضیافتی سرزنش می‌فرماید.

۲. در بخش دوم به او یادآور می‌شود که هر کس باید در زندگی، پیشوا و رهبری داشته باشد. آن‌گاه زندگی خودش را به عنوان پیشوا و رهبر برای او شرح می‌دهد که چگونه به دو جامه کهنه و دو قرص نان اکتفا کرده و ثروتی نیز برای خود نیندوخته است؛ ولی تأکید می‌فرماید: من انتظار ندارم که همچون من زندگی کنی. انتظار من این است که ساده‌زیستی و تقوا و پرهیزکاری را فراموش نکنی.

۳. در بخش دیگری از این نامه به داستان فدک اشاره می‌فرماید و می‌گوید: تنها چیزی که از ثروت دنیا در دست ما بود، فدک بود که آن را هم حسودان و دشمنان اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از دست ما گرفتند؛ هر چند من نیازی به فدک و غیر فدک ندارم. پایان زندگی همگی ما مر و سرانجام خانه ما گوری تنگ و تاریک است.

۴. در بخش دیگری به این نکته مهم اشاره می‌کند که ساده‌زیستی من از آن رو

→ را از آنجا نقل می‌کرده است. حتی در یک مورد تعبیر می‌کند که گروهی فلان عبارت این جمله را چنین نقل کرده‌اند که تعبیر به گروهی قابل تأمل است. اضافه بر اینها بخش‌هایی از این نامه، بعد از سید رضی در کتاب‌های متعددی مانند خرائج قطب راوندی و روضة الواعظین فتال نیشابوری و المناقب ابن شهر آشوب و ربیع‌الابرار زمخشری با تفاوت‌هایی نقل شده است. این تفاوت‌ها نشان می‌دهد که آنها نیز منابع دیگری در اختیار داشته‌اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۷۳).

این نامه را «بزی» (متوفای قرن ۷) نیز در کتاب الجوهره فی نسب الامام علی، ص ۸۱، با اضافاتی آورده است.

نیست که امکان برخورداری از مواهب مادی دنیا را ندارم، بلکه به آن دلیل است که وظیفه خطیر رهبری مردم را بر عهده دارم و این موقعیت ایجاب می‌کند که در سختی‌ها و تلخی‌های زندگی با ضعیف‌ترین مردم شریک باشم؛ شبانگاه سیر نخواهم در حالی که در گوشه و کنار کشور اسلام گرسنه‌ای سر به بالین بگذارد.

۵. در بخش دیگری پاسخ به این سؤال می‌دهد که ممکن است بعضی بگویند اگر علی بن ابی طالب چنین غذای ساده‌ای داشته باشد باید چنان ضعیف باشد که نتواند در میدان جنگ آن شجاعت‌ها و رشادت‌ها را نشان دهد؛ ولی آگاه باشید درختان بیابانی که از آب و غذای کمتری استفاده می‌کنند چوب‌های محکم‌تری دارند.

۶. در آخرین بخش این نامه (که مرحوم سید رضی بعد از حذف بعضی از قسمت‌ها به نقل آن پرداخته است)؛ امام علیه السلام دنیا را مخاطب قرار داده و آن را به شدت از خود می‌راند و از زرق و برق دنیا اعلام بیزاری می‌کند. آن‌گاه پس از ستایش کسانی که مسئولیت‌های واجب خود را در پیشگاه الهی انجام داده و به عبادت و شب‌زنده‌داری می‌پردازند بار دیگر عثمان بن حنیف را مخاطب قرار داده و او را به تقوای الهی و ساده‌زیستی فرا می‌خواند تا از آتش دوزخ‌هایی یابد.



بخش اول

أَمَّا بَعْدُ، يَا ابْنَ حُنَيْفٍ: فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَادُبَةٍ فَاسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ، وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ! وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تَجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ، عَائِلُهُمْ مَجْفُوءٌ، وَعَنْيَهُمْ مَدْعُوٌّ. فَادْظُرْ إِلَيَّ مَا تَقْضِمُهُ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظَةُ، وَمَا أَيَّقَنْتَ بِطِيبِ وُجُوهِهِ فَنَلَّ مِنْهُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) ای پسر حنیف! به من گزارش داده‌اند که مردی از جوانان (ثروتمند و اشرافی) اهل بصره تو را به سفره رنگین میهمانی خود فراخوانده و تو نیز (دعوتش را پذیرفته‌ای و) به سرعت به سوی آن شتافته‌ای در حالی که غذاهای رنگارنگ و ظرف‌های بزرگ طعام یکی از پس از دیگری پیش روی تو (به وسیله خادمانش) قرار داده می‌شد. من گمان نمی‌کردم تو دعوت جمعیتی را قبول کنی که نیازمندشان (از نشستن بر سر آن سفره) ممنوع باشد و (تنها) ثروتمندشان دعوت شود. به آنچه در دهان می‌گذاری و می‌خوری بنگر، آنچه حلال بودنش برای تو مشکوک باشد از دهان فرو افکن و آنچه را به پاکی و حلال بودنش یقین داری تناول کن.

شرح و تفسیر

دعوت نماینده امام به میهمانی پرزرق و برق!

امام علیه السلام در بخش اول این نامه عثمان بن حنیف انصاری را که از اصحاب با فضیلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و از سوی امیرمؤمنان علی علیه السلام به فرمانداری بصره

انتخاب شده بود مخاطب ساخته و در تعبیراتی سرزنش آلود می فرماید: «اما پس (از حمد و ثنای الهی) ای پسر حنیف! به من گزارش داده اند که مردی از جوانان (ثروتمند و اشرافی) اهل بصره تو را به سفره رنگین میهمانی خود فراخوانده و تو نیز (دعوتش را پذیرفته ای و) به سرعت به سوی آن شتافته ای در حالی که غذاهای رنگارنگ و ظرف های بزرگ طعام یکی از پس از دیگری پیش روی تو (به وسیله خادمانش) قرار داده می شد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، يَا ابْنَ حُنَيْفٍ: فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِئَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَادِيَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَبَابُ لَكَ^۱ الْأَلْوَانُ، وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ!).

«فِئَةِ» جمع فتی در اصل به معنای جوان نوخواسته و شاداب است و گاهی به افراد صاحب سن و سالی که دارای زندگی پرنشاطی هستند نیز اطلاق می شود و در اینجا به معنای اشراف است.

«مَادِيَةٌ» از ریشه «ادب» به معنای دعوت های رسمی و قابل توجه است که در آن آداب رعایت می شود.

«جِفَان» جمع جَفَنَة (بر وزن وزنه) به معنای ظرف های بزرگ غذاخوری است. این تعبیر نشان می دهد که مجلس مورد نظر در این نامه مجلس گسترده ای بوده که گروهی از اشراف در آن دعوت داشتند و انواع غذاها بر سر سفره آماده بوده است.

آن گاه امام (علیه السلام) می افزاید: «من گمان نمی کردم تو دعوت جمعیتی را قبول کنی که نیازمندان (از نشستن بر سر آن سفره) ممنوع باشد و (تنها) ثروتمندان دعوت شود»؛ (وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَيَّ طَعَامِ قَوْمٍ عَائِلِهِمْ^۲ مَجْفُؤٌ^۳، وَغَنِيهِمْ مَدْعُؤٌ).

۱. جمله «تُسْتَبَابُ لَكَ» به این معناست که انواع خوب (از غذاهای رنگارنگ) برای تو طلب می شود. از ریشه «طیب» به معنای خوب و پاکیزه و لذیذ گرفته شده است.

۲. «عَائِلٌ» به معنای عائله دار نیازمند است.

۳. «مَجْفُؤٌ» به معنای محروم است و کسی که در حق او جفا شده است.

امام علیه السلام عیب بزرگ این سفره را انحصاری بودن آن برای اغنیا ذکر کرده است. اگر غذاهای رنگارنگ منحصر به آنها نبود و گرسنگان و نیازمندان هم از آن بهره می‌گرفتند، اشکال بسیار کمتری داشت، بنابراین پرزرق و برق بودن و استفاده از انواع غذاهای گوناگون از یک‌سو و محروم بودن مستمندان از سوی دیگر ایراد مهم آن سفره بوده است که اگر والی بودن عثمان بن حنیف را بر آن بیفزاییم اشکال آن بیشتر می‌گردد.

از ادامه بحث استفاده می‌شود که این سفره ایراد چهارمی هم داشته و آن وجود اموال مشتبه به حرام در آن بوده است، زیرا در ادامه می‌فرماید: «به آنچه در دهان می‌گذاری و می‌خوری بنگر، آنچه حلال بودنش برای تو مشکوک باشد از دهان فرو افکن و آنچه را به پاکی و حلال بودنش یقین داری تناول کن»؛ (فَأَنْظُرْ إِلَى مَا تَقْضُمُهُ^۱ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ^۲ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَأَلْفِظْهُ^۳، وَمَا أُيَقِّنْتَ بِطَيْبِ وُجُوهِهِ فَنَلِّ مِنْهُ).

این نکته قابل توجه است که امام علیه السلام به قدری مراقب کارگزاران خود بوده و در حرکات و رفتار آنها دقت می‌کرده که کوچک‌ترین نقطه ضعفی نداشته باشند تا جایی که حتی شرکت در یک مهمانی نامناسب را بر آنها خرده می‌گرفته و با نامه بلندبالایی مملو از نصایح مختلف به آنها هشدار می‌داده و نصیحت می‌فرموده است. کاری که شاید در هیچ جای دنیا معمول نبوده و نیست.

در میان نامه‌های امام علیه السلام به کارگزاران خود این قبیل نامه‌ها کم نیست و همگی نشان می‌دهد که امام علیه السلام نهایت تدبیر را در امر کشورداری رعایت می‌کرده است. نکته دیگر اینکه نظر مبارک امام علیه السلام این است که حاکمان و مقامات برجسته

۱. «تَقْضُمُهُ» از ریشه «قَضَمَ» بر وزن «فَهَمَ» به معنای جویدن و گاه به معنای خوردن است و «مَقْضَمٌ» به غذایی که به دهان می‌گذارند اطلاق می‌شود.

۲. «أَلْفِظْهُ» از ریشه «لَفِظَ» به معنای بیرون افکندن از دهان است و الفاظ را بدین جهت الفاظ می‌گویند که گویی از دهان بیرون افکنده می‌شوند.

حکومت اسلامی همیشه در کنار مردم و توده‌های مستضعف باشند و به مرفهان بی‌درد که توقعشان از همه بیشتر و یاریشان به هنگام یاری دادن از همه کمتر است، هرگز اهمیتی ندهند. تجربه نشان داده که در مواقع بحرانی تنها گروه اول مدافعان سرسخت و ایثارگران بی‌منتند.

نکته

عثمان بن حنیف کیست؟

در کتاب الاعلام زرکلی آمده است که عثمان بن حنیف از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، در غزوه احد و پس از آن شرکت داشت و در عصر خلیفه دوم به موجب تقوا و پاکدامنی خاصی که داشت مأمور اندازه‌گیری سرزمین‌های خراجی عراق و سپس والی بصره شد. هنگامی که فتنه جمل رخ داد انصار عایشه به او پیشنهاد کردند که همراه آنها بر ضد علی علیه السلام بجنگد (در حالی که او والی بصره بود). او از این کار خودداری کرد. طرفداران عایشه تمام موی سر و صورت و ابروهای او را کردند و با همان حال نزد عایشه بردند. او گفت: رهایش کنید. عثمان بن حنیف خدمت علی علیه السلام آمد و در جنگ جمل همراه آن حضرت بود. سپس ساکن کوفه شد و در دوران خلافت معاویه چشم از جهان فرو بست.^۱ بعضی نیز گفته‌اند که در زمان خلافت معاویه در مدینه از دنیا رفت.

جالب اینکه در کتاب استیعاب ابن عبد البر آمده است: هنگامی که عراق فتح شد، خلیفه دوم با یارانش مشورت کرد چه کسی مصلحت است به عراق برود و والی آنجا باشد؟ همگی بالاتفاق گفتند: عثمان بن حنیف مناسب است و افزودند که او می‌تواند بیش از این را هم اداره کند، زیرا بصیرت و عقل و معرفت و تجربه فراوانی دارد.^۲

۱. الاعلام زرکلی، ج ۴، ص ۲۰۵.

۲. استیعاب، ج ۳، ص ۸۹.

در کتاب مستدرکات علم رجال الحدیث آمده است که او و برادرش، سهل بن حنیف در زمره دوازده نفری بودند که به ابو بکر ایراد کردند و اعمال او را زیر سؤال بردند. سپس می‌افزاید: عثمان و برادرش سهل جزء مأموران خاص علی علیه السلام (شرطه الخمیس) بودند که امام علیه السلام بهشت را برای آنان تضمین کرد.^۱

در اسد الغابه آمده است که عثمان بن حنیف می‌گوید: در محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودم، مرد نابینایی خدمتش آمد عرض کرد دعا کن خدا چشم من را به من باز گرداند. فرمود: چگونه است تو را به حال خود رها کنم؟ عرض کرد نه و چند بار اصرار کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان و بگو: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي تَوَجَّهْتُ بِكَ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي هَذِهِ لِنَقْضِي لِي اللَّهُمَّ فَشَفِّعْهُ فِيَّ؛ خداوندا من از تو تقاضا می‌کنم و به محمد پیامبرت، پیامبر رحمت متوسل می‌شوم. ای محمد من در حاجتی که به سوی پروردگارم دارم به تو متوسل می‌شوم که این حاجتم را بر آوری خداوندا او را شفیع من قرار بده. بعد از این دعا خداوند نور چشمانش را به او باز گرداند».^۲

این سخن را با سخنی از امام علی بن موسی الرضا (طبق نقل رجال مامقانی) پایان می‌دهیم. امام علیه السلام فرمود: عثمان بن حنیف از کسانی بود که بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام وفادار ماند و هیچ‌گونه تغییری به مسائل خود نداد.^۳

۱. مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۵، ص ۲۱۳.

۲. اسد الغابه، ج ۳، شرح حال عثمان بن حنیف، شماره ۳۵۷۱. شبیه همین معنا در مسند احمد، ج ۴، ص ۱۳۸ و مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۱۹ آمده است. حاکم بعد از نقل این حدیث می‌گوید: این حدیث صحیح السنندی است، هرچند بخاری و مسلم آن را نقل نکرده‌اند (ای کاش مخالفان نادان توسل، حداقل به مبانی روایی خود مراجعه می‌کردند تا بدانند چه اندازه در اشتباهند).

۳. رجال مامقانی، شرح حال عثمان بن حنیف.

بخش دوم

أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا، يَفْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ؛ أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيهِ، وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ، أَلَا وَإِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَلَكِنْ أَعْيُنُونِي بَوْرَعٍ وَاجْتِهَادٍ، وَعِفَّةٍ وَسَدَادٍ. فَوَ اللَّهُ مَا كَنْزَتْ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا، وَلَا ادَّخَرَتْ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًّا، وَلَا أَعْدَدَتْ لِبَالِي ثُوبِي طِمْرًا، وَلَا حَزَّتْ مِنْ أَرْضِهَا شِبْرًا، وَلَا أَخَذَتْ مِنْهُ إِلَّا كَقَوْتِ أَتَانٍ دَبْرَةً، وَلَهِيَ فِي عَيْنِي أَوْهَى وَأَوْهَنُ مِنْ عَفْصَةِ مَقْرَةٍ.

ترجمه

آگاه باش! هر مأمومی امام و پیشوایی دارد که باید که او اقتدا کند و از نور دانش او بهره گیرد. (تو باید به امام و پیشوای خود نگاه کنی) بدان امام شما از دنیایش به دو جامه کهنه و از غذاهایش به دو قرص نان قناعت کرده است. آگاه باش که شما نمی‌توانید این چنین باشید، و این زندگی را تحمل کنید (من شما را از آن معاف می‌کنم) ولی مرا با پرهیزگاری و تلاش (برای پاک زیستن) و عفت و پیمودن راه درست یاری دهید. به خدا سوگند! من هرگز از ثروت‌های دنیای شما چیزی از طلا و نقره نیندوخته‌ام و از غنایم و ثروت‌های آن مالی ذخیره نکرده‌ام و برای این لباس کهنه‌ام بدلی مهیا نساخته‌ام و از اراضی این دنیا حتی یک وجب به ملک خود در نیاورده‌ام و از خوراک آن جز به مقدار قوت ناچیز چهارپای مجروحی در اختیار نگرفته‌ام. این دنیا در چشم من بی‌ارزش‌تر و خوارتر از شیرۀ تلخ درخت بلوط است!

شرح و تفسیر

هرگز چیزی از دنیا نیندوختم

امام علیه السلام برای بیدار ساختن عثمان بن حنیف و امثال او در این بخش از نامه خود به چند نکته مهم اشاره می‌کند. نخست می‌فرماید: «آگاه باش! هر مأمومی امام و پیشوایی دارد که باید به او اقتدا کند و از نور دانش او بهره گیرد»؛ (الْأَوَّانَ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا، يَتَّقِدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ).

اشاره به اینکه انسان در این مسیر پر پیچ و خم زندگی مادی و معنوی نمی‌تواند یله و رها باشد، بلکه یا باید خودش با تمام شرایط لازم پیشوای خلق باشد یا از پیشوای شایسته‌ای پیروی کند و گر نه در این بیابان هولناک زندگی به بیراهه خواهد افتاد و سرگردان می‌شود.

آن‌گاه می‌افزاید: «(تو باید به امام و پیشوای خود نگاه کنی) بدان امام شما از دنیایش به دو جامه کهنه و از غذاهایش به دو قرص نان قناعت کرده است»؛ (الْأَوَّانَ إِمَامَكُمْ قَدْ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيَهٗ^۱، وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيَهٗ^۲).

معروف این است که آن دو جامه از کرباس و آن دو قرص نان از جوی (سبوس ناگرفته بود) که خوارک روزانه آن حضرت را تشکیل می‌داد یکی را ظهر و دیگری را شام میل می‌کرد. این در واقع اقتدا به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که پیشوای امام علیه السلام محسوب می‌شد، همان‌طور که در حدیث آمده است: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ مَا اتَّخَذَ قَمِيصَيْنِ وَلَا إِزَارَيْنِ وَلَا زَوْجَيْنِ مِنَ النَّعَالِ؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هرگز دو پیراهن و دو زیرجامه و دو جفت کفش برای خود تهیه نکرد (بلکه همیشه برای

۱. «طَمْر» به معنای جامه کهنه است و در اصل از ریشه «طَمَّر» بر وزن «امر» گرفته شده که به معنای پوشاندن است در اینجا امام علیه السلام آن را به صورت تشبیه آورده تا یکی اشاره به پیراهن و دیگری به زیرجامه باشد.

۲. «قُرْص» در اصل به معنای هر شیء گرد و مدوری است و لذا در مورد خورشید و ماه به کار می‌رود و نان‌های گرد و مدور را نیز به همین جهت قرص نان می‌گویند و تشبیه آن در عبارت امام علیه السلام اشاره به خوراک یک روز است، زیرا بسیاری از مردم در آن زمان فقط دو بار در شبانه روز غذا می‌خوردند.

خود یک دست از آنها را داشت»^۱.

برخلاف دنیاپرستان و اشراف، که گاه ده‌ها نوع لباس یا کفش دارند، و حتی بعضی مقیدند یک دست لباس را تنها چند روز بپوشند سپس آن را کنار بگذارند و گاه در هنگام نقل و انتقال منازلشان، صندوق‌ها و چمدان‌های زیادی لباس‌های آنها را جابه‌جا می‌کند. اما سفره‌های رنگین آنها خود داستان دیگری دارد.

آن‌گاه از آن جهت که امام علیه السلام می‌داند کمتر کسی پیدا می‌شود که بتواند به چنین زندگی تن در دهد به‌خصوص کسانی که مانند فرمانداران و صاحب‌منصبان، امکانات فراوانی در اختیار دارند به این نکته می‌پردازد که: «آگاه باش که شما نمی‌توانید این چنین باشید، و این زندگی را تحمل کنید (من شما را از آن معاف می‌کنم) ولی مرا با پرهیزکاری و تلاش (برای پاک زیستن) و عفت و پیمودن راه درست یاری دهید»؛ (أَلَا وَإِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَيَّ ذَلِكَ، وَلَكِنَّ أَعْيُنِي بِرُوعٍ وَاجْتِهَادٍ، وَعِفَّةٍ وَسَدَادٍ).

اشاره به اینکه شما از آن زندگی سخت‌گیرانه و زاهدانه شدید معاف هستید؛ ولی چهار چیز را فراموش نکنید که با انجام آنها در واقع به من کمک کنید تا حکومت اسلامی را در این کشور پهناور اسلام سامان بخشم.

نخست توصیه به «ورع» می‌کند که در واقع به معنای تقوای در سرحد عالی است. سپس به «اجتهاد» یعنی تلاش و کوشش در راه حفظ عدالت و حمایت از محرومان و سوم «عفت» که به معنای خویشتن‌داری در برابر شهوات مختلف است و چهارم «سداد» که انتخاب راه صحیح و مستقیم و پرهیز از بیراهه‌هاست. به یقین اگر مسئولان کشور اسلامی این چهار صفت را در خود جمع کنند و زندگی آنها همچون زندگی مردم متوسط باشد و نه بیشتر، همه چیز رو به راه می‌شود و توده‌های مردم از حکومت راضی خواهند شد.

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶.

سپس اشاره به نکته سوم می‌کند تا درس عبرتی برای همه کارگزاران حکومت او باشد می‌فرماید: «به خدا سوگند! من هرگز از ثروت‌های دنیای شما چیزی از طلا و نقره نیندوخته‌ام و از غنایم و ثروت‌های آن مالی ذخیره نکرده‌ام و برای این لباس کهنه‌ام بدلی مهیا نساختم‌ام و از اراضی این دنیا حتی یک وجب به ملک خود در نیآورده‌ام و از خوراک آن جز به مقدار قوت ناچیز چهارپای مجروحی در اختیار نگرفته‌ام»؛ (فَوَاللَّهِ مَا كُنْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرَأًا، وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًّا^۲، وَلَا اَعْدَدْتُ لِبَنِي تُوَيْبِي طَمْرًا، وَلَا حُزْتُ مِنْ اَرْضِهَا شَبْرًا، وَلَا اخَذْتُ مِنْهُ اِلَّا كَقَوْتِ اَتَانٍ دَبْرَةً).

اشاره به اینکه چنان نیست که مانند بعضی از دنیا پرستان کج اندیش نخورم و نپوشم، بلکه ابلهانه ذخیره کنم؛ ظاهر و باطن من یکی است نه در ظاهر مالی دارم و نه در باطن، نه ریاکارم و نه ظاهر ساز.

شایان توجه است که امام علیه السلام امکانات دنیای مادی را در چهار چیز خلاصه فرموده: یکی طلا و نقره که به صورت درهم و دینار ذخیره می‌کردند و با آن دل خوش بودند. دیگر اموال مختلفی که سرمایه آنها محسوب می‌شد؛ مانند اسب‌ها و شتران و وسایل پر زرق و برق منزل و فرش‌ها و فرش‌ها. سوم لباس‌های رنگارنگ و چهارم زمین‌های زراعتی و باغ‌ها و خانه‌ها و قصرها. امام علیه السلام می‌فرماید: به سراغ هیچ‌یک از اینها نرفتم (در حالی که توان آن را داشتم).

تعبیر اخیر امام علیه السلام که از نهایت تواضع و زهد آن حضرت خبر می‌دهد برای آن است که مخاطب یا مخاطبانش این مسئله مهم را جدی بگیرند و آلوده زندگی‌های پر زرق و برق اشرافی گناه‌آلود نشوند و با نیازمندان و مستمندان محروم مواسات کنند.

۱. «تَبْرَأًا» به معنای قطعات طلا و نقره است پیش از آنکه آن را به صورت شمش یا زینت آلات در آورند.

۲. «وَفَرًّا» به گفته ارباب لغت، مال فراوان است از ریشه «وَفُور» به معنای فزونی و فراوانی گرفته شده و گاه به هر چیز فراوان اطلاق می‌شود.

«أَتَانٍ دَبْرَةٍ» به چهارپایی گفته می‌شود که از کثرت کار و زحمت کشیدن پشت او مجروح شده و به همین دلیل نسبت به تغذیه بی‌میل است (توجه داشته باشید که در بعضی از نسخه‌های نهج‌البلاغه این جمله و جمله بعد نیامده است و جمعی از شارحان نیز به تفسیر آن نپرداخته‌اند).

در پایان این بخش، امام علیه السلام برای اینکه بی‌ارزش بودن دنیا در نظرش را کاملاً برای همگان مجسم کند تعبیر پرمعنایی دارد می‌فرماید: «این دنیا در چشم من بی‌ارزش‌تر و خوارتر از شیره تلخ درخت بلوط است!»؛ (وَلَهِيَ فِي عَيْنِي أَوْهَى وَأَوْهَنُ مِنْ عَفْصَةِ مَقْرَةٍ^۲).

توضیح اینکه درخت بلوط انواع و اقسامی دارد؛ یکی از آنها دارای میوه تلخی است که در فارسی به آن «مازو» می‌گویند که هم تلخ است و هم گس و به دلیل گس بودن در دباغی برای محکم ساختن چرم از آن استفاده می‌کنند.

بدیهی است خوردن چنین دانه‌ای بسیار ناگوار و تنفرآمیز است و هر کس در دهان بگذارد فوراً آن را بیرون می‌افکند. این تشبیه یکی از رساترین تشبیهات نهج‌البلاغه درباره دنیا است که امام علیه السلام باطن و حقیقت آن را در قالب این مثال مجسم ساخته است و قریب به آن در عبارات دیگر نهج‌البلاغه خواهد آمد.

* * *

۱. «عَفْصَةُ» گاه به درخت بلوط گفته می‌شود و گاه به ثمره آن که مازو نام دارد و این ماده شیرابه‌ای است که از آن ترشح می‌کند و علاوه بر تلخی حالت قابضیت دارد.

۲. «مَقْرٌ» گاه به معنای تلخ و گاه به معنای ترش می‌آید و در اینجا همان معنای تلخی مراد است و تأکید است بر مفهوم «عَفْصَةُ».

بخش سوم

بَلَىٰ! كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ، فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ، وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ، وَنِعْمَ الْحَكَمُ لِلَّهِ. وَمَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَغَيْرِ فَدَكٍ. وَالنَّفْسُ مَظَانُّهَا فِي غَدِّ جَدْتٍ تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا، وَتَغِيبُ أَخْبَارُهَا، وَحُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسْحَتِهَا، وَأَوْسَعَتْ يَدَا حَافِرِهَا، لَأَضْغَطَهَا الْحَجْرُ وَالْمَدْرُ، وَسَدَّ فُرْجَهَا التُّرَابُ الْمُتْرَاكِمُ؛ وَإِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِي آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ، وَتَثْبُتَ عَلَيَّ جَوَانِبِ الْمَزَلَقِ. وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هَذَا الْعَسَلِ وَلُبَابِ هَذَا الْقَمْحِ، وَنَسَائِحِ هَذَا الْقُرْصِ. وَلَكِنْ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَيَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعَمَةِ - وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ، وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّبْعِ - أَوْ أَبِيتَ مِبْطَانًا وَحَوْلِي بَطُونٌ غَرَثِي، وَأَكْبَادٌ حَرَى، أَوْ أَكُونُ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَحَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ بِبِطْنَةٍ وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحْنُ إِلَى الْقَدِّ
أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بَأَنْ يُقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَا أَشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ
الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونُ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ!

ترجمه

آری از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده تنها «فدک» در دست ما بود که آن هم گروهی بر آن بخل و حسد ورزیدند و گروه دیگری سخاوتمندانه آن را رها کردند و بهترین حاکم و داور (در این داستان اندوهبار) خداست. مرا با فدک و غیر فدک چکار؟ در حالی که جایگاه فردای هر کس قبر است؛ قبری که در

تاریکیش، آثار او محو و اخبارش ناپدید می‌شود حفره‌ای است که هرچند بر وسعت آن افزوده شود و دست حفر کننده آن را وسعت بخشند، سرانجام سنگ و کلوخ آن را پر می‌کند و خاک‌های انباشته تمام روزنه‌های آن را مسدود می‌سازد. جز این نیست که من نفس (سرکش) خود را با تقوا ریاضت می‌دهم و رام می‌سازم تا در آن روز ترسناکِ عظیم، با امنیّت وارد (صحنهٔ قیامت) شود و در کنار لغزشگاه‌ها ثابت قدم باشد. (فکر نکنید من قادر به تحصیل لذت‌های دنیا نیستم. به خدا سوگند) اگر می‌خواستم می‌توانستم از عسل مصفا و مغز گندم و بافته‌های ابریشم برای خود (بهترین) غذا و لباس را تهیه کنم؛ اما هیئات که هوای نفس بر من چیره شود و حرص و طمع مرا وادار به انتخاب طعام‌های لذیذ نماید در حالی که شاید در سرزمین حجاز یا یمامه (از مناطق شرقی عربستان) کسی باشد که حتی امید برای به‌دست آوردن یک قرص نان نداشته و هرگز شکمی سیر به خود ندیده باشد. آیا من با شکمی سیر بخوابم در حالی که در اطراف من شکم‌های گرسنه و جگرهای تشنه باشند و یا چنان باشم که آن شاعر گفته است:

این درد تو را بس که با شکم سیر بخوابی در حالی که در اطراف تو شکم‌های گرسنه‌ای است که آرزوی قطعه پوستی برای خوردن دارد!
 آیا من به همین قناعت کنم که گفته شود من امیر مؤمنانم؛ اما خود را با آنها در سختی‌های روزگار شرکت نکنم و اسوه و مقتدایشان در ناگواری‌های زندگی نباشم؟

شرح و تفسیر

چگونه ممکن است امیر مؤمنان باشم و در سختی‌ها با آنها شریک نباشم؟

امام علیه السلام در این بخش از نامه با توجه به آنچه در بخش گذشته آمد که فرمود:

من یک وجب از زمین‌های این دنیا را به تملک خود در نیاورده‌ام، داستان غم‌انگیز فدک را به عنوان یک استثنا بیان می‌کند که هم تأکیدی باشد بر بی‌اعتنایی او بر دنیا و هم اشاره‌ای بر مظالم و ستم‌های مخالفانش. می‌فرماید: «آری از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده تنها «فدک» در دست ما بود که آن هم گروهی بر آن بخل و حسد ورزیدند و گروه دیگری سخاوتمندانه آن را رها کردند و بهترین حاکم و داور (در این داستان اندوهبار) خداست»؛ (بَلَىٰ! كَأَن تَفِي أَيْدِينَا فَدُكٌ مِّنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ، فَشَحَّتْ^۱ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ، وَسَخَّتْ^۲ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخِرِينَ، وَنِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ).

می‌دانیم فدک که در نزدیکی قلعه‌های خیبر قرار داشت پس از فتح خیبر اهالی آن نزد پیامبر ﷺ آمدند و با آن حضرت صلح کردند و نصف قریه فدک را بدون جنگ و درگیری به آن حضرت واگذار کردند و آن حضرت نیز در حیات خود آن را به دختر گرامیش فاطمه زهرا علیها السلام بخشید و چون ممکن بود درآمد فدک وسیله‌ای برای پیشرفت امیرمؤمنان علی علیه السلام در امر خلافت شود، رقیبان بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به سرعت آن را از دست فاطمه علیها السلام در آوردند و کارکنان آن حضرت را از آن بخش از آبادی خارج ساختند و به هیچ قیمت حاضر به باز پس گردانیدن آن نشدند که شرح آن در پایان این نامه به خواست خدا خواهد آمد.

منظور از جمله «كَأَن تَفِي أَيْدِينَا» مدت چهار سالی است که از فتح خیبر تا رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ادامه داشت.

جمله «فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ» اشاره به غاصبان حکومت است که آنها نسبت به مالکیت فدک بخل ورزیدند و از آن بیم داشتند که اگر در دست

۱. «شَحَّتْ» از ریشه «شَحَّ» بر وزن «نَه» به معنای بخل همراه با حرص گرفته شده است.

۲. «سَخَّتْ» به معنای سخاوت کردن است.

بنی هاشم باشد ممکن است پایه‌های حکومت آنها را سست کند.

جمله «سَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخِرِينَ» اشاره به بنی هاشم است که وقتی دیدند مخالفان اصرار بر غصب فدک دارند ادامه مطالبه آن را رها ساختند و به این وسیله بی‌اعتنایی خود را نسبت به آن نشان دادند.

جمله «نِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ» جمله‌ای است بسیار پر معنا و اشاره به ماجراهای دردناکی است که در ماجرای فدک واقع شد و امام (علیه السلام) آن را به داوری الهی در روز قیامت می‌سپارد. جالب است بدانیم از امام (علیه السلام) نقل نشده است که در دوران حکومتش که توان باز پس گرداندن فدک را داشت به سراغ آن رفته باشد.

آن‌گاه امام (علیه السلام) برای اینکه کسی تصور نکند دلبستگی خاصی به مسأله فدک دارد می‌فرماید: «مرا با فدک و غیر فدک چکار؟ در حالی که جایگاه فردای هر کس قبر است؛ قبری که در تاریکیش، آثار او محو و اخبارش ناپدید می‌شود؛ (وَمَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَغَيْرِ فَدَكٍ. وَالنَّفْسُ مَظَانُّهَا^۱ فِي غَدِ جَدَثٍ^۲ تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا، وَتَغِيبُ أَخْبَارُهَا).

سپس به توضیح بیشتری درباره قبر که پایان زندگی انسان به آنجا منتهی می‌شود پرداخته می‌فرماید: «حفره‌ای است که هرچند بر وسعت آن افزوده شود و دست حفر کننده آن را وسعت بخشد، سرانجام سنگ و کلوخ آن را پر می‌کند و خاک‌های انباشته تمام روزنه‌های آن را مسدود می‌سازد؛ (وَحُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسْحَتِهَا وَأَوْسَعَتْ يَدًا حَافِرِهَا، لِأَضْغَطَهَا^۳ الْحَجَرُ وَالْمَدْرُ^۴، وَسَدَّ فُرْجَهَا التُّرَابُ الْمْتَرَاكِمُ).

۱. «مَظَانٌّ» جمع «مَظَنَّة» به معنای مکانی است که انسان گمان یا اطمینان دارد در آنجا چیزی موجود است.

۲. «جَدَثٌ» به معنای قبر است.

۳. «أَضْغَطَ» از ریشه «أَضْغَات» به معنای فشار آوردن و از ریشه «ضَعْتُ» بر وزن «وقت» به معنای فشار گرفته شده است.

۴. «الْمَدْرُ» به گِل‌های سفت به هم چسبیده می‌گویند؛ مانند پاره خشت.

اشاره به اینکه قبر را معمولاً به صورت حفره کوچکی می‌سازند که تنها جسم انسان در آن جای می‌گیرد حتی گاهی به زحمت بدن میت را در آن وارد می‌کنند و به فرض که حفر کننده قبر خودش یا با سفارش بازماندگان، قبر را به طور وسیع حفر کند باز سودی ندارد، زیرا ناچار باید آن را با سنگ و کلوخ پر کنند و تمام روزنه‌های آن را بپوشانند. انسانی که سرنوشتش چنین است دلبستگی به مال دنیا و باغ‌ها و زینت‌های زراعتی و قصرها چه مفهومی دارد؟

اگر در روایات آمده است که به هنگام غم و اندوه به زیارت اهل قبور بروید تا غم و اندوهتان برطرف شود، ممکن است ناظر به همین مطلب باشد که غم و اندوه‌ها معمولاً برای مال و مقام دنیاست. هنگامی که انسان آخرین منزل خود را در آنجا می‌بیند و متوجه می‌شود روزی با همه این مال و مقام باید خداحافظی کند و تنها با چند قطعه کفن، رخت از این دنیا بریندد اندوهش زایل می‌گردد.

مرحوم محقق تستری در اینجا داستانی از مرحوم سید نعمت الله جزایری نقل می‌کند که ممکن است جنبه تمثیل داشته باشد می‌گوید: دو نفر بر سر مالکیت خانه‌ای باهم نزاع داشتند که ناگهان خشتی از یکی از دیوارهایش فرو افتاد و زبان گشود و گفت: مرا که می‌بینید در اصل پادشاهی از پادشاهان زمین بودم، هزار سال حکومت کردم هنگامی که خاک شدم هزار سال بر من گذشت که خشت زنی خاک مرا گرفت و تبدیل به خشت کرد و هزار سال بر من گذشت سپس مرا در این بنا مدتی پیش از این به کار بردند با این حال چرا شما درباره این خانه به نزاع برخاسته‌اید. فکر نمی‌کنید آینده خود شما چگونه خواهد بود؟^۱

آن‌گاه امام علیه السلام به بیان درسی پر فایده برای طی کردن مسیر الی الله و نجات یوم‌المعاد می‌پردازد و می‌فرماید: «جز این نیست که من نفس (سرکش) خود را با

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم تستری، ج ۵، ص ۳۴۰.

تقوا ریاضت می‌دهم و رام می‌سازم تا در آن روز ترسناکِ عظیم، با اَمْنِیت وارد (صحنهٔ قیامت) شود و در کنار لغزشگاه‌ها ثابت قدم باشد؛ «وَإِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرْوُضُهَا بِالتَّقْوَى لِنَتَائِي أَمْنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ، وَتَثَبَّتْ عَلَيَّ جَوَانِبُ الْمَرْزُوقِ»^۱.

حقیقت ریاضت رام ساختن است که گاه در مورد حیوانات چموش به کار می‌رود و گاه در مورد نفس سرکش و امروز این واژه به معنای ورزش به کار می‌رود. جالب اینکه امام علیه السلام با آن مقام با عظمت و تصفیةٔ روح و نفس و پیمودن تمام مدارج سیر الی الله و رسیدن به مقامی که جز خدا نبیند، باز می‌فرماید: من نفس خویش را ریاضت می‌دهم تا به دو نکته اشاره کند: نخست اینکه هر قدر انسان به خودسازی و ریاضت نفس بپردازد نباید از اینکه این ازدهای خفته زمانی بیدار شود و خطری ایجاد کند، ایمن باشد و دیگر اینکه وقتی امام با این مقامات چنین سخنانی را می‌گوید دیگران حساب کار خویش را بکنند و هرگز از خطرات نفس سرکش غافل نشوند.

این نکته نیز شایان دقت است که امام علیه السلام هدف از ریاضت نفس را به وسیلهٔ تقوا، اَمْنِیت روز قیامت و روز خوف اکبر، و نجات از لغزش‌ها بر لب پرتگاه دوزخ می‌شمارد. اشاره به اینکه این اَمْنِیت جز در سایهٔ ریاضت نفس حاصل نخواهد شد و در روایات اسلامی آمده است که جهاد اکبر همین است؛ جهادی که از پیکار با دشمنان سرسخت و خطرناک نیز مشکل‌تر است.

این سخن در واقع برگرفته از قرآن مجید است که می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ»؛ (آری)، آنها که ایمان آوردند، و ایمان خود را با هیچ ستم (و شرک) نیالودند، ایمنی تنها ویژهٔ آنهاست؛ و آنها هدایت یافتگانند»^۲.

۱. «الْمَرْزُوقِ» به معنای لغزشگاه از ریشهٔ «زلق» بر وزن «شفق» به معنای لغزیدن است.

۲. انعام، آیهٔ ۸۲.

تعبیر به «مَزْلَقُ» ممکن است اشاره به پل صراط باشد، زیرا از آیات و روایات استفاده می‌شود که صراط پلی است بر روی دوزخ و عبور از آن بسیار سخت و سنگین است و ناصالحان در همان جا می‌لغزند و در دوزخ سقوط می‌کنند.

قرآن مجید می‌گوید: «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا * ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا»؛ و همه شما (بی‌استثنا) وارد جهنم می‌شوید؛ این امر، نزد پروردگارت حتمی و پایان یافته است؛ سپس کسانی که تقوا پیشه کرده‌اند را (از آن) رهایی می‌بخشیم؛ و ستمکاران را - در حالی که زانو درآمده‌اند - در آن رها می‌سازیم.^۱

از آنجا که ریاضت نفس دو گونه است گاه از غم بی‌آلتی و عدم دسترسی به مواهب دنیا است و گاه بر اثر ایمان و اراده و تصمیم به تهذیب نفس در عین قدرت بر تمام این مواهب است، لذا در ادامه سخن برای اینکه کسی تصوّر نکند ریاضت نفس امام علیه السلام از قسم اول است می‌فرماید: «فکر نکنید من قادر به تحصیل لذت‌های دنیا نیستم. به خدا سوگند) اگر می‌خواستم می‌توانستم از عسل مصفا و مغز گندم و بافته‌های ابریشم برای خود (بهترین) غذا و لباس را تهیه کنم اما هیئات که هوای نفس بر من چیره شود و حرص و طمع مرا وادار به انتخاب طعام‌های لذیذ نماید در حالی که شاید در سرزمین حجاز یا یمامه (از مناطق شرقی عربستان) کسی باشد که حتی امید برای به‌دست آوردن یک قرص نان نداشته و هرگز شکمی سیر به خود ندیده باشد»؛ (وَلَوْ شِئْتُ لَأَهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَى هَذَا الْعَسَلِ وَلُبَابِ هَذَا الْقَمْحِ^۲، وَنَسَائِجِ^۳ هَذَا الْقَرِّ^۴. وَلَكِنْ هِيَ هَاتِ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَيَقُودَنِي جَشْعِي^۵ إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعَمَةِ - وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ

۱. مریم، آیه ۷۱ و ۷۲.

۲. «الْقَمْحُ» به معنای گندم است.

۳. «نَسَائِجُ» جمع نسیج به معنای بافته شده است.

۴. «الْقَرِّ» به معنای ابریشم است.

۵. «جَشَعٌ» به معنای حرص و طمع است و گاه به حرص شدید گفته می‌شود.

لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ، وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّبَعِ (-).

همان‌گونه که اشاره شده، امام علیه السلام در اینجا به وظیفه سنگین زمامداران و حاکمان کشورهای اسلامی اشاره می‌کند که آنها نباید به سراغ غذاهای لذیذ و لباس‌های فاخر بروند در حالی که می‌دانند یا احتمال می‌دهند در گوشه و کنار، افرادی گرسنه و برهنه هستند.

آن‌گاه امام علیه السلام اشاره به جنبه‌های عاطفی این مسأله می‌کند که در واقع چهرهٔ سومی از این موضوع است. می‌فرماید: «آیا من با شکمی سیر بخوابم در حالی که در اطراف من شکم‌های گرسنه و جگرهای تشنه باشد و یا چنان باشم که آن شاعر گفته است:

این درد تو را بس که با شکم سیر بخوابی در حالی که در اطراف تو شکم‌های گرسنه‌ای است که آرزوی قطعه پوستی برای خوردن دارد!؛ (أَوْ أَيْتَ مِبْطَانًا^۱ وَ حَوْلِي بُطُونٌ غَرْتِي^۲، وَأَكْبَادٌ حَرِّي^۳، أَوْ أَكُونُ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَ حَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَسِيَتْ بِبِطْنَةٍ^۴ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ^۵ إِلَى الْقِدِّ! (۶).

جمله «وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ» را بیشتر شارحان نهج البلاغه همان‌گونه که در بالا آمده تفسیر کرده و گفته‌اند در سال‌های قحطی گاه وضع گرسنگان به جایی می‌رسید که پوست‌های دباغی نشدهٔ حیوانات را نیز می‌خوردند و این

۱. «مِبْطَان» به معنای کسی است که شکمش پر از غذا باشد از ریشهٔ «بَطْن» به معنای شکم گرفته شده این واژه صیغهٔ مبالغه است.

۲. «غَرْتِي» به معنای گرسنه است (صیغهٔ مفرد مؤنث و صفت برای بطون).

۳. «حَرِّي» به معنای شخص تشنه است از ریشهٔ «حرارت» گرفته شده است.

۴. «بِطْنَةٍ» پر خوری (از ریشهٔ «بَطْن» به معنای شکم گرفته شده است).

۵. «تَحِنُّ» از ریشهٔ «حَنِين» به معنای تمایل و عطف توجه به چیزی است.

۶. «قِدِّ» به معنای پوست یا پوسته‌ای است شبیه مشک که در آن چیزی می‌ریزند و گاه به قطعات گوشت خشکیده‌ای که در آن می‌ریزند نیز «قِدِّ» گفته شده است. این شعر به حاتم طایی سخاوتمند معروف عرب نسبت داده شده است (شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۸۸).

جمله اشاره به همان است. بعضی گفته‌اند معنای «تَجِنُّ إِلَى الْقِدِّ» اشاره به ضرب‌المثل معروفی است که مردم می‌گویند فلان کس از گرسنگی پوست شکمش به پشتش چسبیده بود (قد به معنای پوست و «تَجِنُّ» به معنای مایل شدن تفسیر شده) بعضی نیز «قد» را به معنای گوشت‌های قطعه قطعه‌ای تفسیر کرده‌اند که گاهی عرب‌ها در برابر آفتاب سوزان خشک و آن را برای روز مبادا ذخیره می‌کردند؛ ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

در هر صورت ممکن است تفسیرها جنبه واقعی و یا مبالغه داشته باشد. به گفته شاعر فارسی زبان که آن را در داستان یک قحط‌سالی شدید در دمشق سروده است:

من از بی‌نوایی نیم روی زرد غم بی‌نوایان رخم زرد کرد
 که مردار چه بر ساحل است ای رفیق نیاساید و دوستانش غریق
 نخواهد که بیند خردمند ریش نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
 آن‌گاه امام علیه السلام برای توضیح و تفسیر بیشتر بیان دیگری دارند و می‌فرماید:
 «آیا من به همین قناعت کنم که گفته شود من امیر مؤمنانم؛ اما با آنها در
 سختی‌های روزگار شرکت نکنم و اسوه و مقتدایشان در ناگواری‌های زندگی
 نباشم»؛ (أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ
 الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُسُوبَةِ الْعَيْشِ!).

امام علیه السلام در مجموع برای ساده زیستی خود سه حکمت ذکر فرموده است:
 نخست به یاد حساب و کتاب روز قیامت بودن و در نتیجه زاهدانه زیستن
 و دیگر مسئولیت زمامداری و اینکه در زمانی که وضع مادی مردم خوب نیست،
 پیشوای جمعیت برای مواسات با آنها ساده‌ترین زندگی را انتخاب کند تا لااقل
 تقویت روانی برای محرومان باشد و بگویند اگر لباس ما مثلاً کرباس است، شبیه

۱. «جُسُوبَةَ» به معنای خشونت و ناگواری است.

لباس مولایمان است و اگر غذای ما بسیار ساده از نان جوین است، سفره ما شبیه سفره مولای ماست. همین امر به آنها آرامش خاطر دهد و در ضمن پیشوا را به فکر حل مشکلات آنها بیندازد. سوم اینکه با قطع نظر از مسائل مربوط به روز رستاخیز و مسئولیت پیشوایان الهی مسائل عاطفی به انسان اجازه نمی‌دهد که سفره‌ای از غذاهای رنگین برای خود بچیند در حالی که در همسایگی آنها گرسنگانی هستند که نان شب را هم ندارند.

در اینجا سؤالی است که چرا این روش امام امیرالمؤمنین علیه السلام را در بعضی از امامان دیگر و در اعصار بعد نمی‌بینیم. سرچشمه این تفاوت کجاست؟ پاسخ مشروح این سؤال به خواست خدا در بحث نکات خواهد آمد.

نکته

داستان غم‌انگیز فدک

فدک نام دهکده‌ای در حوالی شرق خیبر که فاصله آن تا خیبر کمتر از هشت فرسخ و تا مدینه بیست و چند فرسخ بود. فدک در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آباد، دارای چشمه‌ای پرآب و نخلستان و مزرعه و قلعه یکی از منزلگاه‌های مسافران شام به مدینه به‌شمار می‌آمد و همین امر موجب رونق اقتصادی آن شده بود.

طبری در تاریخ خود می‌نویسد: یهودیان فدک قصد داشتند یهود خیبر را در نبرد با مسلمانان یاری دهند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از این تصمیم با خبر شد، از این رو علی علیه السلام را با یکصد نفر به سوی آنان گسیل داشت تا از وضع آنها آگاهی کامل پیدا کند.

فدکیان که در این ماجرا مقصر شناخته شده بودند با ترس و وحشت منتظر نتیجه جنگ خیبر بودند. هنگامی که خبر پیروزی سپاه اسلام را شنیدند وحشت بیشتری بر آنان مستولی شد و تصمیم گرفتند بدون جنگ و خونریزی تسلیم

شوند، لذا نماینده‌ای نزد پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرستادند و اظهار داشتند با ما نیز مانند اهل خبیر رفتار کنید و با گرفتن نصف املاک فدک صلح کنید. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز پذیرفت، به این ترتیب فدک بدون جنگ و خونریزی در اختیار پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار گرفت.^۱

در شواهد التنزیل حسکانی آمده است که ابن عباس می‌گوید: هنگامی که آیه **﴿وَأْتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾**^۲ نازل شد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فدک را به فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام داد.^۳

شوکانی هم در تفسیرش شبیه همین معنا را نقل کرده است.^۴

فدک بعد از این ماجرا در اختیار کارگزاران حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام قرار گرفت، بنابراین به فرض که فدک جنبه بخشش داشته باشد، مسأله قبض و تحویل آن به حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام حاصل شده است و جمله «بَلَىٰ كَأَنَّهُ فِي أَيْدِينَا فَدَكُّ» که در نامه فوق آمده بود نیز شاهد بر این معناست. همان‌گونه که جمله «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ أَنْتَزَعَ مِنْ فَاطِمَةَ فَدَكًا؛ ابو بکر فدک را از فاطمه گرفت» که در کتاب تاریخ المدینه المنوره^۵ آمده است شاهد دیگری بر این مدعاست.

عجب اینکه پس از رحلت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خلیفه اول بی هیچ مقدمه‌ای فدک را از تصرف آن حضرت خارج ساخت و در اختیار خود گرفت که امیرمؤمنان و فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَام به این عمل شدیداً اعتراض کردند؛ ولی ابوبکر در پاسخ گفت: چه کسی گواهی می‌دهد که فدک مال فاطمه است؟

علی عَلَيْهِ السَّلَام در پاسخ گفت: اگر من مدعی مالی باشم که در تصرف مسلمانی

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵۴.

۲. این آیه ۲۶ از سوره اسراء است که به تصریح علمای اهل سنت مدنی است، هرچند آیه **﴿فَأْتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾** (روم، آیه ۲۸) به عقیده جمعی مکی است. بعضی بدون توجه به تفاوت این دو آیه، مکی بودن آیه دوم را بهانه برای نفی جریان فدک دانسته‌اند.

۳. شواهد التنزیل، ص ۱۶۸.

۴. تفسیر فتح القدیر، ج ۳، ص ۲۲۴.

۵. ج ۱، ص ۱۹۹.

است تو از متصرف گواه می خواهی یا از من که مدعی هستم؟ خلیفه گفت: از تو که مدعی هستی شاهد می طلبم. علی (علیه السلام) گفت: مدت‌هاست که فدک در تصرف فاطمه است و در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مالک آن شده چرا از او بینه می خواهی؟ ابوبکر ساکت شد.^۱

عمر که در مجلس حضور داشت و می دید سکوت ابوبکر ممکن است به ضرر آنان تمام شود گفت: «يَا عَلِيُّ دَعْنَا مِنْ كَلَامِكَ، فَإِنَّا لَا تَقْوَى عَلَى حُجَّتِكَ، فَإِنَّ أَتَيْتَ بِشُهُودٍ عُدُولٍ، وَإِلَّا فَهُوَ فِيَّ لِلْمُسْلِمِينَ، لَا حَقَّ لَكَ وَلَا لِفَاطِمَةَ فِيهِ؛ ای علی این سخنان را واگذار ما در برابر استدلال تو توان پاس‌خگویی نداریم اگر شاهدان عدلی بر مالکیت فاطمه آوردی، تحویل می دهیم و الا فدک تعلق به همه مسلمانان دارد، نه تو در آن حق داری نه فاطمه».^۲

این ماجرا طولانی است و تمام شواهد نشان می دهد که حاکمان آن روز تصمیم داشتند این منبع اقتصادی را از خاندان امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بگیرند مبادا مایه قدرت آنها شود. در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «لَمَّا وُلِّيَ أَبُو بَكْرٍ بَنُ أَبِي قُحَافَةَ قَالَ لَهُ عُمَرُ إِنَّ النَّاسَ عَبِيدُ هَذِهِ الدُّنْيَا لَا يُرِيدُونَ غَيْرَهَا، فَاْمْنَعْ عَنْ عَلِيٍّ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الْخُمْسَ، وَالْفَيْءَ، وَفَدَاكَ، فَإِنَّ شِيعَتَهُ إِذَا عَلِمُوا ذَلِكَ تَرَكَوْا عَلِيًّا وَأَقْبَلُوا إِلَيْكَ؛ هنگامی که ابوبکر به خلافت رسید عمر به او گفت: مردم بنده دنیا هستند و غیر از آن را نمی خواهند، بنابراین خمس و فیه و فدک را از علی و اهل بیتش باز گیر، زیرا پیروانش هنگامی که این امر را ببینند او را رها کرده به سوی تو می آیند».^۳

به هر حال حکومت وقت به بهانه اینکه دلیلی بر مالکیت فاطمه نسبت به

۱. بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۱۲۹.

۲. احتجاج طبرسی، ص ۹۲.

۳. بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۱۹۴.

فدک در دست نیست و اگر باشد تنها از طریق ارث است در حالی که پیغمبر فرموده: «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ وَمَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ؛ ما جمعیت پیامبران ارثی از خود به یادگار نمی‌گذاریم و اگر چیزی از ما بماند صدقه محسوب می‌شود». آن را از دست فاطمه علیها السلام در آورند.

در حالی که این حدیث به این صورت مجعول است و صحیح آن همان است که در احادیث اهل سنت و اهل بیت آمده: «أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورِثُوا دِينَاراً وَلَا دِرْهَمًا وَإِنَّمَا وَرِثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ بِهِ أَخَذَ بِحَظِّهِ؛ پیامبران درهم و دیناری از خود به یادگار نگذاشتند، بلکه علومی به یادگار گذاشتند هرکس چیزی از آن را بگیرد سهم وافر از میراث انبیا برده است»^۱ کنایه از اینکه اموالی که از انبیا باقی می‌ماند در برابر میراث علمی آنها چیز قابل توجهی نیست.

به هر حال برای ممنوع ساختن اهل بیت از امکانات مالی، فدک را گاه به بهانه این حدیث مجعول و گاه به بهانه اینکه فاطمه علیها السلام شاهد کافی برای مالکیت خود ندارد از آن حضرت گرفتند. این در حالی بود که زنان پیامبر صلی الله علیه و آله را از سهم الارث خود نسبت به آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله باقی مانده بود منع نکردند و در حدیث معروفی در صحیح بخاری و غیر آن آمده است: «هنگامی که ابوبکر از دادن حق فاطمه زهرا خودداری کرد، آن حضرت بر او غضبناک شد و تا زنده بود با وی سخن نگفت».^۲ با اینکه آنها از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده بودند که می‌فرمود: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي فَمَنْ أَغْضَبَهَا أَغْضَبَنِي؛ فاطمه پاره تن من است هرکس او را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است».^۳

در حدیث دیگری از آن حضرت نقل شده است که به فاطمه علیها السلام فرمود: «إِنَّ

۱. سنن دارمی، ج ۱، ص ۹۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۸۱، ح ۲۲۳؛ کافی، ج ۱، ص ۳۲، ح ۲.

۲. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۵ باب غزوه خیبر.

۳. همان مدرک، ج ۴، ص ۲۱۰؛ بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۳۳۶.

اللَّهُ يَغْضِبُ لِعِصْبِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكَ؛ ای فاطمه! خداوند از خشم تو خشمگین می‌شود و از خشنودیت خشنود می‌گردد.^۱

اما سرنوشت فدک در دوران حکومت امیرمؤمنان علی علیه السلام همان‌گونه که در متن نامه مورد بحث آمده است علی علیه السلام در این دوران از فدک به طور کامل چشم پوشید و درصدد باز پس گرفتن آن از غاصبان بر نیامد. البته این کار نه از روی خشنودی، بلکه به دلیل بی‌رغبتی از دنیا و اعراض از آنچه دشمن بر آن اصرار داشت بود و جمله «نِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ» که در متن نامه آمده به خوبی بر این معنا دلالت می‌کند.

در تواریخ آمده است که عثمان در عصر خلافت خود فدک را به مروان بن حکم بخشید و بعضی معتقدند بعد از او همچنان در دست فرزندان مروان بود تا زمان عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی رسید که درباره اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله روش ملایم‌تری داشت او به فرماندار خود در مدینه «عمر بن حزم» نوشت: فدک را به فرزندان فاطمه باز گردان. فرماندار مدینه در پاسخ او نوشت: فرزندان فاطمه بسیارند و با طوایف زیادی ازدواج کرده‌اند. به کدام گروه باز گردانیم؟ عمر بن عبدالعزیز خشمگین شد نامه تندی به این مضمون در پاسخ او نگاشت: من هر زمان دستوری به تو بدهم که مثلاً گوسفندی را ذبح کن تو فوراً جواب می‌دهی آیا با شاخ باشد یا بی‌شاخ و اگر بنویسم گاوی را ذبح کن سؤال می‌کنی رنگ آن چگونه باشد (و دائماً بهانه‌های بنی اسرائیلی می‌گیری) هنگامی که این نامه به تو می‌رسد فوراً فدک را به فرزندان فاطمه از علی باز گردان.^۲

ولی دیری نپایید که یزید بن عبدالملک خلیفه اموی مجدداً فدک را غصب کرد. سرانجام بنی امیه منقرض شدند و بنی عباس روی کار آمدند. ابوالعباس

۱. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۳ و المعجم الکبیر طبرانی، ج ۲۲، ص ۴۰۱.

۲. فتوح البلدان بلاذری، ص ۲۸.

سفاح خلیفه عباسی آن را به عبدالله بن حسن بن علی به عنوان نماینده بنی فاطمه بازگرداند؛ ولی بعد از او ابو جعفر عباسی آن را از بنی حسن گرفت. مهدی عباسی آن را بازگرداند، ولی موسی الهادی خلیفه دیگر عباسی بار دیگر آن را غصب کرد و هارون الرشید نیز همین برنامه را ادامه داد.^۱

حائری قزوینی نویسنده کتاب فدک می نویسد: مأمون به استناد روایت ابوسعید خدری که پیامبر فدک را به فاطمه بخشید، دستور داد فدک را به فرزندان فاطمه بازگرداند؛ اما بعد از او متوکل عباسی به سبب کینه شدیدی که از اهل بیت در دل داشت بار دیگر فدک را باز پس گرفت.^۲

به این ترتیب فدک تبدیل به یک امر سیاسی شده بود که هر کس بر سر کار می آمد طبق نقشه های سیاسی خود تصمیمی درباره آن می گرفت.^۳



۱. زهرا برترین بانوی جهان.

۲. فدک، ص ۶۰.

۳. برای اطلاع بیشتر درباره فدک به صحیح بخاری، مستدرک حاکم، تاریخ طبری، سنن ابن ماجه و کتاب فدک، نوشته باقر مقدسی و کتاب فدک فی التاريخ نوشته آية الله شهيد سيد باقر صدر و کتاب بحارالانوار، ج ۲۹ مراجعه شود.

بخش چهارم

فَمَا خُلِقْتُ لِيَشْغَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ، كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ، هَمُّهَا عَلْفُهَا؛ أَوِ الْمُرْسَلَةِ شُغْلُهَا تَقَمُّمُهَا، تَكَثَّرْتُ مِنْ أَعْلَافِهَا، وَتَلَّهُوَ عَمَّا يُرَادُ بِهَا، أَوْ أَتْرَكَ سُدَى أَوْ أَهْمَلَ عَابِثًا، أَوْ أَجَرَ حَبْلَ الضَّلَالَةِ، أَوْ أَعْتَسَفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ! وَكَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ: «إِذَا كَانَ هَذَا قُوتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنِ قِتَالِ الْأَقْرَانِ، وَمَنْزَلَةِ الشُّجْعَانِ». أَلَا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبَ عُودًا، وَالرَّوَاتِعَ الْخَضِرَةَ أَرْقُ جُلُودًا، وَالنَّائِبَاتِ الْعَذِيَّةَ أَقْوَى وَقُودًا وَأَبْطَأُ حُمُودًا. وَأَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالضُّوءِ مِنَ الضُّوءِ، وَالذَّرَاعِ مِنَ الْعَضْدِ. وَاللَّهُ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا، وَلَوْ أَمَكَّنَتِ الْفُرُصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا. وَسَاجِدٌ فِي أَنْ أُطَهَّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ، وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ، حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدْرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ.

ترجمه

(سپس امام فرمود:) من آفریده نشده‌ام که غذاهاى پاکیزه (و رنگارنگ) مرا به خود مشغول دارد همچون حیوان پروارى که تمام همّش علف اوست و یا چون حیوان رها شده (در بیابان و مرتع) که کارش جستجو کردن علف و پر کردن شکم از آن است و از سرنوشتى که در انتظار اوست بی خبر است. (من آفریده نشده‌ام) که بیهوده رها شوم یا تنها برای بازی و سرگرمی واگذارده شده باشم یا سررشته‌دار ریسمان گمراهی گردم و یا در طریق سرگردانی قدم بگذارم. گویا می‌بینم گوینده‌ای از شما چنین می‌گوید: هرگاه این (دو قرص نان) تنها خوراک فرزند ابوطالب باشد، باید ضعف و ناتوانی جسمی او را از پیکار با

هم آوردان و مبارزه با شجاعان باز داشته باشد. ولی آگاه باشید! درخت بیابانی (که آب و غذای کمتری به آن می‌رسد) چوبش محکم‌تر است اما درختان سرسبز (که همواره در کنار آب قرار دارند) پوستشان نازک‌تر (و کم‌دوام‌تر) اند و گیاهان و بوته‌هایی که جز با آب باران سیراب نمی‌شوند چوبشان قوی‌تر و آتششان شعله‌ورتر و پردوام‌تر است. (به‌علاوه این جای تعجب نیست که من در عین سادگی غذا، شجاع باشم، چرا که) من نسبت به پیامبر همچون نوری هستم که از نور دیگری گرفته شده باشد و همچون ذراع نسبت به بازو. (و به حول و قوه الهی چنان شجاعم که) به خدا سوگند اگر همهٔ عرب برای نبرد با من پشت به پشت یکدیگر بدهند، من از میدان مبارزه با آنها روی بر نمی‌گردانم (و در برابر آنها می‌ایستم تا پیروز شوم یا شربت شهادت بنوشم) و اگر فرصت دست دهد که بر گردن گردن‌کشان عرب مسلط شوم، به سرعت به سوی آنها (برای پیکار) خواهم شتافت و به زودی تلاش می‌کنم که زمین را از این شخص معکوس و جسم واژگونه (معاویه) پاک سازم تا خاک و سنگریزه از میان دانه‌های درو شده خارج شود (و جامعهٔ اسلامی پاک و خالص گردد).

شرح و تفسیر

من همچون بهیمه پرواری نیستم!

امام علیه السلام در این بخش از سخنانش به چهار نکتهٔ مهم اشاره می‌فرماید. نخست به هدفش از این زهد گسترده و فراگیر اشاره کرده می‌فرماید: «من آفریده نشده‌ام که غذاهای پاکیزه (و رنگارنگ) مرا به خود مشغول دارد، همچون حیوان پرواری که تمام همش علف اوست و یا چون حیوان رها شده (در بیابان و مرتع) که کارش جستجو کردن علف و پر کردن شکم از آن است و از سرنوشتی که در انتظار اوست بی‌خبر است»؛ «فَمَا خُلِقْتُ لِشِغْلِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ، كَالْبَهِيمَةِ

الْمَرْبُوطَةَ^۱، هَمُّهَا عَلْفُهَا، أَوِ الْمُرْسَلَةَ شُعْلُهَا تَقْمُمُهَا^۲، تَكْتَرِشُ^۳ مِنْ أَعْلَافِهَا، وَتَلْهُو عَمَّا يَرَادُ بِهَا).

به راستی گروهی در این جهان همانند چهارپایانند؛ جمعی مرفه و ثروتمند بی‌خبر و بی‌درد همچون حیوانات پرواریند که غذای فراوان در اطراف آنها ریخته شده است و گروهی کم‌درآمد اما کاملاً دنیاطلب همچون حیواناتی که در چراگاه در جستجوی علف هستند و به یقین هر دو مذمومند؛ هرچند یکی از دیگری نکوهیده‌تر است و عجب اینکه هیچ یک از این دو گروه حیوانات از سرنوشت خود آگاهی ندارند که فردا یا ذبح می‌شوند و از گوشتشان استفاده می‌شود یا برای بارکشی از آنها بهره می‌گیرند.

سپس در دومین نکته می‌فرماید: «(من آفریده نشده‌ام) که بیهوده رها شوم یا تنها برای بازی و سرگرمی واگذار شده باشم یا سررشته‌دار ریسمان گمراهی گردم و یا در طریق سرگردانی قدم بگذارم»؛ (أَوْ أُتْرِكَ سُدًى^۴ أَوْ أُهْمَلَ عَابِئًا، أَوْ أَجْرُ حَبْلِ الضَّلَالَةِ، أَوْ أُعْتَسِفَ^۵ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ^۶).

امام علیه السلام در این قسمت از سخنان خود پنج موضوع را در مورد هدف آفرینش انسان نفی می‌کند: نخست اینکه همچون حیوانات پرواری یا بیابانی باشد که فقط به خورد و خوراک پردازد و دیگر اینکه هیچ هدفی از آفرینش او در کار

۱. «المربوطة» در اینجا به معنای حیوانی است که برای پروار می‌بندند.

۲. «تَقْمُمُ» به معنای برگرفتن تمام آنچه در سفره و خوردن آن است و در اصل از ریشه «قَم» بر وزن «غَم» به معنای رفت و رو کردن خانه و همچنین برچیدن گیاهان به طور کامل به وسیلهٔ لبه‌های حیوان گرفته شده است.

۳. «تَكْتَرِشُ» در اصل از ریشه «كَرَش» بر وزن «كِرَج» و از ریشه «كَرَش» بر وزن «جَهَش» به معنای معدهٔ حیوانات گرفته شده، بنابراین «اِكْتَرِش» به معنای پر کردن معده است.

۴. «سُدًى» به معنای باطل و بیهوده است.

۵. «أَعْتَسِفُ» از ریشه «اعتساف» به معنای انجام کاری بدون فکر و هدایت و اراده است و به معنای انحراف از جاده نیز آمده است.

۶. «المتاهة» اسم مکان است از ریشه «تیه» به معنای سرگردانی و ضلالت گرفته شده است.

نباشد و به حال خود رها شود و سوم اینکه هدف، بازی و سرگرمی باشد و چهارم اینکه عامل ضلالت و گمراهی دیگران شود و پنجم اینکه خودش در وادی سرگردانی گام بگذارد. هنگامی که این امور نفی شد، نتیجه گرفته می‌شود که انسان برای هدفی عالی آفریده شده که آن چیزی جز قرب به خدا و تکامل فضایل انسانی نیست و به یقین اگر آفرینش این عالم و این همه نعمت‌ها و مواهب الهی هدفی جز این داشته باشد لغو و بر خلاف حکمت است و خداوند حکیم هرگز این اهداف بی‌ارزش و باطل را که با حکمت او سازگار نیست مورد توجه قرار نمی‌دهد.

این سخنان مولا در واقع برگرفته از آیات قرآن مجید است آنجا که می‌فرماید: «**إِيْحَسْبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى * أَلَمْ يَكْ نُطْفَعًا مِنْ مَنِيِّ يُمْنِي * ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوًى * فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى**»؛ آیا انسان گمان می‌کند بی‌هدف رها می‌شود * آیا او نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود نبود؟! * سپس به صورت خون بسته درآمد، و خداوند او را آفرید و موزون ساخت * و از آن، دو زوج مرد و زن آفرید.^۱

بدیهی است خدایی که این مراحل خلقت را با این همه شگفتی‌ها برای انسان قرار داده هدفی بزرگ از آن داشته است.

در جای دیگر می‌فرماید: «**أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ**»؛ آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده‌ایم، و به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید.^۲

سپس امام علیه السلام به بیان نکته سوم در ارتباط با سخنان سابقش می‌پردازد و به اصطلاح به اشکال مقدّری پاسخ می‌گوید و می‌فرماید: «گویا می‌بینم گوینده‌ای از

۱. قیامت، آیه ۳۶-۳۹.

۲. مومنون، آیه ۱۱۵.

شما چنین می‌گویید: هرگاه این (دو قرص نان) تنها خوراک فرزند ابوطالب باشد، باید ضعف و ناتوانی جسمی او را از پیکار با هم‌آوردان و مبارزه با شجاعان باز داشته باشد؛ (وَكَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ: «إِذَا كَانَ هَذَا قُوتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنِ قِتَالِ الْأَقْرَانِ، وَمُنَازَلَةِ الشُّجْعَانِ»).

این یک ذهنیت همگانی است که مردم در میان نیروی جسمانی و غذاهای چرب و شیرین رابطه‌ای قائل هستند، بنابراین اگر کسی تنها به نان جو و مانند آن قناعت کند باید ضعف، وجود او را فرا گیرد و نتواند در میدان نبرد هنرنمایی کند.

امام علیه السلام با ذکر دو مثال پاسخ زیبا و گویایی به این اشکال می‌دهد و می‌فرماید: «ولی آگاه باشید! درخت بیابانی (که آب و غذای کمتری به آن می‌رسد) چوبش قوی‌تر است اما درختان سرسبز (که همواره در کنار آب قرار دارند) پوستشان نازک‌تر (و کم‌دوام‌تر) اند و گیاهان و بوته‌هایی که جز با آب باران سیراب نمی‌شوند چوبشان قوی‌تر و آتششان شعله‌ورتر و پردوام‌تر است؛ (أَلَا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَضَلَبَ عُدُودًا، وَالرَّوَاتِعَ^۲ الْخَضِرَةَ أَرْقُ جُلُودًا، وَالنَّابِتَاتِ الْعُدِيَّةَ^۳ أَقْوَى وَقُودًا^۴ وَأَبْطَأُ حُمُودًا^۵).

«شجره» اشاره به درختان و «نابتات» اشاره به بوته‌هاست؛ هر دو اگر در بیابان‌های خشک و کم‌آب پرورش پیدا کنند بسیار مقاومند در حالی که هر یک از آنها اگر بر لب نهرها بروید و دائما از آب کافی برخوردار باشد بسیار کم‌دوام‌تر

۱. «مُنَازَلَةٌ» به معنای پیکار و جنگ است. از ریشه «نَزَلَ» آمده که شخص جنگ‌جو در برابر حریف خود نزول و پیکار می‌کند.

۲. «الرَّوَاتِعَ» جمع «رَاتِع» در اینجا به معنای درخت شاداب و خرم است، از ریشه «رَتَعَ» بر وزن «نَفَعَ» به معنای چریدن در مرتع است.

۳. «الْعُدِيَّة» به سرزمینی می‌گویند که دور از آب باشد و جز از آب باران سیراب نگردد.

۴. «وَقُودًا» به معنای هیزم است.

۵. «حُمُودًا» به معنای خاموش شدن آتش است سپس به هرگونه فروکش کردن فعالیتی اطلاق شده است.

است. به همین دلیل افرادی که در ناز و نعمت پرورش پیدا می‌کنند سست و ناتوانند و افرادی که در لابه‌لای مشکلات بزرگ می‌شوند قوی و نیرومندند. ناز پروده نعمت نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد به همین دلیل امروز برای بالا بردن سطح قدرت سربازان، آنها را به تمرین‌های شاق و مشکل فرا می‌خوانند تا کاملاً در لابه‌لای سختی‌ها پرورش یابند. یکی از فلسفه‌های روزه ماه مبارک رمضان نیز همین است که روح و جسم انسان را با تحمّل مشکلات روزه تقویت می‌کند.

البته این بدان معنا نیست که انسان غذای کافی به بدن خود نرساند و همچون مرتاضان به بادامی قناعت کند، بلکه منظور این است که در لابه‌لای عیش و نوش و بر سر سفره‌های رنگین پرورش نیابد.

آن‌گاه امام علیه السلام در تأیید سخنان گذشته می‌فرماید: «(به‌علاوه جای تعجب نیست که من در عین سادگی غذا، شجاع باشم، چرا که) من نسبت به پیامبر همچون نوری هستم که از نور دیگری گرفته شده باشد و همچون ذراع نسبت به بازو؛ (وَأَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالضُّوءِ مِنَ الضُّوءِ، وَالذَّرَاعُ مِنَ الْعُضْدِ).

او همواره ساده می‌زیست ولی در نهایت شجاعت بود و در میدان نبرد از همه نزدیک‌تر به دشمن قرار داشت و در روز احد که دیگران فرار کردند او هرگز فرار نکرد من هم پیرو همان مکتب و ذراع همان بازو هستم.

همان‌گونه که در کلمات قصار نهج البلاغه فرمود: «كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسَ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ؛ هنگامی که آتش جنگ شعله‌ور می‌شد ما به رسول خدا پناه می‌بردیم و هیچ یک از ما به دشمن از او نزدیک‌تر نبود».^۱

شاهد گویای این گفتار امام علیه السلام آیه مباهله است که امیرمؤمنان علی علیه السلام را به

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار ۹، از کلمات غریب حضرت.

منزله نفس پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می شمرد و روایاتی است که از خود رسول خدا نقل شده است آنجا که طبق نقل گنجی شافعی؛ یکی از اصحاب از پیغمبر اکرم سؤال کرد: در میان تمام صحابه چه کسی نزد شما محبوب تر است فرمود: علی بن ابی طالب. عرض کرد چرا؟ فرمود: «لَإِنَّهُ خُلِقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ؛ زیرا من و علی از نور واحدی آفریده شده ایم» و در همان کتاب از معجم طبرانی نقل می کند که پیغمبر فرمود: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَنْبِيَاءَ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى وَخَلَقَنِي وَعَلِيًّا مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ؛ خداوند پیامبران را از شجره های متعددی آفرید؛ ولی من و علی را از شجره واحدی خلق کرد.»^۱

داستان فرستادن سوره براءت با ابو بکر برای قرائت بر حاضران مکه در موسم حج و سپس گرفتن آن از ابو بکر و دادن به علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام در کتب تاریخ، معروف است. هنگامی که ابوبکر خدمت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برگشت و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت باد آیا چیزی درباره من نازل شده که آیات براءت را از من گرفتید؟ فرمود: «وَلَكِنْ لَا يُبَلِّغُ عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مَنِّي؛ ولی باید پیام مرا خودم یا کسی که از من است برساند.»^۲

این روایت در مسند احمد حنبل به صورت گویاتری نقل شده که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جواب ابوبکر فرمود: جبرئیل نزد من آمده و گفته است: «لَنْ يُؤَدِّيَ عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ؛ پیام سوره براءت را تنها خودت یا کسی که از توست باید به مردم برساند.»^۳

تعبیر به «كَالضُّوءِ مِنَ الضُّوءِ» اشاره به این است که نور ایمان و قوت و قدرت من از نور ایمان و قدرت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گرفته شده و تعبیر به «وَالذَّرَاعِ مِنَ الْعَصْدِ» اشاره به این است که هر گاه بازو محکم باشد ذراع نیز محکم خواهد بود.

۱. کفایة الطالب، ص ۳۱۵ به بعد مطابق نقل شرح نهج البلاغه تستری، ج ۷، ص ۴۶۸ و ۴۶۹.

۲. تذکرة الخواص، ص ۳۷.

۳. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۱.

سپس برای تأکید بر شجاعت خود می‌فرماید: «(و به حول و قوه الهی چنان شجاعم که) به خدا سوگند اگر همهٔ عرب برای نبرد با من پشت به پشت یکدیگر بدهند، من از میدان مبارزه با آنها روی بر نمی‌گردانم (و در برابر آنها می‌ایستم تا پیروز شوم یا شربت شهادت بنوشم)»؛ (وَاللَّهِ لَوْ تَطَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَا وَكَيْتُ عَنْهَا).

مانند این سخن از کسی شنیده نشده است و به یقین علی علیه السلام مرد مبالغه نیست و آنچه می‌گوید عین واقعیت است. در میدان‌های نبرد هم این حقیقت را اثبات کرده است؛ از میدان بدر گرفته تا احد و خندق و غزوات دیگر. علی بن ابی طالب کسی بود که هرگز پشت به دشمن نکرد و از فزونی لشکر دشمن نترسید تا آنجا که «كَرَّارٌ غَيْرُ فَرَّارٍ» لقب گرفت.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله این سخن را در داستان فتح خیبر بعد از آنکه دیگران رفتند و کاری برای فتح قلعه‌های خیبر انجام ندادند فرمود: «لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ كَرَّارٌ غَيْرُ فَرَّارٍ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيَّ يَدِيهِ؛ فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و پیامبرش او را دوست دارند پیوسته به دشمن حمله می‌کند و هرگز فرار نخواهد کرد و خداوند به دست او این قلعه‌ها را فتح می‌کند»^۱.

آن‌گاه امام علیه السلام در آخرین و چهارمین نکته این بخش از نامه می‌فرماید: «و اگر فرصت دست دهد که بر گردن گردن‌کشان عرب مسلط شوم، به سرعت به سوی آنها (برای پیکار) خواهم شتافت و به زودی تلاش می‌کنم که زمین را از این شخص معکوس و جسم و ازگونه (معاویه) پاک سازم تا خاک و سنگریزه از میان دانه‌های درو شده خارج شود (و جامعه اسلامی پاک و خالص گردد)»؛ (وَلَوْ أَمْكَنْتِ الْفُرْصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا. وَسَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا

۱. بحارالانوار، ج ۳۱ ص ۲۵۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶.

الشَّخِصِ الْمَعْكُوسِ، وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ^۱، حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدْرَةَ^۲ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ^۳.

تعبیر به «أَطَهَّرَ الْأَرْضَ» اشاره روشنی به این حقیقت است که وجود امثال معاویه بر روی زمین صحنه آن را آلوده می‌سازد و تا از میان نروند پاک نمی‌شود. و تعبیر به «الشَّخِصِ الْمَعْكُوسِ» اشاره به این است که افکارش واژگونه است؛ حق در نظر او باطل و باطل در نظر او حق است.

و تعبیر به «الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ» اشاره به این است که نه تنها افکار او وارونه است، بلکه از نظر ظاهر نیز انسانی کج‌اندیش و بدرفتار و واژگونه محسوب می‌شود.

تعبیر به «حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدْرَةَ...» اشاره به این است که هنگامی که محصول را از زمین‌های زراعتی بر می‌دارند، غالباً دانه‌های باارزش با سنگ و کلوخ و شن آمیخته می‌شود و کشاورزان آنها را از میان دانه‌ها خارج می‌سازند تا قابل استفاده شود. من هم باید این افراد بی‌ارزش و کج‌اندیش را از میان مسلمانان بردارم تا اسلام و مسلمانان خالص شوند.

بعضی سؤال می‌کنند که آیا این سخن مولا با اقتدا به پیغمبر «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» سازگار است؟

در پاسخ می‌گوییم: آری. رحمت در جای خود لازم است و شدت و غضب در جای خود؛ اگر به جای رحمت شدت نشان داده شود اشتباه است و اگر در جای شدت رحمت به کار گرفته شود خطاست. زندگانی پیغمبر اکرم ﷺ نیز شاهد و گواه این معناست. در احد به آن جمعیت گمراه دعا می‌کند و می‌گوید:

۱. «الْمَرْكُوسِ» به معنای واژگونه است از ریشه «رَكَسَ» بر وزن «عَكَسَ» به معنای پشت و رو کردن یا چیزی را با سر روی زمین گذاردن گرفته شده.

۲. «الْمَدْرَةَ» به معنای قطعه گل خشکیده است.

۳. «الْحَصِيدِ» به معنای درو شده از ریشه حَصَادٌ به معنای درو کردن گرفته شده است.

«خداوندا هدایتشان کن که نمی دانند» ولی در داستان یهود پیمان شکن و سنگدل بنی قریظه در برابر آنها شدت عمل به خرج می دهد.

در حقیقت حضرت این حقیقت روشن را از قرآن مجید آموخته است که در یکجا می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ»؛ ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنها سخت بگیر!^۱ و در جای دیگر می فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ»؛ به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی!^۲



۱. توبه، آیه ۷۳.

۲. آل عمران، آیه ۱۵۹. در تفسیر فخر رازی، ج ۱، ص ۲۳۵ در تفسیر سوره حمد می گوید: لَقَدْ اِشْتَهَرْنَا النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا كَسِرَتْ رُبَاعِيَّتَهُ قَالَ: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».

بخش پنجم

وَمِنْ هَذَا الْكِتَابِ وَهُوَ آخِرُهُ:

إِلَيْكَ عَنِّي يَا دُنْيَا فَحَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ، قَدْ انْسَلَّتْ مِنْ مَخَالِبِكَ، وَأَفَلْتُ مِنْ حَبَائِكَ، وَاجْتَنَبْتُ الذَّهَابَ فِي مَدَاحِضِكَ. أَيُّنَ الْقُرُونِ الَّذِينَ غَرَرْتَهُمْ بِمَدَاعِبِكَ! أَيُّنَ الْأُمَمِ الَّذِينَ فَتَنْتَهُمْ بِزَخَارِفِكَ، فَهَا هُمْ رَهَائِنُ الْقُبُورِ، وَمَضَامِينُ اللُّهُودِ! وَاللَّهِ لَوْ كُنْتُ شَخْصًا مَرِيئًا، وَقَالَ بَا حَسِيًّا، لَأَقَمْتُ عَلَيْكَ حُدُودَ اللَّهِ فِي عِبَادِ غَرَرْتَهُمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَأَمَمِ الْفَقِيْتَهُمْ فِي الْمَهَاوِيِّ، وَمَلُوكِ اسْلَمْتَهُمْ إِلَى التَّلْفِ، وَأَوْرَدْتَهُمْ مَوَارِدَ الْبَلَاءِ، إِنْ لَا وَرْدَ وَلَا صَدْرَ! هَيْهَاتَ! مَنْ وَطِئَ دَحْضَكَ زَلِقَ، وَمَنْ رَكِبَ لُجْجَكَ غَرِقَ، وَمَنْ أَزُورَ عَنْ حَبَائِكَ وَفَّقَ، وَالسَّالِمُ مِنْكَ لَا يُبَالِي إِنْ ضَاقَ بِهِ مَنَاخُهُ، وَالدُّنْيَا عِنْدَهُ كَيَوْمِ حَانَ انْسِلَاخُهُ. اعْزُبِي عَنِّي! فَوَ اللَّهِ لَا أَنْزِلُ لَكَ فَتَسْتَدْلِينِي، وَلَا أَسْلَسُ لَكَ فَتَقُودِينِي.

ترجمه

بخش دیگری از این نامه که قسمت پایانی نامه است:

ای دنیا! از من دور شو، افسارت را بر گردنت انداختم (و تو را رها ساختم) من از چنگال تو رهایی یافته‌ام و از دامت رسته‌ام و از لغزشگاه‌های دوری گزیده‌ام. کجایند آن اقوام پیشین که تو آنها را با بازیچه‌های فریب دادی؟ کجایند امت‌هایی که با زینت‌های آنها را فریفتی؟ (آری) آنها گروگان‌های قبورند و درون لحد‌ها پنهان. (ای دنیا) به خدا سوگند اگر تو شخصی قابل رؤیت و جسمی محسوس بودی حدود الهی را بر تو جاری می‌ساختم در مورد بندگانی که آنها را با آرزوهای فریفتی و امت‌هایی که به هلاکت افکندی و سلاطینی که آنها

را تسلیم مر کردی و در آبشخور بلا وارد ساختی؛ در آنجا که نه راه ورودی بود و نه راه خروج.

هیئات! هر کس در لغزشگاه‌هایت گام بگذارد می‌لغزد (و سقوط می‌کند) و کسی که بر امواج دریای تو سوار گردد غرق می‌شود (اما) کسی که از دام‌های تو کنار رود موفق و پیروز می‌گردد و آن کس که از دست تو سالم بماند از اینکه معیشت بر او تنگ شود نگران نخواهد شد (چرا که) دنیا در نظرش همچون روزی است که زوال و پیدایش فرارسیده. (ای دنیا) از من دور شو به خدا سوگند من رام تو نخواهم شد تا مرا خوار و ذلیل سازی و زمام اختیارم را به دست تو نخواهم سپرد که به هر جا خواهی ببری.

شرح و تفسیر

ای دنیا از من دور شو!

بخش دیگری از این نامه که قسمت پایانی آن است. (و ما آن را بر سه بخش تقسیم کردیم).

(وَمِنْ هَذَا الْكِتَابِ وَهُوَ آخِرُهُ).

امام علیه السلام در این بخش از نامه برای اینکه مخاطبش عثمان بن حنیف و همه مخاطبانش در سراسر جهان و در طول تاریخ گرفتار وسوسه‌های زرق و برق دنیا و مقامات و لذاتش نشوند، در تعبیری زیبا و فصیح و بلیغ، دنیا را مخاطب خود قرار داده و با او سخن می‌گوید و می‌فرماید: «ای دنیا! از من دور شو، افسارت را بر گردنت انداختم (و تو را رها ساختم) من از چنگال تو رهایی یافته‌ام و از دامت رسته‌ام و از لغزشگاه‌هایت دوری گزیده‌ام»؛ (إِلَيْكَ عَنِّي يَا دُنْيَا

۱. «إِلَيْكَ عَنِّي» جمله‌ای است که ظاهراً از دو جار و مجرور تشکیل شده در حالی که «إِلَيْكَ» اسم فعل و به

فَحَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ^۱ قَدْ اَنْسَلَّتْ^۲ مِنْ مَخَالِبِكَ^۳، وَافَلَّتْ^۴ مِنْ حَبَائِلِكَ^۵، وَاجْتَنَبْتُ^۶ الذَّهَابَ فِي مَدَا حِضِّكَ^۶.

امام علیؑ در این عبارات کوتاه، دنیا را به چهار چیز تشبیه کرده، نخست به شتری که ممکن است پرشیر، جالب و جذاب باشد؛ ولی هنگامی که صاحبش می‌خواهد از آن صرف نظر کند و در چراگاه رهایش سازد، افسار او را بر پشت یا گردنش می‌افکند، او هم خود را آزاد می‌بیند از صاحبش دور می‌شود و در چراگاه به حال خود مشغول می‌گردد.

در تشبیه دوم او را به درنده‌ای تشبیه می‌کند که می‌خواهد با چنگال‌های خطرناکش صید خود را گرفته و پاره کند، می‌فرماید: من خود را از چنگال چنین حیوان درنده‌ای رها ساختم و دستش به من نخواهد رسید.

در تشبیه سوم به صیادی تشبیه می‌کند که دام‌های خود را برای گرفتار ساختن صید گسترده است می‌فرماید: من این دام‌ها را شناخته‌ام و از آنها رسته‌ام و هرگز گرفتار آنها نیستم.

در تشبیه چهارم به پرتگاهی تشبیه می‌کند که لغزشگاه‌های فراوان دارد؛ لغزش‌های شهوات، مال و مقام، زن و فرزند و زرق و برق‌ها، می‌فرماید: من از آن لغزشگاه‌ها دوری جسته‌ام و به این ترتیب نه در دام و نه در چنگال و نه در پرتگاه‌های او افتاده‌ام.

→ معنای «أُبْعِدُ» یعنی دور شو است. این احتمال نیز هست که جمله‌ای دارای فعل مقدری که همان «ارُجِعُ» و «أُبْعِدُ» است باشد یعنی «ارُجِعُ إِلَيْكَ وَأُبْعِدُ عَنِّي؛ از من دور شو و به سوی خود برگرد». ۱. «غارِب» به معنای محلی است که میان پشت و گردن شتر واقع است و به معنای گردن و آخرین نقطه پشت نیز آمده است.

۲. «انْسَلَّتْ» از ریشه «سَلَّ» بر وزن «حَلَّ» به معنای کشیدن و خارج شدن به آرامی گرفته شده است.

۳. «مَخَالِبٌ» جمع «مَخْلَبٌ» بر وزن «منبر» به چنگال پرنندگان و درندگان گفته می‌شود.

۴. «افَلَّتْ» از ریشه «فَلَّتْ» بر وزن «برف» به معنای رهایی یافتن است.

۵. «حَبَائِلٌ» جمع «حِبَالَةٌ» به معنای دام است.

۶. «مَدَا حِضٌّ» جمع «مَدْحَضٌ» بر وزن «مرکز» به معنای لغزشگاه است.

آن‌گاه در ادامه سخن باز دنیا را مخاطب ساخته می‌فرماید: «کجایند آن اقوام پیشین که تو آنها را با بازیچه‌هایت فریب دادی؟ کجایند امت‌هایی که با زینت‌هایت آنها را فریفتی؟ (آری) آنها گروگان‌های قبورند و درون لحدها پنهان»؛ (أَيْنَ الْقُرُونِ الَّذِينَ غَرَّرْتَهُمْ بِمَدَائِعِكَ^۱! أَيْنَ الْأُمَمِ الَّذِينَ فَتَنْتَهُمْ بِزَخَارِفِكَ! فَهَا هُمْ رَهَائِنُ^۲ الْقُبُورِ، وَمَضَامِينُ^۳ اللَّحُودِ^۴!).

این سخن برگرفته از آیات متعدد قرآن است که به اقوام پیشین اشاره می‌کند؛ اقوامی که در گذشته صاحب قدرت بودند و دارای جاه و جلال و مکتت؛ ولی همگی بر اثر عصیان و گناه گرفتار عذاب الهی شدند و در زیر خاک‌ها مدفون گشتند به گونه‌ای که کمترین صدایی از آنها شنیده نمی‌شود. در آیه ۹۸ سوره مریم می‌خوانیم: «وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا؟» چه بسیار اقوام (بی‌ایمان و گنهکاری) را که پیش از آنان هلاک کردم؛ آیا (اثری) از هیچ‌یک از آنها احساس می‌کنی؟ یا کمترین صدایی از آنها می‌شنوی». در آیه ۱۲۸ سوره طه می‌خوانیم: «أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى»؛ آیا برای هدایت آنها کافی نیست که بسیاری از اقوام پیشین را (که طغیان و فساد کردند) هلاک نمودیم، در حالی که اینها در مسکن‌های (ویران شده) آنان راه می‌روند؟! به یقین در این امر، نشانه‌های روشنی برای خردمندان است».

مرحوم علامه شوشتری در اینجا داستان عبرت‌انگیزی از امالی مرحوم صدوق نقل کرده که خلاصه‌اش این است: ذوالقرنین از کنار قبرستانی

۱. «مَدَائِعِبٌ» جمع «مَدْعِيَّة» بر وزن «مکتبیه» به معنای مزاح و شوخی است.

۲. «رَهَائِنٌ» جمع رهینه به معنای گروگان است.

۳. «مَضَامِينٌ» جمع «مضمون» در اصل به معنای جنینی است که در شکم مادر است. سپس به هر چیزی که در لابه لای چیز دیگری قرار گرفته اطلاق شده است.

۴. «اللُّحُودُ» جمع «لحد» بر وزن «مهد» به معنای شکافی است که در طرف پایین قبر ایجاد می‌کنند و میت را در آن قرار می‌دهند.

می‌گذشت. پیرمردی را دید که در آنجا نشسته و چند مجسمه را از قبرها بیرون آورده و مرتباً آنها را واری می‌کند. ذوالقرنین تعجب کرد، ایستاد و گفت: ای پیرمرد برای چه این مجسمه‌ها را واری می‌کنی؟ گفت: می‌خواهم مجسمه افراد صاحب مقام را از غیر صاحب مقام و غنی را از فقیر بشناسم؛ ولی مدت‌هاست که بررسی می‌کنم اما تاکنون نشناخته‌ام. ذوالقرنین احساس کرد نظرش به اوست و می‌گوید: فردا که به زیر خاک رویم همه یکسانیم.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن با تعبیر حکیمانه و تکان دهنده‌ای دنیا را مخاطب ساخته می‌فرماید: «(ای دنیا) به خدا سوگند اگر تو شخصی قابل رؤیت و جسمی محسوس بودی حدود الهی را بر تو جاری می‌ساختم در مورد بندگانی که آنها را با آرزوها فریفتی و امت‌هایی که به هلاکت افکندی و سلاطینی که آنها را تسلیم کردند و در آبخور بلا وارد ساختی؛ در آنجا که نه راه ورودی بود و نه راه خروج»؛ (وَاللّٰهُ لَوْ كُنْتَ شَخْصًا مَّرْتَبًا، وَقَالَ بَأْسًا حَسِيًّا، لَأَقَمْتُ عَلَيْكَ حُدُودَ اللّٰهِ فِي عِبَادٍ غَرَزْتَهُمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَأَمَّمُ الْقَيْتِيَهُمْ فِي الْمَهَاوِي^۲، وَمُلُوكِ أَسْلَمْتِهِمْ إِلَى التَّلَفِ، وَأَوْرَدْتَهُمْ مَوَارِدَ الْبَلَاءِ، إِذْ لَا وِرْدٌ^۳ وَلَا صَدْرٌ^۴).

به یقین دنیا به معنای مجموعه مواهب مادی است که نه قلب و اندیشه‌ای دارد و نه اراده و اختیاری، بلکه وسایلی است که می‌توان از آن برای نیل به سعادت بهره‌گیری کرد و یا برای غرق شدن در شقاوت به آن روی آورد. به علاوه چیزی نیست که بتوان حد الهی را بر او جاری کرد؛ ولی هدف مولا کنایه‌ای لطیف و تشبیهی ظریف است برای بیدار ساختن مغروران گم کرده راه

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۶، ص ۳۹۰؛ بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۷۵.

۲. «المهاوی» جمع «مهای» و «مهواة» به معنای درّه است و به هر جای خطرناکی که انسان را در معرض هلاکت قرار می‌دهد اطلاق می‌شود.

۳. «وَرْدٌ» در اصل به معنای وارد شدن بر کنار آب نهر است سپس به هرگونه ورود اطلاق شده است.

۴. «صَدْرٌ» نقطه مقابل «وَرْدٌ» یعنی خارج شدن از کنار آب است سپس به هر نوع خروج اطلاق شده است.

و غافلان سر تا پا اشتباه تا بیدار شوند و به خود آیند و از سرگذشت پیشینیان عبرت گیرند و آینده خود را در آینه تاریخ گذشته بخوانند.

این سخن در واقع برگرفته از قرآن مجید است که همین مطلب را به صورت دیگری دنبال می‌کند. و بارها در خطاب‌های خود همگان را به بررسی تاریخ اقوام پیشین که بر اثر غرور و غفلت گرفتار انواع بلاها شدند و خود و ثروتشان در زیر خاک‌ها مدفون گشتند فرا می‌خواند. در کلام خداوند می‌خوانیم: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ»؛ راستی در سرگذشت آنها عبرتی برای صاحبان اندیشه بود.^۱

در جای دیگر می‌فرماید: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعَيُْونٍ * وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ * وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ * كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ * فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ»؛ چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌ها که به جای گذاشتند * و کشتزارها و قصرهای پر ارزش * و نعمت‌های فراوان دیگر که در آن غرق شادمانی بودند! * این چنین بود (ماجرای آنان!) و ما این (نعمت‌ها) را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم * نه آسمان و زمین، بر آنان گریست و نه به آنها مهلتی داده شد.^۲

آن‌گاه در ادامه همین سخن با چند تشبیه دیگر حال کسانی را که فریفته دنیا شدند و آنها را که از دام آن جستند و از زرق و برق آن رستند بیان می‌دارد می‌فرماید: «هیئات! هر کس در لغزشگاه‌های گام بگذارد می‌لغزد (و سقوط می‌کند) و کسی که بر امواج دریای تو سوار گردد غرق می‌شود (اما) کسی که از دام‌های تو کنار رود موفق و پیروز می‌گردد و آن کس که از دست تو سالم بماند از اینکه معیشت بر او تنگ شود نگران نخواهد شد (چرا که) دنیا در نظرش

۱. یوسف، آیه ۱۱۱.

۲. دخان، آیه ۲۵-۲۹.

همچون روزی است که زوال یافته و پایانش فرا رسیده؛ (هَيْهَاتَ! مَنْ وَطِئَ دَحْضَكَ^۱ زَلِقَ^۲، وَمَنْ رَكِبَ لُجَجَكَ^۳ غَرِقَ، وَمَنْ اَزْوَرَ^۴ عَنْ حَبَائِلِكَ وَفُقَّ، وَالسَّالِمُ مِنْكَ لَا يُبَالِي اِنْ ضَاقَ بِهٖ مُنَاخُهٗ^۵، وَالدُّنْيَا عِنْدَهٗ كَيَوْمِ حَانَ اِنْسِلَاخُهٗ).

امام علیه السلام در این بخش از کلام نورانش مواهب مادی دنیا را به سه چیز تشبیه می‌کند، نخست لغزشگاه‌هایی که هر زمان احتمال سقوط در آن دور از انتظار نیست، مقام‌های دنیا، ثروت‌ها و شهواتش همواره چنین است. اگر انسان کمی غفلت کند از حلال به حرام می‌غلطد و در چنگال هوا و هوس اسیر می‌شود. دیگر اینکه دنیا را به دریای موج خطرناکی تشبیه کرده که عبور از آن بسیار مشکل است و بسیار می‌شود که امواج هوا و هوس‌ها به قدری شدید و سنگین است که افراد را با خود می‌برد و غرق می‌کند.

در تشبیه سوم زرق و برق و زخارف دنیا را به دام‌هایی تشبیه می‌کند که اگر کسی بتواند خود را از آن برکنار دارد توفیق سعادت و قرب خدا رفیق او خواهد شد و همین اندازه که از آن به سلامت بگذرد برای او بزرگترین افتخار و پیروزی است، هرچند از نظر زندگی در سختی باشد.

سپس، دنیا را به روزی که در آستانه پایان گرفتن است و به اصطلاح همچون آفتاب لب بام است تشبیه فرموده، چرا که به قدری با سرعت می‌گذرد که به گفته شاعر:

طی نگشته روزگار کودکی پیری رسید

از کتاب عمر ما فصل شباب افتاده است

۱. «دَحْضُ» به معنای لغزشگاه است.

۲. «زَلِقَ» از ماده «زَلَقَ» بر وزن «دَلِقَ» به معنای لغزیدن است.

۳. «لُجَجٌ» جمع «لُجْه» بر وزن «حجّه» به معنای بخش‌های عظیم و متلاطم دریاست.

۴. «اَزْوَرَ» از ریشه «اَزْوَرَار» به معنای کنار رفتن و انحراف از چیزی است و از ریشه زیارت گرفته شده است.

۵. «مُنَاخٌ» در اصل به معنای محلی است که شتر در آنجا بر زمین می‌خوابد. سپس به هر محل استقرار اطلاق شده است.

در حدیثی که مرحوم کلینی در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است می‌خوانیم که فرمود: «اصْبِرُوا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَتَصَبَّرُوا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا سَاعَةٌ فَمَا مَضَى فَلَيْسَ تَجِدُ لَهُ سُورًا وَلَا حُزْنَ وَلَا مَأْلَمَ يَأْتِ فَلَيْسَ تَعْرِفُهُ فَاصْبِرْ عَلَى تِلْكَ السَّاعَةِ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا فَكَأَنَّكَ قَدْ اغْتَبَطْتَ؛ بر اطاعت خداوند شکبیا باشید و از معصیت او خودداری کنید، زیرا دنیا ساعتی بیش نیست. آنچه گذشته نه سروری دارد و نه غمی (چرا که از دسترس انسان خارج شده است) و آنچه نیامده نمی‌دانی چگونه است، بنابراین ساعتی را که در آن هستی مراقب باش تا به سادگی از دست ندهی و از آن استفاده کنی به گونه‌ای که مردم بعد از مرگ غبطه تو را بخورند»^۱.

آن‌گاه در پایان این بخش از نامه دنیا را مخاطب ساخته می‌فرماید: «(ای دنیا) از من دور شو به خدا سوگند من رام تو نخواهم شد تا مرا خوار و ذلیل سازی و زمام اختیارم را به دست تو نخواهم سپرد که به هر جا خواهی ببری»؛ (اعْزُبِي عَنِّي! فَوَاللَّهِ لَا أَذِلُّ لَكَ فَتَسْتَذِلِّي، وَلَا أَسْلَسُ^۳ لَكَ فَتَقْوَدِينِي)^۲.

تاکنون دیده نشده است که دنیا را به این گونه خطاب‌ها مخاطب سازد و او را به محاکمه‌ای شدید فرا خواند و سرانجام این چنین محکومش کند و خویش را از دام او رهایی بخشد.

آری تنها کسی می‌تواند این‌گونه دنیا را به محاکمه کشد و با این خطاب‌های کوبنده مخاطب سازد که دامن از دنیا برچیده باشد و در عین دسترسی به تمام راه‌های دنیا دست رد بر سینه او بزند و به هیچ قیمتی حاضر به تسلیم در برابر آن نباشد.

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۵۹، ح ۲۱.

۲. «اعْزُبِي» به معنای از من دور شو از ریشه «عُزُب» بر وزن «غروب» به معنای دور شدن گرفته شده، به کسانی که ازدواج نکرده‌اند عزب گفته می‌شود، زیرا از زندگی خانوادگی دورند.

۳. «أَسْلَسُ» از ریشه «سلاسة» به معنای مطیع شدن و گاه به معنای آسان گشتن آمده است.

در ضمن این سخن پاسخی است به آنها که می‌گویند دنیا ما را بر چنین و چنان کاری مجبور ساخت. امام علیه السلام می‌فرماید: تا انسان تسلیم دنیا نشود او خوار و ذلیلش نمی‌کند و تا زمام اختیار خود را به دنیا نسپارد او را به سوی پرتگاه‌های گناه نمی‌کشاند. درست است که دنیا با زرق و برقش به انسان چشمک می‌زند و او را فرا می‌خواند؛ ولی هرگز کسی را مجبور به پیروی و تسلیم در برابر خود نمی‌کند درست شبیه آنچه قرآن مجید درباره شیطان می‌گوید: «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ»؛ و هنگامی که کار (در صحنه قیامت) تمام می‌شود شیطان می‌گوید: خداوند به شما وعده حق داد؛ و من به شما وعده (باطل) دادم، و تخلف کردم. من بر شما تسلطی نداشتم، جز اینکه دعوتتان کردم و شما دعوت مرا پذیرفتید، بنابراین من را سرزنش نکنید؛ و خود را سرزنش کنید».^۱

نکته

طلاق دادن دنیا

آنچه امام علیه السلام در این بخش از نامه خود درباره محاکمه دنیا بیان فرموده که ای دنیا اگر شخصی دیدنی و قالبی حسی داشتی، حدود خدا را در مورد کسانی که آنها را فریفتی بر تو جاری می‌ساختم، ما را به یاد حدیث پر معنای دیگری می‌اندازد که از امام علیه السلام نقل شده و نشان می‌دهد که در عالم مکاشفه دنیا به صورت زن زیبایی از زیبارویان معروف عرب در مقابل آن حضرت ظاهر شد در حالی که آن حضرت بیل به دست داشته و در نخلستان مشغول کار بوده است. امام علیه السلام می‌گوید: این زن بسیار زیبا رو به من کرد و گفت: ای پسر ابوطالب آیا

۱. ابراهیم، آیه ۲۲.

حاضری با من ازدواج کنی که تو را از این بیلی که در دست داری بی نیاز کنم و خزاین زمین را به تو نشان دهم و تا زنده‌ای حاکم بر جهان باشی و فرزندان تو هم بعد از تو چنین باشند؟ امام علیه السلام فرمود: تو کیستی که من از خانواده‌ات تو را خواستگاری کنم؟ گفت: من دنیا هستم. گفتم: برگرد همسری جز من برگزین. سپس همان بیل را به دست گرفتم و این اشعار را انشا کردم:

«لَقَدْ خَابَ مَنْ عَرَّثَهُ دُنْيَا دَنِيَّةً	وَمَا هِيَ إِلَّا عَرَّثَتْ قُرُونًا بِسَائِلٍ
أَتُنْنَا عَلَى زِيِّ الْعَزِيزِ بُثِيئَةً	وَزَيَّنَّتْهَا فِي مِثْلِ تِلْكَ الشَّمَائِلِ
فَقُلْتُ لَهَا غُرِّي سِوَايَ فَإِنِّي	عَرُوفٌ عَنِ الدُّنْيَا وَلَسْتُ بِجَاهِلٍ
وَمَا أَنَا وَالدُّنْيَا فَإِنَّ مُحَمَّدًا	أَحَلَّ صَرِيحًا بَيْنَ تِلْكَ الْجَنَادِلِ
وَهَبَهَا أَتُنِّي بِالْكُنُوزِ وَدَرَّهَا	وَأَمْوَالِ قَارُونَ وَمُلْكِ الْقَبَائِلِ
أَلَيْسَ جَمِيعًا لِفَنَاءٍ مَصِيرُهَا	وَيَطْلُبُ مِنْ خُزَانِهَا بِالطَّوَائِلِ
فَغُرِّي سِوَايَ إِنِّي غَيْرُ رَاغِبٍ	بِمَا فِيكَ مِنْ مُلْكٍ وَعِزٍّ وَنَائِلٍ
فَقَدْ قَنَعَتْ نَفْسِي بِمَا قَدْ رُزِقْتُهُ	فَشَانِكَ يَا دُنْيَا وَأَهْلَ الْغَوَائِلِ
فَأِنِّي أَخَافُ اللَّهَ يَوْمَ لِقَائِهِ	وَأَخْشَى عَذَابًا دَائِمًا غَيْرَ زَائِلٍ

آن کس که دنیای پست او را فریب دهد گرفتار خسران شود و اگر قرن‌ها انسان را فریب دهد به نتیجه نخواهد رسید.

دنیا به صورت بثیئة (دختر زیباروی عرب) به سوی من آمد و خود را با زینت‌های فراوان آراسته بود.

به او گفتم: به سراغ دیگری برو چرا که من از دنیا چشم پوشیدم و نادان نیستم.

مرا با دنیا چکار در حالی که محمد (پیامبر بزرگ ما) سرانجام در میان سنگ‌ها و خاک‌ها مدفون شد.

به فرض که دنیا گنج‌ها و جواهرات و اموال قارون و حکومت قبایل را برای

من بیاورد.

آیا همهٔ اینها سرانجام فانی نمی‌شود سپس از خازنان آنها حساب‌رسی
نمی‌کنند؟

آری دیگری را فریب ده که من به تو علاقه‌ای ندارم. نه به حکومت و نه به
عزّت و نه به مواهبت.

نفس من به آنچه به او روزی داده شده قانع است، پس ای دنیا به سراغ کسانی
رو که حاضرند این بدبختی‌ها را بپذیرند.

من از لقای پروردگار در روز قیامت بیمناکم و از عذاب دایم و غیر زایل او
ترسانم.^۱

* * *

بخش ششم

وَإِيمُ اللَّهِ - يَمِينًا أَسْتَنْتَنِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ - لَأُرْوِضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً
تَهَشُّ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا وَتَفَنَعُ بِالْمَلْحِ مَا دُومًا،
وَلَأَدْعُنَّ مُقْلَتِي كَعَيْنِ مَاءٍ، نَضَبَ مَعِينُهَا، مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا. أَتَمَّتَلِي
السَّائِمَةَ مِنْ رِعِيهَا فَتَبْرُكُ؟ وَتَتَسَبَّعُ الرَّبِيضَةَ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرَبُّضُ؟ وَيَأْكُلُ
عَلَيَّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعُ! قَرَّتْ إِذَا عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِّينَ الْمُتَطَاوِلَةِ
بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةِ، وَالسَّائِمَةِ الْمَرَعِيَّةِ!

ترجمه

به خدا سوگند - سوگندی که تنها مشیت خدا را از آن استثنا می‌کنم - آنچنان
نفس خویش را به ریاضت وا می‌دارم که هرگاه به یک قرص نان دست یابد به آن
دلخوش شود و به نمک به عنوان خورش قناعت کند و آنقدر از چشم‌هایم
اشک می‌ریزم که (سرانجام) همچون چشمه‌ای شود که تمام آب خود را بیرون
ریخته باشد. آیا همان‌گونه که گوسفندان در بیابان، شکم را از علف‌ها پر می‌کنند
و می‌خوابند یا گله‌هایی که در آغل‌ها هستند از علف سیر می‌شوند و استراحت
می‌کنند، علی هم باید از زاد و توشه خود سیر شود و به استراحت پردازد؟ در این
صورت چشمش روشن باد که پس از سال‌ها عمر به چهارپایان رها شده بی‌شبان
و گوسفندانی که آنها را به بیابان برای چرا می‌برند اقتدا کرده است.

شرح و تفسیر

آیا فقط خوردن و خوابیدن؟

امام علیؑ در این بخش از نامه مبارکش در تعقیب بحث‌های گذشته دربارهٔ

بی‌اعتنایی به دنیا و زرق و برق آن می‌فرماید: «به خدا سوگند - سوگندی که تنها مشیت خدا را از آن استثنا می‌کنم - آنچنان نفس خویش را به ریاضت وایم دارم که هرگاه به یک قرص نان دست یابد به آن دلخوش شود و به نمک به عنوان خورش قناعت کند و آن قدر از چشم‌هایم اشک می‌ریزم که (سرانجام) همچون چشمه‌ای شود که تمام آب خود را بیرون ریخته باشد»؛ (وَإِنَّمُ اللَّهُ^۱ - يَمِينًا أَسْتَشِينِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ - لَأُرْوِضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً^۲ تَهْشُ^۳ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا، وَتَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَادُومًا^۴، وَلَا دَعَنَّ مُقْلَتِي^۵ كَعَيْنِ مَاءٍ، نَضَبٌ^۶ مَعِينُهَا^۷، مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا).

امام (علیه السلام) در اینجا در مرحله اول سوگند یاد می‌کند تا جدی بودن این مطلب را کاملاً آشکار سازد. و در مرحله دوم ان‌شاءالله می‌گوید تا ادب خود را در پیشگاه خدا ظاهر سازد همان‌گونه که مولایش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به این امر مأمور بود؛ آنجا که خداوند به او دستور می‌دهد: «وَلَا تَقُولَنَّ لشيءٍ إني فاعلٌ ذلكَ عداً * إلا أن يشاءَ اللهُ»؛ و هرگز در مورد کاری نگو: من فردا آن را انجام می‌دهم؛ مگر اینکه (بگویی

۱. «أِنَّمُ اللَّهُ» به معنای «به خدا سوگند» است و گفته شده که در اصل از «أَيُّمُن» جمع یمین به معنای قسم گرفته شده و الف آن الف وصل است که گاه مفتوح و گاه مکسور خوانده می‌شود سپس نون را حذف کرده‌اند و «ایم الله» شده است و گاه یاء را نیز حذف می‌کنند و «ام الله» می‌گویند و به هر حال با توجه به اینکه ریشه اصلی آن جمع است، دلالت بر قسم مؤکد دارد.

۲. «رِيَاضَةٌ» در اصل به معنای رام کردن با تربیت است و به همین جهت به ورزش‌های جسمانی و پرورش‌های روحانی از طرق مختلف اطلاق می‌شود و اگر به باغ روضه گفته می‌شود از این روست که زمین را با برنامه منظمی پرورش داده‌اند و خرم و سرسبز ساخته‌اند.

۳. «تَهْشُ» از ریشه «هَشَّاشَه» بر وزن «حواله» گرفته شده که به معنای خوشحالی و تبسم کردن است.

۴. «مَادُومًا» از ریشه «إِدَام» به معنای نان خورش (چیزی که با نان می‌خورند) گرفته شده، بنابراین مَادُوم چیزی است که آن را به صورت نان خورش در آورده باشند.

۵. «مُقْلَةٌ» به تمام کره چشم اطلاق می‌شود و گاه به مردمک چشم نیز گفته می‌شود.

۶. «نَضَبٌ» از ریشه «نَضُوب» در اصل به معنای فرو رفتن آب در زمین و خشکیدن چاه یا چشمه است و این واژه گاه در مورد چشم نیز به کار می‌رود هنگامی که اشک آن تمام شود.

۷. «مَعِينٌ» از ریشه «مَعَن» بر وزن «طعن» به معنای جاری شدن آب است و «ماء معین» به آب جاری گفته می‌شود سپس در مورد جریان اشک از چشم‌ها به کار رفته است.

اگر) خدا بخواهد».^۱

در مرحله سوم سخن از ریاضت بسیار شدید و مهمی در میان می‌آورد که حاکی از اراده نیرومند مولا و سلطه عجیب او بر نفس خویش است. چه ریاضتی از این بالاتر که انسان آنقدر گرسنگی را بر خود تحمیل کند که اگر روزی به قرص نان و کمی نمک برسد نفس او شاد گردد که نان و خورش خوبی پیدا کرده است.

در مرحله چهارم از سوز و گداز خویش از خوف خدا و عشق به ذات پاکش خبر می‌دهد که آنقدر می‌گرید که اشکی در چشم باقی نمی‌ماند. به یقین این کار هرکس نیست و خود آن حضرت در جای دیگری از همین نامه به این حقیقت اشاره فرموده که من می‌دانم شماها به این‌گونه ریاضت‌ها توانایی ندارید؛ ولی سعی کنید ورع و تقوا و درست‌کاری را هرگز فراموش نکنید.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که این همه گریه که امام علیه السلام به آن اشاره فرموده است برای چیست؟ به یقین این گریه هم گریه شوق است و هم گریه خوف؛ شوق به عالم اعلا و ملکوت آسمان‌ها و قرب پروردگار و عشق به صفات جمال و کمالش و خوف از محروم گشتن از آن نعمت‌های بی‌ظیر و مواهب بی‌مانند است.

مردان خدا همیشه در میان این خوف و رجا و این گریه شوق و گریه ترس به سر می‌بردند، چه رسد به امام علیه السلام که پیشوا و مقتدای همه آنان است.

آن‌گاه در جمله بعد با ادبیاتی دیگر و تشبیهاتی صریح‌تر می‌فرماید: «آیا همان‌گونه که گوسفندان در بیابان، شکم را از علف‌ها پر می‌کنند و می‌خوابند یا گله‌هایی که در آغل‌ها هستند از علف سیر می‌شوند و استراحت می‌کنند، علی هم باید از زاد و توشه خود سیر شود و به استراحت پردازد؟ در این صورت

۱. کشف، آیه ۲۳ و ۲۴.

چشمش روشن باد که پس از سالها عمر به چهارپایان رها شده بی شبان و گوسفندانی که آنها را به بیابان برای چرا می برند اقتدا کرده است؛ (أَتَمَّتِلِي السَّائِمَةَ^۱ مِنْ رَعِيهَا^۲ فَتَبْرُكُ^۳؟ وَتَشْبَعُ الرَّبِيضَةَ^۴ مِنْ عُشْبِهَا^۵ فَتَرَبِضُ^۶؟ وَيَأْكُلُ عَلَيَّ مِنْ زَادِهِ فِيهِجَعُ^۷! قَوَّتْ إِذَا عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِّينَ الْمُتَطَاوَلَةَ بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةِ^۸، وَالسَّائِمَةَ الْمَرْعِيَّةَ^۸!).

هرچند امام علیه السلام در این عبارات از خودش سخن می گوید؛ ولی در واقع درسی است که به دنیاپرستان می دهد آنهایی که جز عیش و نوش هدفی ندارند و شبیه به گوسفندان و چهارپایانی هستند که کار آنها خوردن و خوابیدن است و چقدر برای انسان ننگ است که از اوج عظمت انسانیت فرود آید و هم طراز حیوانات رها شده در بیابان باشد. و به گفته شاعر:

خواب و خورت ز مرحله عشق دور کرد
 آنگه رسی به دوست که بی خواب و خور شوی



۱. «السَّائِمَةَ» به معنای حیوانی است که آن را برای چرا در بیابان رها می کنند از ریشه «سوم» بر وزن «قوم» به معنای رها کردن حیوان در بیابان برای چریدن است.
۲. «رَعِيهَا» به معنای علفهایی است که حیوان آن را به هنگام چرا می خورد از ریشه «رعی» بر وزن «وحی» به معنای چریدن گرفته شده.
۳. «تَبْرُكُ» از ریشه «بروک» به معنای آرام گرفتن به روی زمین است.
۴. «الرَّبِيضَةَ» به معنای گله گوسفندان و مانند آن است که به همراه شبانها به آغل خود می آیند از ریشه «رَبِضُ» و «رَبُوضُ» بر وزن «قبض» و «قبوض» به معنای جمع کردن دست و پا و به زمین نشستن حیوانات است.
۵. «عُشْبُ» به معنای گیاهان تر است در مقابل خشک گفته می شود.
۶. «يَهْجَعُ» از ریشه «هَجُوع» بر وزن «رکوع» به معنای خواب سبک است.
۷. «الْهَامِلَةَ» به معنای حیوان رها شده است از ریشه «همل» بر وزن «حمل» به معنای رها کردن حیوان بدون چوپان است.
۸. «الْمَرْعِيَّةَ» اسم مفعول است از ریشه «رعی» بر وزن «سعی» به معنای حیوانی است که آن را به چرا برده اند.

نکته

ریاضت‌های مشروع و نامشروع

از زمان‌های گذشته مسأله ریاضت در دو شاخه ریاضت جسم و نفس در میان انسان‌ها وجود داشته است. ریاضت جسمانی که همان ورزش‌ها باشد سابقه بسیار طولانی دارد و حتی مسابقات جهانی از یونان قدیم گرفته تا مناطق دیگر چهره بارزی از آن محسوب می‌شود ریاضت نفس نیز که از طریق ترک مشتتهیات نفسانی حاصل می‌گردد و روح انسان را تقویت می‌کند، سابقه طولانی دارد که مرتاضان هندی به آن معروفند و حقیقت آن این است که انسان با ترک خواسته‌های نفس می‌تواند به نیروی عظیمی برسد که گاه توان کارهای خارق العاده‌ای پیدا می‌کند.

البته ریاضت‌های نفسانی نیز به دو هدف انجام می‌شده: اهداف مادی و اهداف معنوی. اهداف مادی انجام پاره‌ای از کارهای خارق العاده بوده تا از این طریق به منافی برسند یا اسم و آوازه‌ای پیدا کنند؛ ولی هدف معنوی آن همان قرب به خداوند و پاک ساختن روح از رذایل اخلاقی و حاکمیت بر شهوات و ترک منکرات است.

آنچه امام علیه السلام در این نامه با جمله «إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرْضُهَا بِالتَّقْوَى لِنَاتِي آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ» و جمله «لَأَرْضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهْشُ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ» بیان فرموده به قسم دوم از ریاضت معنوی اشاره دارد.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در ذیل خطبه ۲۲۰ (خطبه ۲۱۴ در شرح ابن ابی الحدید) بحث مشروحو دربارۀ ریاضت نفس و اقسام آن بیان کرده و دربارۀ تأثیر گرسنگی در صفای نفس سخن گفته است. سپس کلماتی از فلاسفه و حکما دربارۀ مکاشفاتی که از ریاضت حاصل می‌شود بیان نموده و از اشعار شعرا نیز در این زمینه شواهدی آورده است.

در احادیث مختلفی از امیرمؤمنان علی علیه السلام به همین مسأله اشاره شده، از جمله در حدیثی در غررالحکم آمده است: «مَنْ اسْتَدَامَ رِيَاضَةَ نَفْسِهِ انْتَفَعَ؛ کسی که پیوسته نفس خویش را ریاضت دهد (از اشراقات الهیه) بهره مند خواهد شد.»^۱ و در حدیث دیگری در همان کتاب می فرماید: «الشريعة رياضة النفس؛ شریعت اسلام ریاضت نفس است.»^۲

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که یکی از وصیتهای خضر نبی به حضرت موسی علیه السلام این بود: «رَضُّ نَفْسِكَ عَلَى الصَّبْرِ تَخْلُصُ مِنَ الْإِثْمِ؛ نفس خویش را با شکیبایی ریاضت ده تا از گناه نجات یابی.»^۳

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «جَوَّعُوا بُطُونَكُمْ وَأَظْمَأُوا أَكْبَادَكُمْ وَأَعْرُوا أَجْسَادَكُمْ وَطَهَّرُوا قُلُوبَكُمْ عَسَاكُمْ أَنْ تُجَاوِزُوا الْمَلَائِكَةَ؛ شکمهای خود را گرسنگی دهید و جگرهای خود را تشنگی و بدنها را (از لباسهای پر زرق و برق) برهنه کنید و دلهایتان را پاک سازید تا از فرشتگان فراتر روید.»^۴

ولی گاه گروهی به عنوان ریاضت نفس، راه افراط و خطا را پیموده، مرتکب ریاضت‌های بسیار شاق و گاه خطرناک و نامشروع شده‌اند که نمونه‌های آن در احیاء العلوم غزالی و سایر کتب صوفیه فراوان دیده می‌شود.

از جمله نقل است که «شبللی» سردابه‌ای داشت که در آنجا می‌رفت و یک بغل چوب با خود می‌برد و هرگاه غفلتی به دل او در می‌آمد، خویشتن را بدان چوب‌ها می‌زد و گاه بود که همه چوب‌ها می‌شکست. او دست و پای خود را بر دیوار می‌کوبید.^۵

۱. غررالحکم، ج ۴۸۰۹.

۲. همان مدرک، ج ۴۷۹۱.

۳. کنز العمال، ج ۴۴۱۷۶.

۴. میزان الحکمة، ج ۷۵۴۱.

۵. تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۲۳۵.

در حالات «شیخ ابو سعید» از صوفیان معروف آمده است که در جوانی شب‌ها پس از آنکه اهل خانه به خواب می‌رفتند آهسته برمی‌خاست و به مسجد می‌آمد. در گوشه مسجد چاه آبی بود. طنابی را به وسط چوبی بسته و سر دیگر طناب را به پای خود می‌بست سپس چوب را روی دهانه چاه می‌گذاشت و خود را تا نزدیکی طلوع صبح در چاه معلق می‌ساخت و قرآن می‌خواند.^۱

درباره «ابوبکر شبلی» آمده است: در آغازی که مشغول به ریاضت شد سال‌های دراز، شب‌ها نمک در چشم می‌پاشید تا به خواب نرود.^۲ و امثال این کارها که در آثار صوفیه فراوان است.

این‌گونه ریاضت‌های خطرناک و آنچه مایه رسوایی و آبروریزی است از نظر اسلام نامشروع است و باید به شدت از آن پرهیز کرد. در میان مرتاضان هند و بعضی از صوفیه، این‌گونه ریاضت‌های نامشروع دیده می‌شود که اسلام با آن موافق نیست. بهترین ریاضت، پرهیز از هرگونه گناه و سپس بعضی از مشتهیات نفسانی از مباحات است که در زندگانی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَام و اصحاب و یاران آنها دیده می‌شود که گاه لباس خشن می‌پوشیدند و به غذاهای بسیار ساده قناعت می‌کردند، مقدار قابل ملاحظه‌ای از شب را بیدار می‌ماندند و به عبادت پروردگار می‌پرداختند و این ریاضت‌ها نوری بر نورانیت آنها می‌افزود.

در خطبه ۲۰۹ نهج البلاغه داستان افراط و تفریط دو برادر به نام علاء بن زیاد و عاصم بن زیاد را خواندیم که یکی بسیار زندگی مرفهی داشت و دیگری به کلی دست از کار کشیده و در گوشه‌ای از خانه مشغول عبادت بود و امام عَلَيْهِ السَّلَام به هر دو ایراد فرمود. شرح این مطلب را در جلد هشتم همین کتاب، صفحه ۱۲۵ به

۱. تاریخ تصوف دکتر غنی، ص ۳۶۱.

۲. تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۶۴.

بعد مطالعه فرماید.

کوتاه سخن اینکه مسأله ریاضت شرعیّه هم در نهج البلاغه و هم در روایات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام فراوان آمده است و به یقین آثار مثبتی در روحانیت و نورانیت دارد؛ ولی چنان نیست که به همه توصیه شده باشد. به همین دلیل در آیاتی از قرآن مجید و روایات متعددی دیده می شود که به عموم، اجازه داده شده از لذات حلال بهره مند گردند و ضمن بهره گیری از این نعمت ها خدا را سپاس گویند: «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ»؛ ای پیامبران! از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید، که من به آنچه انجام می دهید دانا هستم».^۱

بخش هفتم

طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا فَرَضَهَا، وَعَرَكَتْ بِجَنبِهَا بُؤْسَهَا، وَهَجَرَتْ فِي
الَّيْلِ غُمُضَهَا، حَتَّى إِذَا غَلَبَ الْكَرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا، وَتَوَسَّدَتْ كَفَّهَا،
فِي مَعْشَرِ أَسْهَرِ عِيُونِهِمْ خَوْفُ مَعَادِهِمْ، وَتَجَافَتْ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ،
وَهَمَّهَمَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ، وَتَقَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ،
﴿أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾. فَاتَّقِ اللَّهَ يَا ابْنَ حَنِيفٍ،
وَلْتَكْفُفْ أَقْرَابُكَ، لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ.

ترجمه

خوشا به حال آن کس که وظیفه واجب خود را در برابر پروردگارش انجام داده و مشکلات را با تحمل از میان برداشته و خواب را در (بخشی از) شب کنار گذارده و آن‌گاه که بر او غلبه کند، روی زمین دراز کشد و کف دست را بالش خود کند (و مختصری استراحت نماید). (این انسان) در زمره گروهی باشد که (این اوصاف را دارند): خوف معاد خواب را از چشم‌هایشان ربوده و پهلوهایشان برای استراحت در خوابگاهشان قرار نگرفته و همواره لب‌هایشان آهسته به ذکر پروردگارش مشغول است، بر اثر استغفارهای طولانی گناهانشان از میان رفته است. «آنها حزب خدا هستند، آگاه باشید که حزب الله رستگارانند»، بنابراین ای پسر حنیف از خدا بترس و باید همان قرص‌های نان تو، تو را از غیر آن (و شرکت در میهمانی‌های اشرافی) باز دارد تا سبب خلاصی تو از آتش دوزخ گردد.

شرح و تفسیر

ای فرماندار! از شرکت در میهمانی‌های اشرافی بپرهیز!

امام (علیه السلام) در هفتمین و آخرین بخش از این نامه پر معنا توصیف بلیغی درباره انسان‌های کامل و به تعبیر دیگر «حزب الله» دارد، حضرت سه عمل و چهار صفت را برای آنها بیان می‌کند و می‌فرماید: «خوشا به حال آن کس که وظیفه واجب خود را در برابر پروردگارش انجام داده و مشکلات را با تحمل از میان برداشته و خواب را در (بخشی از) شب کنار گذارده و آن‌گاه که بر او غلبه کند روی زمین دراز کشد و کف دست را بالش خود کند (و مختصری استراحت نماید)»؛ «طُوبَىٰ لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَىٰ رَبِّهَا فَرَضَهَا، وَعَرَكَتْ^۲ بِجَنْبِهَا بُؤْسَهَا^۳ وَهَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غُمُّهَا^۴، حَتَّىٰ إِذَا غَلَبَ الْكَرَىٰ^۵ عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ^۶ أَرْضَهَا وَتَوَسَّدَتْ^۶ كَفَّهَا».

اشاره به اینکه کسانی محبوب درگاه پروردگار هستند که به هنگام روز به انجام فرایض و تکالیف فردی و اجتماعی می‌پردازند و به هنگام شب با خدای خود خلوت می‌کنند و به در خانه او می‌روند و به راز و نیاز و مناجات می‌پردازند و هنگامی که خواب بر آنها غلبه می‌کند به استراحت مختصری قناعت می‌کنند آن هم نه در رختخواب‌های گران قیمت و بر بالش‌های نرم، بلکه بر زمین دراز می‌کشند و دست را بالش خود قرار می‌دهند.

۱. «طُوبَىٰ» مؤنث «أَطِيبٌ» است و مفهوم گسترده‌ای دارد که پاکیزه‌ترین و بهترین همه نیکی‌ها را شامل می‌شود و در این گونه موارد شبیه دعاست که برای افرادی گفته می‌شود.
۲. «عَرَكَتْ» از ریشه «عَرَّكَ» بر وزن «أَرَكَ» در اصل به معنای مالش دادن است سپس به تأثیرگذاری بر هر چیزی که در نتیجه نابود شود و از بین رود اطلاق شده است.
۳. «بُؤْسٌ» به معنای هرگونه ناراحتی در مقابل نعمت و راحتی است.
۴. «غُمُّضٌ» این واژه از «غُمُوضٌ» گرفته شده که به معنای چشم‌پوشی و دیده بر هم نهادن و مخفی شدن است سپس به حالت خواب که انسان در آن حالت دیده بر هم می‌نهد اطلاق شده و در جمله بالا همین معنا اراده شده است.
۵. «الْكَرَىٰ» به معنای خواب و خوابیدن است.
۶. «تَوَسَّدَتْ» از ریشه «وَسَّادَةٌ» به معنای بالش گرفته شده است.

اشاره به اینکه عابد کسی نیست که شب و روز در گوشه‌ای مشغول عبادت باشد. عابد کسی است که به هنگام روز به ادای فرایض فردی و اجتماعی می‌پردازد و شب هنگام به در خانه خدا می‌رود همان‌گونه که در حدیثی از امام سجاده علیه السلام آمده است که: «مَنْ عَمِلَ بِمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِ فَهُوَ مِنْ أَعْبِدِ النَّاسِ؛ کسی که عمل به واجبات الهی کند عابدترین مردم است».^۱

همین معنا به صورت جامع‌تری در کلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «يَا عَلِيُّ ثَلَاثٌ مَنْ لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بِهِنَّ فَهُوَ مِنْ أَفْضَلِ النَّاسِ مَنْ آتَى اللَّهَ بِمَا افْتَرَضَ عَلَيْهِ فَهُوَ مِنْ أَعْبِدِ النَّاسِ وَمَنْ وَرَعَ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَهُوَ مِنْ أَوْرَعِ النَّاسِ وَمَنْ قَنِعَ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ فَهُوَ مِنْ أَغْنَى النَّاسِ؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: یا علی کسی که خدا را در قیامت ملاقات کند در حالی که این سه کار را انجام داده باشد با فضیلت‌ترین مردم است: کسی که در صحنه محشر وارد شود در حالی که واجبات خود را انجام داده باشد عابدترین مردم است و کسی که از محرّمات الهی بپرهیزد با تقواترین مردم است و کسی که به آنچه خدا به او داده است قانع باشد توانگرترین مردم است».^۲

جمله «افْتَرَسَتْ أَرْضَهَا وَتَوَسَّدَتْ كَفِّهَا» اشاره به نهایت قناعت آنهاست که آنها انتظار ندارند در بسترهای نرم و راحت آسوده بخوابند؛ به علاوه چنین بسترهایی کمتر به انسان اجازه می‌دهد که سحرگاهان از خواب برخیزد و رو به درگاه خدا آورد.

آن‌گاه در ادامه این سخن می‌افزاید: «(این انسان) در زمره گروهی باشد که (این اوصاف را دارند): خوف معاد خواب را از چشم‌هایشان ربوده و پهلوی‌هایشان برای استراحت در خوابگاهشان قرار نگرفته و همواره لب‌هایشان

۱. کافی، ج ۲، ص ۸۴، روایت ۷.

۲. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۸، ح ۵۷۶۲.

آهسته به ذکر پروردگارشان مشغول است، بر اثر استغفارهای طولانی گناهانشان از میان رفته است؛ (فِي مَعْشَرٍ أَسْهَرَ^۱ عْيُونَهُمْ خَوْفٌ مَعَادِهِمْ، وَتَجَافَتْ^۲ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ^۳ جُنُوبُهُمْ، وَهَمَّهَمَتْ^۴ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ، وَتَقَشَّعَتْ^۵ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ).

این تعبیرات در واقع برگرفته از قرآن مجید است آنجا که در اوصاف مؤمنان واقعی می فرماید: «تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ»؛ پهلوهایشان از بسترها دور می شود (و شبانگاه به پا می خیزند و رو به درگاه خدا می آورند) و پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند و از آنچه به آنان روزی داده ایم انفاق می کنند.^۶

در جای دیگر می فرماید: «كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ * وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»؛ آنها کمی از شب را می خوابیدند * و در سحرگاهان استغفار می کردند.^۷

در ادامه این سخن با استفاده از آیه‌ای از قرآن مجید این افراد را به عنوان حزب الله معرفی کرده می فرماید: «آنها «حزب الله» اند؛ بدانید «حزب الله» پیروان و رستگارانند»؛ «أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».^۸

سرانجام، امام (علیه السلام) نامه پربار و آموزنده خود را با این جمله که خطاب به

۱. «أَسْهَرَ» از ریشه «سَهَرَ» بر وزن «سَفَر» به معنای بیدار ماندن است.

۲. «تَجَافَتْ» از ریشه «تَجَافَى» به معنای دوری گزیدن گرفته شده و ریشه اصلی آن «جَفَاء» به معنای دوری کردن است.

۳. «مَضَاجِعِ» جمع «مَضْجَع» به معنای خوابگاه است.

۴. «هَمَّهَمَتْ» از ریشه «هَمَّهَمَ» به معنای سخن گفتن آهسته است.

۵. «تَقَشَّعَتْ» از ریشه «تَقَشَّعَ» بر وزن «تَوَقَّعَ» به معنای از میان رفتن و پراکنده شدن است از ریشه «قَشَّعَ» بر وزن «مَشَّقَ» به معنای بر طرف ساختن گرفته شده است.

۶. سجده، آیه ۱۶.

۷. ذاریات، آیه ۱۷ و ۱۸.

۸. مجادله، آیه ۲۲.

عثمان بن حنیف و هدف همه انسان‌های طالب سعادت است پایان داده می‌فرماید: «بنابراین ای پسر حنیف از خدا بترس و باید همان قرص‌های نان تو، تو را از غیر آن (و شرکت در میهمانی‌های اشرافی) باز دارد تا سبب خلاصی تو از آتش دوزخ گردد»؛ (فَاتَّقِ اللَّهَ يَا ابْنَ حُنَيْفٍ، وَتَكْفُفْ أَقْرَاصُكَ، لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ).

زیرا آلوده آن گونه میهمانی‌ها و سفره‌ها شدن که گرسنگان هرگز به آن راه ندارند و مدعوین آن تنها اشراف و ثروتمندانند و غالباً آلوده به مال حرام، تو را از یاد خدا و قیامت و از یاد محرومان دور می‌سازد و بار سنگین گناه را بر دوش تو می‌نهد و سبب گرفتاری تو در قیامت می‌شود.

در تاریخ مروج الذهب آمده است که روزی «شریک بن عبد الله» بر «مهدی عباسی» وارد شد. مهدی به او گفت: باید یکی از سه کار را بپذیری! شریک سؤال کرد: آن سه کار چیست؟ گفت: یا باید منصب قضاوت را از طرف من بپذیری یا به فرزندانم تعلیم دهی و حدیث بیاموزی و یا لا اقل یک وعده غذا مهمان من باشی. شریک فکری کرد و گفت: از همه ساده‌تر یک وعده میهمان بودن است. مهدی عباسی او را نزد خود نگه داشت و به آشپز خود دستور داد که انواعی از غذاهای لذیذ مغز که با شکر مخصوص و عسل تهیه می‌شد برای او فراهم سازد. هنگامی که شریک آن غذای چرب و شیرین را خورد سرآشپز خلیفه گفت این پیرمرد بعد از این غذا روی سعادت نخواهد دید. فضل بن ربیع (وزیر مهدی) گفت: اتفاقاً همین‌گونه شد؛ شریک بعد از این داستان، هم تعلیم اولاد خلیفه را به عهده گرفت و هم منصب قضا را پذیرفت و جالب اینکه روزی شریک با مسئول پرداخت امور مالی گفت‌وگو کرد و از کمبود حقوق خود شکایت داشت. مسئول

۱. «وَلْتَكْفُفْ» از ریشه «كَفَفَ» به معنای بازداشتن گرفته شده؛ ولی در بسیاری از نسخ نهج البلاغه و شروح آن «وَلْتَكْفُفْكَ» از ریشه «كَفَايْتُ» آمده است؛ یعنی قرص‌های نان تو برای تو کافی باشد و به سراغ سفره‌های رنگین نروی.

امور مالی گفت: مگر خیال می‌کنی به ما مال التجاره‌ای فروختی که این گونه طلب‌کاری می‌کنی؟ شریک گفت: آری به خدا سوگند از مال التجاره گران‌بها تر به شما فروختم من دینم را به شما فروختم.^۱

آری ممکن است لقمه چرب و لذیذ حرام، آثار عجیبی در انسان بگذارد. اگر شریک عاقلانه با این مسأله برخورد می‌کرد و تنها تعلیم فرزندان خلیفه را بر عهده می‌گرفت، ای بسا ممکن بود آنها را به حقیقت اسلام آشنا سازد و از ظلم و ستم آنها در آینده بکاهد.

نکته‌ها

۱. زهد در عین بهره‌گیری از مواهب الهی

با مطالعه دقیق این نامه پرسش پیش می‌آید که آیا استفاده کردن از سفره‌های رنگین و نعمت‌های گوناگون الهی از دیدگاه اسلام ممنوع است یا مجاز و آیا میان زهد اسلامی و بهره‌گیری از مواهب پروردگار تضادی وجود دارد؟ سخن در این زمینه بسیار است. فشرده و عصارة آن را می‌توان چنین بیان کرد:

روایات زیادی داریم که تشویق به زهد می‌کند و می‌گوید: «الزَّهَادَةُ فِي الدُّنْيَا لَيْسَتْ بِتَحْرِيمِ الْحَلَالِ وَلَا إِزَالَةِ الْمَالِ وَلَكِنَّ الزَّهَادَةَ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَا تَكُونَ بِمَا فِي يَدَيْكَ أَوْ تُثِقَ مِمَّا فِي يَدِ اللَّهِ؛ زهد در دنیا به این نیست که حلال را بر خود حرام کنی و اموال خویش را ضایع گردانی؛ ولی زهد در دنیا این است که به آنچه داری بیش از آنچه نزد خداست دل بسته نباشی».^۲

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده است: «الزَّهَادَةُ قِصْرُ الْأَمَلِ

۱. مروج الذهب، ج ۳، ۳۱۰.

۲. این سخن از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در سنن ترمذی، ص ۲۴۴۳ آمده. این حدیث در وسائل الشیعة ج ۱۱، ص ۳۱۵، حدیث ۱۳ باب استحباب الزهد فی الدنیا و حد الزهد از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است.

وَالشُّكْرُ عِنْدَ النَّعْمِ وَالتَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمَحَارِمِ؛ زهد، کوتاه کردن دامنه آرزوها و شکر هنگام برخورداری از نعمت‌ها و پرهیزکاری در برابر حرام‌هاست»^۱.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ لَا يُحَاسِبُ اللَّهُ عَلَيْهَا الْمُؤْمِنَ طَعَامٌ يَأْكُلُهُ وَثَوْبٌ يَلْبَسُهُ وَزَوْجَةٌ صَالِحَةٌ تَعَاوَنُهُ وَتُحْصِنُ فَرْجَهُ؛ سه چیز است که خداوند روز قیامت مؤمن را بر آن محاسبه نمی‌کند: غذایی که آن را می‌خورد و لباسی که می‌پوشد و همسر صالحی که او را کمک می‌کند و از آلودگی به گناه حفظ می‌نماید»^۲.

از این روایت معلوم می‌شود که استفاده از این مواهب منافاتی با زهد ندارد و همچنین آیات و روایات دیگر که ذکر همه آنها در خور کتابی مستقل است.

اما در برابر اینها، در روایاتی می‌خوانیم که توصیه به ترک لذات دنیا شده و ترک استفاده مشروع از مواهب گسترده الهی نیز نیکو شمرده شده است. از جمله:

در حدیث معروفی می‌خوانیم که علی علیه السلام در شب شهادت خود بعد از آنکه به نان و نمک افطار کرد و از آنچه غیر از آن در سفره بود صرف نظر فرمود، خطاب به دخترش چنین گفت: «يَا بِنْتِي مَا مِنْ رَجُلٍ طَابَ مَطْعَمُهُ وَمَشْرَبُهُ وَمَلْبَسُهُ إِلَّا طَالَ وَقُوفُهُ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ دخترم هیچ‌کس نیست که از طعام خوب و نوشیدنی گوارا و لباس نیکو استفاده کند مگر اینکه روز قیامت در پیشگاه خداوند عزوجل مدت زیادی برای حساب باید بایستد»^۳.

در حدیث دیگری که در کنز العمال از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده، آمده

۱. نهج البلاغه، خطبه ۸۱.

۲. بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۲۹۹.

۳. همان مدرک، ج ۴۲، ص ۲۷۶.

است: «فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ، فَدَعِ الْحَلَالَ لِيُطَوَّلَ الْحِسَابُ وَدَعِ الْحَرَامَ لِيُطَوَّلَ الْعَذَابُ؛ در حلال دنیا حساب و در حرامش عقاب است، بنابراین از پاره‌ای از حلال‌ها به موجب طول حساب صرف نظر کنید و از حرام به سبب طول عذاب چشم‌پوشید».^۱

به نظر می‌رسد جمع میان این آیات و روایات به یکی از طرق زیر است:

۱. استفاده از مواهب الهی حکمی است عام و روی آوردن به زهد حکمی است برای خواص.

۲. روایات زهد برای این است که روی آیات و روایات بهره‌گیری از نعمت‌های مادی تأثیر بگذارد و از افراط و فرو رفتن در آن بکاهد؛ مبدا مردم غرق در لذات شوند و راه افراط را بپویند.

۳. پیشوایان دین و اسوه‌ها و قدوه‌ها باید زندگی خود را همچون زندگی ضعفای امت قرار دهند تا سختی معیشت، زیاد آنها را آزار ندهد.

۴. پویندن راه زهد آرامش روحی به همه حتی غیر پیشوایان می‌دهد، چراکه غرق ناز و نعمت بودن در حالی که دیگران در زحمتند روح را آزار می‌دهد و از نظر عاطفی ناپسند است.

۵. با توجه به اینکه حلال حساب دارد، گروهی زندگی ساده را بر زندگی مرفه ترجیح می‌دهند تا طول وقوف در عرصه قیامت برای حساب نداشته باشند.

درباره حقیقت زهد و جمع میان این دستور اسلامی و برخورداری از مواهب الهی که در آیات و روایات به آن اشاره شده است، در ذیل خطبه ۸۱، جلد سوم همین کتاب نیز بحث‌هایی آمده است. همچنین می‌توانید به کتاب دائرة المعارف فقه مقارن، جلد دوم، «بحث زهد و شکوفایی اقتصادی» مراجعه کنید.

۶. افزون بر همه گرایش به زهد و چشم‌پوشی از پاره‌ای لذات مادی یکی از

۱. کنز العمال، ح ۸۵۶۶.

عوامل پرورش روح و ترکیه نفوس است، همان‌گونه که در بحث ریاضت نفس در شرح همین نامه آمده است.

۲. حزب الله کیانند؟

آنچه امام علیه السلام در پایان این نامه درباره حزب الله بیان فرموده برگرفته از آیات قرآن مجید است.

این تعبیر در دو آیه از قرآن مجید آمده نخست در آیه ۵۶ سوره مائده است که می‌فرماید: «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»؛ و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد با ایمان^۱ را بپذیرند (پیروزند)؛ زیرا حزب خدا (گروه خداپرستان) پیروزند».

در این آیه پذیرش ولایت الهی و اولیای الهی از اوصاف حزب الله شمرده شده است.

در آیه ۲۲ سوره مجادله نیز می‌فرماید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و پیامبرش دوستی کنند، هرچند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند؛ آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه دل‌هایشان نوشته و با روحی از ناحیه خود آنها را تأیید فرموده، و آنها را در باغ‌هایی بهشتی وارد می‌کند که نهرها از پای درختانش جاری است. جاودانه در آن می‌مانند؛ خدا

۱. مؤمنان در اینجا به قرینه آیه قبل اشاره به امیرمؤمنان علی علیه السلام است که آیه ولایت و بخشیدن خاتم در حال رکوع در شأن آن حضرت نازل شده است.

از آنها خوشنود است و آنان نیز از خدا خوشنودند؛ آنها «حزب الله» اند؛ بدانید «حزب الله» پیروزان و رستگارانند.

در آیه نخست همان‌گونه که اشاره شد حزب الله به عنوان ولایت‌پذیری خدا و اولیای الهی وصف شده‌اند و در این آیه با وصف «بُغْضَ فی الله» و عداوت با دشمنان حق معرفی شده‌اند. از مجموع این دو آیه، مسأله «حُبِّ فی الله» و «بُغْضَ فی الله» به عنوان اوصاف آنها استفاده می‌شود. آنچه امام علیه السلام در این نامه آورده که حزب الله را به عنوان سحرخیزان و شب‌زنده‌داران و عابدان و زاهدان معرفی کرده در واقع با آنچه در قرآن آمده است لازم و ملزوم یکدیگرند.

* * *

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ السَّالِهُ

إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ

از نامه‌های امام علیه السلام

خطاب به بعضی از فرماندارانش است^۱

نامه در یک نگاه

این نامه در واقع دستور العملی است به یکی از کارگزاران حکومت آن

۱. سند نامه:

در اینکه مخاطب این نامه کیست بسیاری از شارحان به اجمال از آن گذشته‌اند؛ ولی صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه مخاطب را مالک اشتر می‌داند و در کتاب تمام نهج البلاغه نیز همین گونه ذکر شده است. صاحب مصادر می‌افزاید: هنگامی که علی علیه السلام از صفین بازگشت مالک را به منطقه حکومتش به «جزیره» (طبق گفته معجم البلدان، مناطقی از عراق است که در میان دو رود دجله و فرات واقع شده است) فرستاد و هنگامی که مسأله حکمیت پایان یافت و اوضاع مصر دگرگون شد علی علیه السلام به مالک اشتر دستور داد که به جای محمد بن ابی بکر به مصر رود و این نامه را برای او نوشت و فرمود: این کار تنها از تو ساخته است و عهدنامه معروفش را که در پنجاه و سومین نامه خواهد آمد به او داد.

از کسانی که این نامه را پیش از سید رضی نقل کرده‌اند: ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات، بلاذری در انساب الاشراف و طبری در تاریخ خود در حوادث سال ۳۸ است و از کسانی که بعد از سید رضی به آن اشاره کرده‌اند ابن اثیر در کتاب کامل خود است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۷۶).

حضرت که در جمله‌های کوتاه و پر معنا او را مخاطب ساخته و آماده انجام وظیفه می‌کند. این نامه از سه بخش تشکیل شده است:

امام علیه السلام در بخش اول به مقام والا و شخصیت برجسته کارگزار خود اشاره می‌کند تا او را برای پذیرش این مأموریت مهم آماده کند.

در بخش دوم به فروتنی در برابر رعیت و خوش‌رویی و ملایمت با مردم و مدارا و سعه صدر توصیه می‌کند.

در بخش سوم عدالت و مساوات در میان مردم را حتی در اشاره و نگاه و تحیت و تعارفات معمولی به او گوشزد می‌فرماید مبادا زورمندان، طمع در تبعیض کنند و ضعیفان از عدالت مأیوس شوند.

از جمله کسانی که مخاطب در این نامه را مالک اشتر ذکر کرده‌اند مرحوم شیخ مفید در امالی صفحه ۷۹ و طبری مورخ معروف در تاریخ خود جلد ۴، صفحه ۷۱ در حوادث سال ۳۸ است.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَى إِقَامَةِ الدِّينِ، وَأَقْمَعُ بِهِ نَخْوَةَ الْأَثِيمِ،
وَأَسُدُّ بِهِ لَهَاةَ الثَّغْرِ الْمَخُوفِ. فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ عَلَى مَا أَمَّاكَ، وَأَخْلَطِ الشَّدَّةَ
بِضِعْثِ مِنَ اللَّيْنِ، وَارْفُقْ مَا كَانَ الرَّفْقُ أَرْفَقَ، وَاعْتَزِمِ بِالشَّدَّةِ حِينَ لَا تُغْنِي
عَنكَ إِلَّا الشَّدَّةُ، وَأَخْفِضِ لِلرَّعِيَّةِ جَنَاحَكَ، وَأَبْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَالْأَيْنَ لَهُمْ
جَانِبَكَ، وَآسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظْرَةِ وَالْإِشَارَةِ وَالتَّحِيَّةِ، حَتَّى لَا يَطْمَعَ
الْعُظْمَاءُ فِي حَيْفِكَ، وَلَا يَبْتَاسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) به یقین تو از کسانی هستی که من برای برپا داشتن دین از آنها کمک می‌گیرم و سرکشی و تکبر گنهکاران را به وسیله آنان درهم می‌شکنم و گلوگاه‌های خطرناک را به کمک آنها حفظ می‌کنم، بنابراین از خداوند در اموری که برای تو مهم است یاری بجوی. سخت‌گیری و شدت عمل را با نرمش در آمیز. مادام که مدارا کردن بهتر است مدارا کن؛ اما در آنجا که جز شدت عمل تو را بی‌نیاز نمی‌کند تصمیم به شدت بگیر. پر و بالت را برای مردم بگستران (و تواضع کن) و با چهره گشاده با آنان روبه‌رو شو و در برابر آنان نرم‌خو و ملایم باش و مساوات را در میان آنها حتی در مشاهده و نگاه کردن با گوشه چشم و اشاره کردن و تحیت و تعارفات رعایت کن تا زورمندان در نقض عدالت به نفع خودشان طمع نورزند و ضعیفان از عدالت تو مأیوس نشوند.
والسلام.

شرح و تفسیر

با مردم مدارا کن!

همان‌گونه که در ذکر سند نامه اشاره شد، مخاطب در این نامه ظاهراً مالک اشتر است و تعبیرات امام علیه السلام در مقام ستودن او نیز تناسب با شخصیتی همچون مالک دارد، هرچند بسیاری از شارحان نهج البلاغه ذکری از مخاطب این نامه نکرده و به اجمال از آن گذشته‌اند.

امام علیه السلام در بخش اول این نامه اوصاف برجسته‌ای برای این کارگزار ذکر می‌کند تا او را به اعتماد به نفس و قوت و قدرت در برابر مشکلات تشویق نماید. می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) به یقین تو از کسانی هستی که من برای برپا داشتن دین از آنها کمک می‌گیرم و سرکشی و تکبر گنهکاران را به وسیله آنان درهم می‌شکنم و گلوگاه‌های خطرناک را به کمک آنها حفظ می‌کنم»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ^۱ بِهِ عَلَى إِقَامَةِ الدِّينِ، وَأَقْمَعُ^۲ بِهِ نَخْوَةَ^۳ الْأَثِيمِ، وَأَسْدُ بِهِ لِهَأَاةِ^۴ الثَّغْرِ^۵ الْمُخَوْفِ).

این تعبیرات نشان می‌دهد که امام علیه السلام گروهی از افراد شجاع و دلیر و صاحب معرفت را انتخاب کرده بود که در این امور سه‌گانه یعنی اقامه ارکان دین، درهم کوبیدن سرکشان تبه‌کار و حفظ مرزهای خطرناک از آنان کمک می‌گرفته و مخاطب این نامه یعنی مالک اشتر یکی از آنها بوده است.

گویا امام علیه السلام می‌خواهد بفرماید: اگر مأموریتی را که به تو برای تدبیر امور

۱. «أَسْتَظْهِرُ» از ریشه «استظهار» به معنای کمک گرفتن و یاری طلبیدن است.

۲. «أَقْمَعُ» از ریشه «قمع» بر وزن «قرض» به معنای منصرف ساختن کسی از مقصود خویش، مقهور کردن و درهم شکستن و به تسلیم واداشتن است و «مقمعة» به معنای گرز و عمود آهنینی است که بر سر افراد متمرد می‌کوبند و آنها را از کارشان باز می‌دارند.

۳. «نَخْوَةَ» به معنای تکبر و خودبرتربینی است.

۴. «لِهَأَاةِ» به معنای زبان کوچک است. سپس به هرگونه گلوگاهی اطلاق شده است؛ مانند جمله بالا.

۵. «الثَّغْرِ» به معنای مرز و در اصل به معنای هرگونه شکاف آمده است.

مصر و اقامه احکام دینی در آنجا و جلوگیری از ظالمان و سرکشان و حفظ ثغور آنجا در برابر تهدیدهای لشکر شام و طرفداران معاویه سپرده‌ام به موجب شایستگی‌هایی است که در این امور از تو سراغ دارم و به راستی مالک اشتر همین‌گونه بود که امام علیه السلام او را در این جمله‌های کوتاه و پرمعنا ستوده است.

حوادثی که در زندگی مالک اشتر واقع شد و در تواریخ آمده است گواه زنده این معناست.

از جمله زمانی که علی علیه السلام می‌خواست با شورشیان جمل بجنگد عمار یاسر را به کوفه فرستاد تا مردم را برای پیوستن به لشکر علی علیه السلام بسیج کند. راوی می‌گوید: من در مسجد کوفه بودم. عمار مردم را بسیج می‌کرد و می‌گفت بروید ولی ابو موسی اشعری روی منبر ایستاده بود و می‌گفت نروید (و مردم سرگردان بودند) ناگهان غلامان ابو موسی دوان دوان به سراغ او آمدند و گفتند: مالک اشتر وارد قصر شد و ما را زد و بیرون کرد. ابو موسی که نام اشتر را شنید از منبر فرود آمد و به سرعت به سوی قصر دارالاماره رفت و وارد قصر شد. اشتر به سراغ او آمد و گفت: بیرون آی خدا جانت را بیرون آورد. تو از کسانی هستی که از قدیم جزو منافقان بودی. ابو موسی تقاضا کرد و گفت: امشب را به من مهلت بده. مالک گفت: تا اول شب مهلت داری؛ ولی شب در آنجا نمان. مردم ریختند و می‌خواستند اموال ابو موسی را غارت کنند اشتر آنها را نهی کرد.^۱

نیز در تاریخ آمده است: هنگامی که علی علیه السلام در مسیر خود به سوی میدان صفین به سرزمین رقه رسید و می‌بایست آن حضرت و اصحابش از روی نهر عبور کنند. مردم آنجا (که گویا علاقه خاصی به معاویه داشتند) حاضر نشدند که پلی برای حضرت و لشکریانش بسازند. حضرت تصمیم گرفت از روی پل

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۰۱، حوادث سال ۳۶.

مَنبِج^۱ (که نسبتاً دور دست بود) عبور کند. اشتر به مردم آنجا گفت: به خدا سوگند اگر امیرمؤمنان از روی این پل بگذرد و شما پل خوبی در اینجا برای او نسازید شمشیر را در میان شما می‌کشم مردانتان را می‌کشم و زمینتان را ویران می‌سازم و امواتان را می‌گیرم. آنها به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: این اشتر است به این قسم وفا خواهد کرد. برخیزید و پلی بسازید. پل ساخته شد. تمام لشکر عبور کردند و اشتر آخرین کسی بود که از آنجا عبور کرد.

به هر حال امام (علیه السلام) به دنبال این سخن، دستورات مهمی را به مالک در زمینه رفتار با مردم می‌دهد نخست می‌فرماید: «بنابراین از خداوند در اموری که برای تو مهم است یاری بجوی»؛ (فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ عَلَىٰ مَا أَهَمَّكَ).
اشاره به اینکه خمیرمایه همه موفقیت‌ها تکیه بر ذات پاک خدا و یاری جستن از اوست.

در دستور دوم می‌فرماید: «سخت‌گیری و شدت عمل را با نرمش در آمیز»؛ (وَاخْلُطِ الشَّدَّةَ بِضَعْفٍ^۲ مِنَ اللَّيْنِ).

اشاره به اینکه کشورداری و اصولاً هیچ برنامه اجتماعی و شخصی را نمی‌توان با شدت عمل و عُنْف به سامان رسانید، بلکه باید نرمش و شدت با هم آمیخته شود که اگر تنها برنامه‌های شدید و سخت‌گیرانه باشد موجب تنفر و گاه کینه و عداوت می‌گردد و کار به جایی نمی‌رسد و اگر تمام، نرمش و ملایمت باشد بسیاری از افراد کار خود را جدی نمی‌گیرند و موجب سستی و فُشَل می‌شود. این همان چیزی است که در برنامه انبیا تحت عنوان «مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا» آمده است و خداوند عالم در عین اینکه در جای عفو و رحمت ارحم الراحمین

۱. «منبج» بر وزن «مجلس» اسم شهری از شهرهای شام بود.

۲. «ضَعْفٌ» بر وزن «حرص» به معنای دسته‌ای از چوب‌های نازک مانند ساقه‌گندم و جو یا رشته‌های خوشه خرماست و به معنای بسته هیزم یا گیاه خشکیده نیز آمده است و گاه به خواب‌های آشفته و درهم اطلاق می‌شود و در اینجا به معنای مجموعه‌ای از عوامل نرمش است.

است، به هنگام مجازات اشد المعاقبین است.

در دستور سوم برای اینکه معلوم شود اصل، رفق است یا شدت می فرماید: «مادام که مدارا کردن بهتر است مدارا کن؛ اما در آنجا که جز شدت عمل تو را بی نیاز نمی کند تصمیم به شدت بگیر»؛ (وَأَرْفُقْ مَا كَانَ الرَّفْقُ أَرْفَقَ، وَاعْتَزِمُ بِالشَّدَّةِ حِينَ لَا تُغْنِي عَنْكَ إِلَّا الشَّدَّةُ).

به این ترتیب اصل و اساس در مناسبات میان حاکمیت و مردم، بلکه در تمام مدیریت‌ها رفق و مداراست؛ ولی اگر کسانی از مدارا کردن مدیر خواستند سوء استفاده کنند، جز برخورد شدید چیز دیگری کارساز نیست.

در روایتی معتبر می خوانیم که رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الرَّفْقَ لَمْ يُوضَعْ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا زَانَهُ وَلَا نُزِعَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا شَانَهُ؛ رفق و مدارا بر هیچ چیز گذارده نمی شود مگر اینکه آن را زینت می بخشد و از چیزی برگرفته نمی شود مگر اینکه آن را زشت و بدنما می کند»^۱.

چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی بسندد در کارزار
به شیرین‌زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی به مویی گشی

امروز هم مشاهده می‌کنیم که بهترین راه برای مبارزه با مفاسد اجتماعی و امر به معروف و نهی از منکر استفاده از برخوردهای محبت‌آمیز و منطقی توأم با ادب و مداراست که اکثریت افراد از این طریق رام می‌شوند؛ ولی گروه اندکی هستند که جز با شدت عمل دست از اعمال خلاف برنمی‌دارند.

در چهارمین، پنجمین و ششمین دستور می فرماید: «پر و بالت را برای مردم بگستران (و تواضع کن) و با چهره گشاده با آنان روبه‌رو شو و در برابر آنان نرم خو و ملایم باش»؛ (وَاحْفِضْ لِلرَّعِيَّةِ جَنَاحَكَ، وَابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَالنَّ لَهُمْ جَانِبَكَ).

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۱۹، ح ۶.

این تعبیرات در واقع برگرفته از آیات شریفه قرآن است؛ در یک جا خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «وَاحْفَظْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ»؛ و پر و بال (عطوفت) خود را برای مؤمنین فرود آر.^۱

و در جای دیگر می‌فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ»؛ به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی.^۲

در هفتمین و آخرین توصیه می‌فرماید: «و مساوات را در میان آنها حتی در مشاهده و نگاه کردن با گوشه چشم و اشاره کردن و تحیت و تعارفات رعایت کن تا زورمندان در نقض عدالت به نفع خودشان طمع نورزند و ضعیفان از عدالت تو مأیوس نشوند. والسلام»؛ (وَ أَسْ^۳ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظَرَةِ وَالْإِشَارَةِ وَالتَّحِيَّةِ، حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ^۴، وَلَا يَيْئَسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ، وَالسَّلَامُ).

این دستور که هم در مورد زمامداران و مدیران جامعه آمده و هم در کتاب القضاء در وظایف قضات دیده می‌شود دستوری است شاید منحصرأ در اسلام که قاضی یا فرماندار و زمامدار به هنگامی که ارباب رجوع نزد او می‌آیند، همه را با یک چشم بنگرد؛ اگر احترام می‌کند و برمی‌خیزد، برای همه برخیزد اگر تحیت می‌گوید و پاسخ سلام را به نحو اکمل ادا می‌کند، با همه چنین باشد و حتی نباید به بعضی با تمام چشم نگاه کند و بعضی دیگر با گوشه چشم. این امر سبب می‌شود که همه حساب خود را بکنند و بدانند جایی که در این امور ساده مساوات و عدالت رعایت می‌گردد نباید انتظار داشت در امور مهم تبعیض واقع شود.

۱. حجر، آیه ۸۸.

۲. آل عمران، آیه ۱۵۹.

۳. «آس» از ریشه «مواساة» به معنای برابر ساختن با یکدیگر گرفته شده است.

۴. «حیف» به معنای انحراف از حق و عدالت است.

وَمِنْ كِتَابِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي السَّائِلِ

لِلْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لَمَّا ضَرَبَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعْنَهُ اللَّهُ

از وصایای امام علی (ع)

به امام حسن و امام حسین (ع) است، هنگامی که ابن ملجم - که لعنت خدا بر او باد - به آن حضرت ضربه زد.^۱

نامه در یک نگاه

این نامه که در حقیقت یکی از وصایای جامع و پرمحتوای امام علی (ع) هنگامی است که در بستر شهادت افتاده بود، خطاب به فرزندانش حسن و حسین (ع)، بلکه همه شیعیان، حاوی چند بخش مهم است:

در بخش اول امام علی (ع) آنها را توصیه به تقوا و بی‌اعتنایی به زرق و برق دنیا

۱. سند نامه:

این وصیت‌نامه را گروه زیادی پیش از سید رضی از آن حضرت نقل کرده‌اند؛ از جمله ابومخنف (لوط بن یحیی مطابق نقل مقاتل الطالبین) و ابو حاتم سجستانی در کتاب المعمرین و طبری در تاریخ معروف خود در حوادث سال ۴۰ و کلینی در کتاب کافی و مسعودی در مروج الذهب و شیخ صدوق در من لا یحضره الفقیه و جمعی دیگر (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۷۹-۳۸۱).

و طرفداری از حق و حمایت از مظلوم در برابر ظالم می‌کند.

در بخش دوم - که در آن صریحاً می‌گوید: مخاطب من تمام فرزندان و خانواده و همه کسانی است که این نامه من تا دامنه قیامت به آنها می‌رسد - بار دیگر توصیه به تقوا و سپس دعوت به نظم در همه کار و اصلاح در میان مردم و اهمّیت آن دارد.

در بخش سوم انگشت روی چند مسأله بسیار مهم گذارده و دعوت به کفالت ایتم و حفظ حقوق همسایگان و عمل به قرآن و اهتمام به امر نماز و حج و جهاد با مال و جان و زبان و ارتباط با یکدیگر و ترک جدایی‌ها و امر به معروف و نهی از منکر دارد.

در آخرین بخش فرزندان عبدالمطلب را مورد خطاب قرار داده و تأکید می‌کند که بعد از شهادت من خون مسلمانان را نریزید و به بهانه این شهادت از این و آن انتقام نگیرید. تنها قاتل من مسئول است و او باید کشته شود و سپس توصیه می‌کند که پس از کشتن وی بدن او را مثله نکنید و به خاک بسپارید.

بخش اول

أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَالْأَتْبَغِيَا الدُّنْيَا وَإِنْ بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ شَيْءٌ مِنْهَا زُورِي عَنْكُمْ، وَقُولُوا بِالْحَقِّ وَأَعْمَلُوا لِلْأَجْرِ، وَكُونُوا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا.

ترجمه

من شما را به تقوا و پرهیزکاری (و ترس از مخالفت پروردگار) توصیه می‌کنم و سفارش می‌کنم و در پی زرق و برق دنیا نباشید، هرچند دنیا به سراغ شما بیاید و بر آنچه از دنیا از دست می‌دهید تأسف نخورید. سخن حق بگویید و برای اجر و پاداش الهی (نه برای چشم‌داشت از مردم) کار کنید، همواره دشمن (سرسخت) ظالم و یار و مددکار مظلوم باشید.

شرح و تفسیر

یار مظلوم و دشمن ظالم باشید

این دومین وصیت امام علیه السلام است که در بستر شهادت خود بیان فرموده (وصیت پر معنای دیگری هم از آن حضرت در نامه ۲۳ گذشت). همان‌گونه که اشاره شد امام علیه السلام این سخنان را در بستر شهادت به عنوان وصیت بیان فرمود و می‌دانیم انسان در چنین حالتی سعی دارد خواسته‌های مهم خود را در عباراتی کوتاه بیان کند. وصیت امام علیه السلام به چگونگی تقسیم اموال و ثروت او نیست، چون مال و ثروتی از خود به یادگار نگذاشت. و اگر مقداری مال داشت آنها را به صورت موقوفه در آورده بود. وصیت او درباره ارزش‌های

اسلامی و فضایل انسانی و برنامه‌های واجب دینی است.

گرچه مخاطب در این بخش از وصیت تنها دو فرزندش حسن و حسین (علیهما السلام) هستند؛ ولی به قرینه بخش دوم این وصیت‌نامه، دیگران نیز به این خطاب مهم مخاطب‌اند.

به هر حال امام (علیه السلام) در بخش اول این وصیت فرزندانش را به هفت موضوع مهم سفارش می‌کند:

نخست می‌فرماید: «من شما را به تقوا و پرهیزکاری (و ترس از مخالفت پروردگار) توصیه می‌کنم»؛ (أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ).

آری همان‌گونه که بارها گفته‌ایم تقوا یعنی احساس مسئولیت درونی در برابر فرمان‌های الهی که خمیرمایه تمام برنامه‌های انبیا و اولیاست و بدون آن، کسی از وسوسه‌های شیطان و هوای نفس‌رهایی نمی‌یابد. کلید در بهشت تقواست و مرکب راهوار برای قرب الی الله پرهیزکاری است.

حضرت در دومین و سومین توصیه می‌فرماید: «و سفارش می‌کنم در پی زرق و برق دنیا نباشید، هرچند دنیا به سراغ شما بیاید و بر آنچه از دنیا از دست می‌دهید تأسف نخورید»؛ (وَأَلَّا تَبْغِيَا الدُّنْيَا وَإِنْ بَغْتُمْهَا، وَلَا تَأْسَفَا عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا زُوي^۲ عَنْكُمْ).

البته دنیا بخش‌هایی دارد: بخشی برای زندگی انسان ضروری است. بخش دیگری رفاه معقولانه است؛ ولی بخشی بالاتر از اینها برای هواپرستی و تفاخر و مانند آن است. به یقین امام (علیه السلام) از بخش اول و دوم نهی نمی‌کند. منظور امام (علیه السلام) بخش سوم است. همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید: «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ

۱. «تَبْغِيَا» و «بَغْت» هر دو از ریشه «بُغَاء» بر وزن «کلاه» به معنای طلب کردن گرفته شده است.

۲. «زُوي» از ریشه «زَي» بر وزن «حَي» به معنای دور کردن و نهی کردن و گرفتن است و در جمله بالا «زُوي» به معنای «گرفته شده» آمده است.

الْعُرُورِ؛ و زندگی دنیا جز متاع و سرمایه فریب نیست»^۱ به یقین دنبال این بخش از دنیا رفتن انسان را از خدا و آخرت دور می‌سازد و آلوده انواع گناهان می‌کند. اینکه می‌فرماید: به آنچه از دست رفت تأسف نخورید، دلیل روشنی دارد، زیرا تأسف بر از دست رفته‌ها چیزی را به انسان باز نمی‌گرداند و انسان را از فعالیت‌های مثبت برای حفظ آنچه در دست دارد باز می‌دارد.

این سخن در واقع برگرفته از قرآن مجید است که می‌فرماید: «لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»؛ (بدانید آنچه از سوی خداوند مقدر شده است به شما می‌رسد) این برای آن است که جهت آنچه از دست داده‌اید تأسف نخورید و به آنچه به شما داده است دل بسته و شادمان نباشید»^۲.

در حدیث پر معنایی می‌خوانیم مردی با پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نماز خواند هنگامی که نماز تمام شد و آن مرد برگشت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او اشاره کرد و فرمود: این مرد از اهل بهشت است. عبد الله بن عمرو که از اصحاب حاضر در جلسه بود گفت: من به دنبال آن مرد رفتم و به او گفتم: عمو جان میهمان می‌خواهی؟ گفت: آری. دیدم خیمه‌ای و گوسفندی و نخلی برای امرار معاش دارد. هنگام عصر از خیمه‌اش بیرون آمد گوسفند را دوشید و مقداری رطب از نخل چید و پیش روی من گذاشت. با یکدیگر غذا خوردیم او خوابید و من بیدار ماندم. او صبح افطار کرد و من روزه (مستحبی) گرفتم و این کار سه شبانه روز ادامه یافت. (من چیز مهمی در زندگی او ندیدم) به او گفتم: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره تو فرمود: تو اهل بهشت هستی! بگو بینم کار مهم تو چیست؟ گفت: نزد همان کسی که این خبر را به تو داده است برو تا راز این مطلب را برای تو بگشاید. من خدمت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمدم و جریان را از آن حضرت سؤال کردم، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: نزد

۱. حدید، آیه ۲۰.

۲. حدید، آیه ۲۳.

خودش بازگرد و به او بگو تا خودش سرّ این مطلب را بگوید. نزد او آمدم و گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داده است خودت به من خبر دهی. گفت: اکنون مانعی ندارد می‌گویم. (بدان) اگر تمام دنیا مال من باشد و از من بگیرند غمگین نمی‌شوم و اگر تمام دنیا را به من بدهند شادی نمی‌کنم و شب هنگام که می‌خواهم در دل من کینه و حسدی نسبت به هیچ‌کس نیست. عبد الله گفت: ولی به خدا سوگند من چنین نیستم همه شب عبادت می‌کنم و روزها غالباً روزه دارم؛ اما اگر از مال دنیا گوسفندی به من داده شود شاد می‌شوم و اگر از من گرفته شود غمگین می‌گردم و خداوند تو را برتری آشکاری بر ما داده است.^۱

آری طبیعت دنیا چنین است که روزی به دست می‌آید و روزی از دست می‌رود نه اقبال آن قابل اطمینان است و نه ادبار آن.

در حدیثی می‌خوانیم: ابن عباس می‌گوید: بعد از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله از کلام هیچ کس به اندازه نامه‌ای که امام علی بن ابی طالب علیه السلام نوشت بهره نگرفتم ایشان در نامه‌ای به من نوشت: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْمَرْءَ يَسُوؤُهُ فَوْتُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكُهُ وَيَسْرُهُ دَرَكُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ فَلْيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا نَلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ وَلْيَكُنْ أَسْفُكَ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنْهَا وَمَا نَلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تَكُنْ بِهِ فَرِحًا وَمَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ حُزْنًا وَلْيَكُنْ هَمُّكَ فِيَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَالسَّلَامُ؛ اما بعد (از حمد و ثنای الهی) انسان گاهی به سبب از دست رفتن چیزی ناراحت می‌شود در حالی که (بر حسب تقدیر الهی و عالم اسباب) امکان وصول به آن وجود نداشته است و شادمان می‌شود از چیزی که هرگز از دست رفتنی نبوده است، بنابراین شادی تو باید به چیزی باشد که از آخرت به دست آوردی و تأسف تو بر چیزی باشد که از آخرت از دست می‌دهی. والسلام».^۲

۱. تفسیر در المنثور، ذیل آیه ۱۰ سورة حشر.

۲. میزان الحکمة، ج ۳، باب حزن، روایت ۳۷۸۹. برای مطالعه بیشتر به تفسیری که در همین کتاب ذیل نامه ۲۲ آمده است مراجعه شود.

در چهارمین و پنجمین توصیه می‌فرماید: «سخن حق بگویند و برای اجر و پاداش الهی (نه برای چشم‌داشت از مردم) کار کنید»؛ (وَقُولُوا بِالْحَقِّ، وَأَعْمَلُوا لِلْأَجْرِ).

طرفداری از حق همان چیزی است که در آیات متعددی از قرآن به آن تصریح شده و حتی در سوره «عصر» بر توصیه کردن یکدیگر به بیان حق تکیه شده است: «وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ».

قابل توجه اینکه حق معنای بسیار وسیعی دارد که هر واقعیت اعتقادی، اخلاقی و حکمی را شامل می‌شود و از سویی حق خدا بر خلق و حق مردم بر یکدیگر و حق متقابل حکومت و مردم و حق انسان بر خویشان را نیز در بر می‌گیرد.

اما عمل برای اجر و پاداش الهی همان خلوص نیت است که انسان چشم طمع از خلق برگیرد و دیده به پاداش الهی بدوزد و هر عملی را خالص برای او انجام دهد.

سپس در ششمین و هفتمین توصیه به مسأله بسیار مهمی اشاره کرده می‌فرماید: «و همواره دشمن (سرسخت) ظالم و یار و مددکار مظلوم باشید»؛ (وَكُونُوا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا).

این توصیه در واقع تأکیدی است بر طرفداری از حق که در جمله‌های پیشین آمد. چه حقی از این بالاتر که انسان مظلوم را در برابر ظالم یاری دهد تا مظلوم به حقش برسد و ظالم از ظلمش دست بردارد و جالب اینکه ظالم و مظلوم در این دو جمله، مطلق است و تنها مسلمانان را شامل نمی‌شود و به این ترتیب هر مظلومی در جهان باید زیر چتر حمایت مسلمانان قرار گیرد و از ظلم هر ظالم و ستمگری باید پیشگیری شود و اگر مدعیان حقوق بشر تنها به این دو دستور عمل می‌کردند به راستی دنیا گلستان بود. این در حالی است که می‌بینیم آنها

هرجا منافع نامشروعشان اقتضا کند در کنار ظالم می ایستند و بر ضد مظلوم می جنگند، هرچند در شعارها مدعی حمایت از مظلوم اند.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهُمُّ بِظُلْمِ أَحَدٍ غَفَرَ اللَّهُ مَا أَجْتَرَمَ؛ کسی که صبح کند در حالی که نخواهد به احدی ظلم و ستم کند خدا همه گناهان او را می بخشد».^۱

در واقع اکثر گناهان را می توان نوعی از انواع ظلم شمرد و کسی که ظلم را در تمام اشکالش ترک کند از گناهان رهایی می یابد.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم: «وَمَنْ أَخَذَ لِلْمَظْلُومِ مِنَ الظَّالِمِ كَأَن مَعِيَ فِي الْجَنَّةِ مُصَاحِبًا؛ کسی که حق مظلوم را از ظالم بستاند در بهشت با من همنشین خواهد بود».^۲

در حدیثی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام در غررالحکم می خوانیم: «أَحْسَنُ الْعَدْلِ نُصْرَةُ الْمَظْلُومِ؛ برترین عدالت یاری مظلومان است».^۳

حتی امام زین العابدین علیه السلام در دعای ۳۸ صحیفه سجادیه به پیشگاه خداوند (به عنوان یک سرمشق عمومی) عرضه می دارد: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْ مَظْلُومٍ ظَلِمَ بِحَضْرَتِي فَلَمْ أَنْصُرْهُ؛ خداوندا من پوزش می طلبم درباره مظلومی که در حضور من مورد ستم قرار گرفت و من یاریش نکردم».

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۳۲، ح ۸.

۲. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۵۹.

۳. غررالحکم، ص ۴۴۶، ح ۱۰۲۱۰.

بخش دوم

أَوْصِيكُمْ، وَجَمِيعَ وَلَدِي وَأَهْلِي وَمَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي^۱، بِتَقْوَى اللَّهِ، وَنَظْمِ
أَمْرِكُمْ. وَصَلَاحِ ذَاتِ^۲ بَيْنِكُمْ، فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «صَلَاحُ ذَاتِ
الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ».

ترجمه

من شما و تمام فرزندان و خاندانم و کسانی را که این وصیت‌نامه‌ام به آنها می‌رسد به تقوای الهی و نظم در کارهای خود و اصلاح ذات‌البین توصیه می‌کنم، زیرا من از جدّ شما عَلَيْهِ السَّلَامُ شنیدم که می‌گفت: «اصلاح میان مردم از تمام نمازها و روزه‌ها برتر است».

شرح و تفسیر

برترین اصلاح ذات‌البین است

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در این بخش از وصیت‌نامه مخاطبان خود را گسترش داده و افزون بر فرزندانش امام حسن و امام حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، جمیع فرزندان و خانواده و خویشاوندان و تمام کسانی را که تا دامنه قیامت این وصیت‌نامه به دست ایشان می‌رسد، مخاطب قرار داده می‌فرماید: «من شما و تمام فرزندان و خاندانم

۱. در روایتی طبق آنچه نویسنده مصادر نهج‌البلاغه آورده، آمده است: هنگامی که طبیب معروف کوفه بعد از معاینه به امام عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کرد که من از حیات شما مأیوسم، امام عَلَيْهِ السَّلَامُ دستور داد دوات و قلمی آوردند و این وصیت‌نامه را نوشت. (مصادر نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۳۷۹).

۲. «ذات» در اصل به معنای خلقت و بنیه و اساس چیزی است، گرچه در اصطلاح فلاسفه به عین و حقیقت اشیا اطلاق می‌شود، بنابراین اصلاح یا صلاح ذات‌البین اشاره به برطرف ساختن کدورت‌ها و کینه‌ها از ریشه و اساس است.

و کسانی را که این وصیت نامه‌ام به آنها می‌رسد، به تقوای الهی و نظم در کارهای خود و اصلاح ذات‌البین توصیه می‌کنم، زیرا من از جد شما صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: اصلاح میان مردم از تمام نمازها و روزه‌ها برتر است؛ «(أَوْصِيكُمْ، وَجَمِيعَ وَلَدِي وَأَهْلِي وَمَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي، بِتَقْوَى اللَّهِ، وَنَظْمِ أَمْرِكُمْ، وَصَلَاحِ ذَاتِ بَيْنِكُمْ، فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمْ صلی الله علیه و آله يَقُولُ: «صَلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ»).

در این بخش از نامه، امام علیه السلام به سه امر مهم سفارش فرموده است: نخست بار دیگر بر تقوای الهی و پرهیزکاری تأکید نموده که راه نجات، همیشه از آن می‌گذرد و تنها زاد و توشه انسان در سفر آخرت و معیار شخصیت هر کس و کرامت او در پیشگاه خدا به مقتضای «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْتَأَمُّكُمْ» است.

در دومین سفارش به نظم کارها به صورت کلی و گسترده اشاره کرده که شامل نظم و امنیت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظم در عبادات و امور مربوط به خانواده و تعلیم و تربیت می‌شود. می‌دانیم بقای عالم هستی در سایه نظمی است که خدا برای آن مقرر کرده است. اگر در کرات و افلاک نظم نبود به زودی از هم متلاشی می‌شد و اگر دستگاه‌های مختلف بدن انسان بر اساس نظم خاص خود حرکت نکنند انسان به زودی بیمار می‌شود و چشم از دنیا فرو می‌بندد. هر جامعه‌ای که فاقد نظم لازم شود منقرض می‌گردد و هر انسانی راه بی‌نظمی را پیش گیرد هرگز به جایی نمی‌رسد، هرچند دارای استعداد فراوان و امکانات زیاد باشد.

به عنوان نمونه در درون خون انسان بیش از بیست نوع فلز و شبه فلز به نسبت خاصی به هم آمیخته شده و هر کدام مأموریت خود را انجام می‌دهند. اگر این ترکیب کمی به هم بخورد بیماری‌ها شروع می‌شود و به همین دلیل تمام پزشکان برای پی‌بردن به ریشه‌های اصلی بیماری، خون را در آزمایشگاه تجزیه

می‌کنند تا ببینند در کدامین قسمت نظم به هم خورده است. در مسائل فلکی گاه می‌بینیم منجمان خسوف کامل را در فلان ساعت و فلان دقیقه و در فلان نقطه روی زمین از مدت‌ها قبل پیش‌بینی می‌کنند و گروه عظیمی در آن لحظه و در همان نقطه برای رصد کردن خورشید در حال خسوف جمع می‌شوند. اگر نظم دقیق حاکم نبود چگونه این پیش‌بینی ممکن بود. آنها می‌گویند حتی برای هزاران سال بعد هم می‌توانیم پدیده‌های فلکی را پیش‌بینی کنیم.

حال اگر انسان بخواهد در روابط اجتماعی راه بی‌نظمی را پیش گیرد، به یقین وصله‌ای ناهم‌رنگ در جهان هستی خواهد بود و چنین امر استثنایی و ناهماهنگ با آفرینش محکوم بر فناست.

اما صلاح ذات‌البین که امام عَلَيْهِ السَّلَام از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل فرموده که از نماز و روزه هم بالاتر است دلیل روشنی دارد، زیرا اگر مسأله اصلاح در میان دوستان و رفع کدورت‌ها و زدودن دشمنی‌ها و تبدیل آن به صمیمیت و دوستی نباشد منجر به تشتت و تزلزل میان آنها می‌شود و به تعبیر قرآن به فشل و سستی می‌انجامد.

به همین دلیل اصلاح ذات‌البین از برترین عبادت‌ها شمرده شده حتی در روایتی به منزله «جهاد فی سبیل الله» عنوان گردیده که «جَعَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَجْرَ الْمُصْلِحِ بَيْنَ النَّاسِ كَأَجْرِ الْمُجَاهِدِ عِنْدَ النَّاسِ؛ پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پاداش کسی را که در میان مردم صلح و صفا برقرار سازد، همچون کسی که در راه خدا جهاد می‌کند، قرار داد»^۱.

بی‌شک جهاد موجب عزت اسلام است و کسی که میان مردم تفاهم ایجاد می‌کند و جامعه اسلامی را به وحدت و اتحاد سوق می‌دهد کار او هم موجب

۱. تفسیر ثعلبی، ج ۹، ص ۸۰.

عزت اسلام و مسلمانان است.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «صَدَقَةٌ يُحِبُّهَا اللَّهُ إِصْلَاحُ بَيْنِ النَّاسِ إِذَا تَفَاسَدُوا وَتَقَارُبُ بَيْنِهِمْ إِذَا تَبَاعَدُوا؛ بخششی را که خداوند دوست دارد همان اصلاح میان مردم است هنگامی که میان آنها فساد می شود و نزدیک ساختن آنها به یکدیگر است به هنگامی که از هم دور شوند».^۱

این حدیث از امام صادق علیه السلام معروف است که به مفضل (یکی از یاران امام) دستور داده بود: «إِذَا رَأَيْتَ بَيْنَ اثْنَيْنِ مِنْ شِيعَتِنَا مُنَازَعَةً فَأْتُدِّهَا مِنْ مَالِي؛ هنگامی که بین دو نفر از پیروان ما مشاجره ای ببینی (که مربوط به امور مالی باشد) از مال من بپرداز (و آنها را با هم صلح ده)، لذا در روایتی می خوانیم که روزی دو نفر از شیعیان با هم اختلافی داشتند مفضل آنها را به منزل خود دعوت و چهارصد درهم به مدعی پرداخت کرد و نزاع را خاتمه داد سپس به آنها گفت: بدانید این از مال من نبود. از مال امام صادق علیه السلام بود که برای حل این گونه مشکلات در اختیار من گذارده است».^۲

با حدیث دیگری از احادیث فراوانی که در این زمینه وارد شده این بحث را پایان می دهیم: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَفْضَلِ مِنْ دَرَجَةِ الصِّيَامِ وَالصَّلَاةِ وَالصَّدَقَةِ؟ إِصْلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ فَإِنَّ فُسَادَ ذَاتِ الْبَيْنِ هِيَ الْخَالِقَةُ؛ آیا به شما خبر بدهم به چیزی که از درجه روزه و نماز و صدقه (و زکات) بالاتر است؟ آن اصلاح ذات البین است، زیرا فساد و اختلاف در میان مردم نابوده کننده است».^۳

مرحوم علامه مجلسی پس از نقل روایت نبوی که در کلام امام علیه السلام به آن اشاره شده، از امالی شیخ طوسی نقل می کند که پس از ذکر این روایت می نویسد:

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۰۹، ح ۱.

۲. همان مدرک، ح ۳ و ۴.

۳. کنز العمال، ح ۵۴۸۰ و مجموعه ورام، ج ۱، ص ۳۹.

«منظور از «عامة الصلاة والصيام» در اینجا نمازها و روزه‌های مستحب و مندوب است»^۱ گویا این توضیح شیخ طوسی به قرینه روایت معتبری از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که فرمود: «هیچ کس بعد از انجام واجبات، عملی بهتر از اصلاح در میان مردم انجام نداده است».^۲

* * *

۱. بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۴۴.

۲. همان مدرک، ص ۴۳.

بخش سوم

اللَّهُ اللَّهُ فِي الْإِيمَانِ، فَلَا تُغِبُّوا أَفْوَاهَهُمْ، وَلَا يَضِيعُوا بِحَضْرَتِكُمْ. وَاللَّهُ اللَّهُ فِي جِيرَانِكُمْ، فَإِنَّهُمْ وَصِيَّةُ نَبِيِّكُمْ. مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَنَّا أَنَّهُ سَيُورِّثُهُمْ وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ، لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ. وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الصَّلَاةِ، فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ. وَاللَّهُ اللَّهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ، لَا تَخْلُوهُ مَا بَقِيْتُمْ، فَإِنَّهُ إِنْ تَرِكَ لَمْ تُنَاطِرُوا. وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَالسِّنْتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَاصُلِ وَالتَّبَادُلِ، وَإِيَّاكُمْ وَالتَّدَابُرَ وَالتَّقَاطُعَ. لَا تَتْرَكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيَوْلَى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ، ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ.

ترجمه

خدا را خدا را، که یتیمان را رعایت کنید، نکند آنها گاهی سیر و گاهی گرسنه بمانند و در حضور شما ضایع شوند. خدا را خدا را، که در مورد همسایگان خود خوش رفتاری کنید، چرا که آنان مورد توصیه پیامبر شما هستند و او همواره نسبت به همسایگان سفارش می فرمود تا آنجا که ما گمان بردیم به زودی آنها را در ارث شریک خواهد کرد. خدا را خدا را، که عمل به احکام قرآن را فراموش ننمایید، نکند دیگران در عمل به آن بر شما پیشی گیرند. خدا را خدا را، که نماز را برپا دارید، چرا که ستون دین شماست. خدا را خدا را، که خانه پروردگارتان را به فراموشی نسپارید و تا زنده هستید آن را خالی نگذارید، که اگر زیارت خانه خدا ترک شود به شما مهلت داده نخواهد شد (و بلاى الهی نازل می گردد). خدا را خدا را، که در جهاد با مال و جان و زبان خویش در راه خداوند کوتاهی نکنید،

(و از هر سه وسیله در این راه بهره گیرید) و بر شما لازم است پیوندهای دوستی و محبت و بذل و بخشش را فراموش نکنید و بر حذر باشید از اینکه به یکدیگر پشت کنید و رابطه خود را با هم قطع نمایید. امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اشرار بر شما مسلط خواهند شد، سپس هر چه دعا کنید مستجاب نمی‌گردد.

شرح و تفسیر

وصایای مهم امام علیه السلام در بستر شهادت

امام علیه السلام در این بخش از نامه، ده توصیه مهم درباره مسائل اجتماعی و عبادی و اخلاقی می‌فرماید و در شش مورد، آن را با جمله «الله الله» که دلیل بر نهایت تأکید است آغاز می‌کند: نخست از یتیمان شروع کرده می‌فرماید: «خدا را خدا را، که یتیمان رعایت کنید، نکند آنها گاهی سیر و گاهی گرسنه بمانند و در حضور شما ضایع شوند»؛ «الله الله فی الأیتام، فلا تغبوا أفواهم، ولا یضیعوا بحضرتکم».

درباره اهتمام به امر یتیمان در قرآن مجید و روایات، تأکیدهای فراوانی شده است که حکایت از سیطره روح انسان دوستی و حمایت از ضعیفان در احکام اسلامی می‌کند.

در آیه ۹ سوره نساء می‌خوانیم: «وَلِيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا»؛ کسانی که اگر فرزندان ناتوانی از خود به یادگار بگذارند (از ستم دیگران) به آنان می‌ترسند باید (از ستم درباره

۱. «تَغَبُّوا» از ریشه «عَبَّ» بر وزن «حَد» به معنای عاقبت گرفته شده و این ماده گاهی بر کارها و اموری که یک در میان انجام می‌شود اطلاق می‌گردد مانند روایت معروفی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که به بعضی از یارانش فرمود: «رُزْ غَبًّا تَزُدُّ حُبًّا» همه روز به دیدن من نیا، بلکه یک‌روز در میان باشد تا محبت شدیدتر شود» (مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۷۴، ح ۱۲۲۱۰).

یتیمان مردم) بترسند و از (مخالفتِ فرمان) خدا بپرهیزند و سخن استوار بگویند (و با یتیمان مردم آن گونه که لازمهٔ محبت است سخن بگویند)».

در آیهٔ بعد می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا»؛ کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می‌خورند (در حقیقت) تنها آتش می‌خورند و به زودی در شعله‌های آتش (دوزخ) می‌سوزند».

در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است: «مَنْ مَسَحَ عَلَيَّ رَأْسَ يَتِيمٍ كَانَ لَهُ بِكُلِّ شَعْرَةٍ تَمَرٌّ عَلَيَّ يَدُهُ نُورٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ هرکس برای نوازش، دست بر سر یتیمی کشد به تعداد موهایی که دست او از آن می‌گذرد در روز قیامت نور (و حسنه‌ای) خواهد داشت».^۱

آری! روح یتیمان تشنهٔ محبت است و کاری که محبت و نوازش با آنها می‌کند هیچ اکرام و احترامی نمی‌کند.

در حدیث مشهور دیگری از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «إِنَّ الْيَتِيمَ إِذَا بَكَى اهْتَزَّ لِبُكَائِهِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ؛ هنگامی که یتیم گریه می‌کند عرش خدا به سبب آن به لرزه درمی‌آید».^۲

در ذیل این حدیث آمده است که خداوند به فرشتگانش می‌فرماید: «ای فرشتگان من چه کسی این یتیم را به گریه درآورد؟ فرشتگان عرض می‌کنند: خدایا تو آگاه‌تری. خداوند می‌فرماید: ای ملائکهٔ من شما را گواه می‌گیرم هرکس گریهٔ او را خاموش و قلبش را خشنود کند من در قیامت او را خشنود خواهم کرد».

در کتاب کافی آمده است که روزی مقدار فراوانی عسل و انجیر از سرزمین

۱. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۶.

۲. همان مدرک.

همدان و حلوان^۱ خدمت امیرمؤمنان علی علیه السلام آورده‌اند. امام علیه السلام به کسانی که از وضع مردم باخبر بودند دستور داد جمعی از یتیمان را حاضر کنند و دستور داد مشک‌های عسل بیاورند و از آن تناول کنند. سپس امام علیه السلام آن عسل‌ها را در میان مردم تقسیم کرد (و خود امام علیه السلام با انگشت مبارکش عسل در دهان یتیمان می‌گذاشت) به حضرت عرض کردند: چرا اجازه نمی‌دهید خودشان عسل را بخورند؟ امام علیه السلام فرمود: «إِنَّ الْإِمَامَ أَبُو الْيَتَامَىٰ وَإِنَّمَا أَلْعَقْتُهُمْ هَذَا بِرِعَايَةِ الْأَبَاءِ؛ امام پدر یتیمان است. من عسل در دهان آنها گذاردم تا همچون پدران با آنها رفتار شود».^۲

جالب اینکه ابوالطفیل (صحابی معروف که از یاران خوب علی علیه السلام بود) می‌گوید: علی علیه السلام را دیدم که یتیمان را دعوت می‌کرد و با دست خود به یتیمان عسل می‌خورانید. یکی از یاران آن حضرت گفت: ای کاش من هم یتیم بودم.^۳ سپس امام علیه السلام در دومین توصیه مؤکد خود از حق همسایگان سخن می‌گوید و می‌فرماید: «خدا را خدا را، که در مورد همسایگان خود خوش رفتاری کنید، چرا که آنان مورد توصیه پیامبر شما هستند و او همواره نسبت به همسایگان سفارش می‌فرمود تا آنجا که ما گمان بردیم به زودی آنها را در ارث شریک خواهد کرد»؛ (وَاللَّهُ اللَّهُ فِي حَيْرَانِكُمْ، فَإِنَّهُمْ وَصِيَّةٌ نَبِيِّكُمْ. مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّىٰ ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُورَثُهُمْ)^۴.

تعبیر به «إِنَّهُمْ وَصِيَّةٌ نَبِيِّكُمْ؛ آنها وصیت پیامبر شما هستند» یا از باب حذف مضاف است و در اصل این‌گونه بوده است «فَأَنَّهَا مَحَلُّ وَصِيَّةٍ نَبِيِّكُمْ؛ آنها مورد

۱. از شهرهای کردستان عراق.

۲. کافی، ج ۱، ص ۴۰۶، ح ۵.

۳. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۹.

۴. «سَيُورَثُهُمْ» «ورث» (به صورت ثلاثی مجرد) به معنای ارث بردن است؛ ولی «ورث» به شکل باب تفعیل به معنای ارث دادن یا ارث‌گذارن است.

وصیت پیامبر شما هستند» و یا از باب تأکید است که آنها عین وصیتند؛ مانند «زید عدل» که می‌گوییم فلان کس عین عدالت است.

تعبیر به «ظن» در جمله «حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُورُ نُهُمْ؛ تا آنجا که ما گمان بردیم آنها را به زودی در ارث شریک می‌کند» یا برای تأکید بر تکرار سفارش پیامبر به همسایگان است و یا به معنای حقیقی آن است که به راستی ما گمان بردیم آن قدر مقام همسایه والاست که ممکن است شبیه خویشاوندان در ارث سهیم باشد. به هر حال همسایگان در اسلام احترام خاصی دارند بر عکس آنچه امروز در دنیای مادی می‌بینیم که گاه دو نفر بیست سال همسایه یکدیگرند و کاملاً از یکدیگر بی‌خبرند.

فلسفه احترام به همسایه در اسلام روشن است، زیرا اسلام دینی است کاملاً اجتماعی؛ اجتماع خانواده، اجتماع خویشاوندان، اجتماع همسایگان، اجتماع اهل یک شهر و اجتماع یک ملت و هر کدام در اسلام جایگاه مخصوصی دارند و اگر واقعاً همسایگان در فکر یکدیگر باشند و غم‌ها و شادی‌ها را میان خود تقسیم کنند، زندگی بسیار گواراتر خواهد شد و رنج‌ها و دردها و مشکلات، هیچ کس را از پا در نمی‌آورد. امروز این همسایه مشکل دارد و بقیه برای حل مشکل به یاری او برمی‌خیزند، فردا که نوبت همسایه دیگر می‌شود نیز به همین ترتیب.

در حدیث پر معنایی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم که فرمود: «هَلْ تَدْرُونَ مَا حَقُّ الْجَارِ مَا تَدْرُونَ مِنْ حَقِّ الْجَارِ إِلَّا قَلِيلاً أَلَا لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ مَنْ لَا يَأْمَنُ جَارَهُ بَوَائِقَهُ فَإِذَا اسْتَقْرَضَهُ أَنْ يَقْرِضَهُ وَإِذَا أَصَابَهُ خَيْرٌ هَتَّاهُ وَإِذَا أَصَابَهُ شَرٌّ عَزَّاهُ لَا يَسْتَطِيلُ عَلَيْهِ فِي الْبِنَاءِ يَحْجُبُ عَنْهُ الرِّيحُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَإِذَا اشْتَرَى فَكَهْتَهُ فَلْيُهْدِ لَهُ فَإِنْ لَمْ يُهْدِ لَهُ فَلْيُدْ خَلْفَهَا سِرّاً وَلَا يُعْطَى صَبِيانَهُ مِنْهَا شَيْئاً يُغَايِظُونَ صَبِيانَهُ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْجِيرَانُ ثَلَاثَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ لَهُ ثَلَاثَةُ حُقُوقٍ حَقُّ الْإِسْلَامِ وَحَقُّ الْجَوَارِ وَحَقُّ الْقَرَابَةِ وَمِنْهُمْ مَنْ لَهُ حَقَّانِ حَقُّ الْإِسْلَامِ وَحَقُّ الْجَوَارِ وَمِنْهُمْ مَنْ لَهُ حَقٌّ وَاحِدٌ الْكَافِرُ

لَهُ حَقُّ الْجَوَارِ؛ آیا می دانید حق همسایه چیست؟ (می دانم که) حق همسایه را جز به مقدار کم نمی دانید. آگاه باشید کسی که همسایگانش از مزاحمت و آزار او در امان نباشند ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده است. باید هنگامی که از او وام می خواهد به او وام دهد و اگر خیر و خوبی به او برسد تبریک بگوید و اگر مصیبتی به او رسد تسلیت بگوید و خانه خود را در کنار او آن قدر بلند نکند که مانع جریان هوا شود مگر به اجازه او و هنگامی که میوه ای می خرد، هدیه ای از آن برای او بفرستد و اگر هدیه ای نمی فرستد به صورت پنهان میوه را وارد منزل کند و آشکارا چیزی از آن را به دست کودکان خود ندهد که مایه ناراحتی کودکان همسایه شود.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همسایگان سه دسته اند بعضی دارای سه حق هستند: حق اسلام و حق همسایگی و حق خویشاوندی و بعضی از آنها دو حق دارند: حق اسلام و حق همسایگی و بعضی تنها یک حق دارند (آری) کافر نیز حق همسایگی دارد.^۱

قرآن مجید نیز در آیه ۳۶ سوره نساء بعد از تأکید بر والدین، خویشاوندان، یتیمان و مستمندان بر مسأله احسان به همسایگان دور و نزدیک تحت عنوان ﴿وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ﴾ تأکید می کند.

جالب اینکه در حدیثی از پیغمبر اکرم و امیرمؤمنان و امام باقر علیه السلام آمده است که حد همسایه چهل منزل از چهار طرف است.^۲

گفتنی است منظور از این روایت این نیست که چهل منزل از چهار طرف با خط مستقیم که مجموعاً ۱۶۰ منزل شود و منازل لابه لای آن، هر چند نزدیک باشد همسایه محسوب نشوند، بلکه منظور این است که دایره ای به شعاع چهل

۱. مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۴۲۴، ح ۱۴.

۲. وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۴۹۱ آداب العشرة، باب ۹۰ مراجعه شود.

منزل از هر طرف همگی همسایه می‌شوند و می‌دانیم سطح دایره را با ضرب کردن مجذور شعاع در عدد $\frac{3}{14}$ به دست می‌آورند که در اینجا با یک محاسبه ساده، مجموع حدود پنج هزار خانه می‌شود که همه با توجه به روایت فوق همسایه‌اند. حدود یک شهر بیست هزار نفری.

این سخن را با ذکر داستانی تاریخی پایان می‌دهیم: ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود نقل می‌کند که شخصی به نام ابو جهم خانه خود را به صد هزار درهم فروخت. هنگامی که مشتری مبلغ را حاضر ساخت به مشتری گفت: این قیمت خانه من است. قیمت همسایه خوب من را هم بده گفت: کدام همسایه؟ تاکنون شنیده‌ای که کسی قیمت همسایه را نیز بگیرد؟ ابو جهم گفت: خانه‌ام را به من بازگردان و پولت را بگیر. من همسایگی کسی را که همیشه در فکر من است به این آسانی رها نمی‌کنم. هرگاه خانه‌نشین شوم احوال من را می‌پرسد و اگر او را بینم اظهار محبت می‌کند و اگر به سفر بروم مراقب خانه من است و اگر نزد او بروم مرا به خود نزدیک می‌سازد و اگر حاجتی بخواهم اجابت می‌کند و اگر از او چیزی نخواهم (و نیاز داشته باشم) او اقدام می‌کند و اگر مصیبتی به من برسد تسلیت می‌گوید. این سخن به آن مرد ثروتمند همسایه رسید. صد هزار درهم برای او فرستاد گفت: این قیمت خانه توست بگیر و خانه‌ات را هم نگه دار.^۱

در سومین توصیه امام علیه السلام سخن از قرآن به میان می‌آورد و می‌فرماید: «خدا را خدا را، که عمل به احکام قرآن را فراموش ننماید، نکند دیگران در عمل به آن بر شما پیشی گیرند»؛ (وَاللَّهِ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ، لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ).

این سخن اشاره به آن است که نکند شما تنها به تلاوت قرآن و قرائت و تجوید آن قناعت کنید و محتوای آن را به فراموشی بسپارید در حالی که بیگانگان از اسلام به محتوای آن عمل کنند. مثلاً آنها در ارائه اجناس خود به

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۹.

بازار، صدق و امانت را رعایت کنند؛ ولی شما چنین نباشید و یا آنها به پیمان‌های خود عمل کنند و شما راه پیمان‌شکنی پیش گیرید. آنها در تحصیل علوم مختلف و نظم و انضباط بکوشند و شما بی‌اعتنا باشید و عقب بمانید. همان‌گونه که امروز متأسفانه در بعضی از جوامع انسانی مشاهده می‌کنیم که حتی اجناس تولید شده در کشور خود را با مارک‌های بیگانگان به بازار می‌فرستند و این بدان مفهوم است که مردم به اجناس کشورهای خارجی اعتماد دارند؛ ولی به اجناس خودشان اعتماد ندارند. آنها پیوسته برای پیشرفت‌های علمی نهایت تلاش و کوشش را دارند در حالی که جمع کثیری از مسلمانان در زمانی که آنها نهضت علمی داشتند گویا در خواب فرو رفته بودند. این امری است بسیار دردناک.

در حدیثی آمده است که زیاد بن لبید نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، حضرت مطلبی فرمود سپس اضافه کرد: این موضوع هنگامی رخ می‌دهد که علم از میان شما برچیده می‌شود. زیاد می‌گوید: گفتیم چگونه علم برچیده می‌شود در حالی که ما قرآن می‌خوانیم و فرزندان و فرزندان فرزندان ما تا روز قیامت قاری قرآن خواهند بود. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: وای بر تو زیاد. من تو را از افراد با فضیلت مدینه می‌دانستم (این چه سخنی است که می‌گویی؟) آیا یهود و نصارا تورات و انجیل را نمی‌خوانند در حالی که عمل به چیزی از دستورات آن نمی‌کنند. (بترسید از اینکه شما هم به همین سرنوشت گرفتار شوید).^۱

درباره اهمیت قرآن در خود قرآن و در روایات اسلامی تعبیرات بسیار مهمی وارد شده که فوق تصور است و در خطبه‌های نهج البلاغه نیز سخنان بسیار بلند و پرمعنایی آمده است که در بحث‌های پیشین گذشت؛ ولی اینجا تنها به ذکر بخشی از خطبه ۱۸۲ که در جلد هفتم از آن بحث کردیم بسنده می‌کنیم و آن اینکه امام امیرالمؤمنین علیه السلام برای از دست رفتن برادران راستینش تأسف می‌خورد

۱. بهج الصباغه، ج ۱۱، ص ۸۰.

و آنها را این گونه می ستاید: «أَوْهٍ عَلَىٰ إِخْوَانِي الَّذِينَ تَلَوُوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ وَتَدَبَّرُوهُ الْفُرْضَ فَأَقَامُوهُ أَحْيَوا السُّنَّةَ وَأَمَاتُوا الْبِدْعَةَ دُعُوا لِلْجِهَادِ فَأَجَابُوا وَوَقُّوا بِالْأَقَائِدِ فَاتَّبَعُوهُ؛ آه کجا رفتند برادران من آنها که قرآن را تلاوت می کردند و استوار می ساختند. در فرایض قرآن تدبّر می کردند و آن را برپا می کردند. سنت را زنده نگه می داشتند و بدعت را می میراندند. هنگامی که به سوی جهاد دعوت می شدند اجابت می کردند و به رهبر خویش اطمینان داشتند و از او پیروی می کردند».^۱

آن گاه امام علیه السلام در چهارمین توصیه خود به سراغ نماز می رود و برای اهمیت آن چنین توصیه می کند: «خدا را خدا را، که نماز را برپا دارید، چرا که ستون دین شماست»؛ (وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ).

تعبیر «ستون دین» به طور گسترده در روایات معصومان علیهم السلام آمده است از جمله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «إِنَّ عَمُودَ الدِّينِ الصَّلَاةُ وَهِيَ أَوَّلُ مَا يُنْظَرُ فِيهِ مِنْ عَمَلِ ابْنِ آدَمَ فَإِنْ صَحَّتْ نُظِرَ فِي عَمَلِهِ وَإِنْ لَمْ تَصِحَّ لَمْ يُنْظَرْ فِي بَقِيَّةِ عَمَلِهِ؛ نماز ستون دین است و آن نخستین چیزی از اعمال انسان است که (در قیامت) به آن نظر می شود. اگر نماز صحیح بود به سایر اعمال (خوب او) رسیدگی می شود و اگر صحیح نبود به سایر اعمال او توجه نخواهد شد».^۲

امام باقر علیه السلام این سخن را به صورت گسترده تری بیان فرمود: «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ مَثَلُهَا كَمَثَلِ عَمُودِ الْفُسْطَاطِ إِذَا ثَبَتَ الْعَمُودُ ثَبَتَتِ الْأُوتَادُ وَالْأَطْنَابُ وَإِذَا مَالَ الْعَمُودُ وَانْكَسَرَ لَمْ يَثْبُتْ وَتَدُّ وَلَا طُنْبُ؛ نماز ستون دین است مانند ستون خیمه؛ هنگامی که ستون خیمه ثابت و برقرار باشد طناب ها و میخ ها کارایی دارند و اگر ستون خیمه کج شود یا بشکند از میخ ها و طناب ها کاری ساخته نیست».^۳

۱. نهج البلاغه، خطبة ۱۸۲.

۲. تهذیب، ج ۲، ص ۲۳۷، ح ۵.

۳. بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۲۱۸، ح ۳۶.

دلیل آن این است که نماز، انسان را پیوسته به یاد خدا می اندازد و روح تقوا را در انسان زنده می کند، لذا او را از فحشا، منکرات و ترک طاعات باز می دارد و به این ترتیب خیمه دین برپا می ماند؛ اما ترک نماز، انسان را به خدافراموشی می کشاند و آن کس که خدا را فراموش کند آلوده هر کار خلافی می شود.

آن گاه امام (علیه السلام) در پنجمین توصیه خود درباره زیارت خانه خدا می فرماید: «خدا را خدا را، که خانه پروردگارتان را به فراموشی نسپارید و تا زنده هستید آن را خالی نگذارید، که اگر زیارت خانه خدا ترک شود به شما مهلت داده نخواهد شد (و بلاى الهی نازل می گردد)»؛ (وَاللّٰهُ اَللّٰهُ فِی بَیْتِ رَبِّكُمْ، لَا تُخَلُّوهُ مَا بَقِیْتُمْ، فَإِنَّهُ اِنْ تُرِكَ لَمْ تُنَاطَرُوا).

بعضی از شارحان نهج البلاغه «لَمْ تُنَاطَرُوا» را اشاره به دور ماندن از نگاه لطف الهی به جهت بی اعتنایی به خانه اش یا دور ماندن از نگاه آمیخته با عظمت مردم به سبب ترک وحدت صفوف و ضعف مسلمانان دانسته اند در حالی که ظاهر این است که منظور از تناظر در اینجا مهلت دادن است. اشاره به اینکه مهلت الهی برداشته می شود و عذاب نازل می گردد.^۱

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: «لَا یَزَالُ الدِّیْنُ قَائِمًا مَا قَامَتِ الْكَعْبَةُ؛ این دین برپاست تا آن زمانی که کعبه برپا باشد».^۲

روایات درباره اهمیت حج و زیارت خانه خدا به حدی زیاد است که از حوصله این بحث مختصر بیرون است و با ذکر یکی از آنها این بحث را خاتمه می دهیم:

۱. مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۵۱ و جمعی از مترجمان نهج البلاغه جمله بالا را به همان معنا که گفتیم تفسیر کرده اند. در مجمع البحرین نیز همین معنا ذکر شده. جمعی دیگر از بزرگان مانند مرحوم فیض در وافی و محقق سبزواری در ذخیره المعاد و سید احمد عاملی در مناہج الاخیار فی شرح الاستبصار نیز «لَمْ تُنَاطَرُوا» را به معنای «لَمْ تُمَهَّلُوا» تفسیر کرده اند.

۲. کافی، ج ۴، ص ۲۷۱.

یکی از یاران امام صادق علیه السلام می‌گوید: به آن حضرت عرض کردم کسی با من دربارهٔ زیارت خانهٔ خدا مشورت کرد در حالی که (از نظر مالی یا جسمی) ضعیف‌الحال بود من به او گفتم: حج بجا نیاور! امام علیه السلام به من فرمود: «مَا أَخْلَقَكَ^۱ أَنْ تَمْرَضَ سَنَةً قَالَ فَمَرِضْتُ سَنَةً؛ چقدر سزاوار است که (به موجب گفتن این سخن نادرست) یک سال بیمار شوی (و همین‌گونه شد) من یک سال بیمار شدم».^۲

این جمله نیز از یکی از سیاستمداران انگلیسی به نام گلاستون معروف است که می‌گوید: مادام که مسلمانان قرآن می‌خوانند و طواف خانهٔ خدا می‌کنند و نام محمد را هر صبح و شام بر مأذنه‌ها بر زبان می‌رانند، نصرانیت در خطر بزرگی است بر شما باد که قرآن را بسوزانید و کعبه را ویران کنید و نام محمد را از اذان محو سازید.

سپس در ششمین توصیهٔ مهم خود می‌فرماید: «خدا را خدا را که در جهاد با مال و جان و زبان خویش در راه خداوند کوتاهی نکنید (و از هر سه وسیله در این راه بهره‌گیرید)»؛ «وَاللَّهِ اللَّهُ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَاللَّسْتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ».

منظور از جهاد با انفس همان حضور در میدان‌های جنگ برای حفظ اسلام و کشورهای اسلامی در مقابل دشمنان است و جهاد به اموال کمک‌های مالی است که برای بسیج لشکر اسلام در زمان‌های گذشته می‌شد و امروز هم تمام کمک‌هایی که در مسائل مختلف فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی برای حفظ اسلام و مسلمانان می‌شود مشمول آن است. جهاد به زبان نیز همان دفاع‌های منطقی و تبلیغات مستمر برای پیشرفت اسلام است و امروز استفاده از تمام رسانه‌های ارتباط جمعی را در بر می‌گیرد.

۱. در بعضی از نسخ وسائل «مَا أَخْلَقَكَ» نقل شده است.

۲. کافی، ج ۴، ص ۲۷۱، ح ۱.

جهاد قانونی عمومی در عالم آفرینش است، زیرا تمام موجودات زنده اعم از گیاهان، انواع حیوانات و جانداران به وسیله جهاد، موانع را از سر راه خود برمی دارند تا بتوانند به حیات مطلوب ادامه دهند.

در خلقت این جهان هر موجودی معمولاً آفتی دارد که اگر با آن آفت مبارزه نکند نابود می شود و یا از پیشرفت باز می ماند.

ریشه های درختان برای به دست آوردن آب و غذا در اعماق زمین دائماً در حرکتند و هرگاه به مانعی مانند سنگی برسند یا آن را در هم می شکنند و یا آن را دور زده به پیشروی خود ادامه می دهند و گاه می بینیم ریشه های لطیف گیاهان مانند مته های فولادی موانع را سوراخ می کنند.

راه دور نیرویم بدن ما در تمام طول شبانه روز در حال جهاد است، زیرا میکروب ها از چهار طریق؛ آب، هوا، غذا و پوست بدن (آنجایی که خراشی بردارد) هجوم می آورند اگر نیروی دفاعی تن و گلبول های سفید خون با آنها به پیکار برنخیزند ممکن است در یک روز انواع بیماری ها دامن ما را بگیرد اما این جهاد خاموش و پر دامنه است که سلامتی ما را حفظ می کند.

جوامعی که جهاد را ترک کنند نیز در مدت کوتاهی یا نابود می شوند و یا به ضعف و ذلت کشیده خواهند شد.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «مَنْ تَرَكَ الْجِهَادَ الْبَسَهُ اللَّهُ ذُلًا وَفَقْرًا فِي مَعِيشَتِهِ وَمَحَقًّا فِي دِينِهِ؛ آنها که جهاد را ترک گویند خداوند لباس ذلت بر اندامشان می پوشاند و فقر و احتیاج بر زندگی آنها حاکم می شود و دینشان را به تدریج از بین می برد» سپس می افزاید: «إِنَّ اللَّهَ أَعَزُّ أُمَّتِي بِسَنَابِكِ خَيْلِهَا وَمَرَكَزِ رِمَاحِهَا؛ خداوند امت مرا به وسیله سم ستورانش (که به سوی میدان جهاد پیش می روند) و به وسیله پیکان نیزه هایش (در برابر دشمن) عزت می بخشد».^۱

۱. تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۳، ح ۸.

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم: «وَاللَّهِ مَا صَلَّحَتْ دُنْيَا وَلَا دِينُ إِلَّا بِهٖ (بالجهد)؛ به خدا سوگند هیچ دنیا و دینی جز با جهاد اصلاح نشد».^۱ درباره اهمیت جهاد در بحث‌های پیشین از جمله ذیل خطبه ۲۷ در جلد دوم در همین کتاب بحث‌های فراوانی داشته‌ایم.

سپس در ادامه سخن به چهار امر مهم دیگر توصیه می‌کند نخست در بیان امر اول و دوم می‌فرماید: «و بر شما لازم است پیوندهای دوستی و محبت و بذل و بخشش را فراموش نکنید»؛ (وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِلِ وَالتَّبَاذُلِ).

آن‌گاه در سومین و چهارمین توصیه می‌افزاید: «و بر حذر باشید از اینکه به یکدیگر پشت کنید و رابطه خود را با هم قطع نمایید»؛ (وَإِيَّاكُمْ وَالتَّدَابِرَ وَالتَّقَاطُعَ).

«تواصل» از ریشه «وصل»، هرگونه ارتباط و پیوند معنوی و مادی و عقلانی و عاطفی را شامل می‌شود و «تباذل» از ریشه بذل از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، زیرا یکی از طرق پیوند افراد جامعه با یکدیگر بذل کمک‌های مادی به افرادی است که به هر دلیل نیازمند شده‌اند.

«تدابیر» از ریشه «دبر» (بر وزن عبد) به معنای پشت کردن به هم و قهر کردن و دشمنی با یکدیگر نمودن و «تقاطع» به معنای هرگونه قطع رابطه است. و این دو واژه به عکس دو واژه اول از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، زیرا تدابیر به معنای جدایی کامل است و تقاطع هر نوع قطع پیوند را شامل می‌شود.

مسأله پیوندهای دوستی و محبت که گاه با زبان و از طریق ملاقات و امثال آن انجام می‌شود در اسلام بسیار مهم است همان‌گونه که بی محبتی‌ها و جدایی‌ها و قطع پیوندها منفور است. احادیث بسیاری در نکوهش هجران و جدایی در منابع معتبر روایی ما آمده که گاه پشت انسان را می‌لرزاند.

۱. کافی، ج ۵، ص ۸، ح ۱۱.

در حدیثی که مرحوم کلینی در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است می خوانیم: «أَيُّمَا مُسْلِمِينَ تَهَاجَرَا فَمَكَثَا ثَلَاثًا لَا يَضْطَلِحَانِ إِلَّا كَانَا خَارِجِينَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا وَلَا يَهُةً فَأَيُّهُمَا سَبَقَ إِلَى كَلَامِ أَخِيهِ كَانَ السَّابِقَ إِلَى الْجَنَّةِ يَوْمَ الْحِسَابِ؛ هرگاه دو مسلمان از هم قهر کنند و سه روز بگذرد و آشتی نکنند اگر در آن حال از دنیا بروند خارج از اسلام خواهند بود و ولایت و پیوند اخوت اسلامی در میان آنها قطع می شود و به هنگام آشتی کردن هر کدام پیشی گیرد او در قیامت برای رفتن به بهشت پیشی خواهد گرفت»^۱.

در همان کتاب از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «لَا يَزَالُ إِبْلِيسُ فَرِحًا مَا اهْتَجَرَ الْمُسْلِمَانِ فَإِذَا التَّقِيَا اضْطَكَّتْ رُكْبَتَاهُ وَتَخَلَّعَتْ أَوْ صَالَهُ وَنَادَى يَا وَيْلَهُ مَا لَقِيَّ مِنَ الثُّبُورِ؛ هنگامی که دو مسلمان از هم قهر کنند ابلیس پیوسته شادی می کند؛ ولی هنگامی که با هم آشتی کنند زانوهای خود را به هم می کوبد و پیوندهای جسمی او (گویا) از هم جدا می شود و فریاد می زند: وای بر من از این مصیبتی که دامنم را گرفت»^۲.

حتی در آنجا نیز که کسی خودش را مظلوم و طرف مقابل را ظالم بداند باید برای برقراری آشتی و از میان رفتن مظالم تلاش کند، چنانکه در حدیث دیگری در کتاب کافی آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «لَا يَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَى الْهَجْرَانِ إِلَّا اسْتَوْجَبَ أَحَدُهُمَا الْبِرَاءَةَ وَاللَّعْنَةَ وَرُبَّمَا اسْتَحَقَّ ذَلِكَ كِلَاهُمَا فَقَالَ لَهُ مُعْتَبٌ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ هَذَا الظَّالِمُ فَمَا بَالُ الْمَظْلُومِ قَالَ لِأَنَّهُ لَا يَدْعُو أَخَاهُ إِلَى صِلَتِهِ؛ هرگاه دو نفر با هم قهر کنند یکی از آن دو مستحق لعن است و ای بسا هر دو مستحق باشند، راوی از امام علیه السلام سؤال می کند: فدایت شوم ظالم باید مستحق لعن باشد مظلوم چرا؟ فرمود: به سبب آن است که برادرش را به آشتی (معقولانه) دعوت

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۴۵، ح ۵.

۲. همان مدرک، ص ۳۴۶، ح ۷.

نمی‌کند»^۱.

اشاره به اینکه باید به صورت منطقی و مسالمت‌آمیز مشکل خود را با یکدیگر حل کنند.

سرانجام امام علیه السلام در نهمین و دهمین وصیت پر بار خود می‌فرماید: «امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اشرار بر شما مسلط خواهند شد سپس هر چه دعا کنید مستجاب نمی‌گردد»؛ (لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُؤَلِّيَ عَلَيْكُمْ بِشْرَارَكُمْ، ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ).

آیا در میان حاکمیت اشرار و ترک امر به معروف و نهی از منکر تنها یک رابطه معنوی و مجازات الهی است و یا رابطه ظاهری هم وجود دارد؟

به نظر می‌رسد که پیوند اینها با یکدیگر به صورت منطقی قابل اثبات است، چرا که یکی از مصادیق مهم امر به معروف و نهی از منکر اقدام به این دو در برابر حاکمان وقت است که اگر خلافی مرتکب شوند عامه مردم به آنها تذکر دهند و اگر معروفی را ترک کنند از آنها مطالبه نمایند. اگر این دو ترک شود و حاکمان هیچ‌گونه مانع و اعتراضی در برابر خود نبینند جسور می‌شوند و اشرار بر جامعه اسلامی مسلط می‌گردند.

اما چرا دعاها برای رفع شر حاکمان شرور مستجاب نمی‌شود؟ برای اینکه در روایات اسلامی آمده آنجا که مصیبت به واسطه سوء اختیار خود انسان و کوتاهی او باشد، دعا برای رفع آن مستجاب نمی‌گردد و به آنها گفته می‌شود: این نتیجه اعمال خود شماست چرا چنین کردید که به چنان عاقبت بدی گرفتار شوید؟

جالب این است که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده حتی اگر نیکان هم در چنین شرایطی دعا کنند دعای آنها مستجاب نخواهد شد: (فَيَدْعُو خِيَارَكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ)^۲.

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۴۴، ح ۱.

۲. همان مدرک، ج ۵، ص ۵۶، ح ۳.

نکته

اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

درباره اهمیت امر به معروف و نهی از منکر بحث‌های گسترده‌ای در آیات قرآن مجید و روایات وارد شده است که در اینجا تنها به دو روایت قناعت می‌کنیم:

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ سَبِيلُ الْأَنْبِيَاءِ وَمِنْهَا جُ الصُّلَحَاءِ فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَتَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَتَحُلُّ الْمَكَاسِبُ وَتُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَتُعْمَرُ الْأَرْضُ وَيُنْتَصَفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَيَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ؛ امر به معروف و نهی از منکر راه انبیا و طریقه صالحان است فریضه بزرگی است که با آن سایر فرایض برپا می‌گردد جاده‌ها امن و امان و کسب‌ها حلال می‌شود، حقوق غصب شده به صاحبانش بازگردانده شده و زمین‌ها آباد می‌گردد و از دشمنان انتقام گرفته خواهد شد و تمام امور سامان می‌یابد»^۱.

در ذیل همین حدیث آمده است که خداوند عزوجل به شعیب پیامبر صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من صد هزار نفر از قوم تو را کیفر خواهم داد؛ چهل هزار نفر از اشرار و شصت هزار نفر از اخیار! شعیب عرضه داشت: پروردگارا اشرار به جای خود، اخیار چرا؟ خداوند عزوجل به او وحی فرستاد: «دَاهِنُوا أَهْلَ الْمَعَاصِي وَلَمْ يَغْضَبُوا لِغَضَبِي؛ با گنهکاران راه سازش و بی تفاوتی پیش گرفتند و هرگز به جهت خشم من خشمگین نشدند»^۲.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ خَلْقَانِ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ فَمَنْ نَصَرَهُمَا أَعَزَّهُ اللَّهُ وَمَنْ خَدَلَهُمَا خَذَلَهُ اللَّهُ؛ امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق (برجسته) از مخلوقان خداوند هرکس این دو

۱. کافی، ج ۵، ص ۵۵، ح ۱.

۲. همان مدرک.

را یاری کند خدا به او عزّت می‌بخشد و هرکس دست از یاری این دو بردارد خدا او را مخدول می‌کند»^۱.

تعبیر به مخلوق در واقع نوعی تشبیه است. این احتمال نیز وجود دارد که خُلق به معنای خصلت باشد، ولی به قرینهٔ ذیل حدیث این احتمال بعید به نظر می‌رسد.

در هر حال مسألهٔ امر به معروف و نهی از منکر از اموری است که هم خداوند متعال به وسیلهٔ انبیا و اولیایش آن را انجام می‌دهد و هم انبیای الهی و اوصیای آنها و هم تمام مردم به آن مأمورند.

در پایان این بخش از وصیت‌نامه باید با صراحت اعتراف کرد که دستورات ده‌گانهٔ فوق چنانچه در زندگی مسلمانان پیاده شود هم دنیای آنها تأمین می‌گردد و با عزّت و قدرت و سربلندی خواهند زیست و هم آخرت آنها قرین سعادت و خوشبختی خواهد بود و از شخصیتی مانند امیرمؤمنان علیه السلام جز این انتظار نمی‌رود که در بستر شهادتش برنامهٔ سعادت دنیا و آخرت را در وصیت‌نامهٔ کوتاهش بیان فرماید.

۱. کافی، ج ۵، ص ۵۹، ح ۱۱.

بخش چهارم

ثُمَّ قَالَ:

يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، لَا الْفَيْتَنَكُم تَخَوْضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا،
تَقُولُونَ: «قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ». أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي. انظُرُوا إِذَا أَنَامْتُ مِنْ
ضَرْبَتِهِ هَذِهِ، فَأَضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ، وَلَا تُمَثِّلُوا بِالرَّجُلِ، فَإِنِّي سَمِعْتُ
رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «إِيَّاكُمْ وَالْمِثْلَةَ وَلَوْ بِالْكَلبِ الْعَقُورِ».

ترجمه

سپس (امام علیه السلام) فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب! نکند بعد از شهادتم (به بهانه قتل من) در خون
مسلمانان فرو روید و بگویید: امیرمؤمنان کشته شد. آگاه باشید جز قاتل من را
به سبب قتل من نکشید. (درست) بنگرید هرگاه من از این ضربت از دنیا چشم
پوشیدم، او را تنها یک ضربت بزنید تا یک ضربت در برابر یک ضربت باشد.
و او را مثله نکنید (گوش و بینی و اعضای او را جدا نسازید) که من از رسول
خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «از مثله کردن پرهیزید، هرچند نسبت به سگ
گزنده باشد!».

شرح و تفسیر

سفارش اکید امام علیه السلام درباره قاتلش!

امام علیه السلام در بخش آخر این نامه، روی سخن را به خویشاوندان خود از
فرزندان عبدالمطلب کرده سه دستور مهم درباره سرنوشت قاتل خود به آنها

می دهد که نشانه عظمت فوق العاده امام و سعه صدر آن حضرت است.

نخست می فرماید: «ای فرزندان عبدالمطلب! نکند بعد از شهادتم (به بهانه قتل من) در خون مسلمانان فرو روید و بگویید: امیرمؤمنان کشته شد. آگاه باشید جز قاتل من را به سبب قتل من نکشید»؛ (ثُمَّ قَالَ: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، لَا أُفَيْتِكُمْ^۱ تَخَوْضُونَ^۲ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ حَوْضًا، تَقُولُونَ: «قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ». أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي).

این قضیه در طول تاریخ بسیار اتفاق افتاده است که وقتی شخص بزرگی یا پادشاه و سلطانی کشته می شود گروهی از روی تعصب به کشتار وسیعی دست می زنند و گروه دیگری نیز فرصت را غنیمت شمرده و به تسویه حساب های شخصی می پردازند و مخالفان خود را به این بهانه به قتل می رسانند. همان گونه که در تاریخ وارد شده است به بهانه قتل عمر به دست ابولؤلؤ، بازماندگان دوستان او جمعی را به قتل رساندند. همچنین هنگامی که مصعب، برادر عبید الله بن زیاد را کشت، عبیدالله نذر کرد یکصد نفر از قریش را به قتل برساند. هشتاد نفر را به قتل رساند سپس با خبر شد که مصعب کشته شده و سر او را برای عبد الملک برده اند. در این هنگام آرام گرفت؛^۳ ولی امام (علیه السلام) با پیش بینی حکیمانه اش جلو این کار را گرفت به همین دلیل بعد از شهادت آن حضرت تسویه حساب های شخصی به نام مبارک آن حضرت صورت نگرفت و نامنی هایی که در این گونه موارد پیش می آید، پیش نیامد.

آن گاه در ادامه این سخن امام (علیه السلام) دستور دوم خود را صادر کرده می فرماید:

۱. «الْفَيْتِكُمْ» از ریشه «لَفُو» بر وزن «لَهُو» در اصل به معنای جدا ساختن مانند جدا کردن گوشت از استخوان است و الفاء به معنای یافتن ناگهانی است.

۲. «تَخَوْضُونَ» از ریشه «حَوْض» در اصل به معنای فرو رفتن در آب است سپس به ورود عمیق در هر چیزی حتی در مباحث علمی اطلاق شده است.

۳. رجوع شود به شرح نهج البلاغه علامه تستری، ج ۱۱، ص ۸۷.

«(درست) بنگرید هرگاه من از این ضربت از دنیا چشم پوشیدم، او را تنها یک ضربت بزنید تا یک ضربت در برابر یک ضربت باشد»؛ (انظُرُوا إِذَا أَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ، فَأَضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ).

جالب این است که امام علیه السلام عدالت را درباره قاتل خودش حتی در کیفیت قصاص توصیه می‌کند. مبدا ناراحتی‌های شدید شیعیانش سبب شود او را به طرز غیر عادلانه‌ای قصاص کنند.

حتی در نامه ۲۳ خواندیم که امام علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ أَبَقَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي وَإِنْ أَفَنَ فَأَلْفَنَاءُ مِيعَادِي وَإِنْ أَعْفُ فَاَلْعَفُو لِي قُرْبَةٌ وَهُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ فَأَعْفُوا أَلَّا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفَرَ اللَّهُ لَكُمْ؛ اگر زنده بمانم، ولی خون خویشم (و می‌توانم قصاص یا عفو کنم) و اگر از دنیا چشم بپوشم فنا (در دنیا) میعاد و قرارگاه من است و اگر عفو کنم، عفو برای من موجب قرب به خداست و برای شما (در صورتی که از میان شما بروم) حسنه و نیکی در نزد خداوند است، بنابراین عفو کنید آیا دوست ندارید خدا شما را بیامرزد».

از این عبارت استشمام می‌شود که امام علیه السلام حتی مایل بود قاتلش عفو شود؛ ولی به یقین شرایط آن محیط هرگز آماده پذیرش این عفو نبود و لذا امام علیه السلام در اینجا به حداقل امر قصاص توصیه می‌فرماید.

قابل توجه اینکه در تاریخ طبری و همچنین در کامل ابن اثیر آمده است که قاتل علی علیه السلام، عبدالرحمان بن ملجم پیش از آنکه مولا به شهادت برسد گفت: من چهل روز شمشیر خود را تیز کردم و از خدا خواستم که بدترین خلقش با آن به قتل برسد. امام علیه السلام فرمود: (درست گفתי) تو را که بدترین خلق خدا هستی با شمشیر خودت قصاص خواهند کرد».^۱

سپس امام علیه السلام در سومین و آخرین توصیه خود می‌فرماید: «و او را مثله نکنید

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۹۰.

(گوش و بینی و اعضای او را جدا نسازید) که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: از مثله کردن بپرهیزید، هرچند نسبت به سگ گزنده باشد!؛ (وَلَا تُمَثِّلُوا بِالرَّجُلِ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُ: «إِيَّاكُمْ وَالْمُثَلَّةَ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ»^۲).

مثله کردن به عنوان انتقامی غیر انسانی در جاهلیت عرب معمول بود و به همین دلیل اعراب جاهلی هنگامی که در جنگ احد حمزه عموی پیامبر را شهید کردند گوش و بینی آن بزرگوار را بریدند و به این هم قناعت نکردند، بلکه پهلوی او را شکافته جگر او را بیرون کشیدند. معروف است که پیامبر پس از مشاهده این منظره فرمود: اگر خداوند مرا بر قریش پیروز کند با سی نفر (یا هفتاد نفر) از آنها همین گونه رفتار می کنم. اینجا بود که آیه شریفه نازل شد: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ»؛ و هرگاه خواستید مجازات کنید، تنها همان گونه که به شما تعدی شده کیفر دهید؛ و اگر شکیبایی کنید، این کار برای شکیبایان بهتر است»^۳. در این هنگام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عرضه داشت خداوندا صبر می کنم صبر می کنم (و انتقام نمی گیرم)^۴.

می دانیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه کاملاً قدرت داشت که به شدیدترین وجهی از آن جنایت کاران انتقام بگیرد؛ ولی همه را مشمول عفو و رحمت گسترده خود قرار داد.

اضافه بر این در حدیثی از یکی از صحابه آمده است که می گوید: «مَا خَطَبَنَا

۱. «تُمَثِّلُوا» از ریشه «مَثَل» بر وزن «اصل» به معنای بریدن و جدا کردن اعضای بدن کسی و عقوبت نمودن آمده است.

۲. «عقور» به معنای درنده و گزنده، صیغه مبالغه از ریشه «عقر» بر وزن «عقد» به معنای مجروح ساختن و زخمی نمودن است. این واژه غالباً در مورد سگ به کار می رود ولی گاه به حیوانات دیگر نیز اطلاق می شود.

۳. نحل، آیه ۱۲۶.

۴. تفسیر نمونه، ج ۱۱، ذیل آیه ۱۲۶ سوره نحل.

رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خُطْبَةً أَبَدًا إِلَّا أَمَرْنَا فِيهَا بِالصَّدَقَةِ وَنَهَانَا عَنِ الْمُثَلَّةِ؛ رسول خدا هرگز خطبه‌ای برای ما (در مسیر میدان جهاد) ایراد نفرمود مگر اینکه در آن به صدقه دستور داد و از مثله کردن نهی نمود.^۱

* * *

۱. بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۲۱۶، ح ۴.

وَمِنْ كِتَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ

إِلَى مُعَاوِيَةَ

از نامه‌های امام علی (ع)

به معاویه است.^۱

نامه در یک نگاه

نخست لازم است به شأن ورود نامه اشاره کنیم و آن اینکه نویسنده مصادر نهج البلاغه آورده است که در یکی از روزهای جنگ صفین که کار جنگ بسیار پیچیده شده بود علی (ع) امامت رسول خدا را بر سر پیچید و گفت: ای مردم هرکس امروز می‌خواهد با خدا معامله کند آماده شود. ده هزار نفر یا بیشتر آماده جنگ در رکاب آن حضرت شدند و آن حضرت بعد از خواندن اشعاری حماسی

۱. سند نامه:

این نامه در کتاب صفین نصر بن مزاحم و همچنین کتاب صفین ابن دَبِزِيل که هر دو پیش از مرحوم سید رضی می‌زیستند آمده است. همچنین در کتاب الفتح احمد بن اعثم کوفی که او نیز قبل از سید رضی می‌زیسته مشروح‌تر از آنچه سید رضی آورده ذکر شده است که نشان می‌دهد از منبع دیگری آن را گرفته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۸۳ و ۳۸۴).

بر لشکر شام حمله کرد. همراهان امام علیه السلام نیز یکباره حمله ور شدند و تمام صفوف شامیان را در هم شکستند. هنگامی که معاویه این وضع را دید پا در رکاب کرد و آماده فرار شد؛ ولی عمرو بن عاص توصیه کرد که قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بلند کنند و لشکریان علی علیه السلام را به گردن نهادن در برابر حکم قرآن دعوت نمایند و همین امر سبب شد که در لشکر عراق اختلاف بیفتد. در این هنگام معاویه نامه‌ای به علی علیه السلام نوشت که خلاصه‌اش چنین است: کار جنگ طولانی شده هر کدام از ما خود را بر حق می‌داند. گروه زیادی در این میان کشته شدند و من می‌ترسم آینده بدتر باشد و ما در آینده در پیشگاه خدا مسئول خواهیم بود. من تو را به چیزی دعوت می‌کنم که صلاح امت و باعث حفظ خون‌ها و دفع فتنه و دشمنی است و آن اینکه دو نفر حکم که مورد رضایت ما باشند یکی از یاران من و دیگری از یاران تو در میان ما مطابق فرمان خدا حکم کند. از خدا بپرهیز و به حکم قرآن راضی باش. والسلام».

امام علیه السلام در پاسخ، نامه مورد بحث را نوشته است که مشتمل بر نصایح مستدلی به معاویه و هشدار به اوست درباره عاقبت شوم اعمالش که مایه ندامت و خسران و پشیمانی است همان عاقبتی که برای هر کس که در برابر دعوت شیطان تسلیم شود و زمام خود را به او بسپارد مسلم است.

در بخش دیگری از این نامه، امام علیه السلام اعلام می‌دارد که مسأله حکمیت قرآن را پذیرفته است نه به علت دعوت معاویه، بلکه به منظور عظمت و حرمت قرآن.



وَإِنَّ الْبَغْيَ وَالزُّورَ يُوتِغَانِ الْمَرْءَ فِي دِينِهِ وَدُنْيَاهُ، وَيُؤَدِّيَانِ خَلَلَهُ عِنْدَ مَنْ يَعْيبُهُ، وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ، وَقَدْ رَامَ أَقْوَامٌ أَمْرًا بَغِيرَ الْحَقِّ فَتَالُوا عَلَى اللَّهِ فَاكْذَبَهُمْ، فَاحْذَرْ يَوْمًا يَغْتَبِطُ فِيهِ مَنْ أَحْمَدَ عَاقِبَةَ عَمَلِهِ، وَيَنْدُمُ مَنْ أَمَكَ الشَّيْطَانَ مِنْ قِيَادِهِ فَلَمْ يُجَازِبْهُ. وَقَدْ دَعَوْتَنَا إِلَى حُكْمِ الْقُرْآنِ وَلَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ، وَلَسْنَا إِلَيْكَ أَجْبِنًا، وَلَكِنَّا أَجْبِنَا الْقُرْآنَ فِي حُكْمِهِ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

(بدانید) ظلم و ستم و سخنان باطل و بر خلاف حق انسان را در دین و دنیایش به هلاکت می‌افکند و عیوب او را نزد عیب‌جویان آشکار می‌سازد. من می‌دانم که آنچه (از سوی خداوند) فوت آن مقدر شده به دست نخواهی آورد. گروهی (پیش از تو) در مطالبه امر (خلافت) به ناحق برخاستند و با هم به خدا سوگند یاد کردند ولی خداوند آنها را تکذیب کرد (چرا که هرگز به اهدافشان نرسیدند). از آن روزی برحذر باش که افرادی که کارهای پسندیده انجام داده‌اند، شادند و کسانی که زمام خویش را به دست شیطان سپردند و آن را باز پس نگرفته‌اند، سخت پشیمانند. تو ما را به حکمیت قرآن دعوت کردی در حالی که خود اهل قرآن نیستی. (ما گرچه حکمیت قرآن را پذیرفتیم) ولی مقصود ما پاسخ به تو نبود بلکه به قرآن پاسخ دادیم و حکمش را گردن نهادیم
والسَّلَام.

شرح و تفسیر

نصیحت جامع به معاویه

امام (علیه السلام) در این نامه کوتاه و پر معنا چند نکته مهم را به معاویه یادآور می‌شود که اگر پند امام (علیه السلام) را به گوش جان شنیده بود و به کار بسته بود آن همه فساد در جهان اسلام پیدا نمی‌شد و شجره شوم بنی امیه در سرزمین مقدس اسلام رشد و نمو نمی‌کرد.

نخست به صورت اندرزی کلی می‌فرماید: «(بدانید) به یقین ظلم و ستم و سخنان باطل و بر خلاف حق انسان را در دین و دنیایش به هلاکت می‌افکند و عیوب او را نزد عیب‌جویان آشکار می‌سازد»؛ (وَإِنَّ الْبُغْيَ وَالزُّورَ^۱ يُوتِغَانِ^۲ الْمَرْءَ فِي دِينِهِ وَدُنْيَاهُ، وَيُبْدِيَانِ خَلْلَهُ عِنْدَ مَنْ يَعِيبُهُ).

آری هیچ چیز بدتر از ظلم و گفتار باطل نیست، زیرا انسان را فریب داده و به وادی‌های خطرناکی می‌کشاند که هیچ‌گونه راه بازگشتی از آن ندارد و دین و دنیایش را بر باد می‌دهد و در افکار عموم مردم فردی فاسد و مفسد معرفی خواهد شد.

در دومین نکته می‌فرماید: «من می‌دانم که آنچه (از سوی خداوند) فوت آن مقدر شده به دست نخواهی آورد»؛ (وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ). بسیاری از شارحان نهج البلاغه، این جمله را اشاره به خونخواهی دروغین عثمان از سوی معاویه می‌دانند، زیرا آنها که دستشان به خون عثمان آغشته بود و یا با سکوت و ترک یاری او شریک در قتل او بودند، برای پیشرفت کار خود

۱. «الزُّور» زور بر وزن «کور» در اصل از ریشه «زور» بر وزن «غور» به معنای قسمت بالای سینه گرفته شده سپس به هر چیزی که از حد وسط منحرف گردد اطلاق شده و از آنجا که سخنان باطل از حق منحرف گشته به آن زور گفته می‌شود. شهادت زور نیز به معنای شهادت دروغ و باطل است.

۲. «يُوتِغَانِ» از ریشه «وتغ» بر وزن «وجب» به معنای هلاک شدن و فاسد گشتن و هنگامی که به باب افعال برود به معنای هلاک کردن و فاسد نمودن است.

و تحقیق عوام، مطالبه خون عثمان را عنوان کردند و از امام خواستند که قاتلان عثمان را به آنها بسپارد تا قصاص کنند؛ ولی امام علیه السلام می فرماید: با این کار هرگز به مقصود خود نخواهی رسید و تو و همدستانت که شریک قتل عثمان بوده‌اید هرگز نمی‌توانید خون او را مطالبه کنید و قاتلان را به قصاص برسانید.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از جمله «مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ» حکومت شام باشد که معاویه آن را از امام علیه السلام درخواست کرده بود. امام علیه السلام می فرماید: من هرگز تو را به چنین حکومتی منصوب نخواهم کرد. گواه بر این احتمال مطلبی است که در نامه ۱۷ گذشت.

احتمال دیگری نیز از سوی بعضی از شارحان در اینجا داده شده و آن اینکه امام علیه السلام می فرماید: تو هرگز به دنیایی که می‌خواهی نخواهی رسید و چند روز حکومت با تمام حوادث و مشکلاتش امری است زود گذر و بیهوده و مر بار. شاهد این تفسیر جمله‌ای است که در بعضی از نقل‌های این نامه پیش از این جمله آمده است که می فرماید: «فَاَحْذَرِ الدُّنْيَا فَإِنَّهُ لَا فَرْحَ فِي شَيْءٍ وَصَلَتْ إِلَيْهِ مِنْهَا وَلَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ؛ از دنیا بپرهیز، زیرا آنچه از زرق و برق دنیا نصیب تو می‌شود شادی آفرین نیست و من می‌دانم تو به آنچه فرمان الهی بر از دست رفتن آن صادر شده نخواهی رسید»^۱.

سپس امام علیه السلام در سومین نکته از نامه خود به معاویه هشدار می‌دهد تا از خواب غفلت بیدار گردد، می فرماید: «گروهی (پیش از تو) در مطالبه امر (خلافت) به ناحق برخاستند و با هم به خدا سوگند یاد کردند؛ ولی خداوند آنها را تکذیب کرد (چرا که هرگز به اهدافشان نرسیدند)»؛ «وَقَدْ رَامَ أَقْوَامٌ أَمْرًا بَغَيْرِ الْحَقِّ فَتَالُوا^۲ عَلَى اللَّهِ فَأَكْذَبَهُمْ».

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۵۳۷.

۲. «تَالُوا» از ریشه «أَلَيْتَ» بر وزن «عطية» به معنای سوگند یاد کردن، گرفته شده و هنگامی که به باب تفعل برود

شارحان نهج البلاغه غالباً این جمله را اشاره به طلحه و زبیر و پیروانشان که برای رسیدن به خلافت آتش جنگ جمل را روشن کردند می‌دانند. آنها هم پیمان شده بودند که از پای ننشینند تا حکومت بصره را به دست آورند و در صورت توانایی گسترش دهند؛ ولی همگی ناکام و سردمداران کشته شدند و بقیه شکست سختی خوردند و عایشه که از رهبران اصلی این جنگ بود مورد عفو امام (علیه السلام) واقع شد و شرمسار به مدینه بازگشت و به این ترتیب جمله «فَأَكْذَبَهُمْ؛ خداوند آنها را تکذیب کرد و دروغشان را ظاهر ساخت» انجام گرفت.

آن‌گاه امام (علیه السلام) در چهارمین نکته خود به معاویه هشدار می‌دهد که به یاد روز قیامت باشد و از عواقب کار خویش در آن روز نگران گردد، می‌فرماید: «از آن روزی برحذر باش که افرادی که کارهای پسندیده انجام داده‌اند، شادند و کسانی که زمام خویش را به دست شیطان سپردند و آن را باز پس نگرفته‌اند سخت پشیمانند»؛ (فَاخْذِرْ يَوْمًا يَغْتَبِطُ^۱ فِيهِ مَنْ أَحْمَدُ^۲ عَاقِبَةُ عَمَلِهِ، وَيَنْدُمُ مَنْ أُمِّكِنَ^۳ الشَّيْطَانَ مِنْ قِيَادِهِ^۴ فَلَمْ يُجَادِبْهُ).

آری در آن روز نیکان شاد و مسرورند و در عین حال تأسف می‌خورند که چرا بیشتر و بهتر عمل نکردند و بدان به سبب سیئات اعمال و کفرهایی که با چشم می‌بینند سخت نادم می‌شوند.

قرآن مجید روز قیامت را «يَوْمُ الْحَسْرَةِ» شمرده است آنجا که می‌فرماید:

→ (مانند واژه مورد بحث) به معنای هم قسم شدن می‌آید. در بعضی از نسخ نهج البلاغه به جای این واژه تَأْوَلُوا آمده که در اینجا به معنای تفسیر به رأی است؛ یعنی گروهی برای رسیدن به اهداف خود آیاتی از قرآن را بر طبق میل و هوای نفس خویش تأویل کردند.

۱. «يَغْتَبِطُ» از ریشه «غَبِطَه» به معنای شادی و سرور است و گاه به معنای حسد نیز به کار رفته (اما نه حسد به معنای آرزوی سلب نعمت از دیگری، بلکه به معنای رسیدن به نعمتهایی است که نصیب دیگران شده).

۲. «أَحْمَدُ» از ریشه «حَمَدُ» در اینجا به معنای شایسته ستایش یافتن است.

۳. «أُمِّكِنَ» از ریشه «امکان» در اینجا به معنای آسان کردن و وسایل کاری را فراهم نمودن است که نتیجه آن سلطه بر چیز یا شخصی می‌شود.

۴. «قِيَادِهِ» به معنای افسار است و از ریشه «قِيَادَةُ» به معنای رهبری کردن گرفته شده است.

«وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ آنها را از روز حسرت (روز رستاخیز) بترسان، در آن هنگام که همه چیز پایان می‌یابد (بهشتیان به سوی بهشت و دوزخیان به سوی دوزخ می‌روند) ولی (امروز) آنها در غفلتند و ایمان نمی‌آورند.^۱

در آیه ۵۴ سوره یونس می‌خوانیم: «وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»؛ اگر آنها و هر کس ستم (بر خویشان و دیگران) کرده تمامی آنچه را روی زمین است در اختیار داشته باشد (همه را برای نجات خویش) فدیة می‌دهد. و هنگامی که عذاب را ببینند (سخت پشیمان می‌شوند اما) پشیمانی خود را کتمان می‌کنند (مبادا رسواتر شوند) و در میان آنها به عدالت داوری می‌شود، و ستمی بر آنها نخواهد شد.

در بعضی از نسخ نهج البلاغه «يَعْتَبُ» به صورت صیغه مجهول آمده و مفهومش این است: آنها که کار نیک کرده‌اند مورد غبطه واقع می‌شوند و این تعبیر با مفهوم غبطه سازگارتر است.

سپس امام علیه السلام در آخرین نکته پس از اندرزهای تکان‌دهنده پیشین به سراغ هدف اصلی نامه می‌رود و می‌فرماید: «تو ما را به حکمیت قرآن دعوت کردی در حالی که خود اهل قرآن نیستی. (ما گرچه حکمیت قرآن را پذیرفتیم) ولی مقصود ما پاسخ به تو نبود، بلکه به قرآن پاسخ دادیم و حکمش را گردن نهادیم و السلام»؛ (وَقَدْ دَعَوْتَنَا إِلَىٰ حُكْمِ الْقُرْآنِ وَلَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ، وَلَسْنَا إِلَيْكَ أَجِبْنَا، وَلَكِنَّا أَجَبْنَا الْقُرْآنَ فِي حُكْمِهِ، وَالسَّلَامُ).

به یقین معاویه اهل قرآن نبود و قراین تاریخی نشان می‌دهد ایمان درستی به آن نداشت، بلکه قرآن را ابزاری برای رهایی از شکست قطعی و رسیدن به

اهداف خود قرار داده بود.

در کتاب صفین آمده است: هنگامی که لشکر شام قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بلند کردند، امیرمؤمنان (علیه السلام) فرمود: «عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي أَحَقُّ مَنْ أَجَابَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَلَكِنَّ مُعَاوِيَةَ وَعَمْرَو بْنَ الْعَاصِ وَابْنَ أَبِي مُعَيْطٍ وَحَبِيبَ بْنَ مُسْلِمَةَ وَابْنَ أَبِي سَرْحٍ لَيْسُوا بِأَصْحَابِ دِينٍ وَلَا قُرْآنٍ إِنِّي أَعْرِفُ بِهِمْ مِنْكُمْ صَحْبَتَهُمْ أَطْفَالًا وَصَحْبَتُهُمْ رِجَالًا فَكَأَنُّوا شَرَّ أَطْفَالٍ وَشَرَّ رِجَالٍ؛ ای مردم من سزاوارترین کسی هستم که به دعوت قرآن پاسخ می‌گویم و لیکن معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح نه دین دارند و نه اهل قرآنند من آنها را بهتر از شما می‌شناسم. از کوچکی با آنها بودم و در بزرگسالی نیز با آنها سر و کار داشتم آنها بدترین کودکان و بدترین مردان بودند».^۱

از این عبارت معلوم می‌شود که امام (علیه السلام) به این حکمیت ساختگی و دروغین قرآن هرگز راضی نبود؛ ولی جمعی از یاران ناآگاه، آن را بر امام تحمیل نمودند و هنگامی که عاقبت سوء آن را مشاهده کردند پشیمان شدند و عجب اینکه بر قبول حکمیت از سوی امام معترض شدند.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ السَّالِهُ

إِلَى مُعَاوِيَةَ أَيْضاً

نامه دیگری از امام علیه السلام
به معاویه است.^۱

نامه در یک نگاه

همان‌گونه که در بحث سند نامه اشاره شد مخاطب این نامه به عقیده بسیاری از مورخان و شارحان عمرو بن عاص است. دینوری در کتاب الاخبار الطوال به این معنا تصریح کرده و نصر بن مزاحم در کتاب صفین علاوه بر این معنا بخشی از نامه را که مرحوم سید رضی به هنگام گزینش حذف کرده ذکر می‌کند که در آن بخش امام علیه السلام صریحاً به عمرو بن عاص هشدار می‌دهد که از معاویه پیروی نکند.

۱. سند نامه:

این نامه را ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح و دینوری (متوفای ۲۸۲) در الاخبار الطوال و نصر بن مزاحم در کتاب صفین که همگی قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند در کتاب‌های خود آورده‌اند و جمعی از مورخان و شارحان نهج البلاغه، مخاطب این نامه را عمرو بن عاص دانسته‌اند (برای توضیح بیشتر به مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۸۴ مراجعه شود).

به هر حال مخاطب در این نامه هر که باشد امام علیه السلام او را با تعبیرات دلنشین و بیدار کننده خود اندرز می‌دهد که فریب دنیا را نخورد؛ دنیایی که هرگز دنیاپرستان به آنچه از آن دارند راضی نمی‌شوند و پیوسته برای رسیدن بیشتر به آن حرص می‌زنند و در ضمن او را به عبرت گرفتن از تاریخ گذشتگان توصیه می‌کند.

* * *

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَةٌ عَنْ غَيْرِهَا، وَلَمْ يُصِبْ صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئاً إِلَّا
فَتَحَتْ لَهُ حِرْصاً عَلَيْهَا، وَلَهْجاً بِهَا، وَلَنْ يَسْتَعْنِيَ صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ فِيهَا عَمَّا
لَمْ يَبْلُغْهُ مِنْهَا، وَمِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ فِرَاقٌ مَا جَمَعَ، وَنَقْضٌ مَا أُبْرِمَ! وَلَوْ اعْتَبَرْتَ بِمَا
مَضَى حَفِظْتَ مَا بَقِيَ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان) دنیا انسان را به خود مشغول و از غیر خود بیگانه می‌سازد. دنیا پرست به چیزی از دنیا نمی‌رسد جز آنکه دری از حرص را به رویش می‌گشاید و آتش عشق او را به دنیا تندتر می‌کند در حالی که دنیا پرست هرگز به آنچه دارد در برابر آنچه به آن نرسیده قانع نیست (و دائماً در آتش حرص می‌سوزد) و به دنبال آن جدایی از اموالی است که گردآوری کرده و واتابیدن آنچه را تابیده است. اگر از آنچه (در داستان پیشینیان و در گذشته عمر خودت) وجود داشته است عبرت گیری آنچه را باقی است حفظ خواهی کرد والسلام.

شرح و تفسیر

حرص در دنیا انسان را به جایی نمی‌رساند

امام علیه السلام در این نامه بعد از حمد و ثنای الهی مخاطب خود را (خواه معاویه باشد یا عمرو بن عاص) به امور مهمی توصیه می‌کند.
نخست می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان) دنیا انسان را به خود

مشغول و از غیر خود بیگانه می‌سازد؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَةٌ عَنِ غَيْرِهَا).
 زیرا کار دنیا آن قدر پیچیده و متنوع و گوناگون و پر دردرس است که اگر انسان
 به سراغ آن برود تمام وقت انسان را به خود مشغول می‌سازد تا آنجا که حتی از
 رسیدگی به سلامت خود و استراحت و رسیدن به همسر و فرزندان و دوستان
 و بستگان و از آن فراتر رسیدن به انجام فرایض الهی باز می‌دارد و کار آنها به
 جایی می‌رسد که اگر اهل نماز باشند حتی نماز را در آخر وقت در حالی که در
 تمام رکعات فکرشان در مسائل دنیایی است با عجله تمام بجا می‌آورند و گاه
 صبح هنگامی از خانه بیرون می‌دوند که فرزندان آنها در خوابند و شب هنگامی
 باز می‌گردند که باز آنها در خوابند و این طبیعت دنیاپرستی است.

در دومین نکته به مسأله خطرناک حرص دنیاپرستان پرداخته می‌فرماید:
 «دنیاپرست به چیزی از دنیا نمی‌رسد جز آنکه دری از حرص را به رویش
 می‌گشاید و آتش عشق او را به دنیا تندتر می‌کند در حالی که دنیاپرست هرگز به
 آنچه دارد در برابر آنچه به آن نرسیده قانع نیست (و دائماً در آتش حرص
 می‌سوزد)»؛ (وَلَمْ يُصِبْ صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئاً إِلَّا فَتَحَتْ لَهُ حِرْصاً عَلَيْهَا، وَلَهَجاً بِهَا،
 وَلَنْ يَسْتَعْنِي صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ فِيهَا عَمَّا لَمْ يَبْلُغْهُ مِنْهَا).

در بعضی از روایات، دنیا به آب شور دریا تشبیه شده که شخص تشنه هر قدر
 از آن بنوشد تشنه‌تر می‌گردد. امام کاظم علیه السلام می‌فرماید: «مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ مَاءِ الْبَحْرِ
 كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ ازْدَادَ عَطْشاً حَتَّى يَقْتُلَهُ؛ دنیا همانند آب دریاست که
 هر قدر تشنه از آن می‌نوشد تشنه‌تر می‌شود و سرانجام او را به قتل می‌رساند».^۲
 همان ضرب‌المثلی که در فارسی معروف است که می‌گویند: بیش‌داران
 بیش‌خواهانند.

۱. «لَهَج» بر وزن «كِرَج» به معنای وابستگی شدید و شیفتگی در برابر چیزی است.

۲. کافی، ج ۲، ص ۱۳۶، ح ۲۴.

قرآن مجید این مسأله را ضمن داستان گویایی بیان فرموده آنجا که می‌گوید دو برادر به عنوان مخاصمه نزد حضرت داود پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمدند یکی از آنها گفت: «إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ»؛ این برادر من است؛ او نود و نه میش دارد و من (تنها) یک میش دارم؛ اما او اصرار می‌کند که: این را نیز به من واگذار؛ و در سخن بر من غلبه کرده است.^۱

حضرت داود عَلَيْهِ السَّلَام در میان آنها قضاوت کرد و گفت: به یقین او با درخواست میش تو برای افزودن آن به میش‌هایش، بر تو ستم کرده و بسیاری از شریکان (و دوستان) به یکدیگر ستم می‌کنند مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند؛ ولی عدهٔ آنان کم است.^۲

این داستان نشان می‌دهد که دنیاپرستان آن‌قدر گرفتار حرص می‌شوند که حتی به کمترین چیزی دربارهٔ برادر خود نیز راضی نیستند و به گفتهٔ شاعر:

هفت اقلیم از بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر

در حدیث معروف قدسی نیز آمده است: «لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَا بُتَغَى إِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ؛ هرگاه فرزند آدم دو درهٔ پیر از طلا داشته باشد خواهان درهٔ دیگری است و چشم آدم را جز خاک (به هنگامی که بمیرد و دفن شود) پر نمی‌کند».^۳

و به گفتهٔ شاعر:

گفت چشمِ تنگِ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور
حرص در واقع نوعی جنون است، چرا که بسیاری از حریصان برای یک

۱. ص، آیهٔ ۲۳.

۲. ص، آیهٔ ۲۴.

۳. روضة الواعظین، ج ۲، ص ۴۲۹.

زندگی مرفه همه چیز دارند به گونه‌ای که می‌توانند تا آخر به راحتی زندگی کنند؛ اما جنون حرص آنها را راحت نمی‌گذارد و پیوسته آنها را به تلاش و زحمت‌های طاقت‌فرسا و می‌دارد آن‌گونه که گاه اگر همه‌کرة زمین را به آنها بدهند آرزو دارند به آسمان‌ها دست بیندازند و کره‌ماه را نیز در اختیار خود بگیرند.

لذا در دعای بعضی از معصومان علیهم السلام آمده است: «أَعُوذُ بِكَ يَا رَبِّ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ؛ پروردگارا به تو پناه می‌برم از نفسی که هرگز سیر نمی‌شود و قلبی که خشوع در آن نیست و از دعایی که مستجاب نمی‌شود».^۱ در واقع حرص منشأ اصلی همه این مشکلات و عواقب دردناک است.

این سخن را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم فرمود: «مَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيَّ عَبْدٍ أَبَا مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ الْحَرِصِ مِثْلَهُ؛ خداوند هیچ دری از دنیا به روی کسی نمی‌گشاید جز اینکه دری از حرص نیز به روی او گشوده می‌شود».^۲

حضرت در سومین نکته می‌فرماید: «و به دنبال آن جدایی از اموالی است که گردآوری کرده و واتابیدن آنچه را تابیده است»؛ (وَمِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ فِرَاقُ مَا جَمَعَ، وَنَقْضُ مَا أُبْرِمَ! ^۳).

آری چیزی نمی‌گذرد که انسان باید بعد از آن همه تلاش و زحمت با تمام اموال نفیس خود وداع گوید و از آن همه تنها یک کفن سهم اوست که با خود به گور می‌برد.

۱. کافی، ج ۲، ص ۵۸۶، ح ۲۴.

۲. همان مدرک، ص ۳۱۹، ح ۱۲.

۳. «أُبْرِمَ» از ریشه «ابرام» به معنای تابیدن و محکم کردن چیزی است و در اصل به تابیدن ریسمان گفته شده سپس گسترش یافته و به هر کار محکم و متقن اطلاق می‌شود در برابر نقض که به معنای واتابیدن و سست کردن و در هم ریختن است.

قرآن مجید دربارهٔ کاخ‌های فرعونیان و باغ‌ها و مزارع آبادشان می‌فرماید: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعَيُْونٍ * وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ * وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ * كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ»؛ چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌ها که به جا گذاشتند * و کشتزارها و قصرهای پر ارزش * و نعمت‌های فراوان دیگر که در آن غرق شادمانی بودند! * این چنین بود (ماجرای آنان) و ما این (نعمت‌ها) را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم.^۱

به دنبال این سخن، امام علیه السلام در چهارمین نکته می‌فرماید: «اگر از آنچه (در داستان پیشینیان و در گذشتهٔ عمر خودت) وجود داشته است عبرت‌گیری آنچه را باقی است حفظ خواهی کرد والسلام»؛ (وَلَوْ اعْتَبَرْتُمْ بِمَا مَضَى حَفِظْتُمْ مَا بَقِيَ، وَالسَّلَامُ).

اعتبار و عبرت‌اندوزی از سرنوشت پیشینیان از مسائل مهمی است که مورد تأکید فراوان قرآن مجید و رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و ائمهٔ دین علیهم السلام است. قرآن می‌فرماید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛ آیا آنان در زمین سیر نکردند (تا آثار خاموش و بسیار عبرت‌آموز اقوام پیشین را ببینند) تا دل‌هایی داشته باشند که (حقیقت را) با آن درک کنند؛ و گوش‌های شنوایی که با آن (ندای حق را) بشنوند؟! زیرا (بسیار می‌شود که) چشم‌های ظاهر نابینا نمی‌شود بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست (بر اثر غفلت و دنیاپرستی) کور می‌گردد.^۲

اساساً بخش مهمی از آیات قرآن که بازگوکنندهٔ تاریخ اقوام پیشین است ناظر به همین مسأله است، زیرا هیچ درسی آموزنده‌تر از درس‌های برگرفته از تاریخ

۱. دخان، آیهٔ ۲۵-۲۸.

۲. حج، آیهٔ ۴۶.

بشر نیست؛ ولی همان‌گونه که بسیاری از مردم به گفته قرآن از کنار آیات پروردگار در پهنه هستی بی تفاوت می‌گذرند، از کنار آثار بازمانده پیشینیان نیز بی‌احساس عبور می‌کنند و امروز که گردشگری گسترش پیدا کرده، غالباً به عنوان آثار هنری و تاریخی به آنها می‌نگرند و صاحبان این آثار پیوسته به آن افتخار می‌کنند بی‌آنکه سرنوشت آینده خود را در این آثار مطالعه کنند.





وَمِنْ كِتَابِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

إِلَى أَمْرَائِهِ عَلَى الْجَيْشِ

از نامه‌های امام علی (ع)
به سران سپاهش می‌باشد.^۱

نامه در یک نگاه

این نامه عمدتاً از سه بخش تشکیل شده است. بخش اول از حق خداوند بر زمامداران سخن می‌گوید که نباید قدرت، آنها را از توده‌های مردم غافل و دور سازد، بلکه هرچه توانایی بیشتری پیدا می‌کنند به مردم نزدیک‌تر می‌شوند. در بخش دوم خطاب به فرماندهان لشکر کرده و می‌گوید: من باید شما را

۱. سند نامه:

این نامه را پیش از مرحوم سید رضی نصر بن مزاحم در کتاب صفین (با کمی تفاوت) آورده است و بعد از سید رضی مرحوم شیخ طوسی در امالی نیز با کمی اختلاف ذکر کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۸۷) و نیز از کسانی که قبل از سید رضی این نامه را ذکر کرده‌اند ابو جعفر اسکافی (متوفای ۲۲۰) است که در کتاب المعیار والموازنة، ص ۱۰۳ آن را ذکر کرده است.

محرم اسرار خود بدانم و همه چیز را - جز اسرار محرمانه جنگی - برای شما بازگو کنم و در اموری که حکم مسلم الهی در آن نیست با شما مشورت نمایم و حقتان را به طور کامل بپردازم و در برابر، شما هم باید در برابر فرمان من که به نفع جامعه اسلامی است کاملاً مطیع و خاضع باشید و از هر گونه فداکاری دریغ ندارید.

در بخش سوم سخن از کسانی می‌گوید که راه مخالف در پیش گیرند و از اطاعت فرمان پیشوایشان سرپیچی کنند. حضرت آنها را به مجازات (سخت) تهدید می‌کند.

* * *

بخش اول

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْمَسَالِحِ.
أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي أَلَّا يُغَيِّرَهُ عَلَى رِعِيَّتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ، وَلَا طَوْلٌ
خُصَّ بِهِ، وَأَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعْمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ، وَعَطْفًا عَلَى
إِخْوَانِهِ.

ترجمه

(این نامه) از سوی بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان به پاسداران مرزها (ی کشور اسلام) نگاشته شده است. اما بعد (از حمد و ثنای الهی) حقی که بر والی و زمامدار ثابت است این است که فضل و برتری‌هایی که به او رسیده و قدرتی که به او داده شده، سبب تغییر حال او درباره رعیت نگردد، بلکه باید نعمت‌هایی که خدا به او ارزانی داشته سبب نزدیکی بیشتر به بندگان خدا و مهربانی به برادرانش گردد.

شرح و تفسیر

مقام شما را از مردم دور نکند!

امام علیه السلام در بخش اول این نامه از سران لشکر به عنوان «أَصْحَابِ الْمَسَالِحِ؛ محافظان مرزها» یاد کرده می‌فرماید: «(این نامه) از سوی بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان به پاسداران مرزها (ی کشور اسلام) نگاشته شده است»؛
(مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْمَسَالِحِ).
مسالِح جمع مسلحة به معنای مرز است و مرزها معمولاً مناطقی هستند که در

اطراف کشور قرار دارند و ممکن است دشمن از آنجا نفوذ یا حمله کند و به همین دلیل همیشه حکومت‌ها بخش مهمی از نیروهای مسلحشان را در این مناطق می‌گمارند تا از حملات غافلگیرانه دشمنان آسوده خاطر باشند. این تعبیر نشان می‌دهد که توجه به مرزها از مهم‌ترین وظایف نیروهای مسلح و ارتش اسلام است.

آن‌گاه امام علیه السلام از خودش شروع می‌کند و حقوق مردم را بر والی به طور کلی بیان می‌دارد و در بخش آینده انگشت روی موارد خاص گذارده به عنوان شرح این مجمل آنها را یکی پس از دیگری ذکر می‌کند.

به هر حال امام علیه السلام در این بخش از نامه‌اش به دو نکته مهم اشاره می‌فرماید: نخست می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) حقی که بر والی و زمامدار ثابت است این است که فضل و برتری‌هایی که به او رسیده و قدرتی که به او داده شده سبب تغییر حال او درباره رعیت نگردد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي أَلَّا يُغَيِّرَهُ عَلَى رَعِيَّتِهِ فَضْلُ نَالِهِ، وَلَا طَوْلٌ خُصَّ بِهِ).

اشاره به اینکه والی و زمامدار باید چنان باشد که رسیدن به قدرت، او را دگرگون نسازد، دست و پای خود را گم نکند و گرفتار عُجب، خودبینی و خودپسندی و در نتیجه استبداد نشود همان چیزی که غالباً در زمامداران مادی دیده می‌شود که پیش از رسیدن به قدرت سخنان زیبایی در مورد مردمی بودن و مردمی زیستن دارند؛ اما هنگامی که بر اوضاع مسلط شدند همه را فراموش کرده و استبداد را پیشه خود می‌سازند و تنها اولیای الهی و کسانی که در خط پیروی آنها هستند از این خطر در امان می‌مانند.

۱. «طَوْلٌ» بر وزن «قول» به معنای نعمت است و از ریشه «طَوْلٌ» بر وزن «نور» گرفته شده که امتداد چیزی را بیان می‌کند و از آنجا که نعمت‌ها، امتداد وجودی بخشنده نعمت است، این واژه بر آن اطلاق شده است. این واژه‌گاه به خصوص توانایی‌های مالی یا به هر گونه قدرت نیز اطلاق می‌شود و «اولو الطول» به معنای قدرتمندان است.

در دومین نکته می‌افزاید: «بلکه باید نعمت‌هایی را که خدا به او ارزانی داشته سبب نزدیکی بیشتر به بندگان خدا و مهربانی به برادرانش گردد»؛ (وَأَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعْمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ، وَعَطْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ).

اشاره به اینکه نه تنها قدرت نباید او را از مردم دور کند و به استبداد بکشاند، بلکه به عکس باید هرچه نعمت خدا به او بیشتر می‌شود به مردم نزدیک‌تر گردد و درباره کسانی که امام از آنها به برادر تعبیر کرده محبت بیشتر داشته باشد، زیرا شکر این نعمت جز از این طریق نخواهد بود.

به این ترتیب، امام علیه السلام نخست به مخاطبانش اجازه می‌دهد که ادای حق خود را از امام مطالبه کنند. سپس در بخش آینده این نامه به بیان حق خودش بر آنها می‌پردازد.

در غررالحکم از حضرت نقل شده است که می‌فرماید: «إِنَّ حَوَائِجَ النَّاسِ إِلَيْكُمْ نِعْمَةٌ مِنَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَأَعْتِنُمُوهَا وَلَا تَمَلُّوهَا فَتَتَحَوَّلَ نِقْمًا؛ نیاز مردم به شما نعمتی است از سوی خدا برای شما. این نعمت را غنیمت بشمارید و هرگز از آن ملول نشوید که به نقمت و عذاب تبدیل خواهد شد».^۱

۱. غررالحکم، ص ۴۴۸، ح ۱۰۳۰۱.

بخش دوم

أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدِي الْأَحْتَجَزَ دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ، وَلَا أَطْوِي دُونَكُمْ
أَمْرًا إِلَّا فِي حُكْمٍ، وَلَا أَوْخِرُ لَكُمْ حَقًّا عَنْ مَحَلِّهِ، وَلَا أَقْفَ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ، وَأَنْ
تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سَوَاءً فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَجَبَتْ لِلَّهِ عَلَيْكُمُ النُّعْمَةُ، وَلِي
عَلَيْكُمْ الطَّاعَةُ؛ وَالْأَتَى تَنْكُصُوا عَنْ دَعْوَةٍ، وَلَا تُفَرِّطُوا فِي صَلَاحٍ، وَأَنْ تَخَوْضُوا
الْغَمَرَاتِ إِلَى الْحَقِّ، فَإِنَّ أَنْتُمْ لَمْ تَسْتَقِيمُوا لِي عَلَى ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَهْوَنَ
عَلَيَّ مِمَّنْ أَعُوَجَّ مِنْكُمْ، ثُمَّ أُعْظِمُ لَهُ الْعُقُوبَةَ، وَلَا يَجِدُ عِنْدِي فِيهَا رُخْصَةً،
فَخُذُوا هَذَا مِنْ أَمْرَائِكُمْ، وَأَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مَا يُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ أَمْرَكُمْ.
وَالسَّلَامُ.

ترجمه

آگاه باشید حق شما بر من این است که جز اسرار جنگی چیزی را بر شما
پنهان ندارم و هیچ کاری را بدون مشورت با شما - جز در مقام قضاوت و بیان
حکم الهی - انجام ندهم. من موظفم هیچ حقی را از شما به تأخیر نیندازم و پیش
از رسیدن به مقطع نهایی آن را قطع نکنم و (نیز از حقوق شما بر من این است
که) همه شما در حق، نزد من یکسان باشید (و تفاوتی میان شریف و وضع قائل
نشوم). هنگامی که من این وظایف را انجام دادم، نعمت خدا ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ
دِينَكُمْ﴾^۱ بر شما مسلم (و کامل) خواهد شد و من بر شما (نخستین) حقی که
دارم اطاعت است و اینکه از دعوت من (برای جهاد و غیر آن) سرپیچی نکنید
و در آنچه من دستور می‌دهم و به صلاح و مصلحت همگی است سستی

و تفریط روا مدارید و باید در میان امواج مشکل‌ها برای حق و به‌سوی حق فرو روید. اگر این وظایف را نسبت به من انجام ندهید آن کس که راه کج می‌رود از همه نزد من خوارتر است. سپس او را به سختی کیفر می‌دهم و راه فراری نزد من نخواهد داشت، بنابراین باید حقوق خود را از امرای خود بگیرید و حقوق آنها را که با آن خداوند کار شما را اصلاح می‌کند به آنها بپردازید. والسلام.

شرح و تفسیر

حقوق امام و حقوق فرماندهان

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود آنچه را به صورت کلی و سربسته در بخش قبل بدان اشاره فرموده به طور مشروح بیان می‌کند. نخست به حقوقی که مردم بر او دارند اشاره کرده و روی پنج حق انگشت می‌گذارد.

در اولین حق می‌فرماید: «آگاه باشید حق شما بر من این است که جز اسرار جنگی چیزی را از شما پنهان ندارم»؛ (أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدِي إِلَّا اخْتِجَزًا دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ).

به یقین پنهان داشتن اسرار از یاران و دوستان، نوعی ابراز بی‌اعتمادی به آنهاست و در بسیاری از موارد سبب بدبینی یا تفسیرهای گوناگون برای یک واقعه می‌شود؛ اما هنگامی که رئیس جمعیت به‌طور کامل خبررسانی کند، پیوندهای عاطفی محکم‌تر و سوء ظن و بدبینی کمتر خواهد شد، هر چند مواردی هست که چاره‌ای جز کتمان اسرار آن نیست؛ مانند مسائل جنگی، زیرا اگر دشمن از برنامه‌ریزی جنگ باخبر شود خود را در مقابل آن مقاوم می‌سازد

۱. «أَخْتِجَزَ» از ریشه «حَجَزَ» بر وزن «عَجَزَ» و معنای اصلی آن منع کردن و فاصله افکندن است. سپس به پنهان داشتن و مستور نمودن که مانع از مشاهده یا اطلاع بر چیزی است اطلاق شده است.

و پیش از موعد آن را خشتی می‌کند به همین دلیل در طول تاریخ همواره فرماندهان بزرگ برنامه‌های جنگی خود را تا آخرین لحظه پنهان می‌داشتند تا بتوانند ضربات قاطع بر دشمن وارد کنند.

در تاریخ جنگ‌های پیغمبر گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز این اصل به خوبی مشاهده می‌شود و به گفته مورخ معروف طبری کمتر موردی بود که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از مدینه برای جنگی حرکت کند و مقصد نهایی را برای یارانش بیان فرماید.^۱

حتی گاه که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خودش به سوی میدان حرکت نمی‌کرد و گروهی را مأمور برنامه خاصی می‌نمود نامه سر بسته‌ای به فرمانده آنها می‌داد و می‌گفت: به سوی فلان محل حرکت کنید و به فلان جا که رسیدید نامه را بگشایید و هر چه در آن بود عمل کنید.^۲ به یقین اگر از آغاز مقصد خود را بیان می‌کرد در تمام مدینه پخش می‌شد و جاسوسان آن را به سرعت به دشمن منتقل می‌کردند و آنها نیز کاملاً آماده می‌شدند و چه بسا سرنوشت جنگ تغییر پیدا می‌کرد.

سپس به دومین حق آنها اشاره کرده می‌فرماید: «و هیچ کاری را بدون مشورت با شما - جز در مقام قضاوت و بیان حکم الهی - انجام ندهم»؛ (وَلَا أَطُوي ۳ دُونَكُمْ أَمْراً إِلَّا فِي حُكْمٍ).

این همان اصل مشورت است که در قرآن مجید و روایات اسلامی به صورت گسترده آمده است و در دنیای امروز به ظاهر بسیار بر آن تأکید می‌شود، هرچند در عمل طور دیگری است. مشورت با اصحاب و یاران و پیروان به آنها شخصیت می‌دهد و احساس مسئولیت می‌کنند و پیوندهای عاطفی و محبت را

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۶۶ در وقایع سال نهم هجرت.

۲. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۵، ص ۱۲۹.

۳. «أَطُوي» از ریشه «طَى» در اصل به معنای پنهان داشتن و مخفی داشتن است و معنای دیگر «طَى» پیچیدن و درنوردیدن است. به همین جهت پیمودن راه را طى طریق می‌گویند و بعید نیست که هر دو معنا به یک ریشه باز گردد.

محکم می‌سازد. افزون بر این در غیر معصومان سبب می‌شود خطاها به حداقل برسد.

اما در قضاوت به هنگام صدور حکم، قاضی باید قاطعانه برخورد کند و در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «إِذَا كَانَ الْحَاكِمُ يَقُولُ لِمَنْ عَنْ يَمِينِهِ وَلِمَنْ عَنْ يَسَارِهِ مَا تَرَى مَا تَقُولُ فَعَلَى ذَلِكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ إِلَّا يَقُومُ مِنْ مَجْلِسِهِ وَتُجْلِسُهُمْ مَكَانَهُ؛ هنگامی که قاضی در مقام صدور حکم (نه در بررسی مقدمات) به نفر سمت راست یا سمت چپ خود بگوید: به عقیده شما من باید چه حکمی صادر کنم، لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد! چنین کسی (که توان صدور حکم نهایی را ندارد) باید از جای خود برخیزد و آنها را بر جای خود بنشانند»^۱.

اضافه بر این اگر قاضی آنچه را در نظر دارد که به آن حکم کند قبلاً فاش نماید ممکن است عوامل مختلف برای تغییر یا تضعیف رأی او تلاش کنند و او در فشار و محذور برای تغییر حکم قرار گیرد.

سپس به سومین و چهارمین حق اشاره می‌کند و می‌فرماید: «من موظفم هیچ حقی را از شما به تأخیر نیندازم و پیش از رسیدن به مقطع نهایی آن را قطع نکنم»؛ (وَلَا أُؤَخِّرْ لَكُمْ حَقًّا عَنْ مَحَلِّهِ، وَلَا أَقْفَ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ).

تفاوت این دو حق را می‌توان در ضمن مثالی بیان کرد و آن اینکه اگر بناست کسی یک ماه معین در جایی اسکان داده شود، آن ماه را تأخیر نیندازد و دیگر اینکه پیش از اینکه ماه به سر برسد آن را قطع نکند و نتیجه هر دو این می‌شود که حقوق را بی‌کم و کاست و بدون افزایش بی‌دلیل بپردازد.

در پنجمین و آخرین حق می‌فرماید: «(و نیز از حقوق شما بر من این است که) همه شما در حق، نزد من یکسان باشید (و تفاوتی میان شریف و وضعی قائل نشوم)»؛

۱. کافی، ج ۷، ص ۴۱۴، ح ۶

(وَأَنْ تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سَوَاءً).

البته منظور این است که افراد در شرایط مساوی باید بدون در نظر گرفتن موقعیت اجتماعی‌شان یکسان باشند بنابراین مفهوم این سخن این نیست که اگر شرایط یکسان نیست باز هم حقوق یکسانی برای آنان در نظر گرفته شود مانند اینکه مثلاً یکی فرمانده لشکر است و دیگری فردی عادی، یکی فرماندار یک منطقه است و دیگری نگهبان عمارت فرمانداری و دیگری به عنوان مثال نگهبان یک عمارت دولتی و یا اینکه یکی طبیب است و دیگری پرستار، یکی کارهای بسیار سنگین را در روزهای متوالی به عهده گرفته و دیگری کاری سبک در مدتی کوتاه. به یقین آنها یکسان نیستند ولی اگر دو نفر کاری یکسان داشتند حق آنها یکسان پرداخته خواهد شد، هرچند یکی از فامیل‌های سرشناس باشد و دیگری فردی عادی و گمنام.

آن‌گاه امام بعد از ذکر این حقوق پنج‌گانه که مردم بر پیشوایشان دارند به بیان حقوق خود بر امت می‌پردازد و به چهار حق اشاره می‌کند:

نخست می‌فرماید: «هنگامی که من این وظایف را انجام دادم، نعمت خدا ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾^۱ بر شما مسلم (و کامل) خواهد شد و من بر شما (نخستین) حقی که دارم اطاعت است»؛ (فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَجَبَتْ لِي عَلَيْكُمْ النُّعْمَةُ، وَ لِي عَلَيْكُمْ الطَّاعَةُ).

باید گوش به فرمان من باشید، فرمانی که ضامن سعادت شما در دنیا و آخرت و حافظ مصالح فرد و جامعه شماست.

آن‌گاه در دستور دوم می‌فرماید: «و اینکه از دعوت من (برای جهاد و غیر آن) سرپیچی نکنید»؛ (وَالْأَنْتَ كُصُوا^۲ عَنْ دَعْوَةٍ).

۱. مانند، آیه ۳.

۲. «تَنكُصُوا» از ریشه «نكص» بر وزن «مكث» به معنای بازگشت از چیزی یا جایی است و از آنجا که سرپیچی کردن نوعی بازگشت از اطاعت است به این معنا نیز به کار رفته است.

بنابراین دستور دوم نسبت به دستور اول از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، زیرا مخاطب در نامه فرماندهان لشکرند که باید در همه چیز مطیع فرمان امام باشند مخصوصاً در دعوت به جهاد.

آن‌گاه به سومین حق اشاره کرده می‌فرماید: «و در آنچه من دستور می‌دهم و به صلاح و مصلحت همگی است سستی و تفریط روا مدارید»؛ (وَلَا تُفَرِّطُوا فِي صَلَاحٍ).

بسیارند کسانی که به ظاهر در مسیر اطاعتند و دعوت پیشوایشان را لبیک می‌گویند؛ ولی بر اثر سستی و کاهلی نتیجه مطلوبی عایدشان نمی‌شود. امام علیه السلام آن را به عنوان حقی مستقل شمرده تا همگان بدانند اطاعت دعوت چیزی است و جدی بودن چیز دیگر.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، این جمله را اشاره به مسأله جهاد می‌دانند که امام علیه السلام فرماندهان لشکر را موظف می‌کند هر زمان فرصتی برای دفع دشمن فراهم گردد آن را غنیمت بشمرند و سستی و کوتاهی نکنند.

سرانجام در بیان چهارمین و آخرین حق مردم بر پیشوایشان می‌فرماید: «و باید در میان امواج مشکل‌ها و شداید برای حق و به سوی حق فرو روید»؛ (وَأَنْ تَخُوضُوا الْغَمْرَاتِ إِلَى الْحَقِّ).

اشاره به اینکه در مقام دفاع از کشور اسلام فداکاری لازم است، فداکاری تا سرحد جان و این یکی از حقوق زمامدار بر فرماندهان لشکر و فرد فرد آنهاست. تاریخ اسلام پر است از جلوه‌های ایثار و فداکاری و خوض غمرات برای رسیدن به حق. برای نمونه:

تاریخ طبری در حوادث سنه ۳۷ آورده است: در میدان جنگ صفین عمار

۱. «غَمْرَات» جمع «غَمْرَة» بر وزن «ضربه» در اصل از غمر به معنای از بین بردن اثر چیزی گرفته شده سپس به آب زیادی که تمام چهره چیزی را می‌پوشاند و پیش می‌رود، غمره و غامر گفته شده و در عبارت بالا به معنای امواج شداید و مشکلات است.

بیرون آمد و در برابر مردم قرار گرفت و عرضه داشت: خداوندا تو می دانی اگر من بدانم که رضای تو در این است که خودم را در دریا پرتاب کنم چنین می کنم و من به خوبی می دانم که امروز هیچ عملی تو را از پیکار با این فاسقان خشنودتر نمی سازد و اگر می دانستم عملی تو را خشنودتر از این می سازد انجام می دادم.^۱

در سیره ابن هشام آمده است هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باخبر شد لشکر قریش به سوی بدر حرکت کرده پیامبر با مردم مشورت کرد و جریان قریش را به آنها گفت (نظر حضرت این بود که میزان آمادگی یاران خود را بیازماید) مقدار برخاست و گفت: ای رسول خدا! به همان راهی که خداوند به تو نشان داده برو ما با تو هستیم به خدا سوگند ما مثل بنی اسرائیل نیستیم که به موسی گفتند: تو به اتفاق پروردگارت برو و با دشمنان مبارزه کن ما در اینجا نشستیم. من می گویم: تو با پروردگارت با آنها پیکار کنید و ما هم با شما هستیم. به خدایی که تو را به حق مبعوث ساخته اگر ما را به دورترین نقطه جزیره ببری با تو خواهیم بود تا به مقصد برسی. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای او دعا کرد سپس فرمود: ای مردم باز هم به من مشورت دهید. نظر آن حضرت طایفه انصار بود و آنها جمعیت قابل ملاحظه ای بودند. سعد بن معاذ برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا! مثل اینکه نظرت به سوی ما طایفه انصار است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری. عرض کرد: ما به تو ایمان آورده ایم و گواهی داده ایم آنچه را آوردی حق است و با تو عهد و پیمان بسته ایم. به هر سویی می خواهی برو ما با تو هستیم. به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده اگر ما را به کنار این دریا ببری (اشاره به دریای سرخ است که در حاشیه غربی جزیره عربستان قرار دارد) و تو وارد این دریا شوی ما هم با تو وارد خواهیم شد و یک نفر تخلف نخواهد کرد.^۲

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶.

۲. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۶۶ و ۲۶۷ و کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۰.

امام (علیه السلام) در سومین بخش از کلام خود متخلفان را تهدید می‌کند تا بشارت و انذار را به هم بیامیزد و می‌فرماید: «اگر این وظایف را نسبت به من انجام ندهید آن کس که راه کج می‌رود از همه نزد من خوارتر است. سپس او را به سختی کیفر می‌دهم و راه فراری نزد من نخواهد داشت»؛ (فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَسْتَقِيمُوا لِي عَلَى ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِمَّنْ أَعْوَجَّ مِنْكُمْ، ثُمَّ أُعْظِمُ لَهُ الْعُقُوبَةَ، وَلَا يَجِدُ عِنْدِي فِيهَا رُخْصَةً).

در واقع امام (علیه السلام) در اینجا برای متخلفان دو کیفر قائل شده است: کیفر معنوی و کیفر ظاهری. کیفر معنوی آن است که قدر و مقام آنها نزد امام (علیه السلام) بسیار پایین خواهد آمد؛ پائین‌تر از هرکس و کیفر ظاهری مجازات‌های جسمانی است که امام (علیه السلام) برای آنها در نظر گرفته است. به یقین اگر بشارت و انذار در مدیریت‌ها مخصوصاً مدیریت جنگ و دفاع آمیخته نشود کارایی خود را از دست خواهد داد. آن‌گاه امام (علیه السلام) در پایان اشاره کوتاه و پرمعنایی به آنچه در بالا بیان فرمود کرده می‌افزاید: «بنابراین باید حقوق خود را از امرای خود بگیرید و حقوق آنها را که با آن خداوند کار شما را اصلاح می‌کند به آنها بپردازید. والسلام»؛ (فَخُذُوا هَذَا مِنْ أَمْرَائِكُمْ، وَأَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مَا يُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ أَمْرَكُمْ. وَالسَّلَامُ).

جمله «فَخُذُوا هَذَا مِنْ أَمْرَائِكُمْ» اشاره به حقوق پنجگانه‌ای است که در آغاز امام (علیه السلام) بیان فرمود و به آنها حق می‌دهد که این حقوق را از پیشوایشان مطالبه کنند و جمله «أَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ...» اشاره به حقوق چهارگانه‌ای است که امام (علیه السلام) از آنها مطالبه می‌کند؛ حقوقی که آن هم به نفع آنها و برای اصلاح امور آنهاست.

۱. «أَعْوَجَّ» از ریشه «عَوَجَّ» بر وزن «حَرَجَ» به معنای کج شدن گرفته شده و «عَوَجَّ» بر وزن «سَپَرَ» معنای اسیم مصدری دارد و هرگونه کجی را شامل می‌شود و گاه به معنای انحرافات معنوی و عملی به کار می‌رود. در عبارت بالا همین معنا مراد است.

امام علیه السلام در اینجا واژه «امراء» را به صورت جمع آورده که اشاره به خودش و زمامدارانی است که بعد از او به حق بر مردم حکومت می‌کنند، نه اینکه منظور فرماندهان لشکر باشد، زیرا آنها خودشان مخاطب این کلام‌اند.

* * *

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّائِلِ

إِلَى عَمَّالِهِ عَلَى الْخِزَاجِ

از نامه‌های امام علیه السلام

به کارگزاران خراج و بیت‌المال است.^۱

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه به چند نکته مهم اشاره می‌فرماید: در بخش اول سخن از ثواب زحماتی است که گردآوری کنندگان خراج در این راه متحمل می‌شوند که امام علیه السلام به عنوان ذخیره یوم المعاد از آن یاد می‌کند. در بخش دوم این نامه درباره رعایت عدالت و محبت به مردم هنگام گرفتن

۱. سند نامه:

آنچه را مرحوم سید رضی از این نامه ذکر کرده در کتاب صفین نصر بن مزاحم که پیش از سید رضی می‌زیسته است به صورت دو نامه و در دو جا از این کتاب آمده است با تفاوت مختصری با آنچه سید رضی آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۸۹) ابوجعفر اسکافی که قبل از سید رضی می‌زیسته نیز در کتابش به نام المعیار والموازنة، ص ۱۲۲ نامه‌ای ذکر کرده که بخش‌هایی از آن با نامه مورد بحث شباهت دارد؛ ولی احتمال دارد نامه دیگری باشد. در کتاب تمام نهج البلاغه ص ۷۷۶ نیز نامه‌ای شبیه نامه ابوجعفر اسکافی آمده است.

خراج سفارش اکید می‌کند و از هرگونه اجحاف و تعدّی و زیان رساندن به آنها نهی می‌فرماید و حتی در مورد غیر مسلمانانی که کمک به دشمن نکنند نیز همین توصیه را دارد.

در بخش آخر آنها را به شکرگزاری از نعمت‌های پروردگار و یاری دین و آیینش با تمام قوّت و قدرت فرا می‌خواند.

* * *

بخش اول

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْخَرَاجِ:
أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَحْذَرْ مَا هُوَ صَائِرٌ إِلَيْهِ لَمْ يُقَدِّمْ لِنَفْسِهِ مَا يُحْرِزُهَا.
وَاعْلَمُوا أَنَّ مَا كَلَّفْتُمْ بِهِ يَسِيرٌ، وَأَنَّ ثَوَابَهُ كَثِيرٌ، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِيمَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ
مِنَ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ عِقَابٌ يُخَافُ لَكَانَ فِي ثَوَابِ اجْتِنَابِهِ مَا لَا عُذْرَ فِي تَرْكِ
طَلَبِهِ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) کسی که از آنچه سرانجام به سوی آن می‌رود (مر و قیامت) بر حذر نباشد چیزی از پیش برای خود که او را (از بلای آن روز) مصون دارد نمی‌فرستد. بدانید آنچه به آن مکلف شده‌اید کم است اما ثوابش بسیار. اگر ظلم و تعدی، که خدا از آن نهی کرده عقاب و کیفر ترس‌آوری نداشت، باز برای درک ثواب اجتناب از آن، عذری برای ترکش باقی نمی‌ماند.

شرح و تفسیر

از ظلم و ستم به مردم بپرهیزید!

منظور از اصحاب خراج مأموران جمع‌آوری خراج اراضی مفتوح العنوة است. توضیح: هنگامی که مسلمانان بر دشمنان خود پیروز می‌شدند زمین‌های آنها عملاً به ملک مسلمین در می‌آمد؛ ولی غالباً آن را در اختیار خودشان می‌گذاشتند و هر سال مبلغی یا مقداری از محصول آن اراضی به عنوان مال‌الاجاره (یا مالیات) از آنها گرفته می‌شد که مبلغ زیاد و سنگینی نبود. این

مسأله از عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با فتح خبیر آغاز شد و سپس در فتوحات دیگر اسلامی جریان یافت و قسمت عمده بیت‌المال در آن زمان‌ها از همین خراج تأمین می‌شد که مبلغ قابل توجهی بود و تعلق به همه مسلمانان داشت. البته مأموران دیگری بودند که زکات را از مسلمانان جمع‌آوری می‌کردند و صرف نیازهای ارتش اسلام و قضات و فقرا و نیازمندان می‌شد.

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود بر چند امر تأکید می‌کند.

نخست هشدار می‌دهد که زندگی خود را در جهان دیگر فراموش نکنید و گرنه برای آن آمادگی پیدا نخواهید کرد می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) کسی که از آنچه سرانجام به سوی آن می‌رود (مر و قیامت) بر حذر نباشد چیزی از پیش برای خود که او را (از بلای آن روز) مصون دارد نمی‌فرستد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَخْذَرْ مَا هُوَ صَائِرٌ إِلَيْهِ لَمْ يُقَدِّمْ لِنَفْسِهِ مَا يُخْرِزُهَا).^۱ اینکه در روایات می‌خوانیم هوشیارترین مردم کسی است که بیش از همه به فکر مر باشد: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَكْثَرَكُمْ أَكْثَرُكُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ»^۱ برای این است که تا انسان در فکر سفر آخرت نباشد وسایل این سفر پرخطر را فراهم نکند و دست خالی با دنیا وداع می‌کند.

آن‌گاه در دومین نکته خطاب به کارگزاران خراج می‌فرماید: «بدانید آنچه به آن مکلف شده‌اید کم است اما ثوابش بسیار»؛ (وَاعْلَمُوا أَنَّ مَا كُفِّتُمْ بِهِ يَسِيرٌ وَأَنَّ ثَوَابَهُ كَثِيرٌ).

آیا منظور امام علیه السلام از این عبارت کوشش‌های مربوط به جمع‌آوری خراج است یا تمام تکالیفی که انسان‌ها دارند؟ هر دو معنا محتمل است. با توجه به اینکه جمله پیشین عام بود و همه اعمال را شامل می‌شد، احتمال دوم مناسب‌تر به نظر می‌رسد و در واقع اشاره به آیات شریفه «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ

۱. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۸.

حَرَاجٍ^۱ و «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ»^۲ است.

آری خداوند جواد و کریم در مقابل اعمال کوچک ما ثواب‌های بزرگی قرار داده است.

در سومین نکته به مطلبی درباره ترک ظلم اشاره می‌کند و می‌فرماید: «اگر ظلم و تعدی، که خدا از آن نهی کرده عقاب و کیفر ترس‌آوری نداشت باز برای درک ثواب اجتناب از آن، عذری برای ترکش باقی نمی‌ماند»؛ (وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِيْمَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنَ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ عِقَابٌ يُخَافُ لَكَانَ فِي ثَوَابِ اجْتِنَائِهِ مَا لَا عُذْرَ فِي تَرْكِ طَلْبِهِ).

اشاره به اینکه ظلم و ستم بی‌شک کیفر شدیدی دارد؛ ولی در ترک آن ثواب فوق‌العاده‌ای است، بنابراین نه به جهت کیفرش، بلکه به موجب ثواب ترکش، اگر انسان آن را ترک گوید بسیار بجاست.

امام علیه السلام در کلمات قصار خود نیز شبیه همین معنا را با تعبیر وسیع‌تر و جالب دیگری بیان کرده می‌فرماید: «لَوْ لَمْ يَتَوَعَّدِ اللَّهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ لَكَانَ يَجِبُ إِلَّا يُعْصَى شُكْرًا لِنِعْمِهِ؛ اگر خداوند تهدید به عذاب در برابر عصیان‌ش نکرده بود باز هم واجب بود به پاس نعمت‌هایش نافرمانی نشود».^۳

نکته

خراج چیست؟

واژه «خراج» و «خرج» در اصل از خروج گرفته شده و به معنای چیزی است که از مال انسان یا از زمین زراعتی به دست می‌آید. بعضی واژه خراج را به معنای

۱. حج، آیه ۷۸.

۲. بقره، آیه ۱۸۵.

۳. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۲۹۰.

مال الاجاره زمین دانسته‌اند و راغب در کتاب مفردات خود می‌گوید: خراج غالباً به مالیاتی که بر زمین باغ و زراعت وضع می‌شود، اطلاق می‌گردد و به هر حال در اصطلاح فقها به معنای مالیاتی است که بر زمین‌های خراجیه؛ یعنی زمین‌هایی که با جنگ از کفار گرفته شده بود قرار می‌دادند و گاه به مالیات زمین‌های آبادی اطلاق می‌شد که جزو انفال بود. بخش اول تعلق به همه مسلمانان داشت و بخش دوم به حاکم اسلامی.

در بعضی از کتب اهل سنت آمده است که خراج در اصطلاح فقها دو معنا دارد: معنای عام و معنای خاص. خراج به معنای عام تمام اموالی است که دولت متولی جمع‌آوری و صرف آن در مصارف معین است (تمام اقسام مالیات‌ها) و اما معنای خاص، آن مالی است که حکومت اسلامی بر اراضی خراجیه قرار می‌دهد^۱ و گاه به مالیاتی که به نام جزیه از غیر مسلمانان گرفته می‌شد نیز اطلاق شده است.

در مورد مصرف خراج فقهای ما گفته‌اند که باید صرف مصالح عامه مسلمین گردد؛ مانند بنای پل‌ها، حفظ امنیت جاده‌ها، کمک به نیازمندان، حقوق سربازان، جنگ‌جویان، قضات و فرمانداران و سایر نیازهای حکومتی.^۲

البته بسیار می‌شد که بخش مهمی از خراج میان همه مسلمانانی که در دسترس بودند به‌طور مساوی در حکومت‌های عدل (مانند حکومت امیرمؤمنان علی علیه السلام) و به‌صورت غیر مساوی (مانند حکومت خلفا) تقسیم می‌شد.

دلیل تساوی بر تقسیم، آن است که اراضی خراجیه که خراج از آن جمع‌آوری می‌شود ملک عموم مسلمانان است و همه به‌طور مساوی در آن سهیم هستند. در ضمن منظور از تساوی، عدم فرق میان افراد به حسب شخصیت اجتماعیشان

۱. الموسوعة الفقهية الكويتية، ج ۱۹، ص ۵۲.

۲. جواهرالکلام، ج ۲۲، ص ۲۰۰.

است که فلان کس شیخ قبیله است و فلان شخص آدم سرشناسی است و دیگری کارگر ساده؛ ولی بر حسب مسئولیت‌ها مانند قضاوت و فرمانداری و فرماندهی لشکر و امثال آن به یقین تفاوت گذارده می‌شد.

* * *

بخش دوم

فَانصِفُوا النَّاسَ مِنْ اَنْفُسِكُمْ، وَاصْبِرُوا لِحَوَائِجِهِمْ، فَاِنَّكُمْ خُزَّانُ الرَّعِيَّةِ،
وَوُكَلَاءُ الْاُمَّةِ، وَسَفَرَاءُ الْاَيْمَّةِ وَلَا تُحْشِمُوا اَحَدًا عَنْ حَاجَتِهِ، وَلَا تَحْبِسُوهُ عَنْ
طَلِبَتِهِ، وَلَا تَبِيعَنَّ لِلنَّاسِ فِي الْخَرَاجِ كِسْوَةَ شِتَاءٍ وَلَا صَيْفٍ، وَلَا دَابَّةً
يَعْتَمِلُونَ عَلَيْهَا، وَلَا عَبْدًا، وَلَا تَضْرِبَنَّ اَحَدًا سَوْطًا لِمَكَانٍ يَرْهَمُ وَلَا تَمَسَنَّ
مَالَ اَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، مُصَلٍّ وَلَا مُعَاهِدٍ، اِلَّا اَنْ تَجِدُوا فَرَسًا اَوْ سِلَاحًا يُعْدَى بِهِ
عَلَى اَهْلِ الْاِسْلَامِ، فَاِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِلْمُسْلِمِ اَنْ يَدَعَ ذَلِكَ فِي اَيْدِي اَعْدَاءِ الْاِسْلَامِ،
فَيَكُونَ شَوْكَةً عَلَيْهِ. وَلَا تَدْخِرُوا اَنْفُسَكُمْ نَصِيحَةً، وَلَا الْجُنْدَ حُسْنَ سِيرَةٍ،
وَلَا الرَّعِيَّةَ مَعُونَةً، وَلَا دِينَ اللهِ قُوَّةً، وَابْلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ مَا اسْتَوْجَبَ عَلَيْكُمْ،
فَاِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ قَدْ اصْطَنَعَ عِنْدَنَا وَعِنْدَكُمْ اَنْ نَشْكُرَهُ بِجَهْدِنَا، وَاَنْ نَنْصُرَهُ
بِمَا بَلَغَتْ قُوَّتُنَا، وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

ترجمه

(امام فرمود:) حال که چنین است انصاف را از سوی خود نسبت به مردم رعایت کنید و در برابر نیازمندی‌هایشان (که پاسخ گفتن به آن مشکلاتی دارد) صبر و شکیبایی به خرج دهید، زیرا شما خزانه‌داران رعیت و وکلای امت و سفیران ائمه و پیشوایان هستید. هیچ کس را به سبب عرض حاجتش شرمنده نسازید و کسی را از خواسته (مشروعش) باز مدارید و هرگز برای گرفتن خراج از بدهکار، لباس تابستانی یا زمستانی و یا مرکبی که با آن به کارهایشان می‌رسند و یا برده‌ای را (که از کمک او برای زندگی بهره می‌گیرند) به فروش نرسانید. کسی را برای گرفتن درهمی تازیانه نزنید. هرگز به مال احدی از مردم، چه

مسلمان باشد و چه غیر مسلمانی که در پناه اسلام است، دست نزنید (و آن را به تملک بیت‌المال در نیاورید) مگر اینکه اسب یا سلاحی باشد که برای تجاوز به مسلمانان به کار گرفته می‌شود (در این صورت می‌توانید آن وسایل را مصادره کنید) زیرا برای مسلمان سزاوار نیست که چنین وسایلی را در دست دشمنان اسلام باقی بگذارد تا سبب نیرومندی آنها بر ضد مسلمانان گردد. هرگز از نصیحت و اندرز به خویشتن (و به یکدیگر) و از خوش رفتاری با سپاهیان و کمک به رعیت و تقویت دین خدا خودداری نکنید. در راه خدا آنچه را بر شما واجب است انجام دهید، زیرا خداوند سبحان، از ما و شما خواسته است که با تمام توان شکر او را بجا بیاوریم و آیین او را تا آنجا که قدرت داریم یاری کنیم و هیچ قدرتی (برای انجام این امور) جز به کمک خداوند بزرگ نیست.

شرح و تفسیر

در گرفتن خراج انصاف را رعایت کنید

امام (علیه السلام) پس از بیان یک سلسله کلیات در بخش پیشین این نامه، در این بخش انگشت روی جزئیات مسائل گذارده و اوامر و نواهی خاصی برای کارگزاران خراج صادر می‌فرماید.

در آغاز چنین می‌گوید: «حال که چنین است انصاف را از سوی خود نسبت به مردم رعایت کنید و در برابر نیازمندی‌هایشان (که پاسخ گفتن به آن مشکلاتی دارد) صبر و شکیبایی به خرج دهید، زیرا شما خزانه‌داران رعیت و وکلای امت و سفیران ائمه و پیشوایان هستید؛ (فَأَنْصِفُوا النَّاسَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، وَأَصْبِرُوا لِحَوَائِجِهِمْ، فَإِنَّكُمْ خِزَانُ الرَّعِيَّةِ، وَوُكَلَاءُ الْأُمَّةِ، وَسُفَرَاءُ الْأُمَّةِ).

منظور از انصاف از سوی خود - همان‌گونه که در روایات وارد شده است - این است که آنچه برای خود می‌پسندند برای آنها بپسندند و آنچه برای خویش

ناخوش می‌دارند برای آنها ناخوش دارند. یا به تعبیر دیگر همان‌گونه که حق خود را از آنها می‌گیرند، حقوق آنها را نیز به آنها بپردازند.

در حدیثی می‌خوانیم مردی اعرابی خدمت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد در حالی که پیامبر سوار بر مرکب به سوی یکی از غزوات در حرکت بود. آن مرد عرب رکاب پیغمبر را گرفت و عرض کرد: «يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَّمَنِي عَمَلًا أَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ؛ ای رسول خدا! عملی به من یاد ده که اگر انجام دهم داخل بهشت شوم». پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «مَا أَحَبَّبْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَأْتِهِ إِلَيْهِمْ وَمَا كَرِهْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَلَا تَأْتِهِ إِلَيْهِمْ؛ آنچه دوست داری مردم برای تو انجام دهند برای آنان انجام ده و آنچه دوست نداری که مردم درباره تو انجام دهند درباره آنها انجام نده». این را فرمود و اضافه کرد: «حَلَّ سَبِيلَ الرَّاحِلَةِ؛ دست از مرکب بردار و آن را به حال خود واگذار» (یعنی تمام خواسته تو در این دو جمله بود).^۱

امام عَلَيْهِ السَّلَام در جمله‌های بالا سه منصب برای عاملان خراج بیان فرمود که اشاره به سه مسئولیت مهم آنهاست.

نخست خازن رعیت، به معنای حافظ اموال آنها بودن تا در مصارفش صرف شود. دیگر اینکه آنها وکیلان امتند که مفهومش آن است که حقوق مردم را از کسانی که حق بر ذمه آنهاست به‌طور کامل دریافت می‌دارند. سوم اینکه آنها سفیران امامان هستند که باید با همان اخلاق و روش پیشوایان بزرگ با مردم رفتار کنند، بنابراین هم اخذ حقوق می‌کنند و هم حفظ آن و هم با اخلاق حسنه با آنان رفتار می‌کنند.

آن‌گاه امام عَلَيْهِ السَّلَام آنها را از شش چیز نهی می‌کند. در نخستین نهی می‌فرماید: «هیچ کس را به سبب عرض حاجتش شرمنده نسازید»؛ «وَلَا تُحْشِمُوا أَحَدًا عَن حَاجَتِهِ».

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۴۶، ح ۱۰.

۲. «تُحْشِمُوا» از ریشه «احشام» و «حشم» بر وزن «کرم» به معنای خجل ساختن کسی گرفته شده و هنگامی که

یعنی چنان با مردم رفتار کنید که از عرض حاجت خود شرمنده نشوند. مثلاً اگر بعضی گوسفندان آنها مورد علاقه آنهاست یا بعضی از بخش‌های زراعت مورد توجه آنهاست، چنان با آنها رفتار کنید که بتوانند مقصود خود را اظهار دارند و خراج و زکات را از بخش دیگر مطالبه کنید.

حضرت در دومین نهی خود می‌فرماید: «و کسی را از خواسته (مشروعش) باز مدارید!»؛ (وَلَا تَخْبِسُوهُ عَنْ طَلِبَتِهِ).

اشاره به اینکه اگر آنها در نحوه تقسیم اموال و اخذ خراج خواسته‌های مشروعی داشته باشند آنها را رعایت کنید.

در سومین نهی، آنها را از گرفتن وسایل ضروری زندگی (و به اصطلاح مستثنیات دین) باز می‌دارد و می‌فرماید: «و هرگز برای گرفتن خراج از بدهکار، لباس تابستانی یا زمستانی و یا مرکبی که با آن به کارهایشان می‌رسند و یا برده‌ای را (که از کمک او برای زندگی بهره می‌گیرند) به فروش نرسانید»؛ (وَلَا تَبِيعَنَّ لِلنَّاسِ فِي الْخَرَاجِ كِسْوَةَ شَتَاءٍ وَلَا صَيْفٍ، وَلَا دَابَّةً يَعْتَمِلُونَ عَلَيْهَا وَلَا عَبْدًا).

این دستور یکی از احکام کاملاً انسانی اسلام است که اجازه نمی‌دهد حتی از بدهکاران، ضروریات زندگی آنها را برای ادای دین بستانند، بلکه اگر مال دیگری دارد از آن باید بهره گرفت و اگر ندارد باید به او مهلت داد تا زمانی که قدرت بر ادای دین خود پیدا کند.

در چهارمین نهی می‌فرماید: «کسی را برای گرفتن درهمی تازیانه نزنید»؛ (وَلَا تَضْرِبَنَّ أَحَدًا سَوْطًا لِمَكَانٍ دَرَاهِمٍ).

به بیان دیگر به هنگام اخذ حق بیت‌المال هر گونه خشونت ممنوع است

→ به باب افعال برود نیز همان معنا را می‌بخشد. گاه نیز به معنای خشمگین ساختن آمده است و در جمله بالا همان معنای اول مناسب‌تر است و «حشمت» بر وزن «حکمت» به معنای حیا و شرمندگی است و گاه به معنای شایستگی نیز آمده است.

و تجربه نشان داده که خشونت‌ها نتیجه منفی در ادای دیون دارد و به عکس محبت و ملاحظت، درآمد بیت‌المال را فزون‌تر می‌سازد.

تعبیر به «درهم» ممکن است اشاره به اموال کم باشد؛ یعنی در جزئیات به مردم سخت‌گیری نکنید. بعضی از شارحان احتمال داده‌اند که درهم در اینجا به معنای جنس مال است یعنی برای اخذ اموال مردم را در فشار قرار ندهید.

امام علیه السلام در پنجمین نهی می‌فرماید: «هرگز به مال احدی از مردم چه مسلمان باشد و چه غیر مسلمانی که در پناه اسلام است، دست نزید (و آن را به تملک بیت‌المال در نیاورید) مگر اینکه اسب یا سلاحی باشد که برای تجاوز به مسلمانان به کار گرفته می‌شود (در این صورت می‌توانید آن وسایل را مصادره کنید) زیرا برای مسلمان سزاوار نیست که چنین وسایلی را در دست دشمنان اسلام باقی بگذارد تا سبب نیرومندی آنها بر ضد مسلمانان گردد»؛ (وَلَا تَمْسُنَّ مَالَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، مُصَلٍِّ وَلَا مُعَاهِدٍ^۱، إِلَّا أَنْ تَجِدُوا فَرَسًا أَوْ سِلَاحًا يُعَدَى بِهِ عَلَى أَهْلِ الْإِسْلَامِ، فَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَدَعَ ذَلِكَ فِي أَيْدِي أَعْدَاءِ الْإِسْلَامِ، فَيَكُونَ شَوْكَةً عَلَيْهِ).

این جمله اشاره به منافقان و افراد نفوذی است که مرکب سواری و سلاحی دارند و آن را در اختیار دشمنان اسلام قرار می‌دهند در این موارد می‌توان این وسایل را از آنان گرفت بی آنکه قیمت آنها پرداخته شود، چرا که پرداخت قیمت باز هم آنها را بر تجدید همان برنامه قوت و قدرت می‌دهد. در واقع این دستور نوعی مصادره مشروع است که امام علیه السلام درباره افراد استثنایی اجازه داده است؛ ولی اموال سایر مسلمانان و غیر مسلمانانی که اهل ذمه هستند باید محترم شمرده شود.

۱. «مُعَاهِد» دو معنا دارد: اهل ذمه و اقلیت‌های مذهبی که در داخل کشورهای اسلامی به‌طور مسالمت آمیز با مسلمانان زندگی می‌کنند، و کفاری که در خارج کشورهای اسلامی هستند و با مسلمانان عهد و پیمان دارند. در اینجا منظور همان معنای اول است.

درست است که این موضوع ارتباطی به مسأله خراج ندارد ولی در واقع یک وظیفه اضافی است که گاهی عاملان خراج با آن مواجه می‌شوند و باید انجام دهند.

در فقه اسلامی در باب مکاسب محرّمه بحثی درباره حرمت کمک به ظالمان و نیز بحثی درباره عدم جواز فروش اسلحه به دشمنان اسلام آمده است که با دلایل عام و خاص از این مسأله نهی شده و مفهوم این آیات و روایات این است که اگر سلاح یا مرکبی در دست کسی ببینیم که در آینده نزدیک به دشمنان اسلام سپرده می‌شود و بر ضد مسلمانان از آن کمک می‌گیرند باید جلوی آن را گرفت و این همان چیزی است که امام علیه السلام در این دستور بیان فرموده است و به بیان دیگر این کار نوعی نهی از منکر عملی است.

سرانجام در ششمین نهی می‌فرماید: «هرگز از نصیحت و اندرز به خویشتن (و به یکدیگر) و از خوش رفتاری با سپاهیان و کمک به رعیت و تقویت دین خدا خودداری مکنید»؛ (وَلَا تَدَّخِرُوا أَنْفُسَكُمْ نَصِيحَةً، وَلَا الْجُنْدَ حُسْنَ سِيرَةٍ وَلَا الرَّعِيَّةَ مَعُونَةً، وَلَا دِينَ اللَّهِ قُوَّةً).^۲

در اینجا امام علیه السلام در یک جمله به صورت نهی آنها را به چهار امر دستور می‌دهد. نصیحت و خیرخواهی به یکدیگر، خوش رفتاری با سپاه اسلام، کوشش در راه کمک به رعایا و تلاش در طریق تقویت دین مبین اسلام. با توجه به اینکه مخاطب در این جمله کارگزاران خراجند روشن می‌شود که آنها در مسیر انجام مأموریت خود باید مراقب تکالیف دیگری که بر عهده دارند نیز باشند.

۱. «تَدَّخِرُوا» از ریشه «ذخیره» گرفته شده که وقتی به باب افتعال می‌رود ذال آن تبدیل به دال شده و تاء باب افتعال نیز تبدیل به دال شده و در هم ادغام می‌گردد، بنابراین «لَا تَدَّخِرُوا» به معنای ذخیره نکنید است و در اینجا مفهوم دریغ مدارید دارد.

۲. در بعضی از روایات، این جمله و ما بعد آن در نامه‌ای که خطاب به سران لشکر است آمده است (به کتاب صفین نصر بن مزاحم ص ۱۲۵ مراجعه شود و تعبیر به جند (لشکر) تناسب با همین نقل دارد).

بعضی از شارحان در جمله «لَا تَدَّخِرُوا أَنْفُسَكُمْ نَصِيحَةً» انفس را به معنای خویشتن و بعضی به معنای یکدیگر تفسیر کرده‌اند و معنای دوم مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

به یقین اگر کارگزاران خراج این وظایف چهارگانه را انجام دهند یعنی هم یکدیگر را به وظیفه شناسی توصیه کنند و هم برخورد آنها با لشکر اسلام و با رعایا خوب باشد و هم تمام نیتشان بر تقویت دین خدا استوار گردد، جامعه اسلامی شاهد پیشرفت‌های مهمی خواهد بود.

آن‌گاه امام علیه السلام در پایان این نامه آخرین دستور خویش را به این صورت بیان می‌کند و می‌فرماید: «در راه خدا آنچه را بر شما واجب است انجام دهید، زیرا خداوند سبحان، از ما و شما خواسته است با تمام توان شکر او را بجا بیاوریم و آیین او را تا آنجا که در قدرت داریم یاری کنیم و هیچ قدرتی (برای انجام این امور) جز به کمک خداوند بزرگ نیست»؛ (وَأَبْلُوا^۱ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا اسْتَوَجَبَ عَلَيْكُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ اصْطَنَعَ^۲ عِنْدَنَا وَعِنْدَكُمْ أَنْ نَشْكُرَهُ بِجَهْدِنَا، وَأَنْ نَنْصُرَهُ بِمَا بَلَغَتْ قُوَّتُنَا، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ).

اشاره به اینکه برای موفقیت در انجام همه این دستورات تکیه بر خدا کنید و از ذات پاکش یاری بطلبید.

تعبیر به «فان الله»؛ (با فاء تفریع) اشاره به این است که انجام این امور همه نوعی شکر نعمت‌های خداست و ما در برابر الطاف پروردگار مدیون هستیم که این وظایف را انجام دهیم.



۱. «أَبْلُوا» (از باب افعال) به معنای تلاش و کوشش کردن برای انجام چیزی است و گاه به معنای امتحان کردن یا فرسوده ساختن نیز آمده است و در اینجا معنای اول اراده شده است.

۲. «اصْطَنَعَ» از ریشه «اصْطَنَعَ» به معنای طلب کردن و خواستن چیزی است و گاه به معنای ساختن و پرورش دادن آمده و در اینجا همان معنای اول منظور است.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّالِحِ

إِلَى أَمْزَاءِ الْبِلَادِ فِي مَعْنَى الصَّلَاةِ

از نامه‌ها امام علیه السلام

به فرمانداران شهرها درباره معنای نماز (و بخشی از احکام آن) است.^۱

نامه در یک نگاه

چنان‌که در عنوان نامه آمده است، مخاطب آن امیران بلادند، زیرا آنها ناظر به امور دینی و هم دنیوی مردم بودند، افزون بر اینکه امامت جمعه و جماعت را نیز بر عهده داشتند. محتوای نامه در واقع بیانگر دو چیز است: یکی اوقات دقیق نمازهای پنج‌گانه که هر کدام را باید در چه وقتی ادا کرد و دیگر اینکه امام جماعت باید ضعیف‌ترین مأمومین را در نظر بگیرد و متناسب با توان او نماز بخواند.

۱. سند نامه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که این نامه را ابو منصور ثعالبی که از معاصران مرحوم سید رضی است در باب سوم از کتابش به نام الاعجاز والایجاز آورده است با تفاوت قابل ملاحظه‌ای که صاحب مصادر تفاوت‌ها را ذکر کرده و در مجموع نتیجه می‌گیرد که ثعالبی (قطعاً) این نامه را از نهج البلاغه سید رضی نگرفته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۹۰).

أَمَّا بَعْدُ، فَصَلُّوا بِالنَّاسِ الظُّهْرَ حَتَّى تَفِيءَ الشَّمْسُ مِنْ مَرْبِضِ الْعَنْزِ،
وَصَلُّوا بِهِمُ الْعَصْرَ وَالشَّمْسُ بَيَظَاءَ حَيَّةٌ فِي عَضْوٍ مِنَ النَّهَارِ حِينَ يُسَارُ
فِيهَا فَرَسَخَانِ، وَصَلُّوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِينَ يُفْطِرُ الصَّائِمُ، وَيَدْفَعُ الْحَاجُّ إِلَى
مَنْى، وَصَلُّوا بِهِمُ الْعِشَاءَ حِينَ يَتَوَارَى الشَّفَقُ إِلَى ثُلُثِ اللَّيْلِ، وَصَلُّوا بِهِمُ
الْعِدَاةَ وَالرَّجُلَ يَعْرِفُ وَجَهَ صَاحِبِهِ، وَصَلُّوا بِهِمُ صَلَاةً أَضْعَفِهِمْ وَلَا تَكُونُوا
فَتَانِينَ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) نماز ظهر را هنگامی با مردم بخوانید (که خورشید از دایره نصف النهار گذشته باشد) تا زمانی که خورشید به اندازه خوابگاه یک بز از آن دور شده باشد، و نماز عصر را هنگامی برای آنها بجای آورید که خورشید هنوز در بخشی از روز روشن و زنده است (یعنی هنوز به زردی نگراییده) به گونه‌ای که می‌توان تا غروب آفتاب دو فرسخ راه را طی کرد و نماز مغرب را برای آنها هنگامی بخوانید که روزه دار افطار می‌کند و حاجی از عرفات (به سوی مشعر و سپس از آنجا) به سوی منی حرکت می‌کند و نماز عشا را از وقتی که شفق پنهان می‌گردد تا ثلث شب با آنان (مردم) بجا آورید و نماز صبح را هنگامی با آنها بخوانید که انسان می‌تواند صورت رقیش را ببیند و او را بشناسد و باید آن‌گونه با آنها نماز بخوانید که ضعیف‌ترین مأمومین می‌توانند بخوانند و هرگز فتنه‌گر نباشید. (که با طول دادن نماز و دعا‌های آن گروهی را بفریبید و گروه دیگری را به زحمت بیفکنید).

شرح و تفسیر

آداب و اوقات نماز

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، امام (علیه السلام) در این نامه که مخاطب آن امیران بلادند همان امیرانی که امام جمعه و جماعت نیز بودند، اوقات نماز را برای آنها شرح می‌دهد.

ابتدا از نماز ظهر شروع می‌کند و می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) نماز ظهر را هنگامی با مردم بخوانید (که خورشید از دایره نصف النهار گذشته باشد) تا زمانی که خورشید به اندازه خوابگاه یک بز از آن دور شده باشد؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَصَلُّوا بِالنَّاسِ الظُّهْرَ حَتَّى تَفِيءَ^۱ الشَّمْسُ مِنْ مَرْبِضٍ^۲ الْعُنْزِ^۳).

هرگاه «حتی» را اشاره به پایان وقت فضیلت ظهر بدانیم آن‌گونه که ظاهر تعبیر به «حتی» است مفهومی این است که امام (علیه السلام) تنها پایان وقت فضیلت ظهر را بیان فرموده که در بعضی از روایات به اندازه ذراع تعیین شده و ذراع با محلی که یک بز هنگام خوابیدن روی زمین اشغال می‌کند (البته از عرض نه از طول) چندان تفاوتی ندارد و اگر «حتی» را به معنای حین^۴ که ظاهر در آغاز وقت فضیلت است تفسیر کنیم مفهومی این می‌شود که از اول زوال تا هنگامی که سایه شاخص (سایه‌ای که از لحظه زوال ظهر حاصل می‌شود) به اندازه یک ذراع شود نماز ظهر را می‌توان تأخیر انداخت یا برای خواندن نافله یا برای اجتماع مردم جهت نماز جماعت.

۱. «تَفِيءَ» از ریشه «فِء» به معنای بازگشت گرفته شده است.

۲. «مَرْبِضٍ» از ریشه «رَبِض» بر وزن «نَبِض» به معنای به سینه نشستن حیوان است و از آنجاکه حیوانات این کار را غالباً در آغل می‌کنند، مَرَبِض به معنای آغل و محل استراحت گوسفند و بز آمده است.

۳. «عُنْزٍ» به معنای بز ماده است و معز به معنای هرگونه بز و گاه به معنای حیوانی است که دارای مو (نه پشم) و دم کوتاه است.

۴. در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه به جای «حتی» حین آمده است. مانند کتاب اختیار مصباح السالکین، ص ۵۳۹ و کتاب حدائق الحقائق، ج ۲، ص ۵۱۷.

البته ابتدای وقت نماز ظهر منهای این امور همان است که قرآن مجید با صراحت بیان کرده: «**أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ**»؛ نماز را از زوال خورشید (هنگام ظهر) بجای آور.»^۱

سپس امام علیه السلام به بیان آخر وقت فضیلت نماز عصر می پردازد و می فرماید: «و نماز عصر را هنگامی برای آنها بجای آورید که خورشید هنوز در بخشی از روز روشن و زنده است (یعنی هنوز به زردی نگراییده) بگونه ای که می توان تا غروب آفتاب دو فرسخ راه را طی کرد»؛ **(وَصَلُّوا بِهِمُ الْعَصْرَ وَالشَّمْسُ بَيضاءَ حَيَّةً فِي عَضْوٍ مِنَ النَّهَارِ حِينَ يُسَارُ فِيهَا فَرَسَخَانِ)**.

در مورد وقت نماز عصر میان فقهای اهل سنت اختلاف بسیار است که در کتب فقهی آمده؛ ولی معروف میان علمای شیعه این است که آغاز وقت فضیلت نماز ظهر ابتدای زوال خورشید از دایره نصف النهار است (البته پس از مقدار وقت لازم برای خواندن نافله ظهر) و پایان آن زمانی است که سایه شاخص (سایه ای که بعد از زوال اضافه می شود) به اندازه خود شاخص شود سپس وقت فضیلت برای نماز عصر شروع می شود و تا زمانی که سایه شاخص به دو برابر خود برسد ادامه دارد. (البته بلندی و کوتاهی شاخص ها در این مسأله تفاوتی ندارد).

آنچه امام علیه السلام در جمله بالا بیان فرموده اشاره به پایان وقت فضیلت نماز عصر است و آنچه در میان فقهای ما معروف است چندان تفاوتی با آن ندارد.

در مرحله سوم اشاره به وقت نماز مغرب کرده می فرماید: «و نماز مغرب را برای آنها هنگامی بخوانید که روزه دار افطار می کند و حاجی از عرفات (به سوی مشعر و سپس از آنجا) به سوی منی حرکت می کند»؛ **(وَصَلُّوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِينَ يُفْطِرُ الصَّائِمُ، وَيُدْفَعُ الْحَاجُّ إِلَى مَنَى)**.

۱. اسراء، آیه ۷۸.

از آنجا که افطار روزه دار و حرکت حجاج از عرفات در نظر عامه مردم روشن بود که با غروب آفتاب این حرکت شروع می‌شده، امام علیه السلام همان را مقیاس قرار داده است.

تأخیر انداختن نماز مغرب و افطار تا زمانی که حمزه مشرقیه از بالای سر بگذرد در واقع نوعی احتیاط است و وقت، همان غروب آفتاب است. (البته به اعتقاد ما و جمعی از فقهای اهل بیت).

اینجا امام علیه السلام در واقع به آنچه میان توده مسلمانان معروف و مشهور بوده که روزه دار چه زمانی افطار می‌کند و حاجیان کی از عرفات کوچ می‌کنند اکتفا فرموده است.

در مرحله چهارم اشاره به وقت عشا کرده می‌فرماید: «و نماز عشا را از وقتی که شفق پنهان می‌گردد تا ثلث شب با آنان (مردم) بجا آورید»؛ (وَصَلُّوا بِهِمُ الْعِشَاءَ حِينَ يَتَوَارَى الشَّفَقُ إِلَى ثُلُثِ اللَّيْلِ).

باید دید که منظور از شفق در اینجا حمزه مغربیه (شعاع سرخ رنگی که در طرف مغرب بعد از پنهان شدن خورشید پیدا می‌شود) است و یا سفیدی شفافی که پس از پنهان شدن آن شعاع سرخ رنگ تا مدتی باقی مانده است. هر دو احتمال در تفسیر کلام امام علیه السلام هست، زیرا شفق به هر دو گفته می‌شود؛ ولی در میان علمای شیعه معنای اول مشهورتر است و امروزه در میان اهل سنت، معنای دوم غالباً ملاک عمل است، هرچند فقهای چهارگانه آنها با هم کاملاً اختلاف دارند.

در مرحله آخر و پنجم اشاره به آغاز وقت نماز صبح کرده می‌فرماید: «و نماز صبح را هنگامی با آنها بخوانید که انسان می‌تواند صورت رفیقش را ببیند و او را بشناسد»؛ (وَصَلُّوا بِهِمُ الْغَدَاةَ وَالرَّجُلُ يَعْرِفُ وَجْهَ صَاحِبِهِ).

البته آنچه از آیات قرآن مجید استفاده می‌شود و مشهور و معروف در میان

فقهاست این است که آغاز نماز صبح زمانی است که صبح صادق یعنی سپیده گسترده در کنار افق طلوع می‌کند. در این مسأله میان مسلمانان اتفاق نظر وجود دارد؛ ولی از آنجا که در درون شهرها برخاستن و به بیرون شهر و یا پشت بام رفتن و نگاه به بیرون نمودن کار آسانی نیست، امام علیه السلام معیار آسان‌تری بیان فرموده و آن اینکه هوا کمی روشن شود به اندازه‌ای که انسان شخصی را که در کنارش نشسته ببیند و بشناسد. به علاوه برای حضور مردم در جماعت مقدار زمان بیشتری لازم است که با آنچه امام علیه السلام فرموده کاملاً تطبیق می‌کند.

در پایان این دستور العمل می‌فرماید: «و باید آن‌گونه با آنها نماز بخوانید که ضعیف‌ترین مأمومین می‌توانند بخوانند و هرگز فتنه‌گر نباشید (که با طول دادن نماز و دعاهای آن گروهی را بفریبید و گروه دیگری را به زحمت بیفکنید)؛ (و صَلُّوا بِهِمْ صَلَاةً أَوْعَفِهِمْ وَلَا تَكُونُوا فِتْنَانِ).

اهمیت این موضوع تا آن حد است که در حدیثی امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌گوید: «آخرین توصیه‌ای که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به من فرمود این بود: «إِذَا صَلَّيْتَ فَصَلِّ صَلَاةً أَوْعَفِ مَنْ خَلْفَكَ؛ هنگامی که نماز می‌خوانی همچون ضعیف‌ترین کسانی که پشت سر تو هستند نماز بخوان».^۱

هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مرا (برای نشر اسلام) به یمن فرستاد سؤال کردم چگونه با آنها نماز بخوانم به من فرمود: «صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَوْعَفِهِمْ وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا».^۲

همین معنا در نامه بعد که عهدنامه مالک اشتر است نیز آمده که علی علیه السلام به مالک نیز همین‌گونه توصیه کرد.

«فتان» از ریشه فتنه در اصل به معنای قرار دادن طلا در کوره است تا

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۸۳، ح ۸۷۰.

۲. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۶۰۷.

ناخالصی‌های آن گرفته و خالص از ناخالص شناخته شود. به همین مناسبت در معانی مختلفی به کار می‌رود از جمله آزمایش، فریب دادن، بلا و عذاب و شکنجه نمودن و ناراحت ساختن و در عبارت امام علیه السلام معنای اخیر مناسب‌تر است و معنای فریب دادن نیز بعید نیست و جمع میان هر دو نیز ممکن است. البته مفهوم این سخن این نیست که آن‌چنان نماز را سریع بخوانند که به ارکان نماز و واجبات آن صدمه بزند و یا بر اثر سرعت و شتاب، ضعیفان نتوانند خود را به رکوع و سجود و قیام و قعود نماز برسانند که در روایات به آن هم اشاره شده از جمله در عهد نامه مالک اشتر آمده است که قبل از این دستور فرمود: «فَلَا تَكُونَنَّ مُنْفَرًّا وَلَا مُضَيِّعًا؛ نه آن‌گونه نماز را طولانی کن که مایه فرار مردم شود و نه آن‌طور سریع بخوان که باعث ضایع شدن نماز گردد». آری در هر چیز رعایت اعتدال لازم است.

این نکته نیز قابل توجه است که این دستور گرچه در مورد خصوص نماز وارد شده؛ ولی می‌توان مفهوم آن را به سایر عبادات، بلکه تمام برنامه‌های اجتماعی گسترش داد که باید برنامه‌های اسلامی در تمام زمینه‌های عبادی، اجتماعی، سیاسی و اخلاقی آن‌گونه پیاده شود که نه بار مردم را سنگین کند و مایه فرار آنها از دین شود و نه آن‌چنان باشد که بر اثر شتاب‌زدگی بی‌محتوا گردد. همچنین شایسته است خطبای محترم ائمه جمعه و همچنین گردانندگان مجالس دعا و توسل و عزاداری این اصل را به کار بندند؛ نه چنان خطبه‌ها و منابر و ادعیه و عزاداری‌ها با سرعت انجام گیرد که روح آن گرفته شود و نه آن‌چنان با تأخیر که باعث خستگی و بی‌زاری گردد.

نکته

انجام نمازهای پنجگانه در سه وقت

می‌دانیم در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و همچنین در اعصار معصومان علیهم السلام نمازها

غالباً به صورت جداگانه و در پنج وقت فضیلت انجام می شده و امروز هم اگر در پنج وقت بخوانیم بهتر است؛ ولی با این حال پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در سفرها و در مواقع گرمای شدید و سرمای شدید و باران اجازة جمع میان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را بی آنکه عذر خاصی در میان باشد (مانند گرمای شدید و سرمای شدید و باران) می داد. افزون بر این بارها در زندگی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اتفاق افتاد که بدون هیچ عذری جمع میان دو نماز کرد و فرمود: می خواهم رخصتی برای امت من باشد تا اگر مایل به جمع باشند بتوانند از این رخصت استفاده کنند.

ولی متأسفانه جمع عظیمی از اهل سنت اصرار دارند که نمازها همچنان جدا خوانده شود و این مسأله مشکلات زیادی مخصوصاً در عصر ما ایجاد کرده است. زیرا زندگی مردم دگرگون شده، وضع بسیاری از کارگران در کارخانه‌ها و کارمندان در ادارات مخصوصاً محصلان و دانشجویان در کلاس درس به گونه‌ای است که نمی‌توانند به آسانی نمازها را در پنج وقت بجا آورند و همین امر سبب شده که بسیاری از آنها نماز را ترک کنند.

به یقین اسلام دین رحمت است و به مقتضای حدیث معروف نبوی: «بُعِثْتُ إِلَى الشَّرِيعَةِ السَّمْحَةِ السَّهْلَةِ؛ من به شریعت سهل و آسانی مبعوث شدم» برای این اشخاص راه حلی باز گذارده است تا نه گرفتار ترک نماز شوند و نه گرفتار دشواری و مشقت فراوان.

تعجب این است که در منابع معروف اهل سنت مانند صحیح مسلم، صحیح بخاری، سنن ترمذی، موطأ مالک، مسند احمد، سنن نسائی، مصنف عبدالرزاق و کتب دیگر که همه از منابع مشهور و شناخته شده آنهاست حدود سی روایت درباره جمع میان نماز ظهر و عصر یا مغرب و عشا بدون سفر و مطر (باران) و خوف ضرر نقل شده که این برادران همه آنها را نادیده گرفته و کار را بر خود

و مخصوصاً بر جوانان بسیار سخت و مشکل کرده‌اند.
این روایات عمدتاً به پنج راوی معروف بر می‌گردد:

۱. ابن عباس

۲. جابر بن عبدالله انصاری

۳. ابویوب انصاری

۴. عبدالله بن عمر

۵. ابو هریره

که ذیلاً به بخشی از آن اشاره می‌شود.

۱. سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می‌کند که «صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ الطُّهْرَ وَالْعَصْرَ جَمِيعاً بِالْمَدِينَةِ فِي غَيْرِ خَوْفٍ وَلَا سَفَرٍ؛ رَسُولُ خُدا نماز ظهر و عصر را در مدینه با هم بجا آورد در حالی که نه ترسی (از دشمن) در کار بود و نه سفری» ابو زبیر می‌گوید: از سعید بن جبیر پرسیدم: چرا پیامبر این کار را کرد؟ سعید گفت: من نیز همین سؤال را از ابن عباس پرسیدم در جواب من گفت: «أَزَادَ أَنْ لَا يَخْرُجَ أَحَدًا مِنْ أُمَّتِهِ؛ پیغمبر می‌خواست هیچ کس از امتش به زحمت نیفتد».^۱

۲. جابر بن زید می‌گوید: ابن عباس گفت: «صَلَّى النَّبِيُّ سَبْعاً جَمِيعاً وَثَمَانِيَا جَمِيعاً؛ پیغمبر اکرم هفت رکعت با هم (اشاره به جمع میان نماز مغرب و عشاءت) و هشت رکعت با هم (اشاره به جمع میان نماز ظهر و عصر است) بجا آورد».^۲

۳. در مصنف عبد الرزاق آمده است که عبد الله بن عمر می‌گوید: «جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ مُقِيمًا غَيْرَ مُسَافِرٍ بَيْنَ الطُّهْرِ وَالْعَصْرِ وَالْمَغْرِبِ فَقَالَ رَجُلٌ لِابْنِ عُمَرَ: لِمَ تَرَى النَّبِيَّ فَعَلَ ذَلِكَ؟ قَالَ: لِأَنَّ لَا يَخْرُجُ أُمَّتُهُ إِنْ جَمَعَ رَجُلٌ؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حالی که

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۵۱.

۲. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۴۰، باب وقت المغرب.

مسافر نبود ظهر و عصر را با هم خواند و همچنین مغرب (و عشا را) کسی از ابن عمر پرسید: فکر می‌کنی چرا پیامبر این کار را کرد؟ در پاسخ گفت: برای اینکه اگر کسی از امت میان این دو جمع کند به زحمت نیفتد (و مورد ایراد واقع نشود).^۱

۴. عبدالله مسعود نقل می‌کند: «جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ الْأُولَى وَالْعَصْرِ وَالْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ فَقِيلَ لَهُ ﷺ: قَالَ: صَنَعْتُهُ لِأَنَّ لَا تُكُونُ أُمَّتِي فِي حَرَجٍ؛ پیغمبر اکرم ﷺ میان نماز ظهر و عصر و نیز مغرب و عشا را جمع کرد کسی از علت آن از حضرت سؤال کرد فرمود: من این کار را کردم که امت من در زحمت نباشد».^۲

۵. ابو هریره نیز می‌گوید: «جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ الصَّلَاتَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ مِنْ غَيْرِ خَوْفٍ؛ رسول خدا در مدینه میان دو نماز بدون ترس (از دشمن) جمع کرد».^۳

البته همان‌گونه که گفتیم روایات، بیش از اینهاست و عصاره همه این است که پیغمبر اکرم ﷺ در بعضی از مواضع نماز ظهر و عصر یا مغرب و عشا را با هم می‌خواند در حالی که مشکل خاصی مانند باران یا سفر یا ترس از دشمن وجود نداشت و هدف آن حضرت توسعه بر امت و رفع عسر و حرج بود. آیا با این حال سزاوار است بعضی اشکال تراشی کنند و بگویند اینها مربوط به موارد اضطراری بوده است؟ چرا چشم خود را به روی حقایق ببندیم و پیش دآوری‌های خود را بر گفتار صریح رسول خدا ﷺ مقدم بشمریم و کار را بر امت مشکل کنیم؟ آنجا که خدا و رسولش بخشیده‌اند چرا متعصبان امت نمی‌بخشند؟ چرا نمی‌خواهند جوانان مسلمان در هر حال و در همه جا در داخل کشورهای اسلامی و خارج آن در دانشگاه‌ها و ادارات و کارخانه‌ها و بازارها به مهم‌ترین وظیفه اسلامی؛ یعنی نمازهای یومیّه عمل کنند؟

۱. مصنف عبدالرزاق، ج ۲، ص ۵۵۶.

۲. المعجم الکبیر طبرانی، ج ۱۰، ص ۲۱۹، ح ۱۰۵۲۵.

۳. مسند البزاز، ج ۱، ص ۲۸۳.

ما عقیده داریم اسلام برای هر زمان و هر مکان تا پایان دنیاست. به یقین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با نظر وسیعش همه مسلمانان جهان را در تمام اعصار و قرون می دیده و می دانسته است که اگر همه را مقید به نماز در پنج وقت معین کنند کار بر امت مشکل می شود و گروهی تارک الصلاة خواهند شد، لذا از طرف خداوند مأموریت پیدا کرد بر امت خود منت نهد و کار را وسعت بخشد.

قابل توجه اینکه فخر رازی در تفسیر آیه **﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾**^۱ با صراحت می گوید: آنچه در این آیه آمده است برای نماز سه وقت بیان کرده: وقت زوال، وقت اول مغرب و وقت فجر و این اقتضا می کند که زوال وقت ظهر و عصر باشد، بنابراین وقت مشترک بین دو نماز می شود و اول مغرب وقت نماز مغرب و عشا باشد و وقت مشترک بین این دو نماز گردد و لازمه آن جواز جمع میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا است.

فخر رازی تفسیر آیه را به خوبی بیان می کند؛ ولی بعد می گوید: چون دلیل داریم جمع میان دو نماز بدون عذر و بدون سفر جایز نیست، بنابراین آیه را محدود به حال عذر می کنیم.^۲ این را می گویند اجتهاد در مقابل نص.

البته همان گونه که در آغاز این بحث گفتیم رعایت وقت فضیلت و جدا ساختن نمازها در این اوقات سنت است و اولی، هرچند جمع میان این دو نیز رخصت است و به همین دلیل امام علیه السلام اوقات نمازهای پنجگانه را به صورت جداگانه از یکدیگر بیان فرموده است.

۱. اسراء، آیه ۷۸.

۲. تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۲۱، ص ۲۷.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ السَّالِهُ

كَتَبَهُ لِأَشْتَرِ النَّخَعِيِّ لَمَّا وُلَّاهُ عَلَى مِصْرَ وَأَعْمَالِهَا حِينَ اضْطَرَبَ أَمْرُ
أَمِيرِهَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ وَهُوَ أَطْوَلُ عَهْدٍ كَتَبَهُ وَأَجْمَعُهُ لِلْمَخَاسِنِ

از نامه‌های امام علی (ع)

برای مالک اشتر نخعی است هنگامی که او را فرماندار مصر و بخش‌های
مختلف آن قرار داد و این در زمانی بود که وضع زمامدار مصر، محمد بن ابی‌بکر
متزلزل شده بود. این فرمان (فرمان معروف مالک اشتر) طولانی‌ترین
و جامع‌ترین فرمانی است که امام علی (ع) مرقوم داشته است.^۱

۱. سند عهدنامه:

این عهدنامه مشهورتر و معروف‌تر از آن است که نیاز به ذکر سندی داشته باشد، هرچند آن را در کتب زیادی
که قبل از سید رضی و بعد از او نگاشته‌اند ذکر کرده‌اند و در واقع شهرت آن بالاتر از آن است که نیاز به شرح
مدارک داشته باشد.

ولی نویسندهٔ مصادر نهج البلاغه تصریح می‌کند که قبل از سید رضی جمعی از بزرگان مانند: حسن بن علی
بن شعبه (متوفای ۳۳۲) در تحف العقول و قاضی نعمان مصری (متوفای ۳۶۷) در کتاب دعائم الاسلام و بعد
از سید رضی، نجاشی رجالی معروف در کتاب فهرست در شرح حال اصبع بن نباته آن را آورده و همچنین
شیخ طوسی در کتاب فهرست و نوبری در نهایت العرب با اختلاف و ابن عساکر (متوفای ۵۷۱) در تاریخ
مدینهٔ دمشق بخش‌هایی از آن را ذکر کرده است.

شایان ذکر است که شرح‌های بسیار زیادی بر این عهدنامه نوشته شده از جمله: ۱. آداب الملوک نظام

نامه (فوق العاده مهم مالک اشتر) در یک نگاه

پنجاه نکته مهم در یک فرمان

برای پی بردن به اهمیّت این عهدنامه - پیش از آنکه محتوای آن در یک نگاه بررسی شود - توجه به نکات زیر لازم است:

این نامه طولانی ترین و پرمحتواترین نامه های نهج البلاغه است که آیین کشورداری را از تمام جهات بررسی کرده و اصولی پایدار که هرگز کهنه نمی شود در آن ترسیم شده است.

۱. قابل توجه اینکه ابن ابی الحدید در ذیل خطبه کوتاه ۶۸ (در شرح خود خطبه ۶۷) از ابراهیم ثقفی نویسنده الغارات نامه ای نسبتاً مفصل و طولانی نقل می کند که علی علیه السلام به عنوان برنامه ای اخلاقی جهت تهذیب نفوس و پرورش روح و تقوا برای محمد بن ابی بکر نوشته است و در ذیل آن از همان مورخ (صاحب الغارات) نقل می کند که محمد بن ابی بکر این نامه را در مصر پیوسته با خود داشت و در آن نگاه می کرد و به آداب آن متادّب می شد. هنگامی که عمرو عاص بر او مسلط شد و او را شهید کرد تمام نامه های محمد را گرفت و برای معاویه فرستاد. معاویه در این نامه پیوسته نگاه می کرد و شگفت زده می شد.

→ العلماء، ۲. اساس السیاسة از واعظ معروف شیخ محمد کجوری ملقب به سلطان المتکلمین، ۳. التحفة السلیمانیة از سید ماجد بحرانی متوفای بعد از ۱۰۹۷. ۴. الراعی و الرعیة نوشته استاد توفیق الفکیکی ۵. السیاسة العلویة نوشته عبدالواحد آل مظفر ۶. شرح عهد امیرالمؤمنین از محمد باقر بن صالح قزوینی ۷. شرح عهد امیرالمؤمنین از علامه مجلسی متوفای ۱۱۱۱. ۸. شرح عهد امیرالمؤمنین از میرزا حسن بن سید علی قزوینی متوفای ۱۳۵۸. ۹. شرح عهد امیرالمؤمنین از میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی ۱۰. شرح عهد امیرالمؤمنین از شیخ هادی بن محمد حسین القائینی ۱۱. شرح الفاضل ۱۲. فرمان مبارک از جواد ۱۳. نصایح الملوک از مولی ابی الحسن العاملی ۱۴. مقتبس السیاسة و سیاح الرئاسة ۱۵. القانون الاکبر فی شرح عهد الامام للاشتر از سید مهدی السویج ۱۶. مع الامام علی فی عهده لمالک الاشتر از علامه الشیخ محمد باقر الناصری (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۲۶) و شروح فراوان دیگر که در عصر ما نیز ادامه دارد و به طوری که در اخبار آمده این عهدنامه به زبان های مختلف ترجمه شده و در سازمان ملل متحد به عنوان یک سند در میان نمایندگان کشورهای جهان نشر شده است.

سپس می‌گوید: ولید بن عقبه (برادر مادری عثمان همان کسی که قرآن، در آیه «ان جاءکم فاسق..» او را فاسق نامیده است) در آنجا نزد معاویه حاضر بود. هنگامی که شگفتی او را از این نامه ملاحظه کرد به معاویه گفت دستور ده تا این احادیث را بسوزانند. معاویه گفت: چقدر اشتباه می‌کنی. ولید گفت: آیا این صحیح است که مردم بدانند احادیث ابو تراب (علی بن ابی طالب) نزد توست و از آن درس می‌آموزی؟ معاویه گفت: وای بر تو به من می‌گویی علم و دانشی مثل این را بسوزانم به خدا سوگند مطالب علمی جامع‌تر و استوارتر از این تا کنون نشنیده‌ام.

این عهدنامه سرانجام در خزائن بنی‌امیه باقی ماند ولی هیچ کس آن را افشا نمی‌کرد تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید و آن را منتشر ساخت و جامعه اسلامی از آن بهره‌مند شدند.^۱

گفتنی است که ابن ابی‌الحدید پس از ذکر این سخن از نویسنده الغارات می‌گوید: سزوارتر این است که بگوییم نامه‌ای که معاویه پیوسته به آن نگاه می‌کرد و تعجب می‌نمود و بر طبق آن حکم می‌کرد همان عهدنامه‌ای است که علی علیه السلام به مالک اشتر نوشته بود، زیرا مردم آداب و قضایا و احکام و سیاست را از آن آموختند (ولی نامه محمد بن ابی بکر تنها متضمن بحث‌هایی اخلاقی بود) و باید گفت این عهدنامه هنگامی که معاویه مالک اشتر را مسموم ساخت و پیش از رسیدن به مصر شهید شد به وسیله ایادی او به معاویه منتقل گشت. وی پیوسته در آن می‌نگریست و شگفت زده می‌شد و مثل چنین عهدنامه‌ای است که باید در خزائن سلاطین نگاه‌داری شود.

به این ترتیب ابن ابی‌الحدید بر این اعتقاد است که آن نامه تاریخی فوق‌العاده که معاویه پیوسته از آن بهره می‌گرفت ولی افشا نمی‌کرد و سرانجام به وسیله

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۷۲.

عمر بن عبدالعزیز کشف و افشا شد همین عهدنامه مالک بوده است.

ما هم نظریه ابن ابی الحدید را کاملاً تأیید می‌کنیم، زیرا قراین و شواهد مختلف بر آن گواهی می‌دهد.

۲. نویسنده معروف مسیحی جورج جرداق در کتاب خود به نام الامام علی صوت العدالة الانسانیة می‌نویسد: بسیار مشکل است که انسان اختلافی در میان این عهدنامه و اعلامیه جهانی حقوق بشر بیابد، بلکه تمام نکات اساسی موجود در این اعلامیه در عهدنامه امام (علیه السلام) دیده می‌شود. اضافه بر این در عهدنامه امام چیزی است که در اعلامیه جهانی حقوق بشر نیست و آن عواطف عمیق انسانی است که بر تمام این نامه سایه افکنده است.^۱

باید توجه داشت که اعلامیه جهانی حقوق بشر بیش از هزار و سیصد سال بعد از این عهدنامه، آن هم به کمک گروهی از متفکران از سراسر جهان تدوین شده ولی در عین حال هنوز نقایصی دارد و نقیصه مهم آن خالی بودن از مسائل معنوی و ارزش‌های والای انسانی است.

۳. برای پی بردن به اهمیت این نامه لازم است اشاره‌ای به موقعیت محل مأموریت مالک اشتر؛ یعنی سرزمین مصر داشته باشیم.

مورخان تقریباً اتفاق دارند که خاستگاه تمدن بشری، منطقه مشرق زمین و از جمله سرزمین مصر بوده است که در چندین هزار سال قبل، پیش از آنکه دیگر نقاط وارد تمدن شوند آنها پایه‌های تمدن بشری را گذاردند تا آنجا که «ویل دورانت» این منطقه را گهواره تمدن بشری نام می‌گذارد و در واقع چنین است و به همین دلیل پیامبران بزرگ الهی که پایه‌گذاران تمدن مادی و معنوی بوده‌اند نیز همگی از این منطقه برخاستند سپس پیام دعوت آنها به دیگر نقاط عالم منتقل شد.

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۲۵.

مورخ مزبور در جلد اول تاریخ تمدن معروف خود ده‌ها صفحه درباره تمدن مصر باستان سخن می‌گوید. آثار مهمی که از آن زمان باقی مانده و هزاران سال است علی‌رغم دگرگونی‌های اعصار و قرون همچنان پابرجاست نیز نشانه دیگری از این تمدن کهن است.

مصر یکی از کانون‌های مهم علم و دانش بشری بود و مخصوصاً شهر اسکندریه بر اساس مدارک تاریخی یکی از مهم‌ترین آنها به‌شمار می‌رفت. مردم مصر نه تنها علوم یونانیان را اقتباس کردند، بلکه خود علوم فراوان دیگری بر آن افزودند. در واقع مصر در حکومت اسلامی استان محسوب نمی‌شد، بلکه کشوری بزرگ و پهناور با مردمی هوشیار و تمدنی آشکار بود.

مصر در سال ۱۹ هجری در زمان خلافت خلیفه دوم به وسیله لشکر اسلام فتح شد و از آن زمان مصریان زیر پرچم اسلام قرار گرفتند و به سرعت - مانند ایرانیان - این آیین جدید را که دارای فرهنگ قوی و نشانه‌های حقیقت روشن بود پذیرا شدند؛ اما متأسفانه بعضی حاکمان ظالم از طرف خلفا به زمامداری مصر برگزیده شدند. از جمله در زمان عثمان، عبدالله بن ابی‌سرح^۱ زمامدار مصر بود که ظلم و ستم او بر مردم مصر سبب شورش آنها گشت و چنان که می‌دانیم دامنه این شورش به مدینه کشیده شد و خطای بزرگ خلیفه سوم به این شورش دامن زد، آنجا که فرمان عزل عبد الله را نوشت و به دست شورشیان داد تا به مصر برگردند و همراه آن نامه دیگری با شخص دیگر برای عبد الله فرستاد که هنگامی که شورشیان به مصر بازگشتند همه آنها را گردن بزند. این نامه به دست آنها افتاد و از وسط راه بازگشتند و غائله قتل عثمان فراهم شد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام برای جبران خطاهای گذشته نخست محمد بن ابی‌بکر را

۱. درباره پیشینه عبد الله ابی سرح - برادر رضاعی عثمان - در اسلام، شرحی در ذیل نامه ۳۸ در جلد نهم همین کتاب نوشته‌ایم.

برای حکومت مصر فرستاد و چون در عمل ثابت شد که او توان کشیدن این بار سنگین را ندارد، امام علیه السلام شخص توانا و قدرتمندی همچون مالک را برای این مأموریت برگزید و با همین نامه مورد بحث او را برای سامان بخشیدن به اوضاع این کشور پهناور به سوی مصر فرستاد و افسوس که جنایت معاویه نگذاشت این برنامه به انجام رسد و مردم مصر نفس راحتی بکشند.

* * *

به هر حال این عهدنامه در یک نگاه اجمالی از بخش‌های متعددی تشکیل شده است که ممکن است آن را از یک نظر به پنجاه بخش تقسیم کرد.

۱. در بخش اول امام علیه السلام هدف اصلی اعزام مالک را به مصر در چهار چیز خلاصه کرده است: رسیدگی کامل به جمع‌آوری خراج و پیکار با دشمنان این سرزمین و اصلاح اهل آن و عمران و آبادی این سرزمین.

۲. تأکید بر رعایت تقوا پیش از هر چیز و اهمیّت نقش آن در زندگی انسان.

۳. مبارزه با هوای نفس.

۴. توجّه دادن مالک به موقعیّت محلّ مأموریت او.

۵. توصیه به ذخیره عمل صالح و اجتناب از بخل.

۶. تلاش و کوشش برای جلب رضایت رعایا و توده‌های ملت.

۷. نهی از سرکشی در برابر فرمان‌های الهی.

۸. راه مبارزه با کبر و غرور ناشی از مقام.

۹. رعایت عدل و انصاف در هر حال و پرهیز از هرگونه ظلم و ستم که سبب

تغییر نعمت‌ها می‌شود.

۱۰. باید محبوب‌ترین امور آن شمرده شود که جلب رضایت عامه مردم کند

نه خواص.

۱۱. برحذر بودن از وسوسه‌های عیب‌جویان و سخن‌چینان و تلاش در

عیب پوشی مردم.

۱۲. لزوم مشورت در کارها و برحذر بودن از مشورت با افراد بخیل و ترسو و دنیاپرست.
۱۳. کنار گذاردن سردمداران حکومت‌های ستمگر پیشین و به عکس ارتباط داشتن با اهل ورع و صداقت و ایمان.
۱۴. تشویق نیکوکاران و سرزنش و کیفر بدکاران.
۱۵. جلب حسن ظن مردم از طریق احسان و نیکی و سبک کردن بار هزینه‌ها.
۱۶. احترام به آداب و رسوم نیک پیشین.
۱۷. تداوم نشست و مشورت با علما و خردمندان.
۱۸. تقسیم رعایا به گروه‌های مختلف و رسیدگی به هر کدام طبق نیازها و موقعیت‌ها.
۱۹. نهایت تأکید بر رعایت حال قشر محروم.
۲۰. ویژگی‌های فرماندهان نظامی و افسران لشکر.
۲۱. توجه خاص به سوابق اشخاص و خاندان‌های خوش‌نام و صالح.
۲۲. ویژگی‌های فرماندهان ارشد.
۲۳. تأکید بر اصل عدالت که مایه روشنی چشم زمامداران است.
۲۴. ستایش از کارهای خوب نیکوکاران تا انگیزه‌ای برای همگان در کار نیک گردد.
۲۵. سنجش ارزش کار هرکس بدون توجه به موقعیت اجتماعی او.
۲۶. مراجعه به کتاب و سنت در حل مشکلات و استنباط احکام.
۲۷. شرایط قضاوت و صفات لازم در آنها.
۲۸. زیر نظر داشتن احکام قضایی قضاوت و تأمین کامل هزینه‌های زندگی آنها برای جلوگیری از ابتلا به رشوه‌خواری.

۲۹. بیان معیار در انتخاب فرمانداران بلاد و پرداختن حقوق کافی به آنان و گماردن عیون (مأموران اطلاعاتی) بر کارهای آنها.
۳۰. سامان بخشیدن به وضع خراج و مالیات و توجه به عمران و آبادی بیش از توجه به جمع آوری خراج.
۳۱. ویژگی‌های مربوط به دبیران و مسئولان اسناد و منشیان خاص و تقسیم کار در میان آنها به‌طور دقیق.
۳۲. رسیدگی کامل به وضع تجار و صنعت‌گران و آنهایی که برای نقل و انتقال یا تولید نیازمندی‌های مردم صادقانه خدمت می‌کنند و نظارت دقیق بر معاملات، نرخ اجناس و مبارزه با احتکار.
۳۳. باز هم تأکید بیشتر به قشر محروم و کم درآمد جامعه، و لزوم رسیدگی مداوم و خبر گرفتن از وضع آنها.
۳۴. لزوم رسیدگی به وضع ایتام و کهن سالان.
۳۵. تعیین وقت مشخصی برای ملاقات عمومی و اجازه دادن تماس مردم به‌طور مستقیم با زمامدارشان.
۳۶. تعیین وقت خاص دیگری برای کارگزاران جهت حل مشکلات خاص آنها.
۳۷. تنظیم برنامه دقیق برای کارهای مختلف روزها.
۳۸. اهتمام به اقامه فرایض و اهمّیت دادن به نماز جماعت و چگونگی برگزاری آن و تعیین وقت فراغتی برای ارتباط با پروردگار عالم.
۳۹. فاصله نگرفتن از مردم برای مدّت طولانی.
۴۰. چگونگی برخورد با همکاران خاص و صاحبان اسرار کشور.
۴۱. رعایت دقیق حقوق همه اعم از افراد نزدیک و دور.
۴۲. اعلام عذر موجه در برابر کمبودها و مشکلات و سوء ظن‌ها.

۴۳. پذیرش دعوت دشمنان به صلح در عین رعایت هوشیاری در برابر آنان و احترام به قراردادهایی که با آنها برقرار می‌شود.
۴۴. پرهیز شدید از خونریزی غیر مجاز.
۴۵. پرهیز از هرگونه عجب و خودبینی و خودپسندی.
۴۶. بر حذر بودن از منت گذاشتن بر رعایا.
۴۷. اجتناب از شتاب‌زدگی و عجله در کارها.
۴۸. پرهیز از رانت خواری و گرفتن حق اختصاصی در مشترکات.
۴۹. توجه به سیره رسول خدا و انبیای الهی در تمام امور مربوط به زمامداری.
۵۰. سرانجام دعا برای خود و مالک و درخواست رحمت و توفیق از پروردگار و سعادت شهادت.

این عهدنامه را از زاویه‌ای دیگر می‌توان در ده محور خلاصه کرد: ۱. اهمّیت ماموریتی که بر عهده مالک گذارده شده بود. ۲. تذکرات اخلاقی فوق‌العاده که در روش حکومت بسیار تاثیر گذار است. ۳. تقسیم رعایا و قشرهای مختلف مردم به چندین بخش از نیروهای نظامی گرفته تا ماموران جمع مالیات و کارگزاران حکومت و قضات و تجار و صاحبان صنایع و تعیین وظایف و ویژگی‌های مربوط به آنها. ۴. اهتمام فوق‌العاده به طبقات محروم. ۵. لزوم تعیین وقتی برای ملاقات عمومی مردم و به اصطلاح دیدار چهره به چهره با ارباب حاجات. ۶. انتخاب مشاوران قوی و خردمند. ۷. جلوگیری از هرگونه رانت‌خواری و امتیاز طلبی. ۸. اهتمام به امر صلح آمیخته با هوشیاری در برابر دشمنان و پرهیز از هرگونه خونریزی بی دلیل. ۹. اهتمام به امر برگزاری فرایض دینی برای عموم مردم. ۱۰. دعا برای موفقیت جهت انجام این مسئولیت‌ها و کمک طلبیدن از ذات پاک پروردگار.

بخش اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، مَالِكُ
بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْثَرِ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ، حِينَ وُلَّاهُ مِصْرَ: جَبَايَةَ خَرَاجِهَا، وَجِهَادَ
عَدُوِّهَا، وَاسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا، وَعِمَارَةَ بِلَادِهَا، أَمْرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَإِثَارِ طَاعَتِهِ،
وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ: مِنْ فَرَائِضِهِ وَسُنَنِهِ، الَّتِي لَا يَسْعُدُ أَحَدٌ إِلَّا
بِاتِّبَاعِهَا، وَلَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُودِهَا وَإِضَاعَتِهَا، وَأَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ
بِقَلْبِهِ وَيَدِهِ وَلِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ، جَلَّ اسْمُهُ، قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَإِعْزَازِ مَنْ
أَعَزَّهُ. وَأَمْرَهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ، وَيَزْعَهَا عِنْدَ الْجَمْعَاتِ، فَإِنَّ
النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ، إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ.

ترجمه

به نام خداوند بخشنده مهربان، این دستوری است که بنده خدا علی
امیرمؤمنان به مالک بن حارث اشتر در فرمانی که برای او صادر کرده بیان نموده،
در آن هنگام که زمامداری مصر را به او سپرد تا حقوق بیت‌المال در آن سرزمین
را جمع‌آوری کند و با دشمنان آنجا پیکار نماید، به اصلاح اهل آن همت گمارد
و به عمران و آبادی شهرها و روستاهای آن پردازد.

او را به تقوای الهی فرمان می‌دهد و به ایثار و مقدم داشتن اطاعت خدا
و پیروی از آنچه در کتاب او (قرآن مجید) به آن امر فرموده اعم از فرایض
(واجبات) و سنن (مستحبات) دستور می‌دهد، همان دستوراتی که هیچ کس جز
با متابعت آنها روی سعادت نمی‌بیند و جز با انکار و ضایع ساختن آن در مسیر
شقاوت و بدبختی واقع نمی‌شود.

او را مأمور می‌کند که (آیین) خدا را با قلب و دست و زبان یاری کند، چرا که خداوند متعال یاری کسی که او را یاری کند و عزت کسی که او را عزیز دارد بر عهده گرفته است و (نیز) به او فرمان می‌دهد هوای نفس خویش را در برابر شهوات بشکند و به هنگام سرکشی نفس، آن را باز دارد، زیرا نفس همواره انسان را به بدی‌ها امر می‌کند مگر آنچه را خداوند رحم کند.

شرح و تفسیر

نخستین توصیه، تقوا و مبارزه با هوای نفس است

امام علیه السلام در بخش آغازین این نامه، از نام خداوند رحمان و رحیم کمک می‌طلبد سپس می‌فرماید: «این دستوری است که بنده خدا علی امیرمؤمنان به مالک بن حارث اشتر در فرمانی که برای او صادر کرده بیان نموده، در آن هنگام که زمامداری مصر را به او سپرد تا حقوق بیت‌المال در آن سرزمین را جمع‌آوری کند و با دشمنان آنجا پیکار نماید، به اصلاح اهل آن همت گمارد و به عمران و آبادی شهرها و روستاهای آن پردازد»؛ (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْطَرِّ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ، حِينَ وَلاَهُ مِصْرَ. جِبَايَةَ^۱ خَرَاجَهَا، وَجِهَادَ عَدُوِّهَا، وَاسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا، وَعِمَارَةَ بِلَادِهَا).

در این فرمان امام علیه السلام نخست خود را بنده خدا می‌شمارد. سپس امیرمؤمنان، تا روشن سازد که زمامداری مؤمنان نیز در سایه عبودیت پروردگار است نه برای خودکامگی. آن‌گاه اهداف چهارگانه‌ای برای این مأموریت بیان می‌کند:

نخست به امور اقتصادی و مالی اشاره کرده که از آن تعبیر به خراج شده است. درست که خراج به معنای مالیات سرزمین‌هایی است که در جنگ‌ها به دست

۱. «جِبَايَةَ» جمع‌آوری زکات و اموال بیت‌المال و مانند آن است و در اصل از ریشه «جِبَاوَةٌ» بر وزن «عِدَاوَةٌ» به معنای جمع‌آوری کردن گرفته شده است.

مسلمانان فتح می‌شد؛ ولی در اینجا مفهوم گسترده‌تری دارد و تمام امور مالی مربوط به دولت اسلامی را فرا می‌گیرد؛ اعم از خراج و زکات و جزیه و خمس و امثال آن.

سپس به مسأله نیروی نظامی و دفاعی کشور اسلام و آمادگی آنها برای دفع هجمات دشمن اشاره می‌کند، زیرا تا امر آنها سامان نپذیرد امنیت در داخل حاصل نمی‌شود و مردم با فکر آسوده به دنبال کارهای خود نمی‌روند.

در سومین هدف به اصلاح امور اجتماعی و فرهنگی اشاره می‌کند از جمله ایجاد انگیزه برای کارهای خیر و از بین بردن سرچشمه‌های مفسد اخلاقی و برقرار ساختن امنیت شغلی و تأمین حقوق همگان و نظام بخشیدن به امور قضایی، گرچه بعضی چنین تصور کرده‌اند که جمله «اَسْتِصْلَاحُ أَهْلِهَا» تنها به سامان بخشیدن امور مادی مردم اشاره می‌کند؛ ولی بعید است که نظر امام علیه السلام تنها این باشد، بلکه اصلاح تمام امور معنوی و مادی را دربر می‌گیرد.

بعضی از تعبیرات امام علیه السلام در همین نامه نشان می‌دهد که نظر آن حضرت در اینجا گسترده است و همه مسائل اخلاقی را نیز شامل می‌شود؛ مانند جمله «ثُمَّ اَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْاَزْزَاقَ فَاِنَّ ذٰلِكَ قُوَّةٌ لَّهُمْ عَلٰى اِسْتِصْلَاحِ اَنْفُسِهِمْ وَغَنٰى لَّهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ اَيْدِيهِمْ».

در چهارمین هدف، سخن از عمران و آبادی بلاد به میان می‌آورد که شامل سامان بخشیدن به همه امور کشاورزی، صنعتی و تجارت و بازرگانی می‌شود. گرچه در این نامه تنها به مسأله صنعت و تجارت و کسب و کار اشاره شده و سخنی از کشاورزی به میان نیامده است؛ ولی با توجه به اینکه مصر یک کشور کشاورزی بوده و مردم به این امر اهتمام فراوان داشتند گویا امام علیه السلام نیاز به ذکر آن ندیده است و اشاره به کمبودهای صنعتی و تجاری فرموده است و به هنگامی که سخن از گرفتن خراج می‌کند به مالک دستور می‌دهد در عین گرفتن خراج،

مراقب عمران و آبادی اراضی باشد و از سختگیری‌هایی که سبب کمبود محصولات کشاورزی می‌شود پرهیزد.

آن‌گاه امام (علیه السلام) در ادامه این سخن چهار دستور اخلاقی مهم به مالک دارد که در واقع پایه‌های اصلی معنوی حکومت او را تشکیل می‌دهد.

نخست می‌فرماید: «او را به تقوای الهی فرمان می‌دهد»؛ (أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ).

خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار نهج البلاغه پر است از توصیه به تقوا، همان چیزی که خمیرمایه سعادت انسان در دنیا و آخرت است. تقوا به معنای احساس مسئولیت درونی و پرهیز از هرگونه گناه و امر خلاف و تعدی و اجحاف است و به سخن دیگر، حالت بازدارنده معنوی است که سبب می‌شود انسان از مسیر حق هرگز منحرف نگردد و البته هر قدر مسئولیت انسان سنگین تر باشد تقوای بیشتری را می‌طلبد.

در دومین دستور می‌فرماید: «و او را به ایثار و مقدم داشتن اطاعت خدا و پیروی از آنچه در کتاب او (قرآن مجید) به آن امر فرموده اعم از فرایض (واجبات) و سنن (مستحبات) دستور می‌دهد، همان دستوراتی که هیچ کس جز با متابعت آنها روی سعادت نمی‌بیند و جز با انکار و ضایع ساختن آن در مسیر شقاوت و بدبختی واقع نمی‌شود»؛ (وَإِثَارِ طَاعَتِهِ، وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ: مَنْ فَرَّائِضِهِ وَسُنَنِهِ، الَّتِي لَا يَسْعَدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَلَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَإِضَاعَتِهَا).

«فرایض» و «سنن» را معمولاً به واجبات و مستحبات تفسیر می‌کنند و گاه گفته می‌شود: «فرایض» واجباتی است که در کتاب الله آمده و «سنن» احکام و واجباتی که در کلام پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ذکر شده است. در این صورت جمله «مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ» شامل امر به اطاعت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در بیان احکام نیز می‌شود.

در تفسیر این دو واژه این احتمال نیز هست که «فرایض» اشاره به واجبات

پراهمیت و «سنن» اشاره به واجباتی باشد که در درجهٔ پس از آن قرار دارد. از تعبیر به «وَلَا يَشْقَىٰ إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا» معلوم می‌شود که راه سعادت دنیا و آخرت منحصر در همین راه است و طرق دیگر سبب گمراهی است. البته این تعبیر ادراکات عقلی و هدایت‌های آن را نفی نمی‌کند، زیرا از جمله اموری که در کتاب الله بر آن تاکید شده پیروی از عقل و خرد است که ده‌ها آیه از قرآن مجید بر آن تأکید کرده است.

در سومین دستور می‌افزاید: «او را مأمور می‌کند که (آیین) خدا را با قلب و دست و زبان یاری کند، چرا که خداوند متعال یاری کسی که او را یاری کند و عزت کسی که او را عزیز دارد بر عهده گرفته است»؛ (وَأَنْ يُنْصِرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَيَدِهِ وَلِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ، جَلَّ اسْمُهُ، قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَإِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ).

تعبیر به یاری کردن خداوند به قلب و ید و لسان به گفتهٔ بعضی از شارحان؛ قلب اشاره به اعتقادات، و ید اشاره به جهاد با دشمن، و لسان اشاره به امر به معروف و نهی از منکر است؛ ولی بعضی معتقدند قلب تنها اشاره به اعتقادات نیست، بلکه بیزاری درونی از زشتی‌ها و عشق و علاقه به اعمال نیک نیز جزء آن است و همچنین ید تنها اشاره به جهاد با دشمن نیست، بلکه امر به معروف و نهی از منکر را در آنجا که احتیاج به اقدامات عملی دارد و طبعاً وظیفهٔ حکومت اسلامی است، نیز شامل می‌شود و لسان هرگونه آموزش و تعلیم و تربیت صحیح اضافه بر امر به معروف و نهی از منکر را فرا می‌گیرد.

تعبیر به «قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ» اشاره به آیات شریفه‌ای از قرآن است که ناظر به این معناست از جمله در سورهٔ محمد آیهٔ ۷: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾.

در چهارمین دستور می‌فرماید: «و (نیز) به او فرمان می‌دهد که هوای نفس

خویش را در برابر شهوات بشکند و به هنگام سرکشی نفس، آن را باز دارد، زیرا نفس همواره انسان را به بدی‌ها امر می‌کند مگر آنچه را خداوند رحم کند؛ (وَأَمْرُهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ، وَيَزَعَهَا ۱ عِنْدَ الْجَمَحَاتِ ۲، فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ، إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ).

به راستی این چهار دستور اخلاقی برنامه کامل سعادت برای همه انسان‌هاست. اگر روح تقوا و حالت باز دارندگی نفس در انسان زنده شود و به دنبال آن انسان راه اطاعت الهی و پیروی از دستورات کتاب و سنت را پیش گیرد و به مبارزه با مفسد و زشتی‌ها و توطئه‌های دشمنان با قلب و دست و زبان برخیزد و بت هوای نفس را بشکند، چنین انسانی، انسانی کامل است و در واقع مخاطب به خطاب «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»^۳ خواهد بود.

جمله «إِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ» اقتباس از آیه شریفه «وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ إِنْ النَّفْسَ لِأَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي»^۴ است. (خواه این جمله از زبان یوسف باشد یا از زبان همسر عزیز مصر در هر صورت قرآن بر آن صحنه نهاده است).

گرچه بسیاری از پرهیزگاران از وسوسه‌های شیطان می‌ترسند؛ ولی هوای نفس و وسوسه‌های شهوانی از آن بسیار خطرناک‌تر است و شاید به همین دلیل امام علیه السلام مالک اشتر را بیشتر به این مسأله توجه می‌دهد.

درست است که مؤمنان والا مقام و اولیای الهی از مرحله نفس اماره به نفس لوامه و از آنجا به نفس مطمئنه می‌رسند؛ ولی این بدان معنا نیست که نفس اماره مرده باشد و نباید به خطرات او اندیشید.

۱. «يَزَعُ» از ریشه «وزع» بر وزن «وضع» به معنای باز داشتن و خویشتن‌داری کردن و گاه به معنای جمع کردن نفرت، گرد هم به کار رفته، به مناسبت اینکه آنها را از پراکندگی باز می‌دارند.

۲. «الْجَمَحَاتِ» جمع «جَمَحَةٌ» بر وزن «صدقه» به معنای حوادث یا عوامل سرکش است.

۳. فجر، آیه ۲۷.

۴. یوسف، آیه ۵۳.

نکته‌ها

۱. خطرات نفس اماره

می‌دانیم بزرگان علما و مفسران با الهام از آیات قرآن مراحل سه‌گانه‌ای برای نفس قائل شده‌اند: نفس اماره، نفس لوامه و نفس مطمئنه.

نفس اماره را اشاره به هوا و هوس‌های سرکش می‌دانند که پیوسته انسان را به بدی‌ها امر می‌کند و نفس لوامه را به حالت ندامت حاصل از گناه بر اثر پرورش روح تقوا اشاره می‌دانند و نفس مطمئنه به مرحله تکامل روح انسان گفته می‌شود که به مرحله‌ای می‌رسد که هوا و هوس‌های نفسانی به‌طور کامل تحت کنترل قرار می‌گیرند و سرکشی آنها ناممکن می‌شود.

امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام در مناجات دوم از مناجات‌های پانزده‌گانه معروف، نفس اماره را به روشنی ترسیم کرده و از آن (به عنوان سرمشق دادن به عموم مردم) به پیشگاه خدا این‌گونه شکایت می‌کند: «إِلٰهِ اِيْنِكَ اَشْكُوْ نَفْسًا بِالسُّوْءِ اَمَّارَةً وَّ اِلَى الْخَطِيْئَةِ مُبَادِرَةً وَّ بِمَعَاصِيْكَ مُوَلَّعَةً وَّ بِسَخَطِكَ مُتَعَرِّضَةً تَسْلُكُ بِيْ مَسَالِكَ الْمَهَالِكِ وَّ تَجْعَلُنِيْ عِنْدَكَ اَهْوَنَ هَالِكٍ كَثِيْرَةَ الْعِلَلِ طَوِيْلَةَ الْاَمَلِ اِنْ مَسَّهَا الشَّرُّ تَجَزَّعُ وَّ اِنْ مَسَّهَا الْخَيْرُ تَمْنَعُ مِيَالَةً اِلَى اللَّغْبِ وَّ اللّٰهُوَ مَمْلُوَةٌ بِالْغَفْلَةِ وَّ السَّهْوِ تُسْرِعُ بِيْ اِلَى الْحُوْبَةِ وَّ تُسَوِّفُنِيْ بِالتَّوْبَةِ؛ خدایا من به سوی تو شکایت می‌کنم از نفسی که مرا همواره به بدی‌ها و می‌دارد و به سوی گناه با سرعت می‌فرستد و به نافرمانی‌هایت حریص است و به موجبات خشم دست می‌آلاید، مرا به راه‌هایی که منجر به هلاکت می‌شود می‌کشاند و به صورت پست‌ترین هلاک‌شدگان در می‌آورد. بیماری‌هایم بسیار و آرزوهایم دراز است. اگر ناراحتی به او رسد بی‌تاب می‌شود (و فریاد می‌کشد) و اگر خیری نصیبش گردد بخل می‌ورزد. به بازی‌ها و سرگرمی‌های بیهوده بسیار تمایل دارد و مملوّ از غفلت و سهواست. مرا به سرعت به سوی گناه می‌برد و نسبت به توبه

امروز و فردا می‌کند».

آری این است چهره اصلی نفس اماره.

از روایات به خوبی استفاده می‌شود که نفس اماره گناه را در نزد انسان زیبا جلوه می‌دهد و خوبی‌ها را زشت می‌نمایاند. هنگامی که انسان مرتکب آن شد و به عواقب آن گرفتار گشت، آن‌گاه پرده‌ها کنار می‌رود و راه بازگشتی هم باقی نمی‌ماند.

امام امیرمؤمنان (طبق نقل غرالحکم) در کلام کوتاهی می‌فرماید: «النَّفْسُ الْأَمَّارَةُ الْمُسَوِّلَةُ تَمَلِّقُ تَمَلِّقُ الْمُنَافِقِ وَتَتَصَّعُّ بِشَيْمَةِ الصِّدِّيقِ الْمُوَافِقِ حَتَّى إِذَا خَدَعَتْ وَتَمَكَّنَتْ تَسَلَّطَتْ تَسَلَّطَ الْعَدُوُّ وَتَحَكَّمَتْ تَحَكَّمِ الْعُتُوُّ فَأُورِدَتْ مَوَارِدَ السَّوِّءِ؛ نفس اماره فریبکار همچون منافقان به انسان تملق می‌گوید و در چهره دوست موافقی بروز می‌کند تا زمانی که انسان را فریب دهد و بر او همچون دشمن خطرناکی مسلط گردد و بر او حاکم شود و او را به انواع گناهان بکشاند».^۱ به همین دلیل دستور داده‌اند کاملاً مراقب نفس خویش باشید مبادا گرفتار فریبکاری‌های این فریبکار خطرناک شوید. امیرمؤمنان علی علیه السلام در سخن دیگری مطابق نقل غرالحکم می‌فرماید: «إِنَّ هَذِهِ النَّفْسَ لِأَمَّارَةٌ بِالسَّوِّءِ فَمَنْ أَهْمَلَهَا جَمَحَتْ بِهِ إِلَى الْمَآْئِمِ؛ این نفس پیوسته انسان را به بدی‌ها دعوت می‌کند کسی که آن را نادیده بگیرد او را به انواع گناهان می‌کشاند».^۲

نفس اماره در واقع مهم‌ترین ابزار شیطان است و اگر انسان از شر آن رهایی یابد از شر شیطان هم رهایی خواهد یافت.

۲. اهمیت کشور مصر

مصر یکی از قدیمی‌ترین کانون‌های تمدن بشری است و جزء گهواره‌های

۱. غرالحکم، ح ۴۶۸۳.

۲. همان مدرک، ح ۴۷۷۹.

تمدن محسوب می‌شود. آثار تاریخی مهمی که در آن سرزمین قرار دارد و حتی با وسایل امروز ایجاد آنها بسیار مشکل می‌نماید، گویای این حقیقت است که سرزمین مصر از قدیم‌الایام جزو پیشرفته‌ترین کشورهای جهان بوده است.

اسناد و مدارک تاریخی نشان می‌دهد مصر حتی ده قرن پیش از میلاد مسیح، کشوری بالنده و پیشرفته بوده است؛ مدارس بزرگ، کتابخانه‌ها و مراکز تحقیقاتی در مصر وجود داشته و تمدن مصر و یونان در قدیم به هم گره خورده و دانش‌های این دو سرزمین با یکدیگر مبادله شده است.

از نعمت‌های بزرگی که خداوند به این کشور باستانی داده رود عظیم نیل است که آن را کشوری آباد و پر بار ساخته که اگر این رود عظیم را از آن کشور بگیرند بخش‌های عظیمی از آن به صورت بیابانی لم یزرع در خواهد آمد.

این کشور در سال بیستم هجرت در عصر خلیفه دوم به تصرف مسلمانان در آمد و از شگفتی‌های تاریخ اینکه عمر مانع از دخول لشکر اسلام به مصر بود؛ ولی عمرو بن عاص لشکری فراهم کرد و خودسرانه به سوی مصر حرکت نمود. این خبر به عمر رسید. او از این می‌ترسید که اگر لشکر اسلام وارد شود رومیان و مصریان دست به دست هم دهند و آنها را در هم بکوبند، لذا نامه‌ای نوشته و به وسیله «عقبه بن عامر» به سوی او فرستاد. عقبه هنگامی به عمرو بن عاص رسید که وی نزدیک مصر بود. او وقت ملاقات به عقبه نداد و نامه را دریافت نکرد تا وارد یکی از شهرهای ساحلی مصر شد. آن‌گاه به عقبه گفت: نامه را بیاور. او نامه را به دست عمرو داد. عمر نوشته بود اگر داخل مصر نشده‌ای فوراً برگرد. عمرو به سربازانش گفت: آیا اینجا که ما هستیم مصر است یا بیرون مصر؟ گفتند: داخل مصر شده‌ایم. گفت: دستور خلیفه این بوده است که اگر داخل مصر نشده‌ایم برگردیم، بنابراین این شرط حاصل نشده است و باید به پیشروی ادامه دهیم؛ ولی عمرو عاص در فتح مصر با مشکل روبه‌رو شد و از ترس شکست

نامه‌ای برای عمر نوشت و تقاضای کمک کرد. خلیفه دوم چند نفر از مردان دلاور اسلام را با دوازده هزار نفر به یاری او فرستاد سرانجام مصر فتح شد و مصریان با اشتیاق اسلام را پذیرفتند و بسیاری از علمای اسلام در فنون مختلف پرورش یافته این سرزمین بوده‌اند و مدارس اسلامی یکی پس از دیگری باشکوه تمام در این کشور سر برافراشتند.

از امتیازات مصر این است که محبان اهل بیت و عاشقان مکتب علوی در آنجا فراوانند و حتی اهل سنت مصر به آنها عشق می‌ورزند و زیارت «رأس الحسین» و بارگاه و مدفن منسوب به حضرت زینب در آنجا زیارتگاه عمومی مردم آن سرزمین است.

اگر دست سیاست بگذارد آنها می‌توانند وسیله خوبی برای ایجاد وحدت مذاهب اسلامی باشند؛ فتوای معروف «شیخ شلتوت» که پیروی از فقه امامیه را هم‌ردیف پیروی از مذاهب چهارگانه اهل سنت قرار داده گواه بر این مدعاست. به هر حال به سبب اهمیتی که این سرزمین داشت، امیرالمؤمنین علیه السلام قوی‌ترین و آگاه‌ترین یاران خود را که مالک اشتر بود برای زمامداری آنجا برگزید و عهدنامه مورد بحث را که شامل دقیق‌ترین دستورات کشورداری است نوشت و در اختیار او قرار داد.

بخش دوم

ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُولٌ قَبْلَكَ، مِنْ عَدْلِ
وَجَوْرِ، وَأَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ
الْوَلَاةِ قَبْلَكَ، وَيَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ، وَإِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى
الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ عِبَادِهِ، فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ
ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، فَمَا لِكَ هَوَاكَ، وَشُحُّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَجِلُّ لَكَ، فَإِنَّ الشُّحَّ
بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ. وَأَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ،
وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ، وَاللُّطْفَ بِهِمْ، وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ،
فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: إِمَّا أَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ، وَإِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ، يَفْرُطُ مِنْهُمْ
الزَّلِيلُ، وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلْلُ، وَيُوتَى عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَا، فَأَعْطِهِمْ
مِنْ عَفْوِكَ وَصَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ وَتَرْضَى أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ
وَصَفْحِهِ، فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ، وَوَالِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ، وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَوَلَاكَ! وَقَدْ
اسْتَكْفَاكَ أَمْرُهُمْ، وَابْتَلَاكَ بِهِمْ.

ترجمه

ای مالک! بدان من تو را به سوی بلادی فرستادم که پیش از تو دولت‌های
عادل و ستمگری بر آن حکومت داشتند و مردم به کارهای تو همان گونه نظر
می‌کنند که تو در امور زمامداران پیش از خود نظر می‌کردی، و همان را درباره‌ی تو
خواهند گفت که تو درباره‌ی آنها می‌گفتی و (بدان) افراد صالح را به آنچه خداوند
بر زبان بندگانش جاری می‌سازد می‌توان شناخت، بنابراین باید محبوب‌ترین
ذخایر نزد تو ذخیره‌ی عمل صالح باشد. زمام هوا و هوس خود را در دست گیر

و نسبت به آنچه بر تو حلال نیست بخیل باش، زیرا بخل به خویشان، راه انصاف را در آنچه محبوب و مکروه است به تو نشان می‌دهد و قلب خویش را کانون رحمت و محبت و لطف به رعیت قرار ده و در مورد آنان همچون درنده‌ای مباش که خوردنشان را غنیمت شماری، زیرا آنها دو گروهند یا برادر دینی تواند و یا انسان‌هایی که در آفرینش شبیه تو هستند (در هر حال باید حقوق آنها را محترم بشماری و بدان) از مردم لغزش‌ها و خطاهایی سر می‌زند و مشکلاتی به آنها دست می‌دهد (که آنها را از انجام وظیفه باز می‌دارد) و به دست آنان از روی عمد یا خطا، کارهای (خلافی) ظاهر می‌شود (در این‌گونه موارد) از عفو و گذشت خود آن قدر به آنها عطا کن که دوست داری و خوشنود می‌شوی خداوند از عفو تو به تو عطا کند، زیرا تو فوق آنها هستی و پیشوایت فوق توست و خداوند فوق کسی است که تو را زمامدار آنها قرار داده و تدبیر امور آنها را از تو خواسته و به وسیله آنان تو را آزمایش می‌کند.

شرح و تفسیر

حقوق همه شهروندان را محترم بشمار

امام علیه السلام به دنبال وصایای پر معنا و جامعی که به طور کلی در بخش نخستین این عهدنامه بیان فرمود، روی سخن را به مالک کرده و انگشت روی نقاط خاص می‌گذارد. نخست می‌فرماید: «ای مالک! بدان من تو را به سوی بلادی فرستادم که پیش از تو دولت‌های عادل و ستمگری بر آن حکومت داشتند و مردم به کارهای تو همان گونه نظر می‌کنند که تو در امور زمامداران پیش از خود نظر می‌کردی و همان را درباره تو خواهند گفت که تو درباره آنها می‌گفتی»؛ (ثُمَّ اعْلَمَ يَا مَالِكُ، اَنْبِيَّ قَدْ وَجَّهْتُكَ اِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دَوْلٌ قَبْلَكَ، مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرِ، وَاَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ اُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ اُمُورِ الْوَلَاةِ قَبْلَكَ، وَيَقُولُونَ

فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ).

سپس می‌افزاید: «و (بدان) افراد صالح را به آنچه خداوند بر زبان بندگانش جاری می‌سازد می‌توان شناخت»؛ (وَإِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى السُّنَنِ عِبَادِهِ).

امام علیه السلام در این بخش از سخنان خود از باب مقدمه به وضع کشور مصر - که به یقین منحصر به آن کشور نیست - اشاره می‌کند که پیش از تو حکومت‌های عدل و جوری داشت؛ حکومت عدل؛ مانند حکومت دوران حضرت یوسف بر مصر بود و حکومت جور حکومت بسیاری از فراعنه از جمله فرعون معاصر حضرت موسی بن عمران بود.

سپس به این مطلب مهم اشاره می‌فرماید: که معیار سنجش حکومت‌ها از نظر عدل و جور، افکار عمومی توده مردم است، همان چیزی که امروز در تمام دنیا از آن سخن گفته می‌شود، هرچند در عمل غالباً به فراموشی سپرده خواهد شد ولی در آن روز که امام علیه السلام این سخن را بیان فرمود کمتر کسی اعتقاد به چنین سخنی داشت و تصور مردم بر این بود که حکومت بدون استبداد امکان‌پذیر نیست و استبداد همواره آمیخته با ظلم و ستم است.

در بعضی از تعبیرات دانشمندان آمده است: «السُّنَةُ الْخُلُقِ أَقْلَامُ الْحَقِّ» یا «السُّنَةُ الرَّعِيَّةِ أَقْلَامُ الْحَقِّ إِلَى الْمُلُوكِ» که مفهوم هر دو یکی است و آن اینکه زبان توده‌های مردم قلم حق است که نامه‌های خود را با آن برای زمامداران می‌نویسد یا خداوند بدین وسیله با آنها مکاتبه می‌کند و در هر حال هدف این است که قضاوت عمومی و هوش جمعی معیار بسیار خوبی برای سنجش ارزش حکومت‌هاست.

البته گاه می‌شود که حکومت‌ها از طریق تبلیغات دروغین و ریاکاری افکار مردم را می‌دزدند یا آنها را شستشوی مغزی می‌دهند. در این گونه موارد قضاوت

عمومی بیمار می شود و اثر مطلوب خود را از دست می دهد.

به هر حال شایسته است زمامداران کنونی مسلمانان جمله «إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرَى اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ عِبَادِهِ» را با آب زر بنویسند و در برابر دیدگان خود نصب کنند و همه روزه آن را بخوانند و به دل بسپارند و برای رسیدن به این مطلب باید متملقان را از اطراف خود دور سازند و تنها به گواهی اطرافیان قناعت نکنند، بلکه از طریق تماس مستقیم با مردم قضاوت افکار عمومی را دریابند.

در تواریخ آمده است بعضی از زمامداران پیشین که مایل بودند عدالت را اجرا کنند، گاه شبانه لباس مبدل می پوشیدند و تنها در محلات مختلف شهر مخصوصاً مناطق محروم گردش می کردند و اوضاع را دقیقاً با حذف تماس واسطه‌ها بررسی می نمودند.

آن‌گاه امام (علیه السلام) در این بخش از عهدنامه، شش دستور مهم به مالک می دهد: در آغاز می فرماید: «بنابراین باید محبوب‌ترین ذخایر نزد تو ذخیره عمل صالح باشد»؛ (فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ).

قرآن مجید می فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا»؛ پس هر که به لقای پروردگارش امید دارد، باید کاری شایسته انجام دهد.^۱

در جای دیگر می فرماید: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»؛ سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند و عمل صالح را بالا می برد (و قبول می کند و پاداش شایسته می دهد).^۲

به تفسیر دیگر عمل صالح سخنان پاکیزه را بالا می برد و اعتقادات را راسخ می سازد.

۱. کهف، آیه ۱۱۰.

۲. فاطر، آیه ۱۰.

در سوره عصر می خوانیم: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ»؛ که انسان‌ها همه در زیانند؛ مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند، و یکدیگر را به (ادای) حق سفارش کرده و یکدیگر را به استقامت و شکیبایی توصیه نموده‌اند.^۱

در دومین و سومین دستور می فرماید: (زمام هوا و هوس خود را در دست گیر و نسبت به آنچه بر تو حلال نیست بخیل باش، زیرا بخل به خویشتن، راه انصاف را در آنچه محبوب و مکروه است به تو نشان می دهد)؛ (فَأَمْلِكْ هَوَاكَ، وَشِحَّ^۲ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ، فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ).

مالکیت هوای نفس که امام علیه السلام بر آن تأکید فرموده، آن است که به هنگام هیجان شهوات، انسان بتواند خود را کنترل کند و به عکس اگر هوای نفس، مالک فکر و عقل و نیروی انسان شود او را به هر پرتگاهی می کشاند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم «اخْذَرُوا أَهْوَاءَ كُمْ كَمَا تَخْذَرُونَ أَعْدَاءَ كُمْ فَلَيْسَ شَيْءٌ أَعْدَى لِلرَّجَالِ مِنْ اتِّبَاعِ أَهْوَائِهِمْ وَحَصَائِدِ أَلْسِنَتِهِمْ؛ از هوای نفس بترسید همان‌گونه که از دشمنان بیم دارید، چرا که چیزی دشمن تر از پیروی هوای نفس و آنچه «بی حساب» بر زبان انسان جاری می شود نیست».^۳

در حدیث دیگری در غررالحکم از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده است: «أَمْلِكُوا أَنْفُسَكُمْ بِدَوَامِ جِهَادِهَا؛ از طریق جهاد مداوم در برابر خواسته‌های نفس

۱. عصر، آیه ۳ و ۴.

۲. «شِحَّ» در اصل به معنای بخل توأم با حرص است که به صورت عادت درآید و این هر دو از رذایل مهم اخلاقی است بعضی از مفسران قرآن گفته‌اند «شِحَّ» از بخل شدیدتر است. استفاده از این واژه در کلام امام علیه السلام اشاره به این است که شدیداً از آنچه بر تو حرام است بپرهیز و خویشتن را از آن باز دار همچون بخیلی که مردم را از اموال و ثروت خود باز می دارد.

۳. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۳۵، ح ۱.

مالک نفس خویش شوید»^۱

بخل به خویشتن در برابر آنچه حرام است مفهومی جز این ندارد که انسان همچون بخیل که حاضر نیست درهم و دیناری از اموال خود را به کسی بدهد در برابر محرمات ایستادگی کند. نتیجه این کار آن است که راه انصاف را در همه حال می‌پوید؛ خواه در اموری که مورد علاقه اوست یا اموری که مورد علاقه او نیست.

سپس امام علیه السلام در چهارمین دستور به مسأله بسیار مهمی اشاره می‌کند که از سماحت و عظمت قوانین اسلامی پرده برمی‌دارد و چیزی را که در آن روز در دنیا مطرح نبود عنوان می‌کند و می‌فرماید: «و قلب خویش را کانون رحمت و محبت و لطف به رعیت قرار ده»؛ (وَأَشْعُرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ).

می‌دانیم «اشعر» از ریشه «شعار» است و شعار در اصل به لباس زیرین انسان گفته می‌شود که با تن او مستقیماً در تماس است. انتخاب این تعبیر از سوی امام علیه السلام اشاره به این است که باید قلب تو مستقیماً با رحمت و محبت و لطف نسبت به رعایا در تماس باشد.

ممکن است تفاوت رحمت و محبت و لطف در این باشد که رحمت مرتبه نخستین دوستی و خوش رفتاری است و محبت درجه بالاتر و لطف آخرین درجه است. نیز شاید تفاوت این مراتب نسبت به موقعیت رعایا باشد؛ بعضی استحقاق رحمت دارند و بعضی که سودمندتر و مفیدترند شایسته محبت و آنهایی که خدمت و تلاششان از همه بیشتر است سزاوار لطف‌اند.

در روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «لَا تَصْلُحُ الْإِمَامَةَ إِلَّا لِرَجُلٍ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ؛ پیشوایی و زمامداری شایسته کسی است که این سه صفت را داشته

۱. غررالحکم، ح ۴۸۹۸.

باشد). نخستین صفت ورع و تقوایی است که مانع گناه شود و دومین صفت حلم و بردباری که مانع غضب گردد سپس حضرت سومین صفت را چنین بیان می‌کند: «وَحُسْنُ الْوَلَايَةِ عَلَى مَنْ يَلِي حَتَّى يَكُونَ لَهُمْ كَالْوَالِدِ الرَّحِيمِ؛ چنان نسبت به رعایا نیکی کند که همچون پدری مهربان باشد».^۱

در ششمین دستور که در واقع تأکیدی است بر آنچه در دستور چهارم بیان شد می‌فرماید: «و در مورد آنان همچون درنده‌ای مباش که خوردنشان را غنیمت شماری، زیرا آنها دو گروهند یا برادر دینی تواند و یا انسان‌هایی که در آفرینش شبیه تو هستند (در هر حال باید حقوق آنها را محترم بشماری)»؛ «وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا^۲ تَعْتِمُ أَكْلَهُمْ، فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: إِمَّا أَخُ لَكَ فِي الدِّينِ، وَإِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ».

بی‌شک پایه حکومت صحیح، مقتدر و عادلانه، بر قلوب و دل‌های مردم است نه بر شمشیرها و نیزه‌ها. آنها که بر دل‌ها حکومت دارند کشورشان امن و امان است و آنها که بر شمشیر تکیه می‌کنند دائماً در خطرند.

امام علیه السلام برای اینکه مالک را به حکومت بر دل‌ها تشویق کند دستور رحمت و محبت و لطف را درباره رعایا صادر می‌کند. سپس به بیان نقطه مقابل آن می‌پردازد و آن اینکه حاکم همچون حیوان درنده‌ای باشد که خوردن حق رعایا را غنیمت بشمارد آن‌گاه بهترین دلیل را برای دستور خود بر می‌گزیند و آن اینکه رعایا در حکومت اسلامی از دو حالت خارج نیستند: اکثریت مسلمانند و می‌دانیم اسلام هر مسلمانی را برادر مسلمان می‌داند و یا اقلیتی هستند که با مسلمین زندگی مسالمت‌آمیز دارند و آنها انسانند و انسان نسبت به انسان باید نهایت محبت را داشته باشد.

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۰۷، ح ۸.

۲. «ضاریاً» به معنای درنده است از ریشه «ضرو» بر وزن «ضرب» در اصل به معنای حمله شدید به کسی یا چیزی است، از این رو در حمله گوسفندان به زراعت نیز به کار می‌رود.

این گفتار در واقع خط بطلانی است بر تبلیغات مسموم دشمنان اسلام که می‌گویند: مسلمانان حق حیات برای غیر خود قائل نیستند و معتقدند همه را باید از دم شمشیر گذرانند و یا اینکه اسلام اصرار دارد دیگران را به اجبار وارد این دین کند. آری این گفتار نشان می‌دهد تمام انسان‌ها و پیروان همه مذاهب می‌توانند با مسلمانان زندگی مسالمت آمیز داشته باشند و در داخل کشورهای اسلامی در سایه قوانین اسلام، جان و مال و ناموس و آبرویشان محفوظ باشد. بر خلاف آنچه در دنیای امروز دیده می‌شود که حتی اختلاف رنگ پوست در داخل کشور ظاهراً پیشرفته‌ای مانند آمریکا مایه تبعیض‌های وحشتناکی است و بر خلاف نمایش‌های سیاسی در این زمینه سفیدپوستان آنجا غالباً از سیاه‌پوستان متنفرند، مراکز اجتماعی آنها از هم جداست و در بسیاری از مسائل اجتماعی حاضر به همکاری با یکدیگر نیستند.

آنگاه امام علیه السلام در پنجمین دستور که از مهم‌ترین دستورات مدیریت و مردم‌داری است، می‌فرماید: «(و بدان) از مردم لغزش‌ها و خطاها سر می‌زند و مشکلاتی به آنها دست می‌دهد (که آنها را از انجام وظیفه باز می‌دارد) و به دست آنان از روی عمد یا خطا، کارهای (خلافی) ظاهر می‌شود (در این گونه موارد) از عفو و گذشت خود آن‌قدر به آنها عطا کن که دوست داری و خوشنود می‌شوی خداوند از عفویش به تو عطا کند»؛ (يَفْرُطُ ۱ مِنْهُمْ الزَّلُّ ۲، وَ تَعْرِضُ لَهُمُ الْعَيْلُ، وَيُؤْتِي عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَا، فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَصَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ وَتَرْضَى أَنْ يُعْطِيكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ).

بدیهی است هیچ انسانی (جز معصومان علیهم السلام) نیست که خطایی از او سر نزنند.

۱. «يَفْرُطُ» از ریشه «فرط» بر وزن «شرط» به معنای عجله و شتاب کردن در انجام کاری است. این واژه در مورد کسی که برای انجام کاری سبقت می‌گیرد نیز به کار می‌رود.

۲. «زَلُّ» و «زَلَّةٌ» بر وزن «غلة» به معنای خطا و لغزش است.

کوچک و بزر ، دانشمند و جاهل هر یک به تناسب حال خود گرفتار لغزش‌هایی می‌شوند و هیچ کس نمی‌تواند دعوی بی‌گناهی کند حتی در حالات بعضی از انبیای الهی گاهی ترک اولی دیده می‌شود که اگر چه گناه نیست اما شایسته مقام آنها نیز نیست و به گفته شاعر:

آنجا که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بی‌گناهی؟!
همچنین گاه انسان بر اثر ناراحتی‌هایی جسمانی و روحانی، شکست در زندگی، از دست رفتن عزیزان و امثال اینها حالت عادی خود را از دست می‌دهد و در این حال گرفتار لغزش‌هایی می‌شود.

امام علیه السلام به مالک اشتر که می‌خواهد بر گروهی عظیم از مردم یعنی ساکنان مصر حکومت کند عفو از خطاها را (تا آنجا که میسر است و راه دارد) دستور می‌دهد و برای اینکه انگیزه این کار در وجود او تقویت شود وی را به خطاهایش در پیشگاه پروردگار توجّه داده، می‌فرماید: آیا مایل نیستی خدا از خطاهای تو بگذرد، پس تو هم از خطاهای رعایای خود بگذر و بر آنان سخت نگیر. البته تا جایی که عفو و بخشش موجب بی‌نظمی و تضییع حقوق مظلومان نگردد.

هنگامی که داستان افک به وسیله منافقان در میان مسلمانان منتشر شد و گروهی از آنان همسر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را متهم به انحراف از جاده عفت کردند، عده‌ای از مؤمنان نیز آگاهانه یا ناآگاهانه در مسیر این شایعه‌سازی قرار گرفتند. آیاتی از قرآن نازل شد و شدیداً با این کار برخورد کرد، آن چنان که بعضی از مسلمانان تصمیم گرفتند رابطه خود را با شایعه‌پراکنان به طور کلی قطع کنند و آنها را از کمک‌های مادی خود محروم سازند. آیه نازل شد: «وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ آنها که از میان شما دارای برتری (مالی) و وسعت زندگی هستند نباید سوگند یاد کنند که از

انفاق کردن به نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا (که گرفتار محرومیت هستند) دریغ نمایند، آنها باید عفو کنند و چشم بپوشند، آیا دوست ندارید خداوند شما را بیمارزد؟ و خداوند آمرزنده و مهربان است (شما هم بخشنده و مهربان باشید).^۱

فرق میان عفو و صفح، این است که عفو کردن به معنای صرف نظر نمودن از کیفر خطاست؛ ولی صفح (در این گونه موارد) آن است که به کلی خطا را از ذهن خود بشوید و به فراموشی بسپارد.

جمله «يُؤْتِي عَلَىٰ أَيْدِيهِمْ» به این معنا نیست که باید دست خطاکاران را گرفت و هدایت کرد، آن گونه که بعضی از شارحان گفته‌اند، بلکه به این معناست که کارهای خطا بر دست آنها جاری می‌شود.

آن گاه برای توضیح و تأکید بیشتر می‌فرماید: «زیرا تو فوق آنها هستی و پیشوایت فوق توست و خداوند فوق کسی است که تو را زمامدار آنها قرار داده و تدبیر امور آنها را از تو خواسته و به وسیله آنان تو را آزمایش می‌کند»؛ (فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ، وَوَالِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ، وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَّلَاكَ! وَقَدْ اسْتَكْفَاكَ أَمْرَهُمْ، وَإِبْتَلَاكَ بِهِمْ).

امام علیه السلام این نکته را یادآور می‌شود که هر کس بر گروهی حکومت می‌کند در حدّ خود تحت حکومت دیگری قرار دارد؛ اگر تو بر مصر حکومت خواهی کرد توجه داشته باش من هم حاکم بر تو و مراقب اعمال هستم و اگر من بر تو حکومت می‌کنم باید مراقب باشم که خداوند حاکم بر ماست و به یقین توجه به این امر سبب می‌شود که انسان تا می‌تواند از عفو و گذشت و محبت بهره‌گیرد تا بتواند در انتظار عفو حاکم بر خود و بالاتر از آن در انتظار عفو الهی باشد.

بخش سوم

وَلَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ، لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدُوكَ بِنِقْمَتِهِ، وَلَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ
وَرَحْمَتِهِ. وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ، وَلَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ، وَلَا تُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرَةٍ
وَجَدْتَ مِنْهَا مَذْذُوحَةً، وَلَا تَقُولَنَّ: إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرٌ فَاطَاعُ، فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي
الْقَلْبِ، وَمَنْهَكَةٌ لِلدِّينِ، وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْرِ. وَإِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ
سُلْطَانِكَ أَبْهَةً أَوْ مَخِيلَةً، فَانْظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ، وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا
لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ، وَيَكْفُفُ عَنْكَ مِنْ
غَرَبِكَ، وَيَفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ! إِيَّاكَ وَمُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ،
وَالنَّشْبَةَ بِهِ فِي جَبْرُوتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ يُدِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَيُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ.

ترجمه

هرگز خود را در مقام نبرد با خدا قرار نده، زیرا تاب کیفر او را نداری و از عفو
و رحمت او بی نیاز نیستی و هرگز از عفو و بخششی که نموده‌ای پشیمان نباش
و از کیفری که داده‌ای به خود مبال و شادی نکن. هرگز به هنگامی که خشمگین
می شوی و راه چاره‌ای برای آن می‌یابی به انجام اقدام خشن شتاب مکن
(و تصمیم ناگهانی مگیر) هرگز مگو من امیرم؛ امر می‌کنم و از من اطاعت می‌شود
که این، موجب دخول فساد در دل تو و ضعف و خرابی دین و نزدیک شدن
دگرگونی‌ها (در قدرت تو) است و هرگاه بر اثر قدرتی که در اختیار داری کبر
و غرور یا عجب در تو پدید آید، به عظمت قدرت خداوند که فوق توست و بر
اموری نسبت به تو قادر است که تو درباره خویشتن قدرت آن را نداری نظر
بیافکن، زیرا این نگاه تو را از آن سرکشی پایین می‌آورد و از شدت و تندی تو

می‌کاهد و آنچه از نیروی عقلت از دست رفته به تو باز می‌گرداند. از دعوی همتایی با خداوند در عظمتش برحذر باش و از تشبه به او در جبروتش خود را برکنار دار، زیرا خداوند هر جباری را ذلیل و هر فرد خودپسند متکبری را خوار می‌دارد.

شرح و تفسیر

هرگز مغرور مباش!

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به هفت توصیه مهم دیگر می‌پردازد. نخست می‌فرماید: «هرگز خود را در مقام نبرد با خدا قرار نده، زیرا تاب کيفی او را نداری و از عفو و رحمت او بی‌نیاز نیستی»؛ (وَلَا تَتَّصِبَنَّ نَفْسَكَ، لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدُلُّكَ بِنِقْمَتِهِ، وَلَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ).

منظور از جنگ با خدا - آن‌گونه که بسیاری از شارحان نهج البلاغه استنباط کرده‌اند - همان ظلم و ستم بر بندگان و تضییع حقوق آنهاست نه هرگونه معصیت و گناه. درست است که همه گناهان زشت و ناپسندند؛ ولی تعبیر به «حرب الله» چیزی بیشتر از آن را می‌طلبد.

شاهد این سخن حدیثی است که امام صادق علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود: «لَقَدْ أَسْرَى رَبِّي بِي فَأَوْحَى إِلَيَّ مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ مَا أَوْحَى وَشَافَهَنِي إِلَيَّ أَنْ قَالَ لِي يَا مُحَمَّدُ مَنْ أَدُلُّ لِي وَلِيًّا فَقَدْ أُرِّدْتَنِي بِالْمُحَارَبَةِ وَمَنْ حَارَبَنِي حَارَبْتُهُ؛ هنگامی که پروردگارم مرا به معراج برد از پشت حجاب‌های (معنوی) به من آنچه را که می‌بایست وحی کرد و در حضور نیز (آنچه باید بگوید) فرمود^۱ تا

۱. مشابه این تعبیر در قرآن مجید آمده است: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكْلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا» (شوری، آیه ۵۱) پیام الهی گاه مستقیماً بر قلب پیغمبر نازل می‌شد و گاه همچون صدایی

آنجا که به من گفت: ای محمد کسی که ولی مرا خوار و ذلیل دارد در مقام جنگ با من بر آمده است و کسی که با من به محاربه برخیزد با او محاربه می‌کنم (و او را در هم می‌شکنم).^۱

امام علیه السلام دلیل عدم جنگ با خدا را در این عبارت دو چیز گرفته است یکی نیاز به عفو و رحمت خدا و دیگری پرهیز از عقوبت و عذاب الهی.

در دومین و سومین توصیه می‌فرماید: «و هرگز از عفو و بخششی که نموده‌ای پشیمان نباش و از کیفی که داده‌ای به خود مبال و شادی نکن»؛ (وَلَا تَتَذَمَّنَّ عَلَيَّ عَفْوً، وَلَا تَبْجَحَنَّ^۲ بِعُفُوبِيَّةٍ).

این سخن اشاره به این است که تا می‌توانی جانب عفو را بگیر و کمتر مجازات کن، زیرا اگر اثر کیفر در کوتاه مدت باشد اثر عفو در دراز مدت خواهد بود.

البته این حکمی است که در مورد غالب مردم صادق است؛ ولی در برابر اقلیتی که عفو در آنها نتیجه معکوس دارد و بر ترس و ضعف عفو کننده حمل می‌شود، باید شدت عمل به خرج داد.

در چهارمین توصیه می‌افزاید: «هرگز به هنگامی که خشمگین می‌شوی و راه چاره‌ای برای آن می‌یابی به انجام اقدام خشن شتاب مکن (و تصمیم ناگهانی مگیر)»؛ (وَلَا تُسْرِعَنَّ إِلَىٰ بَادِرَةٍ^۳ وَجَدْتَ مِنْهَا مَنُذُوحَةً^۴).

→ که موسی در کوه طور شنید و گاه از طریق فرستادن فرشته وحی که در روایات بالا تنها به قسمت اول و دوم اشاره شده است.

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۵۳، ح ۱۰.

۲. «تَبْجَحَنَّ» از ریشه «بَجَح» بر وزن «وَجَب» به معنای شادی کردن و افتخار نمودن است.

۳. «بَادِرَةٌ» حرکات و افعال شتاب‌زده‌ای است که از انسان به هنگام خشم و غضب سر می‌زند. از ریشه «بَدور» بر وزن «صدور» به معنای سرعت کردن گرفته شده است.

۴. «مَنُذُوحَةٌ» به معنای وسعت و راه چاره است از ریشه «نَدَح» بر وزن «مدح» به معنای وسعت بخشیدن گرفته

←

به یقین هنگامی که انسان از خشم برافروخته می شود اعتدال فکری خود را از دست می دهد و بارها آزموده ایم که هر تصمیمی در آن حال گرفتیم بعداً ثابت شده که خطا بوده است. حتی عاقل ترین اشخاص به هنگام خشم و غضب ممکن است به صورت نادان ترین افراد در آیند. و این تعبیری که در میان عوام معروف است که می گویند: هنگامی که عصبانی شدم خون چشمانم را گرفت و چیزی را ندیدم و مرتکب فلان کار شدم در واقع اشاره به همین حالت است. لذا در حدیثی از امیرمؤمنان (علیه السلام) می خوانیم: «الْغَضَبُ يُزِدِي ضَاحِبَهُ وَيُبَدِي مَغَائِبَهُ؛ غضب صاحبش را به هلاکت می افکند و عیوبش را آشکار می سازد».^۱ در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: «بِئْسَ الْقَرِينُ الْغَضَبُ يُبَدِي الْمَغَائِبَ وَيُذِنِي الشَّرَّ وَيُبَاعِدُ الْخَيْرَ؛ غضب بد همنشینی است عیوب انسان را آشکار می سازد شر را نزدیک و خیر را دور می کند».^۲

این نکته هنگامی روشن تر می شود که گاه افرادی یک طرفه می آیند و نزد امرا سخنی می گویند. اگر آنها در همان حال تصمیم بگیرند پشیمان خواهند شد. باید حوصله کنند و سخنان طرف مقابل را هم بشنوند و چه بسا پس از تحقیق، مطلب دگرگون شود.

بنابراین باید مطابق ضرب المثل معروف عمل کرد: به هنگام غضب نه تصمیم نه کیفر و نه دستور.

در پنجمین توصیه او را از مسأله غرور و خودکامگی شدیداً نهی می کند، و می فرماید: «و هرگز مگو من امیرم؛ امر می کنم و از من اطاعت می شود که این موجب دخول فساد در دل و ضعف و خرابی دین و نزدیک شدن دگرگونی ها

→ شده. این واژه ممکن است اسم مفعول باشد به معنای جایی که آن را وسیع ساخته اند یا اسم مکان به معنای مکان وسیع و گسترده.

۱. غررالحکم، ح ۶۸۹۲.

۲. همان مدرک، ح ۶۸۹۳.

(در قدرت تو) است؛ (وَلَا تَقُولَنَّ: إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرٌ فَأُطَاعُ، فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ، وَمَنْهَكَةٌ^۲ لِلدِّينِ وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْرِ^۳).

بی شک یکی از آفات خطرناک حکومت و زمامداری، غرور و خودبزر بینی و استبداد است و همان‌گونه که امام علیه السلام فرموده سه پیامد خطرناک دارد. نخست اینکه فکر انسان را فاسد می‌کند و حقایق را آن‌گونه که هست نمی‌بیند و تصمیمات نابخردانه و غیر عادلانه می‌گیرد. دیگر اینکه انسان را گرفتار انواع معاصی و گناهان و ظلم و ستم می‌سازد و دین او را تضعیف می‌کند. سوم اینکه چنین حالتی سبب تغییرات و دگرگونی‌ها در رابطه حکومت با مردم می‌شود. بسیاری از شورش‌های عمومی در طول تاریخ از همین جا سرچشمه گرفته است.

به عکس اگر زمامدار متواضع باشد و باد غرور از سر بیرون کند، هم درست می‌اندیشد، هم آلوده گناه و ضعف دین نمی‌شود، و هم رابطه صمیمانه با مردم خواهد داشت، همان رابطه‌ای که پایه‌های حکومت را قدرت می‌بخشد.

امام علیه السلام در کلمات قصارش در غررالحکم تعبیرات تکان دهنده‌ای درباره سرنوشت شوم مغروران بیان کرده است. در جایی می‌فرماید: «طُوبَى لِمَنْ لَمْ تَقْتُلْهُ قَاتِلَاتُ الْغُرُورِ؛ خوشا به حال کسی که عوامل نابود کننده غرور وی را به قتل نرسانده است».^۴ در جای دیگر می‌فرماید: «سُكْرُ الْعَفْلَةِ وَالْغُرُورِ أَبْعَدُ إِفَاقَةً مِنْ سُكْرِ الْخُمُورِ؛ انسان از مستی غفلت و غرور بسیار دیرتر از مستی شراب

۱. «إِدْغَالٌ» از ریشه «دَعَلٌ» بر وزن «عقل» به معنای داخل شدن در جایی به صورت مخفیانه است. از آنجاکه فاسدان و مفسدان معمولاً به این صورت وارد می‌شوند، مفهوم فساد نیز غالباً در آن وجود دارد. و «دَعَلٌ» بر وزن «قمر» به معنای فساد و گناه به معنای شخص مفسد می‌آید و در عبارت بالا نیز معنای فساد مندرج است.

۲. «مَنْهَكَةٌ» از ریشه «نَهَكَ» بر وزن «مدح» به معنای خسته کردن و ضعیف نمودن گرفته شده و مَنْهَكَةٌ به ضعف و ناتوانی یا اسباب ضعف و ناتوانی اطلاق می‌شود.

۳. «غَيْرٌ» به معنای حوادث دگرگون کننده است، جمع «غیره» بر وزن «غیبه».

۴. غررالحکم، ح ۷۱۷۵.

هوشیار می شود).^۱

آری مستی شراب ممکن است یک روز یا یک شب باشد؛ اما مستی غرور شاید پنجاه سال ادامه پیدا کند.

امام (علیه السلام) در اواخر خطبه دوم نهج البلاغه با اشاره به جمعی از منافقان و گروه‌هایی که بر ضد حضرتش قیام کرده بودند می‌فرماید: «زَرَعُوا الْفُجُورَ وَسَقَوْهُ الْغُرُورَ وَحَصَدُوا الثُّبُورَ؛ آنها بذر فجور پاشیدند و با آب غرور آن را آبیاری کردند و سرانجام بدبختی و هلاکت را درو نمودند».

از آنجا که کار طبیبان آگاه تنها تشخیص و درمان درد نیست، بلکه ارائه طرق درمان نیز از ارکان اصلی برنامه آنهاست، امام (علیه السلام) این طبیب الهی در ادامه این عهدنامه پس از ذکر آفات غرور به راه درمان آن اشاره کرده می‌فرماید: «هرگاه بر اثر قدرتی که در اختیار داری کبر و غرور یا عجب در تو پدید آید، به عظمت قدرت خداوند که فوق توست و بر اموری نسبت به تو قادر است که تو درباره خویشتن قدرت آن را نداری نظر بیافکن، زیرا این نگاه تو را از آن سرکشی پایین می‌آورد و از شدت و تندی تو می‌کاهد و آنچه از نیروی عقلت از دست رفته به تو باز می‌گرداند»؛ (وَإِذَا أَحَدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَبْهَةً^۲ أَوْ مَخِيلَةً^۳، فَانظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ، وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ^۴ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ^۵ وَيَكْفُفُ عَنْكَ مِنْ غَرَبِكَ^۶ وَيَفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ^۷ عَنْكَ

۱. غررالحکم، ح ۵۷۵۰.

۲. «أَبْهَةً» به معنای عظمت و گاه به معنای کبر و غرور آمده و در جمله بالا همین معنا مراد است.

۳. «مَخِيلَةً» به معنای عجب و خودپسندی است.

۴. «يُطَامِنُ» از ریشه «طَمَأَنَةً» بر وزن «گردنه» به معنای فرو نشانیدن و آرام کردن و پایین آوردن گرفته شده است.

۵. «طِمَاح» به معنای سرکشی است.

۶. «غَرَبٌ» به معنای شدت و تندی است.

۷. «عَزَبٌ» به معنای غایب شدن است.

مِنْ عَقْلِكَ).

امام علیه السلام در عبارات بسیار پر معنای خود، نگاه به عظمت ملک خداوند و قدرت وسیع او را، سرچشمه سه اثر برای مغروران به قدرت می‌شمارد: آنها را از مرکب غرور پیاده می‌کند، از شدت عمل آنها می‌کاهد و عقل از دست رفته به سبب غفلت ناشی از غرور را به آنها باز می‌گرداند.

آری قوی‌ترین انسان‌ها در برابر بسیاری از حوادث که به امر خدا انجام می‌گیرد همچون پر کاهی در برابر طوفان عظیمی هستند. بسیار شنیده‌ایم که حاکمان زورگو با یک ایست مختصر قلبی همه چیزشان پایان گرفته است و می‌دانیم این عارضه بر اثر گرفتن مویر های قلب به وسیله قطعه کوچکی از خون لخته شده است. یا از طریق سرطان که چیزی جز طغیان یک سلول ضعیف نیست یا به واسطه یک میکروب یا ویروسی که با چشم دیده نمی‌شود از پای در آمده‌اند. گاه زلزله‌ای تمام قصرهای آنها را ویران کرده و تندبادی همه چیز را در هم کوبیده و سیلابی همه را با خود برده است. اینها همه اشارات کوچکی است از قدرت بی‌پایان پروردگار. اگر انسان به این امور بیندیشد، در هر مقامی باشد گرفتار غرور نمی‌شود.

تاریخ، حکومتی بالاتر از حکومت سلیمان به خاطر ندارد. قرآن می‌گوید هنگامی که زمان مر سلیمان نبی فرا رسید اجل به او مهلت نداد که از حالت ایستاده بر زمین بنشیند، بلکه در همان حال که بر عصایش تکیه کرده بود با تمام آنچه در اختیار داشت وداع گفت و هیچ کس از مرگش باخبر نشد مگر آن زمان که موریانه عصایش را جوید و تعادل او بر هم خورد و بر زمین افتاد.

امام علیه السلام در هفتمین توصیه در تأکید بر مطالبی که در بالا آمد برای فرو نشانیدن غرور مغروران و کبر متکبران از طریق تهدید به کیفر الهی وارد می‌شود و می‌فرماید: «از دعوی همتایی با خداوند در عظمتش برحذر باش و از تشبه به

او در جبروتش خود را برکنار دار، زیرا خداوند هر جباری را ذلیل و هر فرد خودپسند متکبری را خوار می‌دارد؛ (إِيَّاكَ وَمُسَامَاةٌ^۱ اللَّهُ فِي عَظَمَتِهِ، وَالتَّشْبَهُ بِهِ فِي جَبْرُوتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَيُهَيِّنُ كُلَّ مُخْتَالٍ^۲).

در واقع کسانی که از باد کبر و غرور سرمستند عملاً دعوی همتمایی با خدا را دارند در حالی که ذره ناچیزی در برابر اقیانوس عظمت او هستند. کیفر این‌گونه بلندپروازی بی‌معنا همان است که خداوند آنها را به ذلت و خواری بکشاند و اگر متکبران و مغروران توجّه به پایان کار خویش کنند از مرکب غرور و کبر پایین خواهند آمد.

در این زمینه احادیث پر معنایی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سایر امامان معصوم علیهم السلام نقل شده است.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که از آن حضرت درباره «أَدْنَى الْإِلْحَادِ»؛ (نخستین مرحله کفر) سؤال شد. امام علیه السلام فرمود: «إِنَّ الْكِبْرَ أَدْنَاهُ؛ تَكْبَرُ مَرَحَلَةٌ نَخَسَتْ أَنْ اسْت.»^۳

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: «الْكِبْرُ رِذَاءُ اللَّهِ فَمَنْ نَازَعَ اللَّهَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ أَكَبَّهُ اللَّهُ فِي النَّارِ؛ بزرگی، ردایی است که تنها بر قامت کبریایی خداوند موزون است کسی که با خداوند در این امر به منازعه برخیزد (و خود را بزرگ ببیند) خداوند او را به صورت در آتش دوزخ می‌افکند».^۴

البته تمام اینها به علت آثار بسیار منفی فردی و اجتماعی است که دامان شخص مغرور و متکبر را می‌گیرد. در روایات متعددی وارد شده است که کبر

۱. «مُسَامَاةٌ» به معنای برتری جویی و مقابله کردن است.

۲. «مُخْتَالٌ» به معنای متکبر مغرور است از ریشه «خُيَلَاءٌ» بر وزن «جهلاء» به معنای تخیلاتی است که انسان بر

اثر آن خود را بزرگ می‌بیند.

۳. کافی، ج ۲، ص ۳۰۹، ح ۱.

۴. همان مدرک، ح ۵.

سبب می‌شود که انسان حق را نادیده بگیرد و طرفداران حق را سرزنش کند و حقوق مردم را پایمال سازد.^۱

این سخن را با حدیثی از رسول خدا ﷺ پایان می‌دهیم، که فرمود: «الْكِبْرُ أَنْ تَشْرَكَ الْحَقَّ وَتَتَجَاوَزَهُ إِلَىٰ غَيْرِهِ وَتَنْظُرَ إِلَى النَّاسِ وَلَا تَرَىٰ أَنَّ أَحَدًا عَرِضُهُ كَعَرِضِكَ وَلَا دَمُهُ كَدَمِكَ؛ کبر آن است که حق را ترک گویی و به سراغ باطل روی و به مردم نگاه کنی و آبروی هیچ کس را همچون آبروی خود و خون هیچ کس را دارای ارزش خون خود ندانی».^۲



۱. به کافی، ج ۲، باب الکبر مراجعه شود.

۲. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۹۰، ح ۳.

بخش چهارم

أَنْصِفِ اللَّهَ وَأَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ، وَمِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ، وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوَى مِنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمُ! وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ، وَمَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَذْخَصَ حُجَّتَهُ، وَكَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ. وَلَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةِ عَلَيِّ ظُلْمٍ، فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَّهِدِينَ وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ.

ترجمه

انصاف در برابر خداوند و مردم را نسبت به خویشتن و خاندان خود و کسانی که از رعایا مورد علاقهٔ تواند رعایت کن، زیرا اگر چنین نکنی (و انصاف را رعایت ننمایی) ستم خواهی کرد و کسی که به بندگان خدا ستم کند خداوند پیش از بندگانش دشمن او خواهد بود و کسی که خداوند دشمن او باشد عذرش را نمی‌پذیرد و در مقام نبرد با خداست تا زمانی که دست از ستم بردارد و توبه کند. (بدان) هیچ چیز در تغییر نعمت‌های خداوند و تعجیل انتقام و کیفر او از اصرار بر ظلم و ستم سریع‌تر نیست، زیرا خداوند دعای مظلومان را (بر ضد تو) می‌شنود و در کمین ستم‌کاران است.

شرح و تفسیر

از نفرین مظلومان بترس!

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه، مالک را با تعبیرات محکم و حساب شده‌ای دعوت به عدالت و رفع هرگونه تبعیض می‌کند. می‌فرماید: «انصاف در

برابر خداوند و مردم را نسبت به خویشتن و خاندان خود و کسانی که از رعایا مورد علاقه‌تواند رعایت کن»؛ (أَنْصِفِ اللَّهَ وَأَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ، وَمِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ، وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوَىٰ^۱ مِنْ رَعِيَّتِكَ).

البته منظور از انصاف در برابر خداوند اطاعت از اوامر و نواهی اوست و انصاف در برابر مردم ترک هرگونه تبعیض و تمایل به افراد مورد نظر است؛ همان چیزی که غالب زمامداران در گذشته و حال گرفتار آن بوده و هستند که وقتی به قدرت می‌رسند برای دوستان و بستگان و افراد مورد علاقه خود امتیازاتی قائل می‌شوند که هرگز آن به دیگران نمی‌دهند. این تبعیض سرچشمه انواع انحرافات و نابسامانی‌های حکومت‌هاست.

باید توجه داشت که «انصاف» از ریشه «نصف» گرفته شده که به نیمه هر چیزی اطلاق می‌شود و از آن جایی که عدالت سبب می‌شود انسان حقوق اجتماعی را در میان خود و دیگران عادلانه تقسیم کند، از این جهت به آن انصاف گفته‌اند. در بیان دیگر انصاف آن است که انسان هرچه برای خود و دوستان و نزدیکان خود می‌خواهد برای دیگران هم بخواهد و آنچه درباره خود و افراد مورد علاقه‌اش روا نمی‌دارد درباره دیگران نیز روا ندارد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «سَيِّدُ الْأَعْمَالِ ثَلَاثَةٌ أَنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى لَا تَرْضَىٰ بِشَيْءٍ إِلَّا رَضِيَتْ لَهُمْ مِثْلَهُ» برترین اعمال سه چیز است و امام علیه السلام اولین آن را رعایت انصاف درباره مردم شمرد و در تفسیر آن می‌فرماید: باید به گونه‌ای باشد که هرچه را برای خود می‌خواهی مانند آن را برای دیگران هم بخواهی».^۲

اما انصاف در مورد خداوند این است که انسان حداقل مواهب الهی را عادلانه

۱. «هَوَىٰ» به معنای میل و علاقه است.

۲. کافی، ج ۲، ص ۱۴۴، ح ۳.

تقسیم کند؛ نیمی را در راه رضای خدا بدهد و نیمی را برای خویشتن نگه دارد. وقت و فکر و امکانات دیگر خود را نیز به همین گونه تقسیم کند تا دست کم انصاف را رعایت کرده باشد، هرچند به مقام والای ایثار نرسیده باشد.

البته این کار، کار آسانی نیست، زیرا همیشه انسان مایل است کفه خویشتن و نزدیکان خود را سنگین تر از کفه دیگران کند، لذا در خبری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که به یکی از یاران خود فرمود: «آیا می خواهی سخت ترین چیزی را که خداوند بر مردم واجب کرده است برای تو بازگو کنم؟ آن گاه امام علیه السلام سه چیز را بر شمرد و آن سه چیز این بود: «انْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ وَمَوَاسَاتُكَ أَخَاكَ وَذِكْرُ اللَّهِ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ؛ رعایت انصاف درباره مردم نسبت به خویشتن و مواسات با برادران دینی داشتن و در هر حال به یاد خدا بودن».^۱

تفاوت در میان انصاف و مواسات ظاهراً از این جهت است که انصاف در مورد حقوق و مواسات درباره تمام مواهب زندگی است.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن دلیلی برای گفتار خود ذکر می کند که در واقع، مُرکب از صغرا و کبرا و نتیجه است. می فرماید: «زیرا اگر چنین نکنی (و انصاف را رعایت نمایی) ستم خواهی کرد و کسی که به بندگان خدا ستم کند خداوند پیش از بندگانش دشمن او خواهد بود و کسی که خداوند دشمن او باشد عذرش را نمی پذیرد و در مقام نبرد با خداست تا زمانی که دست از ستم بردارد و توبه کند»؛ «فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمُ! وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ، وَمَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَدْحَضَ^۲ حُجَّتَهُ، وَكَانَ لِلَّهِ حِزْبًا حَتَّى يَنْزِعَ^۳ أَوْ يَتُوبَ».

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۴۵، ح ۸.

۲. «أَدْحَضَ» از ریشه «دَحَضَ» بر وزن «مَحَضَ» به معنای باطل شدن است و هنگامی که به باب افعال می رود به معنای ابطال نمودن است. باطل کردن حجت در اینجا به معنای عدم پذیرش عذر است.

۳. «يَنْزِعَ» از ریشه «نَزَعَ» بر وزن «نَظَمَ» به معنای برکندن و جدا کردن و رها نمودن است. باید توجه داشت که

روشن است ترک انصاف و روی آوردن به انواع تبعیض‌ها ظلم فاحش و آشکار است و می‌دانیم خداوند عادل و حکیم دشمن ظالمان و یار مظلومان است. گفتنی است امام (علیه السلام) بر این معنا تأکید می‌کند که خداوند به دشمنی و مخاصمت هر کس اقدام کند هیچ عذر و بهانه‌ای را از او نمی‌پذیرد و تعبیر به «أَدْخَصَ حُجَّتَهُ» اشاره به همین معناست. ممکن است در گناهان دیگر اعداز غیر موجهی به لطف خدا و از طریق غفاریت او پذیرفته شود؛ ولی در مورد ظلم و ستم هیچ عذری پذیرفته نیست و تنها راه نجات از خصومت پروردگار و عقوبت او این است که دست از ظلم بکشد و از گذشته توبه کند و حقوق از دست رفته را به صاحبانش بازگرداند و جبران نماید.

امام (علیه السلام) در ادامه این سخن کیفر شدید ظالمان را که در نوع خود بی‌نظیر است شرح می‌دهد. می‌فرماید: «(بدان) هیچ چیز در تغییر نعمت‌های خداوند و تعجیل انتقام و کیفر او از اصرار بر ظلم و ستم سریع‌تر نیست، زیرا خداوند دعای مظلومان را (بر ضد تو) می‌شنود و در کمین ستم‌کاران است»؛ (وَلَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَىٰ إِلَىٰ تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةِ عَلَيَّ ظُلْمٍ، فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَّهِدِينَ^۱، وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ).

این جمله هشدار کوبنده‌ای به ظالمان است که بدانند مجازات کیفر آنها تنها حواله به قیامت نمی‌شود، بلکه در این جهان نیز گرفتار کیفر اعمال خود خواهند شد. آن هم نه در دراز مدت، بلکه در کوتاه مدت. آری آنچه با سرعت باعث تغییر نعمت‌ها می‌شود و عذاب الهی را فرا می‌خواند اقامه بر ظلم و اصرار بر ستم است.

→ در جمله بالا تناسب ایجاد می‌کند که «او» به معنای او باشد. در بعضی از نسخ نهج‌البلاغه به جای «او» واو نوشته شده است.

۱. «الْمُضْطَّهِدِينَ» جمع «مُضْطَّهَدٌ» به معنای مظلوم و ستم‌دیده است و از ریشه «ضهد» بر وزن «مهده» به معنای ظلم گرفته شده است.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم که فرمود: «هیچ کس بر دیگری ستم نمی کند مگر اینکه خداوند به سبب آن او را کیفر می دهد؛ کیفری در جاننش یا در مالش».^۱

در کلمات قصار امام علیه السلام در غررالحکم نیز آمده است: «مَنْ عَمِلَ بِالْجَوْرِ عَجَلَ اللَّهُ هُلُوكَهُ؛ کسی که ستم کند خداوند در هلاکت او تسریع می کند».^۲

همچنین در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که خداوند به یکی از انبیا که در کشور یکی از ستمکاران زندگی می کرد، وحی فرستاد که به سراغ این مرد جبار برو و به او بگو: «إِنِّي لَمْ أَسْتَعْمَلْكَ عَلَى سَفْكِ الدَّمَاءِ وَاتِّخَاذِ الْأَمْوَالِ وَإِنَّمَا اسْتَعْمَلْتُكَ لِتَكُفَّ عَنِّي أَصْوَاتَ الْمَظْلُومِينَ فَإِنِّي لَمْ أَدَعْ ظَلَامَتَهُمْ وَإِنْ كَانُوا كُفَّارًا؛ من این مقام را به تو ندادم که خون بی گناهان را بریزی و اموال مردم را بگیری بلکه این مقام را بدین جهت به تو دادم که صدای ناله مظلومان را بدرگاه من فروبنشانی، زیرا من از ستمی که بر آنها رفته صرف نظر نمی کنم، هرچند کافر باشند».^۳

ابن عباس که بسیاری از علوم خود را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام گرفته است می گوید: «من از قرآن مجید به خوبی استفاده کردم که ظلم و ستم خانه ها را ویران می کند». سپس به این آیه اشاره کرد: «﴿فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ حَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا﴾؛ این خانه های آنهاست که بسبب ظلم و ستمشان خالی (و ویران) مانده است».^۴

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «أَسْرَعُ الْخَيْرِ ثَوَاباً الْبِرُّ وَصِلَةُ الرَّحِمِ وَأَسْرَعُ الشَّرِّ عُقُوبَةً الْبَغْيُ وَقَطِيعَةُ الرَّحِمِ؛ از کارهای خیر چیزی که از همه زودتر

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۳۲، ح ۱۲.

۲. غررالحکم، ح ۸۰۴۷.

۳. کافی، ج ۲، ص ۳۳۳، ح ۱۴.

۴. تفسیر نمونه، ج ۱۵، ذیل سوره کهف، آیه ۴۲.

پاداشش به انسان می‌رسد نیکوکاری و صلۀ رحم است و از کارهای شر چیزی که کيفرش زودتر از همه به انسان می‌رسد ظلم و قطع رحم است»^۱.

* * *

۱. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۰۸.

بخش پنجم

وَلَيْكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ، وَأَعْمُهَا فِي الْعَدْلِ، وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ، فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ، وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ. وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِيِّ مَوْوَنَةً فِي الرَّخَاءِ، وَأَقْلَ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ، وَأَكْرَهَ لِلْإِنصَافِ، وَأَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ، وَأَقْلَ شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ، وَأَبْطَأَ عُذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ، وَأَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ. وَإِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ، وَجَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ، الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ، فَلَيْكُنْ صِغُوكَ لَهُمْ، وَمَيْلُكَ مَعَهُمْ.

ترجمه

باید محبوب‌ترین کارها نزد تو اموری باشد که در جهت رعایت حق از همه کامل‌تر و از نظر عدالت شامل‌تر و از نظر رضایت عمومی مردم جامع‌تر باشد، زیرا خشم توده مردم خشنودی خواص (اقلیت پرتوقع) را بی‌اثر می‌سازد؛ اما ناخشنودی خاصان با رضایت عامه مردم بخشوده و جبران‌پذیر است.

و (بدان که) هیچ کس از رعایا از نظر هزینه‌های زندگی در حالت آرامش و صلح، بر والی سنگین‌تر و به هنگام بروز مشکلات، کم‌یاری‌تر از خواص (از خود راضی و پرتوقع) نیست. آنها در برابر انصاف (و رعایت حقوق مساوی بین شهروندان) از همه ناخشنودترند و به هنگام درخواست (چیزی از حکومت) از همه اصرار‌کننده‌تر و در برابر عطا و بخشش کم‌سپاس‌ترند و به هنگام منع (از خواسته‌هایشان) دیرتر پذیرای عذر می‌شوند و به هنگام رویارویی با مشکلات روزگار صبر و استقامت آنها از همه کمتر است و (بدان)

ستون دین و شکل دهنده جمعیت مسلمانان و نیروی دفاعی در برابر دشمنان، تنها توده ملت هستند، بنابراین گوش به سوی آنها فراده و توجه به آنها داشته باش.

شرح و تفسیر

همواره با توده مردم باش

امام (علیه السلام) در این فقره به نکته مهمی می‌پردازد که در حیات امروز بشر و شکل‌گیری حکومت‌ها، اثرش از هر زمان آشکارتر است. می‌فرماید: «باید محبوب‌ترین کارها نزد تو اموری باشد که در جهت رعایت حق از همه کامل‌تر و از نظر عدالت شامل‌تر و از نظر رضایت عمومی مردم جامع‌تر باشد»؛ (وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ، وَأَعْمُهَا فِي الْعَدْلِ، وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ). بدیهی است قوانین و مقرراتی که دارای این سه ویژگی باشند: هم از نظر حفظ حقوق، جامع‌تر و هم از نظر رعایت عدالت شامل‌تر و هم رضایت توده‌های مردم را بهتر جلب کند، مورد رضای خدا و خلق است و هنگامی که خداوند از حکومتی راضی و خلق خدا از آن خشنود باشند، دوام و بقای آن تضمین شده است.

از آنجا که مفهوم این سخن آن است که مهم رضای اکثریت قاطع مردم است نه اقلیتی ثروتمند و خودخواه که همواره در حاشیه حکومت‌ها زندگی می‌کنند. در ادامه این سخن می‌فرماید: «زیرا خشم توده مردم خشنودی خواص (اقلیت پرتوقع) را بی‌اثر می‌سازد اما ناخشنودی خاصان با رضایت عامه مردم

۱. «أَوْسَطُ» از ریشه «وَسَطَ» به معنای میان‌چیزی گرفته شده؛ ولی در این‌گونه موارد مفهوم «بهترین» می‌دهد زیرا چیزی که در حد وسط و اعتدال است بهتر و کامل‌تر است. قرآن مجید در سوره قلم آیه ۲۸ می‌فرماید: «﴿قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ﴾»؛ آنکه از همه عاقل‌تر بود گفت: آیا من به شما نگفتم چرا تسبیح خدا نمی‌گویید» و در لسان العرب آمده است: «أَوْسَطُ الشَّيْءِ أَفْضَلُ الشَّيْءِ وَخَيْرُهُ».

بخشوده و جبران‌پذیر است»؛ (فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ^۱ بِرِضَى الْخَاصَّةِ، وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُعْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ).

آنچه در جمله‌های کوتاه بالا آمد در واقع زیربنای حکومت‌های پایدار را تشکیل می‌دهد. افراد یک جامعه همیشه بر دو گروه تقسیم می‌شوند: اقلیت ثروتمندی که معمولاً اطراف زمامداران را می‌گیرند و با چاپلوسی و تملق و اظهار اخلاص و فداکاری در فکر تأمین منافع خویشند و در برابر آنها اکثریت مردم که چرخ‌های زندگی اجتماعی با دست و بازوی آنها در حرکت است، بیش از همه زحمت می‌کشند و بیش از همه به کشورشان علاقه‌مندند. اگر گروه اول از حکومتی ناراضی شوند ولی گروه دوم راضی و خشنود باشند هیچ مشکلی به وجود نمی‌آید؛ مشکلات جامعه با دست توده‌های مردم حل می‌شود و داد فریاد آن اقلیت تغییری در مسیر کارها ایجاد نمی‌کند؛ ولی اگر رضایت این گروه اقلیت به بهای خشم توده‌های مردم جلب گردد آن هنگام است که پایه‌های حکومت به لرزه در می‌آید و به گفته شاعر:

نفس‌ها ناله شد در سینه آهسته آهسته

فزون تر گر شود این ناله‌ها فریاد می‌گردد

چنانچه نارضایتی‌ها ادامه پیدا کند منتهی به قیام و انقلاب‌ها خواهد شد.

زندگی پیغمبر اسلام و علی علیه السلام بهترین نمونه برای این مسأله است. سعی داشتند همواره جانب توده‌های محروم و متوسط جامعه را بگیرند و به مخالفت خواص که منافع خود را در خطر می‌دیدند اعتنا نکنند.

این همان چیزی است که امروز به دموکراسی مردمی یا دموکراسی دینی یا مردم‌سالاری دینی از آن یاد می‌شود، هرچند گاهی تنها به الفاظ قناعت می‌کنند

۱. «يُجْحِفُ» از ماده «اجحاف» و ریشه «جحف» بر وزن «جهل» در اصل به معنای کندن پوست چیزی است سپس به معنای به مشقت انداختن و بی اثر ساختن و خراب کردن آمده است.

وبه واقعیات توجه ندارند. و در واقع مفهومی قدیمی است که در قالب الفاظ جدید ریخته شده است.

البته امروزه نوعی شیطنت بسیار مرموزی از سوی این گروه خاص به کار گرفته می‌شود که با سلطه بر رسانه‌های جمعی سعی می‌کنند افکار عمومی را فریب و به اصطلاح شستشوی مغزی بدهند به گونه‌ای که تصور شود خواسته‌های آنها همان است که توده‌های مردم می‌خواهند، هرچند با کمی دقت می‌توان به شگرد آنها پی برد.

گاه به شیوه دیگری متوسل می‌شوند و آن اینکه وسایل هوسرانی و لذات بی‌قید و شرط جسمانی را در اختیار توده‌های مردم قرار می‌دهند و آنها را بدین وسیله سرگرم می‌سازند تا از آنچه در جامعه می‌گذرد بی‌خبر بمانند. اگر آگاهان باهدف و مؤمن، آنها را هوشیار سازند تا در این دام‌ها نیفتند به یقین قیامی خواهند کرد که تومار زندگی این زالو صفتان را در هم بیچد.

از آنجا که این مسأله دارای اهمّیت زیادی است، امام علیه السلام در ادامه این سخن به شرح بیشتری پرداخته و انگشت روی جزئیات مسأله می‌گذارد و صفات آن گروه از خواص و همچنین ویژگی‌های توده‌های زحمت‌کش جامعه را به تفصیل برمی‌شمارد. نخست به سراغ صفات نکوهیده خواص از خود راضی می‌رود و هفت ویژگی برای آنها ذکر می‌کند.

در اولین و دومین صفت می‌فرماید: «و (بدان که) هیچ کس از رعایا از نظر هزینه‌های زندگی در حالت آرامش و صلح، بر والی سنگین‌تر و به هنگام بروز مشکلات، کم‌یاری‌تر از خواص (از خود راضی و پر توقع) نیست»؛ (وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَوْوَنَةً فِي الرَّخَاءِ، وَأَقْلَلٌ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ).

آنها از والی توقعات بسیار و خواسته‌های بی‌شمار دارند و کیسه‌هایی برای منافع خود دوخته‌اند که به این آسانی پر نمی‌شود و به عکس به هنگام بروز

مشکلات خود را کنار می‌کشند و چنین می‌پندارند که حفظ کشور و ایثار و فداکاری در راه آن بر عهده توده‌های مردم است؛ آنها قشر ممتازی هستند که فقط باید نظارت کنند و نظر دهند.

در سومین صفت می‌فرماید: «آنها در برابر انصاف (و رعایت حقوق مساوی بین شهروندان) از همه ناخشنودترند»؛ (وَأَكْرَهَ لِلْإِنصَافِ)، زیرا خود را قشر ممتازی می‌دانند که نباید با دیگران در هیچ برنامه‌ای در یک صف قرار گیرند. در چهارمین وصف می‌افزاید: «و به هنگام درخواست (چیزی از حکومت) از همه اصرار کننده‌ترند»؛ (وَأَسْأَلَ بِالْإِحْصَافِ^۱)، زیرا خود را طلبکار می‌دانند و اضافه بر این به زمامداران نزدیکند و می‌توانند خواسته خود را مکرر در مکرر عنوان کنند. به خلاف توده‌های مردم که خواسته‌های خود را با اصرار بسیار کمتری همراه می‌سازند و اصولاً دسترسی چندانی به حاکمان ندارند.

در پنجمین و ششمین وصف می‌فرماید: «و در برابر عطا و بخشش کم‌سپاس‌ترند و به هنگام منع (از خواسته‌هایشان) دیرتر پذیرای عذر می‌شوند»؛ (وَأَقَلَّ شُكْرًا عِنْدَ الإِعْطَاءِ، وَأَبْطَأَ عُدْرًا عِنْدَ الْمُنْعِ)، چرا که عطا و بخشش را خدمتی از ناحیه حاکم نمی‌بینند، بلکه ادای دین می‌شمردند و در برابر ادای دین نیازی به سپاسگزاری نمی‌بینند. آنها غالباً چنین می‌پندارند که اگر حمایت و نظارتشان بر امر حکومت نباشد، حکومت نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد، بنابراین آنها حق حیات بر حکومت دارند و هرچه به آنها داده شود کم است. نیز به همین دلیل اگر خواسته‌های آنها تأمین نشود کمتر حاضرند عذری را بپذیرند و تمام عذر‌ها را در این زمینه ناموجه می‌بینند و گاه عذر بدتر از گناه.

در هفتمین و آخرین ویژگی می‌فرماید: «و به هنگام رویارویی با مشکلات

۱. «الإحاف» از ریشه «لحف» بر وزن «حرف» در اصل به معنای پوشاندن و ملافه کشیدن آمده سپس به معنای اصرار و پافشاری در چیزی به کار رفته است؛ گویا به قدری اصرار می‌کند که تمام وجود طرف را می‌پوشاند.

روزگار صبر و استقامت آنها از همه کمتر است»؛ (وَأَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَّاتٍ^۱ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ)، زیرا آنها در ناز و نعمت پرورش یافته و کمتر با مشکلات روبه‌رو بوده و هرگز ورزیده و آبدیده نشده‌اند بر عکس توده‌های زحمت‌کش جامعه که در لابه‌لای مشکلات پرورش می‌یابند و در کوره حوادث قرار می‌گیرند و همچون فولادی آبدیده محکم می‌شوند.

به راستی ترسیمی از این بهتر و گویاتر و شفاف‌تر درباره این گروه اندک از خودراضی و خودبرترین پیدا نمی‌شود و می‌دانیم تمام این صفات ناشی از توهمات است که درباره امتیازات ذاتی خود و نیاز حکومت به آنها و برتری بر توده‌های مردم دارند. این اوهام و خیالات، آنها را به این مسیرهای نادرست می‌کشاند.

اما ویژگی‌های توده‌های زحمت‌کش جامعه و به تعبیر امام (علیه السلام) عامه در سه چیز خلاصه شده است؛ می‌فرماید: «و (بدان) ستون دین و شکل دهنده جمعیت مسلمانان و نیروی دفاعی در برابر دشمنان، تنها توده ملت هستند، بنابراین گوش به‌سوی آنها فراده و توجه به آنها داشته باش»؛ (وَإِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ، وَجَمَاعُ^۲ الْمُسْلِمِينَ، وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ، الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ، فَلْيَكُنْ صِغُوكَ^۳ لَهُمْ، وَمِثْلِكَ مَعَهُمْ).

چه تعبیرات زنده و پرمعنایی. به یقین اگر حمایت عامه مردم نباشد اصول و فروع دین به فراموشی سپرده می‌شود و جامعه مسلمانان از هم گسسته می‌گردد و در برابر هجوم دشمنان، مدافعی نخواهد بود. به همین دلیل، حکومت

۱. «مُلِمَّاتٍ» از ریشه «لَمَّ» بر وزن «عَمَّ» به معنای جمع کردن گرفته شده سپس واژه ملمات به حوادث شدید و ناراحت‌کننده اطلاق شده گویی این‌گونه حوادث تمام فکر انسان را جمع کرده و متوجه به خود می‌سازد.

۲. «جَمَاعُ» در اصل مصدر است و در این‌گونه موارد به معنای وصفی به کار می‌رود یعنی جامع بودن و جمع کردن.

۳. «صِغُوكَ» به معنای گرایش به چیزی داشتن است. «صَغُو» به فتح و کسر صاد به گفته جمعی از محققان به یک معنا آمده است.

باید به اقلیت پرادعای بی اثر بی اعتنا باشد و تمام توجه خود را به کسانی معطوف دارد که شکوفایی و پیشرفت و بقای دین و دنیا از آنهاست.

از مجموع عبارات امام علیه السلام در این فراز از عهدنامه استفاده می شود که توده های زحمت کش مردم ده ویژگی دارند که سه ویژگی آن در ذیل گفته شده و هفت وصف دیگر با اشاره به هنگام بیان صفات نکوهیده خواص از خودراضی بیان شده و آن به شرح زیر است:

۱. هزینه آنها به هنگام آرامش، بر والی سبک است.
۲. یاری و کمک آنها در مشکلات بسیار زیاد است.
۳. از انصاف و رعایت حقوق یکسان خشنودند.
۴. به هنگام تقاضای چیزی از حوائج خود زیاد اصرار نمی ورزند.
۵. هنگامی که چیزی به آنها هدیه شود شکرگزارند.
۶. اگر مانعی برای پذیرفتن خواسته های آنها در کار باشد، عذرپذیرند.
۷. در برابر مشکلات روزگار شکیبایی و استقامت فراوان دارند.

تعبیر به «جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ» اشاره به این است که توده های زحمت کش مردم رکن اصلی جامعه اسلامی اند و این همان چیزی است که در روایات دیگر به عنوان «سواد اعظم» از آن تعبیر شده است. به بیان دیگر اگر نفرات جامعه را از هم جدا حساب کنیم جامعه مفهوم نخواهد داشت؛ ولی اگر آنها را با پیوند با یکدیگر در نظر بگیریم - همانند ساختمانی که مصالح کوچک آن با ملاط محکمی به هم پیوسته است - جامعه مفهوم اصلی را پیدا می کند و این امر تنها به وسیله همین توده های زحمت کش جامعه حاصل می شود.

جمله «فَلْيَكُنْ صِغُوكَ لَهُمْ، وَمَمْلِكَ مَعَهُمْ» در واقع برگرفته از قرآن مجید است آنجا که خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الدُّنْيَا وَلَا تَطْعُ

مَنْ أَعْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا؛ با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می خوانند و تنها رضای او را می طلبند؛ و هرگز برای زیورهای دنیا چشمان خود را از آنها برمگیر و از کسانی که قلبشان را از یادمان غافل ساختیم و از هوای نفس پیروی کردند و کارشان افراطی است، اطاعت مکن»^۱.

نه تنها پیغمبر اکرم مامور بود این گروه را تکیه گاه خود قرار دهد، بلکه تمام انبیای پیشین نیز چنین بودند. قرآن مجید درباره نوح پیغمبر می گوید: «هنگامی که جوانان پاکدل به نوح ایمان آوردند و اطراف او را گرفتند، گروهی از ثروتمندان خودخواه به نوح ایراد کردند که اگر می خواهی ما به تو ایمان آوریم باید این گروه را از دور خود دورساز و نوح مأمور شد به آنها چنین پاسخ گوید: «وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ * وَيَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتَهُمْ أَفَلَا تَدَّكَّرُونَ»؛ و من کسانی را که ایمان آورده اند (به خاطر شما) از خود طرد نمی کنم، زیرا آنها پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد (اگر آنها را از خود برانم، در دادگاه قیامت خصم من خواهند بود)؛ ولی شما را گروهی می بینم که جهالت به خرج می دهید ای قوم من! چه کسی مرا در برابر (مجازات) خدا یاری می دهد اگر آنها را طرد کنم؟! آیا متذکر نمی شوید»^۲.

نکته

انواع حکومتها

بعضی از دانشمندان حکومت را در طول تاریخ بشر به چهار قسم تقسیم کرده اند:

۱. کهف، آیه ۲۸.

۲. هود، آیه ۲۹ و ۳۰.

۱. **حکومت استبدادی** و آن حکومتی است که یک فرد بر جامعه مسلط می‌شود و بدون هیچ قانونی اراده خود را بر آنها در هر چیز تحمیل می‌کند (مانند حکومت رؤسای قبایل در تاریخ‌های دور گذشته).
 ۲. **حکومت پادشاهی** که در آن نیز حاکم فرد واحدی است؛ ولی قانون و نظامی برای خود مقرر داشته است.
 ۳. **حکومت اشراف** (آریستوکراسی) و آن حکومتی است که در آن گروهی از اشراف بر جامعه حکومت می‌کنند.
 ۴. **حکومت دموکراسی** که ملت حاکم واقعی جامعه است و به همین دلیل از طریق انتخابات نمایندگان خود را برای مسائل قانونی و اجرایی و قضایی برمی‌گزیند که گاه انتخابات بی‌واسطه است و گاه با واسطه.
- البته حکومت الهی؛ یعنی حکومت انبیا و امامان معصوم نیز جایگاه ویژه خود را دارد. آنان از طرف خداوند منصوب به این حکومتند و تمام خیر بندگان خدا را طالبند، هر چند آنها هم برای پیشرفت کار خود و جلب حمایت توده‌های مردم در بسیاری از مواقع از بیعتشان بهره می‌گرفتند و با آن رسمیت بیشتری به حکومت خود می‌بخشیدند. این معنا در حکومت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام به خوبی دیده می‌شود.

بخش ششم

وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ، وَأَشْنَاهُمْ عِنْدَكَ، أَطْلُبُهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ؛ فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا، الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ، وَاللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ، فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ. أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ، وَأَقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَتْرٍ، وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَضِحُ لَكَ، وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ، وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ.

ترجمه

باید دورترین رعایا نسبت به تو و مبعوض ترین آنها در نزد تو کسانی باشند که بیشتر در جستجوی عیوب مردمند، زیرا در (غالب) مردم عیوبی وجود دارد (که از نظرها پنهان است و) والی از همه سزاوارتر است که آنها را بپوشاند، بنابراین لازم است عیوبی را که بر تو پنهان است آشکار نسازی. وظیفه تو تنها این است که آنچه را بر تو ظاهر گشته اصلاح کنی و آنچه از تو مخفی مانده خدا درباره آن داوری می‌کند. تا آنجا که در توان داری عیب پوشی کن تا خدا عیوب تو را که دوست داری از رعیت پنهان باشد، بپوشاند. عقده آنها را که کینه دارند (با برخورد خوب و محبت آمیز) بگشا و اسباب عداوت و دشمنی را درباره خود قطع نما. از آنچه برای تو روشن نیست تغافل کن و در تصدیق سخن چینیان شتاب مکن، زیرا سخن چین خیانت پیشه است، هرچند در لباس ناصحان ظاهر شود.

شرح و تفسیر

عیب پوشش باش

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه عمدتاً دربارهٔ عیب پوشی والی نسبت به رعیت سخن می گوید و تأکید می ورزد که وظیفهٔ او تنها مبارزه با عیوب ظاهر است و باید از تجسس و پرداختن عیوب باطن و از کسانی که او را تشویق به این کار می کنند بپرهیزد. می فرماید: «باید دورترین رعایا به تو و مبعوض ترین آنها در نزد تو کسانی باشند که بیشتر در جستجوی عیوب مردمند»؛ (وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَأَشْنَاهُمْ^۱ عِنْدَكَ، أَطْلَبُهُمْ لِمَعَايِبِ النَّاسِ).

معمولاً در اطراف زمامداران گروهی از عیب جویان حاضر می شوند و برای تقرب به والی و زمامدار عیوب و خیانت های این و آن را شرح می دهند آبروی افراد را می برند و ذهن والی را به آنها مشوب می کنند و او را گرفتار سوء ظن نسبت به هرکس می سازند. امام علیه السلام می فرماید: باید این گروه را از خود دور کنی که مایهٔ نابسامانی حکومتند؛ از یک سو ایجاد اختلاف در میان مردم می کنند و از سویی دیگر رابطهٔ زمامداران را با توده های ملت سست می سازند و از سوی سوم بذر بدبینی و سوء ظن را در همه جا می پاشند.

آری باید چنان باشد که هیچ کس تصور نکند با عیب جویی از این و آن به والی تقرب پیدا می کند.

سپس امام برای تأکید و تأیید این سخن به استدلال پرداخته می افزاید: «زیرا در (غالب) مردم عیوبی وجود دارد (که از نظرها پنهان است و) والی از همه سزاوارتر است که آنها را بیوشاند، بنابراین لازم است عیوبی را که بر تو پنهان است آشکار نسازی»؛ (فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا، الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا).

۱. «أَشْنَاهُمْ» از ریشهٔ «شَنَأُ» بر وزن «شَمِعَ» به معنای کینه و عداوت گرفته شده است.

در ادامه می‌افزاید: «وظیفه تو تنها این است که آنچه را بر تو ظاهر گشته اصلاح کنی و آنچه از تو مخفی مانده است خدا درباره آن داوری می‌کند»؛ (فَأَيُّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرٌ مَا ظَهَرَ لَكَ وَاللَّهُ يَحْكُمُ عَلَيَّ مَا غَابَ عَنْكَ).

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «لَا يُبْلَغُنِي أَحَدٌ مِنْكُمْ عَنْ أَصْحَابِي شَيْئًا فَإِنِّي أُحِبُّ أَنْ أُخْرَجَ إِلَيْكُمْ وَأَنَا سَلِيمٌ الصَّدْرِ؛ هیچ یک از شما عیوب (پنهانی) یاران مرا برای من نقل نکند، زیرا من دوست دارم به همه شما خوش بین باشم».^۱

آنچه امام عَلَيْهِ السَّلَام در این بخش از سخنان خود بیان فرموده اشاره به این حقیقت دارد که بالاخره غالب مردم دارای نقاط ضعفی هستند که بر دیگران پوشیده است. اگر این نقاط ضعف آشکار گردد هم مردم به یکدیگر بدبین می‌شوند و هم والی به آنها بدبین می‌گردد و این بدبینی که در حدیث پیامبر نیز به آن اشاره شد، رشته اتحاد آنها را پاره می‌کند و امکان همکاری صمیمانه آنها را به یکدیگر و همه را با والی سلب می‌نماید. به همین دلیل قرآن مجید صریحا از تجسس و تفحص از عیوب پنهانی نهی کرده و می‌فرماید: «وَلَا تَجَسَّسُوا».^۲

وظیفه والی آن است که اگر کسی پرده‌داری کند و آشکارا دست به کارهای خلاف زند و عیوب خویش را جسورانه ظاهر نماید به اصلاح آن از طرق مسالمت‌آمیز بپردازد و اگر از این راه موفق نشد شدت عمل به خرج دهد و حدود الهی را که در حکم جراحی لازم برای پیکر اجتماع است، اجرا کند.

سپس امام عَلَيْهِ السَّلَام برای تکمیل این سخن از راه دیگری وارد می‌شود و می‌فرماید: «تا آنجا که در توان داری عیب‌پوشی کن تا خدا عیوب تو را که دوست داری از رعیت پنهان باشد بپوشاند»؛ (فَأَسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ).

۱. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۰.

۲. حجرات، آیه ۱۲.

اشاره به اینکه درباره دیگران عیب پوش باش تا خدا عیوب تو را مستور دارد. این پاداش الهی در دنیاست. در آخرت نیز پاداشی مهم تر و عالی تر در انتظار عیب پوشان است.

در روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «مَنْ سَتَرَ أَخَاهُ فِي فَاِحِشَةٍ رَأَاهَا عَلَيْهِ سَتَرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ کسی که کار بدی از برادر مسلمانش ببیند و آن را مستور دارد خداوند عیب او را در دنیا و آخرت مستور خواهد داشت».^۱

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «كَانَ بِالْمَدِينَةِ أَقْوَامٌ لَهُمْ عُيُوبٌ فَسَكَّتُوا عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ فَأَسَكَّتَ اللَّهُ عَنْ عُيُوبِهِمُ النَّاسَ فَمَاتُوا وَلَا عُيُوبَ لَهُمْ عِنْدَ النَّاسِ؛ در مدینه گروه هایی بودند که عیوبی داشتند ولی عیوب دیگران را پوشاندند خداوند هم عیوب آنها را از مردم پوشاند، لذا هنگامی که از دنیا رفتند مردم هیچ عیبی بر آنها نمی گرفتند».^۲

سپس امام علیه السلام در ادامه چهار دستور دیگر در این بخش از عهدنامه به مالک اشتر می دهد. نخست می فرماید: «عقده آنها را که کینه دارند (با برخورد خوب و محبت آمیز) بگشا»؛ (أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ^۳).

روشن است که عوامل مختلفی ممکن است مردم را درباره والی کینه توز کند. والی باید بیدار و هشیار باشد و این کینه ها را که در سینه ها نهفته است با رفتار نیک و بزرگووارانه بر طرف سازد و عقده گشایی کند.

این احتمال نیز در تفسیر این جمله داده شده که کینه های درون خود را نسبت به مردم رها کند و اگر کسی کار خلافی کرد به دل نگیرد و فراموش کند. از قدیم گفته اند کارهای خوبی را که مردم درباره شما می کنند فراموش نکنید و به موقع

۱. کنز العمال، ج ۶۳۹۲.

۲. بحار الانوار، ج ۷۲، ۲۱۳، ح ۴.

۳. «حِقْدٌ» به معنای کینه و عداوتی است که در قلب نهفته شده و در انتظار فرصت برای ظهور و بروز است.

جبران نماید و کارهای بد آنها را به فراموشی بسپارید و در مقام انتقام برنیایید؛ ولی معنای اول مناسب تر است.

در دستور دوم می‌افزاید: «و اسباب عداوت و دشمنی را درباره خود قطع کن»؛ (وَاقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَتْرٍ^۱)، زیرا می‌دانیم عداوت‌ها معمولاً بی‌سبب نیست؛ یا نتیجه بد رفتاری است یا تضييع حقوق، یا خودبزر بینی و امثال آن. هنگامی که این اسباب قطع گردد دشمنی‌ها به دوستی مبدل می‌شود.

در سومین دستور می‌فرماید: «از آنچه برای تو روشن نیست تغافل کن»؛ (وَتَغَابَ^۲ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَضِحُ^۳ لَكَ).

اشاره به اینکه اصرار بر جستجوگری در کار مردم نداشته باش و در جزئیات خود را به فراموشکاری و تغافل بزن، زیرا پرداختن به جزئیات، انسان را از پرداختن به امور کلی و مهم بازمی‌دارد و به اختلافات و کینه‌ها و عداوت‌ها دامن می‌زند.

در چهارمین و آخرین دستور می‌فرماید: «و در تصدیق سخن چنان شتاب مکن زیرا سخن چین خیانت‌پیشه است، هرچند در لباس ناصحان ظاهر شود»؛ (وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ^۴ فَإِنَّ السَّاعِيَّ غَاشٌّ^۵، وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالتَّاصِحِينَ).

می‌دانیم سخن چین کسی است که با خبر رسانی درست و نادرست در میان

۱. «وَتْرٍ» بر وزن «فکر» و «وَتْرٍ» بر وزن «سَطْر» هر دو به معنای مفرد و تنها بودن است. از آنجاکه هرگاه کسی کشته شود بازماندگان او تنها می‌مانند و طبعاً کینه او را به دل می‌گیرند این واژه به معنای کینه و عداوت نیز به کار می‌رود و در جمله بالا همین معنا مراد است.

۲. «تَغَابَ» فعل امر است از ریشه «تَغَابَى» به معنای تغافل از ماده «غَبَاوَةٌ» به معنای جهل و بی‌خبری گرفته شده گویی کسی که خود را به فراموشی و تغافل می‌زند از آن امر جاهل و بی‌خبر است.

۳. «يَضِحُ» از ریشه «وَضُوحٌ» به معنای روشن شدن چیزی است.

۴. «سَاعٍ» از ریشه «سَعَى» در اصل به معنای هرگونه تلاش و کوشش است؛ ولی در این‌گونه موارد به کسی گفته می‌شود که سعی در سخن چینی و عیب‌جویی افراد دارد.

۵. «غَاشٌّ» به معنای خائن و بدخواه است از ریشه «غَشَّ» به معنای خیانت و بدخواهی گرفته شده است.

افراد آنها را به جان هم می اندازد و بذر عداوت را در سرزمین سینه ها می پاشد. از قدیم گفته اند:

میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است. به عکس، اسلام اجازه می دهد برای صلح دادن افراد حتی دروغ بر زبان جاری کنند و به تعبیر دیگر آب بر آن آتش بریزند نه آنکه هیزمی بر آن بیفزایند. در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «أَلَا أَنْبِئُكُمْ بِشِرَارِكُمْ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الْمَشَاءُونَ بِالتَّمِيمَةِ الْمُفْرَقُونَ بَيْنَ الْأَحْبَةِ الْبَاغُونَ لِلْبُرْآءِ الْمَعَايِبِ؛ آیا به شما شرورترین مردم را معرفی کنم؟ عرض کردند آری یا رسول الله فرمود: آنها سخن چینی هستند که در میان دوستان جدایی می افکنند و پاکان را متهم به عیوب می سازند»^۱.

نکته

موارد عیب پوشی و موارد اطلاع رسانی

با مطالعه آنچه امام علیه السلام در این بخش در مورد عیب پوشی والیان و طرد عیب جویان و سخن چینیان بیان فرموده، این سؤال مطرح می شود که چرا پیغمبر اکرم و شخص امام امیرالمؤمنین عیون و خبرچینیان داشتند که در اقصا نقاط بلاد اسلام خبرهای آشکار و پنهانی امرا و کارگزاران و والیان را به آنها می رساندند آیا این کار بر خلاف عیب پوشی نیست؟

اضافه بر این در دستورات اسلام آمده است که اگر کسی با شما درباره شخصی مشورت کند چنانچه عیوبی پنهانی از او سراغ دارید برای او بازگو کنید و آن را از مسأله غیبت مستثنا دانسته اند.

پاسخ این سؤال چندان پوشیده نیست، زیرا سخن از عیب پوشی درباره

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۶۹، ح ۱.

عیوب خصوصی و شخصی است که در سرنوشت جامعه تأثیر ندارد یا تأثیر بسیار کمی دارد؛ ولی هنگامی که پای مصالح جامعه و نظام کشور اسلام به میان می‌آید و سخن از توطئه‌ها و افشای آنها در میان باشد، حکم دیگری دارد. به یقین باید تحقیق و تجسس کرد و خبررسانی داشت مبادا به سبب آن ضرر و زیان گسترده‌ای دامان گروهی را بگیرد و گاه خون‌هایی ریخته شود و اموال و اعراضی بر باد رود. اینجا جای عیب‌پوشی و ستّاریت نیست.

همچنین هرگاه مسلمانی می‌خواهد به کاری اقدام کند خواه مربوط به ازدواج باشد یا شراکت در امر تجارت، یا انتخاب شخصی برای کارمندی و معاونت و در این باره از شخص مطلعی تحقیق کند و به مشورت با او بنشیند، پنهان کردن اموری که تأثیر در آن امر دارد نوعی خیانت است و شخصی که طرف مشورت واقع می‌شود حق ندارد در این امر با کتمان عیوب خیانت کند.

به این ترتیب حد فاصل میان عیب‌پوشی و خبررسانی در امور اجتماعی و در مقام مشورت روشن می‌شود.

بخش هفتم

وَلَا تَدْخُلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ، وَيَعِدُّكَ الْفَقْرَ، وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّهَ بِالْجَوْرِ، فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ.

ترجمه

هرگز بخیل را در مشورت خود دخالت مده، زیرا تو را از احسان و نیکی کردن منصرف می‌سازد و از تهی دستی و فقر می‌ترساند و نیز با شخص ترسو مشورت مکن که روحیه تو را در انجام امور تضعیف می‌کند و از مشورت با افراد حریص برحذر باش که حرص ورزیدن را از طریق ستمگری در نظرت زینت می‌دهند. زیرا «بخل» و «ترس» و «حرص»، تمایلات گوناگونی هستند که جامع آنها «سوء ظن» به خداوند است.

شرح و تفسیر

از این‌گونه مشاوران بپرهیز!

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به مسأله مشاوران والی و صفات و ویژگی‌های آنها می‌پردازد و جالب اینکه از اصل لزوم مشورت سخن نمی‌گوید، زیرا آن را امر مسلمی فرض کرده که هر والی و زمامدار باید مشاورانی برای مسائل مختلف سیاسی و اقتصادی و نظامی داشته باشد تا با استفاده از افکار آنها بهترین راه را برای پیشبرد این امور برگزیند و از استبداد به رأی و تکیه بر افکار فردی بپرهیزد و مصالح رعایا تا آنجا که ممکن است رعایت شود.

امام علیه السلام مالک اشتر را از مشورت با سه گروه به شدت برحذر می‌دارد و آثار سوء مشورت با آنها را در عباراتی کوتاه و پرمعنا بیان می‌دارد. می‌فرماید: «هرگز بخیل را در مشورت خود دخالت مده، زیرا تو را از احسان و نیکی کردن منصرف می‌سازد و از تهی دستی و فقر می‌ترساند و نیز با شخص ترسو مشورت مکن که روحیه تو را در انجام امور تضعیف می‌کند و از مشورت با افراد حریص برحذر باش که حرص و رزیدن را از طریق ستمگری در نظرت زینت می‌دهند؛ (وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ، وَيَعِدُّكَ الْفَقْرَ، وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّهَ^۱ بِالْجَوْرِ).

امام علیه السلام در واقع او را به سه اصل توصیه می‌کند: سخاوت، شجاعت و قناعت و توکل. روشن است که مشورت با فرد بخیل جلوی سخاوت را می‌گیرد و با شخص ترسو پایه‌های شجاعت را سست می‌کند و با حریص قناعت را متزلزل می‌سازد که لازمه آن ستم کردن بر رعایاست.

از سوی دیگر، در برابر امور رفاهی رعایا بخیلان مانع می‌شوند و در امور نظامی و نبرد با دشمنان ترسوها سنگ می‌اندازند و در امور اقتصادی حریصان سدّ راهند، بنابراین مشاوران والی باید از میان کسانی انتخاب شوند که در شئون مختلف کشور او را یاری دهند و اراده و تصمیم وی را تقویت کنند و از اموری که مصالح مردم را بر باد می‌دهد برحذر دارند.

آن‌گاه امام در پایان این بحث به ریشه‌های این سه صفت زشت و ناپسند پرداخته و همه آنها را به یک اصل باز می‌گرداند. می‌فرماید: «زیرا «بخل» و «ترس» و «حرص»، تمایلات گوناگونی هستند که جامع آنها «سوء» ظن به خداوند است؛ (فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ عَرَائِزُ^۲ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ).

۱. «الشَّرَّه» به معنای حرص شدید است.

۲. «عَرَائِزُ» جمیع غریزه به معنای طبیعت و قریحه و انگیزه‌های متمرکز درون ذات انسان یا جانداران دیگر

امام علیه السلام در این جمله در واقع به روانکاوی عمیقی دست زده، می فرماید: بخیلان اگر بخل می ورزند برای آن است که به فضل و مواهب الهی سوء ظن دارند و چنین می پندارند که اگر امروز بخشش کنند فردا فقیر می شوند و در می مانند و ترسوها به وعده الهی در مورد نصرت یاران حق بدگمانند و چنین می پندارند که اگر عقب نشینی نکنند ممکن است تنها بمانند و نابود شوند و حریشان اگر حرص را پیشه کرده اند به سبب آن است که توکل بر خدا ندارند و در واقع به قدرت خدا سوء ظن دارند.

آیات قرآن مجید نیز گواه بر این معانی است، در یک جامی فرماید: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا؛ شیطان شما را (هنگام انفاق) وعده فقر و تهی دستی می دهد و به زشتی ها امر می کند، ولی خداوند وعده آمرزش و فزونی به شما می دهد».^۱

در جای دیگر می فرماید: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛ هرگز سست نشوید! و غمگین نگردید؛ و شما برترید اگر ایمان داشته باشید».^۲

همچنین در جای دیگری می فرماید: «وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِنَفْسِكُمْ وَمَنْ يُوقِ شَحًّا نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ؛ و انفاق کنید که برای شما بهتر است؛ و کسانی که از بخل و حرص خویشتن مصون بمانند رستگاراند».^۳

آنچه از کلام امام در این بخش عهدنامه آمده، شبیه چیزی است که در کلام پیغمبر اکرم هنگام توصیه به علی علیه السلام وارد شده است. در حدیثی از علل الشرایع

→ است. از ریشه «عَزَزَ» بر وزن «قرض» به معنای سوراخ کردن گرفته شده گویی درون انسان را سوراخ می کنند و انگیزه های در آن جای می دهند.

۱. بقره، آیه ۲۶۸.

۲. آل عمران، آیه ۱۳۹.

۳. تغابن، آیه ۱۶.

می خوانیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «يَا عَلِيُّ لَا تُشَاوِرْ جَبَانًا فَإِنَّهُ يُضَيِّقُ عَلَيْكَ الْمَخْرَجَ وَلَا تُشَاوِرِ الْبَخِيلَ فَإِنَّهُ يَقْضِرُ بِكَ عَنْ غَايَتِكَ وَلَا تُشَاوِرْ حَرِيصًا فَإِنَّهُ يُزِينُ لَكَ شَرَّهَا وَاعْلَمْ يَا عَلِيُّ أَنَّ الْجُبْنَ وَالْبُخْلَ وَالْحِرْصَ غَرِيزَةٌ وَاحِدَةٌ يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ؛ ای علی با ترسو مشورت نکن که راه‌های خروج از مشکلات را بر تو می‌بندد و با بخیل مشورت مکن که تو را از رسیدن به هدف باز می‌دارد و با حریص مشورت ننما، زیرا در میان دو چیز آنچه بدتر است برای تو زینت می‌بخشد و بدان ای علی که جبن و بخل و حرص به یک ریشه باز می‌گردند و جامع آنها سوء ظن است»^۱.

نکته

اهمیت مشورت در زندگی انسان‌ها

موضوع مشورت از مهم‌ترین مسائل اجتماعی است و دلیل آن کاملاً روشن است، زیرا از یک سو مشکلات اجتماعی و حتی شخصی، غالباً دارای پیچیدگی‌هایی است و از سویی دیگر هر سری را فکری و هر کسی را رأی و هوشی است که اگر همگی تا آنجا که ممکن است برای حل مشکل دعوت شوند راه‌حل‌های روشنی به دست می‌آید.

از این رو در غررالحکم از امام علیه السلام نقل شده که فرمود: «حَقُّ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يُضِيفَ إِلَى رَأْيِهِ رَأْيَ الْعُقَلَاءِ وَيَضُمَّ إِلَى عِلْمِهِ عُلُومَ الْحُكَمَاءِ؛ سزاوار است انسان خردمند رأی عاقلان دیگر را به رأی خود اضافه کند و علوم دانشمندان را به علم خود ضمیمه نماید»^۲.

۱. علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۵۹، ح ۱. باید توجه داشت که اگر در کلام امام «غَرَائِزُ شَتَّى» آمده است و در کلام پیغمبر «غَرِيزَةٌ وَاحِدَةٌ» به سبب نگاه کردن به این سه موضوع از زوایای مختلف است. به حسب ظاهر از هم جدا هستند؛ ولی در واقع به یک اصل باز می‌گردند.

۲. غررالحکم، ح ۴۹۶.

بدیهی است هر قدر کار مهم تر باشد اهمیت مشورت بیشتر می شود و تجربه نشان داده کسانی که کارهای مهم خویش را با مشورت و صلاح اندیشی خردمندان انجام می دهند کمتر گرفتار لغزش می شوند و برعکس مستبدان به رأی که خود را از افکار دیگران بی نیاز می بینند غالباً گرفتار اشتباهات پر هزینه و یا خطرناک می گردد. ولذا در کلمات نورانی و گهربار امام علیه السلام می خوانیم: «مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَمَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا؛ کسی که استبداد به رأی پیشه کند هلاک می شود و کسی که با مردان صاحب نظر به مشورت بنشیند شریک عقل های آنها خواهد بود».^۱

در حدیثی از امام حسن مجتبی علیه السلام آمده است: «مَا تَشَاوَرَ قَوْمٌ إِلَّا أَهْدُوا إِلَيَّ رُشْدِهِمْ؛ هیچ گروهی مشورت نمی کنند مگر اینکه به خیر و صلاح خود می رسند».^۲

در حدیثی از امام باقر علیه السلام این جمله حکمت آمیز از تورات نقل شده است: «مَنْ لَمْ يَسْتَشِرْ يَنْدَمْ؛ کسی که مشورت نکند پشیمان می شود».^۳

تفاوت نمی کند که انسان با عاقلان بالاتر از خود مشورت کند یا زیر دست، چنان که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده هنگامی که نام پدرش موسی بن جعفر را نزد او بردند فرمود: عقل ها با عقل او برابری نداشتند؛ ولی با این حال گاه با غلامان سیاه مشورت می کرد. به آن حضرت عرض کردند: با چنین شخصی مشورت می کنی! فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رُبَّمَا فَتَحَ عَلَيَّ لِسَانِهِ؛ ای بسا خداوند متعال کلید حل مشکل را بر زبان او قرار دهد».^۴

جالب اینکه در مورد فلسفه های مشورت افزون بر آنچه گذشت آمده است:

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۶۱.

۲. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۰۵، ح ۴.

۳. همان مدرک، ج ۷۴، ص ۴۳، ح ۱۳.

۴. همان مدرک، ج ۷۲، ص ۱۰۱، ص ۲۵.

اینکه دستور به مشورت تأکید شده برای این است که معمولاً طرف مشورت فکر خالصی درباره آن موضوع دارد در حالی که مشورت کننده (چون منافعش مطرح است) فکر او مشوب به هوا و هوس است: (إِنَّمَا حُضَّ عَلَى الْمُشَاوَرَةِ لِأَنَّ رَأْيَ الْمُشِيرِ صِرْفٌ وَرَأْيُ الْمُسْتَشِيرِ مَشُوبٌ بِالْهَوَىٰ).^۱

البته همان‌گونه که در عبارت عهدنامه امام آمده است، با هر کس نمی‌توان و نباید مشورت کرد؛ طرف مشورت باید فردی عاقل، با ایمان، و خیرخواه بوده باشد، لذا در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم: مشورت باید با معیارهایش صورت بگیرد و گرنه ضررش بیشتر از سود آن است. سپس امام چهار معیار برای مشورت ذکر می‌کند:

۱. طرف مشورت فرد عاقلی باشد.

۲. آزاداندیش و متدین باشد.

۳. دوست مهربان باشد.

۴. او را از اسرار درونت آگاه سازی (تا شرایط تو را بداند و مشورت صحیح بدهد) سپس آن را مکتوم دارد.

در پایان حدیث می‌فرماید: هرگاه این شرایط جمع شود مشورت کامل می‌گردد و خیرخواهی به حد کمال می‌رسد.^۲

در دنیای امروز مسأله مشورت و شورا بسیار گسترده‌تر از گذشته است و گاه انسان گمان می‌کند که با گسترش مشورت، دنیا رو به صلاح خواهد رفت حال آنکه متأسفانه این شوراها و مجالس مشورتی غالباً رنگ سیاسی به خود گرفته و در مسیر منافع افراد یا گروه‌های خاصی است و در حقیقت آن خلوص و قداست مشورت را از دست داده است. نشانه روشن آن اینکه بسیاری از افراد

۱. غررالحکم، ج ۱۰۴۹.

۲. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۰۲، ح ۳۰.

یا گروه‌ها تلاش می‌کنند با صرف هزینه‌های سنگین به عنوان نماینده برای این گونه جلسات انتخاب شوند؛ کاری که آشکارا می‌گوید هدف تأمین مصالح توده‌های مردم نیست، بلکه بذری می‌پاشند تا بیشتر از آن به نفع خود درو کنند. سخن درباره مشورت بسیار است هدف تنها اشاره کوتاهی در این باره بود و این بحث را با تأکید بر این نکته که طرف مشورت همواره مسئولیت سنگینی دارد با ذکر حدیثی پایان می‌دهیم که رسول خدا ﷺ می‌گوید: «مَنْ اسْتَشَارَهُ أَخُوهُ الْمُؤْمِنُ فَلَمْ يَمَحْضُهُ النَّصِيحَةَ سَلَبَهُ اللَّهُ لُبَّهُ؛ کسی که برادر مؤمنش از او مشورت بخواهد و او در مقام مشورت خالصانه خیرخواهی نکند خدا عقل او را از وی خواهد گرفت».^۱



بخش هشتم

إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِإَشْرَارِ قَبْلِكَ وَزَيْرًا، وَمَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْإِثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً، فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمَةِ، وَإِخْوَانُ الظَّلْمَةِ، وَأَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَادِهِمْ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَأَوْزَارِهِمْ وَأَثَامِهِمْ، مِمَّنْ لَمْ يُعَاوَنْ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ، وَلَا آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ أَوْلِيكَ أَخْفُ عَلَيْكَ مَوْوَنَةٌ، وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةٌ، وَأَحْسَنَى عَلَيْكَ عَطْفًا، وَأَقْلُّ لِغَيْرِكَ إِفْسًا، فَاتَّخِذْ أَوْلِيكَ خَاصَّةً لِخَلْوَاتِكَ وَحَفَلَاتِكَ، ثُمَّ لِيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلُهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ وَأَقْلَهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ، وَأَقْعَا ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ. وَالصَّقُّ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصَّدْقِ؛ ثُمَّ رُضُّهُمْ عَلَى الْإِطْرُوكِ وَلَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ، وَتُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ.

ترجمه

بدترین وزرای تو کسی است که پیش از تو وزیر «زاممداران شرور» بوده و در گناهان آنها شرکت داشته است. چنین کسی هرگز نباید محرم اسرار تو باشد. آنها معاون گنهکاران و برادران ستمکارانند. این در حالی است که تو می‌توانی جانشینان خوبی به جای آنان انتخاب کنی، از کسانی که از نظر فکر و نفوذ اجتماعی کمتر از آنها نیستند؛ ولی بار سنگین اعمال خلاف، گناهان و معاصی آنها را بر دوش ندارند؛ از کسانی که هرگز ستمگری را در ستمش یاری نکرده و گناهکاری را در گناهش معاونت ننموده‌اند. هزینه این افراد بر تو سبک‌تر و همکاری و یاریشان بهتر و محبتشان با تو بیشتر و انس و الفتشان با غیر تو

(و بیگانگان) کمتر است، بنابراین آنها را از خواص خود در خلوت‌ها و رازدار خویش در محافل خصوصی قرار بده. سپس (از میان آنها) افرادی را مقدم دار که در گفتن حقایق تلخ برای تو از همه صریح‌اللهجه‌تر باشند و در مساعدت و همراهی با تو در اموری که خداوند برای اولیایش دوست نمی‌دارد کمتر کمک کنند؛ خواه موافق میل تو باشد یا نه.

به اهل ورع و صدق و راستی ببیوند سپس آنها را طوری تربیت کن که از تو ستایش بیجا نکنند (و از تملق و چاپلوسی بپرهیزند و نیز) تو را به اعمال نادرستی که انجام نداده‌ای تمجید ننمایند، زیرا مدح و ستایش فراوان، عجب و خودپسندی به‌بار می‌آورد و انسان را به کبر و غرور نزدیک می‌سازد.

شرح و تفسیر

وزرای خوب و بد

امام علیه السلام بعد از بیان صفات مشاوران در بخش گذشته، در این بخش به سراغ صفات و ویژگی‌های وزیران و همکاران در حکومت می‌رود. نخست افرادی را که صفات منفی دارند معرفی می‌کند و بعد واجدان صفات نیک و سپس توصیه‌های لازمی را که باید نسبت به آنها ایفا بشود شرح می‌دهد. می‌فرماید: «بدترین وزرای تو کسی است که پیش از تو وزیر «زامداران شرور» بوده و در گناهان آنها شرکت داشته است چنین کسی هرگز نباید محرم اسرار تو باشد؛ (إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا، وَمَنْ شَرِكُهُمْ فِي الْأَثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِيْطَانَةً^۱).

امام علیه السلام در اینجا به مسأله حسن سابقه و سوء سابقه اشاره می‌کند و بررسی

۱. «بِطَانَةٌ» در اصل به معنای زیرین است (مقابل «ظَهْرَانَةٌ» که لباس رویین است) سپس این واژه به معنای محرم اسرار به کار رفته است.

سوابق اشخاص را در انتخاب آنها برای کارهای مهم لازم می‌شمرد. این همان چیزی است که در دنیای امروز به صورت بر اول پرونده کارگزاران و کارمندان در آمده است.

سپس امام علیه السلام دلیل آن را به طور شفاف بیان می‌کند و می‌فرماید: «آنها معاون گنهکاران و برادران ستمکارانند»؛ (فَأَيُّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثْمَةِ^۱، وَإِخْوَانُ الظُّلْمَةِ).

بعضی کسانی که سال‌ها با افراد ظالم و ستم‌پیشه همکاری داشته‌اند صفات زشت و نکوهیده به صورت حالت و عادت و سنجیه آنها درآمده و به فرض اظهار توبه کنند باز هم قابل اعتماد نیستند به‌ویژه آنکه انسان‌های لایق و بدون سوء سابقه در جامعه وجود دارند، لذا در ادامه سخن می‌افزاید: «این در حالی است که تو می‌توانی جانشینان خوبی به جای آنان انتخاب کنی، از کسانی که از نظر فکر و نفوذ اجتماعی کمتر از آنها نیستند؛ ولی بار سنگین اعمال خلاف، گناهان و معاصی آنها را بر دوش ندارند؛ از کسانی که هرگز ستمگری را در ستمش یاری نکرده و گناهکاری را در گناهش معاونت ننموده‌اند»؛ (وَأَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَادِهِمْ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ^۲ وَأَوْزَارِهِمْ^۳ وَأَثَامِهِمْ، مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنِ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ، وَلَا آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ).

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود حتی کسانی که یک نقطه سیاه در پرونده پیشین آنها هست نباید برای کارهای مهم، وزارت و امثال آن برگزیده شوند، بلکه لازم است حسن سابقه آنها بر همگان روشن باشد.

در پایان این سخن چنین نتیجه می‌گیرد و می‌فرماید: «هزینه این افراد بر تو

۱. «الْأَثْمَةُ» جمع «آثم» به معنای گنهکار است.

۲. «أَصَار» جمع «إِصْر» بر وزن «مصر» در اصل به معنای نگهداری و محبوس ساختن است سپس به کارهای سنگین که انسان را از فعالیت باز می‌دارد اطلاق شده است و همچنین به گناهی که بر دوش انسان سنگینی می‌کند و در جمله بالا همین معنا اراده شده است.

۳. «أَوْزَار» جمع «وِزْر» بر وزن «مصر» در اصل به معنای بار سنگین است و به گناهان بزرگ که مسئولیتش بر دوش انسان سنگینی می‌کند اطلاق شده و بعضی گفته‌اند: وزر گناهان سنگین‌تر از اِصْر است.

سبک‌تر و همکاری و یاریشان بهتر و محبتشان با تو بیشتر و انس و الفتشان با غیر تو (و بیگانگان) کمتر است، بنابراین آنها را از خواص خود در خلوت‌ها و رازدار خویش در محافل خصوصی قرار بده؛ (أُولَئِكَ أَخْفُ عَلَيْكَ مَوْؤَنَةٌ وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةٌ، وَأَخْنَىٰ ۱ عَلَيْكَ عَطْفًا، وَأَقْلُّ لِعَيْرِكَ ۲ الْفَأْ ۳ فَاتَّخِذْ أُولَئِكَ خَاصَّةً لِّخَلْوَاتِكَ وَحَفَلَاتِكَ ۳).

امام (علیه السلام) در این عبارات کوتاه و پر معنا چهار نقطه قوت برای افرادی که دارای سوء سابقه نیستند ذکر می‌کند:

۱. آن‌ها هزینه کمتری بر والی دارند، زیرا قبلاً منافع نامشروعی از حاکمان ظلم به آنها نرسیده تا پرتوقع باشند.

۲. یاری آنها بهتر و بیشتر است، چرا که نیاتشان خالص است و کمک‌هایشان مخلصانه.

۳. آنها محبتشان بیشتر است، زیرا اتحاد فکر و سلیقه و هماهنگی در صفات و نیات سبب جوشش محبت آنها می‌گردد و به حکم:

ذره ذره کاندرا این ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهرباست تجاذب بسیاری میان تو و آنهاست.

۴. اینها با بیگانگان سر و سرّی ندارند. تنها تو را می‌بینند و تو را می‌خواهند. این نکته نیز واضح است که یاران ظالمان پیشین نه تنها معاونان خوبی برای والی نخواهند بود، بلکه چون مردم از سوابق سوء آنها آگاهند با آنها همکاری نمی‌کنند و اعتمادشان به والی و زمامدار نیز کم می‌شود.

۱. «أَخْنَىٰ» در اصل به معنای عطف توجه به شخص یا چیزی داشتن است و «عطف» به معنای محبت کردن آمده است.

۲. «إِلْفٌ» به معنای الفت داشتن و انس گرفتن است.

۳. «حَفَلَاتٌ» جمع «حَفْلٌ» بر وزن «هفت» در اصل به معنای محلی است که آب در آن جمع می‌شود سپس به هر محل اجتماع بزرگ و مجلسی اطلاق شده است و به مجلس نیز محفل گفته می‌شود.

ابن ابی‌الحدید پس از نقل این روایت معروف: «يُنَادِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَيْنَ مَنْ بَرِيءٌ لَهُمْ - أَيْ لِلظَّالِمِينَ - قَلَمًا؛ روز قیامت منادی فریاد می‌زند: کجا هستید کسانی که قلمی را تراشیدند و به دست ظالمان دادند (تا حکم ظلمی بنویسند، بیایند و کیفر اعمالشان را ببینند)». داستانی را نقل می‌کند که مردی را نزد ولید بن عبد الملک آوردند. ولید از او پرسید: درباره حجاج چه می‌گویی؟ گفت: من چه درباره او بگویم. او گناهی از گناهان تو و شعله‌ای از آتش بود. خدا هم تو را لعنت کند و هم حجاج را با تو. و شروع کرد به دشنام دادن به هر دو. ولید به عمر بن عبدالعزیز (عموزاده ولید) که در کنارش بود نگاهی کرد و گفت: درباره این شخص چه می‌گویی؟ عمر بن عبد‌العزیز گفت: چه می‌خواهی بگویم؟ این مردی است که به همه شما دشنام می‌دهد. یا همانند او دشنامی بده یا او را عفو کن. ولید خشمگین شد و به او گفت: من تو را فقط یک آدم خارجی و بیگانه می‌دانم. عمر گفت: من هم تنها تو را مجنون فکر می‌کنم. برخاست و خشمگین بیرون رفت.

خالد بن ریان که رئیس شرطه (نیروی انتظامی) ولید بود برخاست و همراه او رفت و به عمر بن عبدالعزیز گفت: چرا به امیر مؤمنان! (منظور ولید است) چنین گفتی؟ من دستم را به قبضه شمشیر برده بودم منتظر بودم کی به من دستور می‌دهد گردن تو را بزنم. عمر بن عبد‌العزیز گفت: اگر چنین دستوری به تو داده بود انجام می‌دادی؟ خالد گفت: آری. (این ماجرا گذشت) هنگامی که عمر بن عبد‌العزیز به خلافت رسید خالد آمد بالای سر عمر (به عنوان محافظ) ایستاد در حالی که شمشیر بر کمر داشت. عمر نگاهی به او کرد و گفت: شمشیرت را بر زمین بگذار تو باید مطیع ما باشی در هر چه دستور می‌دهیم و در برابر او کاتب و نویسنده سابق ولید بود. به او گفت: تو هم قلمت را بر زمین بگذار، زیرا گاه با آن ضرر می‌زدی و گاه منفعت می‌رساندی. بعد عرضه داشت: خداوندا من این

هر دو را بر زمین گذاشتم تو هرگز آنها را بالا مبر. راوی می‌گوید: به خدا سوگند این هر دو پست و خوار بودند تا مردند.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام بعد از ذکر مسأله حسن سابقه وزرا و کارگزاران به رتبه‌بندی میان آنها پرداخته و صفاتی را برای برترین‌ها می‌شمرد.

نخست می‌فرماید: «سپس (از میان آنها) افرادی را مقدم دار که در گفتن حقایق تلخ برای تو از همه صریح‌اللهجه‌تر باشند»؛ (ثُمَّ لِيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ).

در وصف دوم می‌افزاید: «و در مساعدت و همراهی با تو در اموری که خداوند برای اولیایش دوست نمی‌دارد کمتر کمک کنند خواه موافق میل تو باشد یا نه»؛ (وَ أَقْلَهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ، وَ أَقِعَا ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ).

اشاره به اینکه اگر راه خطا رفتی آنها دست از یاری تو بردارند تا هوشیار شوی و به راه ثواب برگردی. به بیان دیگر دارای استقلال فکر و شخصیت باشند. در حق، تو را یاری کنند و در باطل از یاری تو باز ایستند.

در سومین و چهارمین وصف می‌فرماید: «به اهل ورع و صدق و راستی بپیوند»؛ (وَ الصَّقُ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ).

«ورع» به معنای تقوا در حد بالا و «صدق» همان راستگویی در مشورت‌ها و خیرهای گوارا و ناگوار است.

تعبیر به «مُرِّ الْحَقِّ» در عبارت بالا اشاره به این است که بیان حق گاهی شیرین است و در بسیاری از اوقات تلخ؛ ولی به منزله داروی شفابخشی است که گرچه موقتاً کام انسان را تلخ می‌سازد ولی بیماری‌های جانکاه را از انسان دور می‌کند و این یکی از آزمایش‌های خواص و اطرافیان زمامداران است که آنها جرأت

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۴۳.

و جسارت را داشته باشند کام حاکم را با گفتن حقایق تلخ اما مفید و سودمند تلخ کنند و از خشم او نهراسند.

همچنین در آنجا که حاکم راه خطا می‌رود آزمون دیگری برای اطرافیان اوست که شجاع باشند و او را یاری نکنند و از راه خطا باز گردانند نه اینکه چشم و گوش بسته به دنبال آنها حرکت کرده و رضای او را بر رضای خدا و خلق مقدم دارند.

امام علیه السلام در پایان این بخش دستوری دربارهٔ وزرا و اطرافیان صادر می‌کند و می‌فرماید: «سپس آنها را طوری تربیت کن که از تو ستایش بی‌جا نکنند (و از تملق و چاپلوسی بپرهیزند و نیز) تو را به اعمال نادرستی که انجام نداده‌ای تمجید ننمایند، زیرا مدح و ستایش فراوان، عجب و خودپسندی به بار می‌آورد و انسان را به کبر و غرور نزدیک می‌سازد»؛ (ثُمَّ رَضُّهُمْ عَلَىٰ الْإِطْرَاكِ وَلَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَّمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ^۱، وَتُذْنِبِي مِنَ الْعِزَّةِ^۲).

با توجه به اینکه «رَضُّهُمْ» از ریشه «ریاضت» است که در اینجا به معنای تمرین دادن و تربیت کردن آمده و «يُطْرُوكَ» از ریشه «اطراء» به معنای مدح و ستایش فراوان است و «يَبْجَحُوكَ» از ریشه «بَجَح» (بر وزن فرح) و به معنای شادمانی است، هدف امام این است که در برابر مداحی اطرافیان روی خوش نشان ندهد و اظهار خوشحالی نکند؛ خواه در مورد انجام کارهای نیک باشد یا ترک کارهای بد چرا که تکرار این عمل از سوی اطرافیان تدریجاً در دل زمامدار اثر می‌گذارد و او را مغرور و از خودراضی می‌کند و به یقین غرور سرچشمه انحرافات بسیاری است.

در حدیثی آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: دربارهٔ من مدح بیجا نکنید

۱. «الزَّهْوُ» به معنای تکبر و خودبزرگبینی است.

۲. «الْعِزَّةُ» در اینجا به معنای غرور است. در بعضی از نسخ «عِزَّة» آمده که استعمال آن در این معنا روشن‌تر است.

آن‌گونه که نصارا درباره حضرت مسیح کرده‌اند (و او را خدا خواندند) من فقط بنده‌ای از بندگان خدا هستم؛ ولی بگوئید بنده خدا و فرستاده او.^۱

در روایت معروفی می‌خوانیم: «اِحْتُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ التُّرَابَ؛ به صورت ستایشگران تملق‌گو خاک پاشید».^۲

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام که در غرالحکم آمده می‌خوانیم: «إِيَّاكَ أَنْ تُثْبِتَنِي عَلَى أَحَدٍ بِمَا لَيْسَ فِيهِ فَإِنَّ فِعْلَهُ يُصَدِّقُ عَنْ وَصْفِهِ وَيُكَذِّبُكَ؛ بپرهیز از اینکه ستایشی در حق کسی کنی به چیزی که در او نیست زیرا اعمال او وصف واقعی او را آشکار می‌سازد و تو را تکذیب می‌کند».^۳

البته این کار آسانی نیست که اطرافیان و حواشی قدرت‌ها بدون ترس و واهمه و چشم‌داشت پاداش واقعیت‌ها را برملا کنند؛ نه از زور بترسند و نه زر انتظار داشته باشند و این در شأن موحدان راستین است.

به گفته آن سخنور معروف: نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلم بود که بیم سر ندارد یا امید زر.

موحد چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس بر این است بنیاد توحید و بس^۴

البته این سخن توصیه‌اکیدی به همه متصدیان مراکز قدرت دارد که یاران و مشاوران خود را به گفتن حق عادت بدهند و آماده پذیرش حقایق تلخ باشند.^۵

* * *

۱. موطأ، ج ۱، ص ۱۲ و کتب دیگر.

۲. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۱.

۳. غرر الحکم، ص ۴۶۶، ح ۱۰۷۳۵.

۴. گلستان، در نقل آداب صحبت.

۵. درباره مدح و ثناخوانی بیجا و زبان‌های تملق و چاپلوسی، بحث مشروحی در جلد هشتم از همین کتاب ذیل خطبه ۲۱۶ آمده است.

بخش نهم

وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَرْهِيداً
لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَتَدْرِيباً لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ وَالزَّمَّ كَلّاً
مِنْهُمْ مَا الزَّمَّ نَفْسَهُ. وَعَلِمَ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بَادَعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ رَاعٍ بِرَعِيَّتِهِ
مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ، وَتَخْفِيفِهِ الْمُتُونَاتِ عَلَيْهِمْ، وَتَرَكَ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى
مَا لَيْسَ لَهُ قَبْلَهُمْ. فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ
فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَباً طَوِيلاً. وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسَنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ
حَسَنَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ، وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ. وَلَا
تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمَلٍ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلُفَّةُ،
وَصَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ. وَلَا تُحَدِّثَنَّ سُنَّةَ تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ
السُّنَنِ، فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا، وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا. وَأَكْثَرُ
مُدَارَسَةِ الْعُلَمَاءِ، وَمُنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ، فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرٌ بِبِلَادِكَ،
وَإِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ.

ترجمه

هرگز نباید افراد نیکوکار و بدکار در نظرت یکسان باشند، زیرا این کار سبب می شود نیکوکاران به نیکی ها بی رغبت شوند و بدکاران به اعمال بد تشویق گردند؛ بنابراین هر یک از اینها را مطابق آنچه برای خود خواسته اند پاداش ده. بدان هیچ وسیله ای برای جلب اعتماد والی به (وفاداری) رعیت بهتر از احسان به آنها و سبک کردن هزینه ها بر آنان و عدم اجبارشان به کاری که وظیفه ندارند نیست، بنابراین در این راه آنقدر بکوش تا به وفاداری رعایا درباره خود

خوش‌بین شوی، زیرا این خوش‌بینی، خستگی و رنج فراوانی را از تو دور می‌سازد و سزاوارترین کسی که می‌تواند مورد حسن ظن تو قرار گیرد آن کس است که تو بهتر به او خدمت کرده‌ای و (به‌عکس) آن کس که مورد بدرفتاری تو واقع شده است سزاوارترین کسی است که باید به او بدبین باشی.

هرگز سنت مفید و پسندیده‌ای را که پیشگامان این امت به آن عمل کرده‌اند و ملت اسلام با آن الفت گرفته و امور رعیت به وسیله آن اصلاح شده مشکن و هرگز سنت و روشی را که به چیزی از سنت‌های (حسنه) گذشته زیان وارد می‌سازد ایجاد مکن که اجر آن سنت‌ها برای کسی خواهد بود که آن را برقرار کرده و گنااهش بر توست که چیزی از آن را نقض کرده‌ای، با دانشمندان، زیاد به گفت‌وگو بنشین و با اندیشمندان نیز بسیار به بحث پرداز (و این گفت‌وگوها و بحث‌ها باید) دربارهٔ اموری (باشد) که به وسیله آن، امور بلاد تو اصلاح می‌شود و آنچه را پیش از تو باعث پیشرفت کار مردم بوده است برپا می‌دارد.

شرح و تفسیر

سنت‌های حسنه را احیا کن

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به چند امر مهم دیگر توصیه می‌کند. نخست دربارهٔ پاداش نیکوکاران و کیفر بدکاران تأکید می‌ورزد و می‌فرماید: «هرگز نباید افراد نیکوکار و بدکار در نظرت یکسان باشند، زیرا این کار سبب می‌شود نیکوکاران به نیکی‌ها بی‌رغبت و بدکاران به اعمال بد تشویق گردند، بنابراین هر یک از اینها را مطابق آنچه برای خود خواسته‌اند پاداش ده»؛ (وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَزْهِيْدًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَتَدْرِيْبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ وَالزَّمَّ كُلًّا مِنْهُمْ مَا الزَّمَّ نَفْسَهُ).

۱. «تدرب» به معنای عادت دادن کسی به چیزی است و در اینجا می‌تواند معنای تشویق را داشته باشد در مقابل «تزهید» که در اینجا به معنای دلسرد ساختن است.

آنچه امام علیه السلام در این دستور بیان کرده یکی از اصول مهم مدیریت است؛ از مدیریت خداوند و پیامبران بر جهان انسانیت گرفته تا مدیریت یک پدر در خانواده. قرآن مجید پیامبر را به بشارت و انذار دستور می دهد و او را «مبشر» و «نذیر» می نامد. خداوند وعده بهشت را به صالحان و دوزخ را به بدکاران داده است.

این اصل در تمام اقوام با تمام اختلافاتی که در عقاید و فرهنگ و حکومت دارند تحت عنوان تشویق و تنبیه، ساری و جاری است. دلیل آن روشن است، زیرا ادامه نیکوکاری انگیزه می خواهد و بازایستادن از کار خلاف نیز انگیزه‌ای می طلبد. ممکن است انگیزه‌های معنوی و اعتقادات دینی آثار مطلوبی از خود در این زمینه به یادگار بگذارند؛ ولی این انگیزه‌ها در همه نیست به علاوه اگر مسأله پاداش و کیفر نباشد آن انگیزه‌ها نیز سست می شود.

جمله «وَالزُّمُّ كَلًّا...» اشاره لطیفی به این نکته است که وقتی آنها چیزی را برای خود بیسندند دلیل ندارد حاکم آن را به آنان ندهد. نیکوکار پاداش را برای خود پسندیده و بدکار کیفر را، بنابراین خواسته خودش را باید به او داد.

از این بالاتر، پاداش نیکوکار انگیزه‌ای برای ترک عمل بدکار و کیفر بدکار انگیزه‌ای برای ادامه کار نیکوکار می شود همان گونه که امام در عبارت زیبای دیگری در نهج البلاغه فرموده: «ازْجُرِ الْمُسِيءَ بِثَوَابِ الْمُحْسِنِ؛ بدکار را به واسطه پاداش نیکوکاران مجازات کنید».^۱

اشاره به اینکه وقتی بدکار خود را از پاداش‌های مادی و معنوی نیکوکاران محروم می بیند تنبیه می شود و بر سر عقل می آید و چه بسا از کار خود توبه کند و باز ایستد.

آن‌گاه امام در دومین دستور، بهترین وسیله جلب حسن ظن و محبت رعایا را برای او تبیین می کند و می فرماید: «بدان هیچ وسیله‌ای برای جلب اعتماد والی به

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۷۷.

(وفاداری) رعیت بهتر از احسان به آنها و سبک کردن هزینه‌ها بر آنان و عدم اجبارشان به کاری که وظیفه ندارند نیست»؛ (وَاعْلَمَ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَىٰ إِلَىٰ حُسْنِ ظَنِّ رَاعٍ بِرِعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ، وَتَخْفِيفِهِ الْمَثُونَاتِ عَلَيْهِمْ، وَتَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَىٰ مَا لَيْسَ لَهُ قَبْلَهُمْ).

تعبیر به «مَا لَيْسَ لَهُ قَبْلَهُمْ» با توجه به اینکه «قَبْلَ» گاه به معنای «نزد» و گاه به معنای «قدرت» می‌آید، می‌توان جمله را چنین معنا کرد: چیزی که نزد آنها (و بر عهده آنها) نیست یا چیزی که در طاقت و توان آنها نیست.^۱

این حقیقتی است که تجربه بارها نشان داده است که اگر والی به فکر رعایا باشد و زمامداران هزینه‌ها را بر آنان سبک کنند و اموری را که از وظایف آنها نیست یا قدرت بر آن ندارند از آنها نخواهند رابطه عاطفی قوی و محکمی در میان آنها برقرار خواهد شد؛ رابطه‌ای که حمایت آنها را به زمامدار در حوادث مشکل و پیچیده تأمین می‌کند.

این نکته نیز حائز اهمیت است که امام سخن از عوامل حسن ظن زمامدار به رعایا به میان آورده، نه حسن ظن رعایا به زمامدار در حالی که تصور بر این است که در این‌گونه موارد تعبیر اولی مناسب‌تر است؛ ولی منظور امام این است که آن‌قدر زمامدار به رعایا خوبی کند که به وفاداری آنها به خود مطمئن گردد.

به همین دلیل امام در ادامه این سخن می‌فرماید: «بنابراین در این راه آن‌قدر بکوش تا به وفاداری رعایا به خود خوش‌بین شوی، زیرا این خوش‌بینی، خستگی و رنج فراوانی را از تو دور می‌سازد»؛ (فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرِعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا طَوِيلًا).

۱. هرچند بعضی معتقدند «قَبْلَ» اگر اضافه به ضمیر شود حتماً به معنای نزد است و اگر جدا استعمال شود به معنای قدرت و توان است.

۲. «نَصَبٌ» به معنای رنج و تعب است از ریشه «نَصَبٌ» بر وزن «نَصْرٌ» به معنای ثابت قرار دادن گرفته شده؛ مثلاً

روشن است هرگاه زمامدار به رعیت خود سوء ظن داشته باشد، هر زمان احتمال می‌دهد شورش بر ضد او برپا شود و یا به او خیانت کنند یا توطئه‌ای در برابر او بچینند و این به‌طور دائم فکر او را ناراحت خواهد ساخت؛ اما هنگامی که از وفاداری آنها مطمئن باشد، با آرامش خاطر می‌تواند به نظم امور و عمران و آبادی و دفع شر دشمنان پردازد.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن همین توصیه را به تعبیر زیبای دیگری بیان می‌دارد و می‌فرماید: «و سزاوارترین کسی که می‌تواند مورد حسن ظن تو قرار گیرد آن کس است که تو بهتر به او خدمت کرده‌ای و (به عکس) آن کس که مورد بد رفتاری تو واقع شده است سزاوارترین کسی است که باید به او بدبین باشی»؛
(وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسَنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسَنَ بِلَاؤُكَ^۱ عِنْدَهُ، وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ).

اشاره به اینکه همان‌گونه که نیکی کردن سبب حسن ظن است هر قدر بیشتر نیکی کنی، حسن ظن بیشتری فراهم می‌شود و همان‌گونه که بدی کردن سبب سوء ظن می‌شود هر قدر بدی بیشتر باشد، سوء ظن هم بیشتر است.
در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه آمده است که ابن عباس می‌گفت: به هر کس نیکی کردم فضای میان من و او روشن شد و به هر کس بدی کردم فضای میان من و او تاریک گشت.^۲

در ضمن می‌توان از این سخن نتیجه گرفت که اگر کسانی به هر دلیل مورد

→ هنگامی که نیزه را بر زمین می‌کوبند و جای آن را محکم می‌سازند، نصب گفته می‌شود و از آنجا که رنج و تعب انسان را از کار متوقف می‌سازد، این واژه بر آن اطلاق شده است و دشمنان اهل بیت را از این جهت ناصبی می‌گویند که گویی پرچم عداوت برافراشته‌اند.

۱. «بلاء» معنای اصلی آن آزمایش کردن است که گاه به وسیله نعمت‌ها و گاه به وسیله مصائب صورت می‌گیرد و به همین جهت بلاء گاه به معنای نعمت و گاه به معنای مصیبت آمده است و در جمله بالا به هر دو معنا - به عنوان حسن بلاء و سوء بلاء - استعمال شده است (این واژه از ریشه «بَلَى یَبْلُو» است).

۲. ابن قتیبه، ج ۱، ص ۶۴، طبق نقل شرح نهج البلاغه شوشتری، ج ۸، ص ۵۱۹.

مجازات و مؤاخذه قرار گرفتند، زمامدار و والی باید از آنها برحذر باشد و از حسن ظن به آنها بپرهیزد.

* * *

آن‌گاه امام (علیه السلام) در ادامه سخن به نکته مهم دیگری می‌پردازد و مالک اشتر را از شکستن سنت‌های صالح برحذر می‌دارد. می‌فرماید: «هرگز سنت مفید و پسندیده‌ای را که پیشگامان این امت به آن عمل کرده‌اند و ملت اسلام با آن الفت گرفته و امور رعیت به وسیله آن اصلاح شده مشکن»؛ (وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلُفَّةُ، وَصَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ).

سنت در دو معنا به کار می‌رود: گاه به معنای عادات و روش‌هایی است که از گذشتگان و پیشینیان به یادگار مانده و آن بر دو قسم است: حسنه و سیئه. همان‌گونه که در روایت معروف پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده است: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً عَمِلَ بِهَا مَنْ بَعْدَهُ كَانَ لَهُ أَجْرُهُ وَمِثْلُ أَجْوَرِهِمْ مَنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَجْوَرِهِمْ شَيْءٌ وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كَانَ عَلَيْهِ وَزْرُهُ وَمِثْلُ أَوْزَارِهِمْ مَنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْءٌ؛ کسی که سنت نیکی را پایه‌گذاری کند و بعد از وی به آن عمل شود پاداش آن و پاداش کسانی که به آن عمل کرده‌اند برای او خواهد بود بی‌آنکه چیزی از پاداش آنها کم شود و کسی که سنت بدی را پایه‌گذاری کند و بعد از او به آن عمل شود گناه آن و همانند گناه کسانی که به آن عمل کرده‌اند خواهد بود بی‌آنکه از گناهان آنها چیزی کاسته شود».^۲

معنای دوم سنت این است که به معنای سخن پیامبر اکرم و فعل و تقریر اوست و کلام امام (علیه السلام) در اینجا ناظر به معنای اول است. (به قرینه جمله: وَلَا

۱. «صُدُور» در اینجا به معنای پیشگامان و صدر نشینان و مسلمانان صدر اسلام است.

۲. کنز العمال، ح ۹۱۰. شبیه این حدیث در منابع شیعه از امامان معصوم به طرق مختلف و با تعبیرات متفاوت نقل شده است. به بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۵۷ و ۲۵۸ مراجعه شود.

تُحَدِثَنَّ سُنَّةَ تَضْرُ...)) مثلاً شخصی یا گروهی هفته‌ای از سال را به عنوان هفته نیکوکاری یا اکرام یتیمان یا پاک‌سازی مساجد یا کاشتن انواع درختان قرار می‌دهند بی‌آنکه آن را به شرع نسبت دهند. این سنت صالح باقی می‌ماند و افرادی به آن عمل می‌کنند و در پرتو آن کارهای نیکی صورت می‌گیرد. امام علیه السلام به مالک اشتر دستور می‌دهد هرگز این گونه سنت‌ها را نشکند و بگذارد مردم به آن عمل کنند و از برکاتش بهره‌مند شوند.

البته اگر سنت‌های فاسد و مفسدی باشد؛ مانند آنچه در زمان جاهلیت از انتقام‌جویی‌ها و زنده به گور کردن دختران و امثال آن وجود داشت، باید با این گونه سنت‌های خرافی و غلط و غیر انسانی مبارزه کرد.

تاریخ اسلام نیز نشان می‌دهد که پیغمبر اکرم سنت‌های صالح پیشین را هرگز نشکست، بلکه آنها را تأیید فرمود. مانند سنت‌هایی که از عبدالمطلب به یادگار مانده بود؛ ولی با سنت‌های زشت و خرافی سخت مبارزه کرد.

سپس امام علیه السلام همین مطلب را به صورت دیگری بیان می‌کند و می‌فرماید: «وهرگز سنت و روشی را که به چیزی از سنت‌های (حسنه) گذشته زیان وارد می‌سازد ایجاد مکن که اجر آن سنت‌ها برای کسی خواهد بود که آن را برقرار کرده و گنااهش بر توست که چیزی از آن را نقض کرده‌ای»؛ (وَلَا تُحَدِثَنَّ سُنَّةَ تَضْرُ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السُّنَنِ، فَيَكُونُ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا، وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا).

در واقع امام می‌فرماید: سنت‌های صالح پیشین را نه مستقیماً بشکن و نه مزاحمتی برای آنها ایجاد کن که آن را بشکند، بلکه باید در حفظ آن سنت‌ها بکوشی تا مردم به سبب پیروی از آن بهره‌مند گردند.

درباره اهمیت سنت‌های حسنه و فرق آن با بدعت‌ها و همچنین سنت‌های سیئه و آثار آن در جوامع انسانی، در پایان همین بحث سخن خواهیم گفت.

سپس امام علیه السلام در آخرین توصیه در این بخش از عهدنامه به مالک دستور می‌دهد همواره در کنار علما و حکما باشد، می‌فرماید: «و با دانشمندان، زیاد به گفت‌وگو بنشین و با اندیشمندان نیز بسیار به بحث پرداز (و این گفت‌وگوها و بحث‌ها باید) دربارهٔ اموری (باشد) که به وسیلهٔ آن، امور بلاد تو اصلاح می‌شود و آنچه را پیش از تو باعث پیشرفت کار مردم بوده است برپا می‌دارد»؛ (وَأَكْثُرْ مُدَارَسَةَ الْعُلَمَاءِ، وَمُنَاقَشَةَ الْحُكَمَاءِ، فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلَادِكَ، وَإِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ).

در واقع امام در این قسمت از وصایای خود به مالک توصیه می‌کند همواره سطح آموزش خود را در احکام و موضوعات بالا ببرد، با علما و دانشمندان پیوسته به گفت‌وگو بنشیند تا به احکام الهی و اصول کشورداری آشنا تر گردد و با اندیشمندان پیوسته بحث کند تا از تجارب آنها در تشخیص موضوعات مهم بهره گیرد و هنگامی که آگاهی زمامدار نسبت به این دو بخش افزایش پیدا کند، امر بلاد اصلاح می‌شود و سنت‌های حسنهٔ پیشین همچنان باقی و برقرار می‌ماند. مرحوم کلینی در جلد اول اصول کافی بابی به عنوان «بَابُ مُجَالَسَةِ الْعُلَمَاءِ وَصُحْبَتِهِمْ» آورده و از جمله روایات باب این است:

امام صادق علیه السلام در حدیثی می‌فرمود: «لَمَجْلِسٍ أَجْلِسُهُ إِلَى مَنْ أَتَقُّ بِهِ أَوْتَقُّ فِي نَفْسِي مِنْ عَمَلِ سَنَةِ؛ مجلسی که در آن در کنار شخص مورد اطمینانی بنشینیم (واز او علم و دانشی فراگیرم) در دل من اطمینان بخش تر از آن است که یک سال اعمال صالح انجام دهیم».^۲

در حدیث دیگری از لقمان نقل می‌کند که به فرزندش نصیحت کرد: «فرزندم

۱. «مُنَاقَشَةُ» از ریشهٔ «نَقَشَ» در اصل به معنای بیرون کشیدن خار از بدن به وسیلهٔ منقاش است سپس به هر گونه بحث دقیق و حسابرسی کامل اطلاق شده است، بنابراین مناقشهٔ حکما به معنای بحث دقیق با دانشمندان است.

۲. کافی، ج ۱، ص ۳۹، ح ۵.

مجالس را با دقت انتخاب کن. هرگاه دیدی گروهی به یاد خداوند بزر مشغولند با آنها همنشین شو؛ اگر عالم باشی علمت در آنجا تو را سود می‌بخشد و اگر جاهل باشی به تو تعلیم می‌دهند و ای بسا خداوند رحمت خود را بر آنها نازل کند و تو را همراه آنان مشمول نعمت سازد و هرگاه جمعی را دیدی که به یاد خدا نیستند با آنها مجالست مکن، زیرا اگر عالم باشی علمت در آنجا به تو سودی نمی‌بخشد و اگر جاهل باشی بر جهلت می‌افزایند و چه بسا خداوند عقوبتی بر آنان نازل کند و تو را با آنها همراه سازد.^۱

امام زین العابدین علیه السلام در دعای معروف ابو حمزه ثمالی هنگامی که عوامل سلب توفیق را بر می‌شمرد می‌فرماید: «أَوْ لَعَلَّكَ فَقَدْ تَنِي مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ فَخَذَلْتَنِي؛ شاید تو مرا در مجالس علما نیافتی و دست از یاری من برداشته‌ای». از جمله برکات همنشینی و گفت‌وگو با دانشمندان این است که انسان علوم و دانش خود را از یاد نمی‌برد و اگر چیزی نمی‌داند به او می‌آموزند همان‌گونه که امیرمؤمنان علیه السلام در یکی دیگر از سخنانش می‌فرماید: «مَنْ أَكْثَرَ مُدَارَسَةَ الْعِلْمِ لَمْ يَسَسْ مَا عِلِمَ وَاسْتَفَادَ مَا لَمْ يَعْلَمْ».^۲

نکته

سرچشمه پیدایش سنت‌ها

واژه سنت در اصل از ماده سنّ (بر وزن فن) به معنای جاری ساختن آب بر صورت گرفته شده و سپس به هر امری که سریان و جریان پیدا کند سنت اطلاق شده است و به تمام عادات و آداب خوب یا بدی که از سوی شخص یا گروهی در جامعه به جریان می‌افتد سنت گفته می‌شود و به همین دلیل آن را به سنت‌های

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۹، ح ۱.

۲. غررالحکم، ص ۴۹، ح ۲۷۳.

حسنة و سيئه تقسيم کرده‌اند؛ مثلاً قرار دادن برنامه مستمر هر ساله‌ای جهت نوازش یتیمان یا ایجاد صلح در میان افرادی که با هم اختلاف دارند سنت حسنة محسوب می‌شود و برنامه‌هایی مانند زنده به گور کردن دختران و یا در عصر ما استفاده از مواد محترقه و منفجره در چهارشنبه آخر سال سنت سيئه است.

در روایات اسلامی بحث‌های فراوانی درباره کسانی که سنت حسنة یا سنت سيئه می‌گذارند آمده است که نمونه آن را در بحث‌های گذشته مطالعه کردید. مخصوصاً در این روایات تأکید شده کسی که سنت حسنة‌ای بگذارد به تعداد کسانی که به آن عمل می‌کنند اجر و پاداش برای سنت گذار از سوی خداوند داده خواهد شد بی آنکه از ثواب آنها چیزی کاسته شود و آنها که سنت سيئه می‌گذارند به تعداد کسانی که به آن عمل می‌کنند وزر و گناه در نامه اعمال آنها نوشته می‌شود بی آنکه چیزی از گناهان آنها کم شود و این در واقع از مسأله تسبیب و تعاون بر خیر و شر سرچشمه می‌گیرد، زیرا می‌دانیم گاه انسان عملی را بالمباشره انجام می‌دهد و گاه بالتسبیب و ایجاد سنت خوب و بد نوعی تسبیب است.

البته مسأله سنت‌های اجتماعی ارتباطی به بدعت گذاشتن ندارد آن‌گونه که بعضی از وهابیون کوتاه‌فکر می‌پندارند، زیرا بدعت چیزی است که به شارع مقدس و قرآن و سنت پیغمبر نسبت داده شود و جزء آن نباشد؛ ولی سنت‌ها نوعی بدعت‌های عرفی و اجتماعی است که بدون اسناد به شرع مقدس گذارده می‌شود که اگر در مسیر اهداف شرع باشد (مانند نوازش یتیمان و کمک به محرومان) سنت حسنة محسوب می‌شود و مطلوب است و اگر بر ضد آن باشد (مانند زنده به گور کردن دختران که از سنت‌های جاهلی بود) سنت سيئه و نامطلوب است.

از اینجا روشن می‌شود اینکه وهابی‌های متعصب با اموری مانند جشن میلاد

پیغمبر اکرم ﷺ یا برگزاری مراسم تعزیه برای اموات و گذشتگان مخالفت می‌کنند از سوء فهم آنهاست که سنت را با بدعت اشتباه می‌گیرند در حالی که روایات مربوط به سنت حسنه و سیئه را خودشان در کتاب‌ها آورده‌اند.^۱

* * *

۱. سنن بیهقی، ج ۴، ص ۱۷۶ و مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۲.

بخش دهم

وَاعْلَمَنَّ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ، وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ، وَمِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ الْأَنْصَافِ وَالرَّفِيقِ، وَمِنْهَا أَهْلُ الْجَزِيَّةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ، وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصَّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِنَةِ، وَكُلُّ قَدْ سَمَى اللَّهُ لَهُ سَهْمَهُ، وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ ﷺ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا.

ترجمه

(ای مالک) بدان مردم یک کشور از گروه‌های متعددی تشکیل یافته‌اند که هر یک جز به وسیله دیگری اصلاح و تکمیل نمی‌شود و هیچ کدام از دیگری بی‌نیاز نیست.

گروهی لشگریان خداوند هستند (که امنیت و نظم جامعه را تأمین و از آسیب دشمنان حفظ می‌کنند).

گروه دیگری نویسندگان عمومی و خصوصی هستند (که برنامه آنها نگه داشتن حساب‌های مالی دولت، تنظیم بودجه، ثبت اسناد و تعلیم و تربیت مردم است).

جمع دیگری قضات عدل و دادگسترند (که به فصل خصومت و احقاق حقوق می‌پردازند).

عده دیگری عاملان انصاف و مدارا (و کارگزاران حکومت) هستند. و قشری دیگر اهل جزیه و خراج از غیر مسلمانان هستند که در پناه حکومت

اسلامی زندگی می‌کنند (و در برابر حفظ جان و مالشان به حکومت اسلامی مالیاتی می‌پردازند).

و گروهی از مسلمانان (زمین‌های خراجی را کشاورزی می‌کنند و خراج آن را می‌پردازند).

جمع دیگری تاجران و صنعت‌گران‌اند.

گروه دیگر طبقه پایین اجتماع از نیازمندان و محرومان (و از کارافتادگان و پیران ناتوان و کهن سال هستند که قادر بر انجام هیچ کاری نیستند). خداوند برای هرکدام از این گروه‌ها سهمی مقرر داشته و در کتاب خود یا سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و وظیفه جداگانه‌ای تعیین کرده که به صورت عهدی از سوی او در نزد ما محفوظ است.

شرح و تفسیر

اقشار مختلف اجتماعی

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه خود به یکی از مهم‌ترین بحث‌های سیاسی و اجتماعی می‌پردازد و مردمی را که در یک جامعه زندگی می‌کنند به هفت طبقه یا هفت قشر و جمعیت و گروه تقسیم می‌فرماید. پیش از ذکر این اقسام شایسته است به این نکته که بعضی از شارحان نهج‌البلاغه به آن اشاره کرده‌اند اشاره شود که انسان به طور طبیعی اجتماعی آفریده شده (مدنی بالطبع) زیرا از یک سو نیازهای بشر به قدری متنوع و زیاد است که هیچ کس به تنهایی نمی‌تواند از عهده تأمین آنها برآید. افزون بر این هیچ انسانی قانع به زندگی یکنواخت نیست، بلکه جامعه بشری دائماً به سوی تحول و تکامل پیش می‌رود و این پیشرفت، تنوع نیازهای او را افزون‌تر می‌کند و برای حل مشکلات هیچ راه عاقلانه‌ای وجود ندارد جز اینکه هر گروه به تأمین بخشی از این نیازها بپردازند

و نتیجه کار خود را با دیگران معاوضه کنند تا همگان از زحمات همه بهره‌مند شوند؛ گروهی مأمور حفظ نظم باشند، عده‌ای به کشاورزی و دامداری برای تأمین مواد غذایی پردازند، جمعیتی به تعلیم و تربیت فرزندان و قشری به صنایع مختلف روی آورند، جمعی طیب شوند و به درمان بیماران پردازند و گروهی قاضی باشند و فصل خصومات کنند و...

امروز کار به جایی رسیده است که گاه در یک بخش از تأمین نیازهای بشر مثلاً بهداشت و درمان، صدها یا هزاران شاخه‌های تخصصی پیدا شده و هر گروه در یک رشته فعالیت می‌کنند.

بر این اساس امام علیه السلام جامعه را به هفت طبقه که در واقع هفت عمود خیمه زندگی اجتماعی بشر است تقسیم فرموده، هرچند طبقات دیگری نیز می‌توان پیدا کرد؛ ولی عمده و اساس همین هفت قشر هستند.

می‌فرماید: «(ای مالک) بدان مردم یک کشور از گروه‌های متعددی تشکیل یافته‌اند که هر یک جز به وسیله دیگری اصلاح و تکمیل نمی‌شود و هیچ کدام از دیگری بی‌نیاز نیست.

گروهی لشکریان خداوند هستند (که امنیت و نظم جامعه را تأمین و از آسیب دشمنان حفظ می‌کنند).

گروه دیگری نویسندگان عمومی و خصوصی هستند (که برنامه آنها نگه داشتن حساب‌های مالی دولت، تنظیم بودجه، ثبت اسناد و تعلیم و تربیت مردم است).

جمع دیگری قضات عدل و دادگسترنند (که به فصل خصومت و احقاق حقوق می‌پردازند).

عده دیگری عاملان انصاف و مدارا (و کارگزاران حکومت) هستند. و قشری دیگر اهل جزیه و خراج از غیر مسلمانان هستند که در پناه حکومت

اسلامی زندگی می‌کنند (و در برابر حفظ جان و مالشان به حکومت اسلامی مالیاتی می‌پردازند).

و گروهی از مسلمانان (زمین‌های خراجی را کشاورزی می‌کنند و خراج آن را می‌پردازند).

جمع دیگری تاجران و صنعت‌گران‌اند.

و گروه دیگر طبقه پایین اجتماع از نیازمندان و محرومان (و از کار افتادگان و پیران ناتوان و کهن سال هستند که قادر بر انجام هیچ کاری نیستند)؛ «وَأَعْلَمُ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ، وَلَا عَنِّي بِبَعْضِهَا عَن بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ، وَمِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ الْإِنصَافِ وَالرَّفِيقِ، وَمِنْهَا أَهْلُ الْجَزْيَةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الدِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصَّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِينَةِ».

آن‌گاه امام اشاره‌ای اجمالی به وظایف و حقوق آنها کرده و به دنبال آن به شرح مبسوطی درباره ویژگی‌ها و صفات و وظایف و حقوق هر یک از این طبقات می‌پردازد.

در اشاره اجمالی می‌فرماید: «و خداوند برای هرکدام از این گروه‌ها سهمی مقرر داشته و در کتاب خود یا سنت پیغمبر ﷺ وظیفه جداگانه‌ای تعیین کرده که به صورت عهدی از سوی او در نزد ما محفوظ است»؛ «وَكُلُّ قَدْ سَمَى اللَّهُ لَهُ سَهْمَهُ، وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا».

روشن است منظور از جنود الله سربازانی هستند که از مرزهای کشور اسلام در مقابل هجوم بیگانگان نگهداری می‌کنند.

اما گروه دوم که امام از آنها به کتاب عامه و خاصه یاد کرده است. کتاب خاصه نویسندگانی هستند که از خاصان والی و زمامدارند و صاحب اسرار و امضاکننده

قراردادهای مهم و پیمان‌های صلح و مانند آن و کتاب عامه تمام کارمندی را شامل می‌شود که حساب و کتاب درآمدها و هزینه‌های دولت را در دست دارند، بدهی‌ها را می‌پردازند، مطالبات را جمع‌آوری می‌کنند و ممکن است در عصر ما شامل مراکز آموزش و پرورش نوجوانان و جوانان را نیز شامل شود. اما قضات عدل تمام دستگاه دادگستری اسلام را فرا می‌گیرد که در رأس آن قضات‌اند.

عمال انصاف و رفق، اشاره به فرمانداران و بخشدارانی است که برای اداره شهرها و بخش‌های مختلف کشور اسلام تعیین می‌شوند و اضافه آن به انصاف و رفق اشاره به این است که باید از میان کسانی انتخاب شوند که واجد این دو صفت برجسته‌اند؛ هم اهل انصاف باشند و حق را به حقدار برسانند و هم با مردم با محبت و رفق و مدارا رفتار کنند.

اما اهل جزیه و خراج اشاره به دو گروه از شهروندان کشور اسلام است؛ اهل جزیه غیر مسلمانان اهل کتاب‌اند که در پناه حکومت اسلامی زندگی می‌کنند و هر ساله مالیات سرانه‌ای که غالباً مبلغ اندکی است می‌پردازند و حکومت اسلام مدافع حقوق آنها و حافظ جان و مال و ناموس آنهاست.

گروه دوم کشاورزانی هستند که اراضی متعلق به جامعه اسلامی را (به نام اراضی خراجیه) در اختیار دارند و کشاورزی و باغداری می‌کنند و هر سال مبلغی به عنوان خراج که در واقع مال الاجاره آن اراضی است می‌پردازند.

اما تجار و اهل صناعات که به عنوان قشر مهم دیگری از آنها یاد شده قسمت مهمی از جامعه اسلامی را در آن روز و مخصوصاً امروز تشکیل می‌دهند که امام در ادامه این عهدنامه توصیه‌های متعددی درباره آنها دارد.

آخرین گروه که به عنوان طبقه پایین از آنها یاد شده افراد پیر و ناتوان و از کار افتاده و نیازمندند که امام در ادامه این عهدنامه درباره رسیدگی به وضع آنان

بسیار تأکید فرموده و از هیچ گروهی از گروه‌های هفت‌گانه به آن صورت یاد نکرده است.

نکته

لایه‌های اجتماع

گاه از آن به طبقات تعبیر می‌شود، «طبقه» در لغت به معانی زیادی آمده که قریب‌الافق‌اند؛ مانند گروه، جمعیت، حال، مرتبه، نسل، صنف و لایه‌های زمین یا طبقات عمارت و در اینجا به معنای گروه اجتماعی است؛ ولی این واژه در عصر ما بیشتر اشاره به گروه‌هایی دارد که یکی برتر از دیگری است و لذا زندگی طبقاتی اشاره به زندگی است که اجتماع را گروهی ثروتمند و گروهی کم‌درآمد تشکیل دهند. به همین جهت مفهومی منفی را تداعی می‌کند که البته در اصل معنای لغوی نیست و کلام امام نیز اشاره‌ای به آن ندارد.

این واژه از ریشهٔ طَبَّقَ به معنای مساوات میان دو چیز گرفته شده و مطابقت و تطابق نیز به همین معنا به کار می‌رود.

ممکن است کسانی تصور کنند که گروه‌های دیگری نیز در جامعهٔ بشری وجود دارند که تحت هیچ یک از عناوین هفت‌گانه قرار نمی‌گیرند از جمله کارگران، مأموران اطلاعاتی، عاملان حسبه، کسانی که بر امور اخلاقی جامعه و انجام وظیفهٔ کاسبان و پیشه‌وران نظارت دارند، مأموران امر به معروف و نهی از منکر و امثال آنها.

اما با دقت می‌توان هر یک از اینها را زیر مجموعهٔ گروه‌های هفت‌گانهٔ فوق شمرد؛ مثلاً عاملان حسبه زیر مجموعهٔ گروه قضات و کارگران تحت عنوان «أَهْلُ الصَّنَاعَاتِ» و کسبه و پیشه‌وران تحت عنوان تجار و مأموران اطلاعاتی تحت عنوان «عُمَّالُ الْإِنِّصَافِ وَالرُّفُقِ» قرار می‌گیرند.

بخش یازدهم

فَالْجُنُودُ، بِإِذْنِ اللَّهِ، حُصُونُ الرَّعِيَّةِ، وَزَيْنُ الْوَلَاةِ، وَعِزُّ الدِّينِ، وَسَبُلُ الْأَمْنِ وَلَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ. ثُمَّ لَا قَوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ وَيَكُونُ مِنْ وِرَاءِ حَاجَتِهِمْ. ثُمَّ لَا قَوَامَ لَهُذَيْنِ الصَّنَفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكَتَّابِ، لِمَا يُحْكَمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ، وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَيُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوَامِّهَا. وَلَا قَوَامَ لَهُمْ جَمِيعًا إِلَّا بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصَّنَاعَاتِ، فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ، وَيَقِيمُونَ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرْفُقِ بِأَيْدِيهِمْ مَا لَا يَبْلُغُهُ رَفْقُ غَيْرِهِمْ. ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنَ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رَفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ. وَفِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ، وَلِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدَرِ مَا يُصْلِحُهُ، وَلَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلْزَمَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَالِاسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ، وَتَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ، وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ.

ترجمه

اما سپاهیان - به اذن پروردگار - دژها و پناهگاه‌های رعیت و زینت زمامداران و عزت دین و راه‌های امنیتی‌اند و قوام رعیت جز به وسیله آنها ممکن نیست. سپس استواری و قوام سپاهیان جز به وسیله خراج امکان‌پذیر نیست، همان چیزی که برای جهاد با دشمن به وسیله آن تقویت می‌شوند و برای اصلاح خود به آن تکیه می‌کنند و با آن نیازمندی‌های خویش را برطرف می‌سازند. این دو گروه (سپاهیان و خراج‌گزاران) جز با گروه سومی از قضات و کارگزاران دولت

و منشی‌ها و حساب‌داران، قوام و استواری نمی‌پذیرند، زیرا آنها قراردادها را استحکام می‌بخشند و مالیات‌ها را جمع‌آوری می‌کنند و در ضبط امور خصوصی و عمومی مورد اعتماد و اطمینان هستند.

همه این گروه‌ها نیز بدون تجار و پیشه‌وران و صنعتگران سامان نمی‌یابند (زیرا) آنها (تجار و صنعتگران) وسایل زندگی ایشان (گروه‌های دیگر) را جمع‌آوری کرده و در بازارها عرضه می‌کنند و (گروهی از آنان) وسایل و ابزاری را با دست خود می‌سازند که دیگران قادر به آن نیستند. سپس قشر پایین، نیازمندان و از کار افتادگان هستند که لازم است به آنها مساعدت و کمک شود.

خداوند در آفرینش خود برای هر یک از این طبقات، وسعتی قرار داده همچنین هر یک بر والی به مقدار اصلاح کارشان حقی دارند. هرگز والی از عهده‌ی ادای آنچه خداوند او را به آن ملزم ساخته بر نمی‌آید جز با اهتمام و کوشش و یاری جستن از خداوند و آماده ساختن خویش بر ملازمت حق و شکیبایی و استقامت در برابر آن، خواه اموری باشد که بر او سبک باشد یا سنگین.

شرح و تفسیر

پیوند گروه‌های اجتماعی

امام علیه السلام در بخش گذشته این عهدنامه اشاره‌ای اجمالی، جامع و جالب به هفت گروه عمده اجتماعی نموده است. سپس از اینجا به بعد به شرح وظایف مسئولیت‌ها و ویژگی‌های هر یک می‌پردازد و از آنجا که نیروی نظامی و انتظامی مهم‌ترین رکن جامعه است از آن شروع می‌کند.

می‌فرماید: «اما سپاهیان - به اذن پرودگار - دژها و پناهگاه‌های رعیت و زینت زمامداران و عزت دین و راه‌های امنیت‌اند و قوام رعیت جز به وسیله آنها ممکن

نیست»؛ (فَالْجُنُودُ، بِإِذْنِ اللَّهِ، حُصُونُ الرَّعِيَّةِ، وَزَيْنُ الْوُلَاةِ، وَعِزُّ الدِّينِ، وَسُبُلُ الْأَمْنِ وَلَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ).

امام علیه السلام در این چند جمله کوتاه، پنج اثر مثبت و نتیجه پربار برای وجود لشکریان مؤمن بیان می‌فرماید.

نخست اینکه آنها دژهای رعیت اند. اشاره به اینکه برای محفوظ ماندن از آسیب دشمنان و خطرات آنها پناهگاهی لازم است و آن پناهگاه لشکریان مقتدرند، زیرا هرگونه ضعف و فتور در آنها سبب طمع دشمنان می‌شود و انواع مشکلات را برای جامعه مسلمین پدید می‌آورد. در گذشته تاریخ نظر به اینکه سلاح‌ها بسیار ساده و ابتدایی بود، وجود دژهای محکم می‌توانست جلوی بسیاری از آسیب‌ها را بگیرد، هرچند امروز با وجود هواپیماهای جنگی و موشک‌ها و توپ‌های دوربرد، دژها کارایی چندانی ندارند.

در جمله دوم آن را زینت زمامداران می‌شمرد، زیرا زمامداری در نظر مردم محترم است که صاحب قدرت و نفوذ باشد و قدرت و نفوذ در درجه اول از طریق لشکری نیرومند و سر بر فرمان حاصل می‌شود.

جمله سوم که لشکر نیرومند را سبب عزت و قدرت دین می‌شمرد، اشاره روشنی به این حقیقت دارد که امور معنوی مردم نیز بدون وجود ارتشی نیرومند سامان نمی‌پذیرد؛ بخش مهمی از امر به معروف و نهی از منکر، احقاق حقوق و اجرای حدود و بسط و گسترش عدل و داد نیاز به قدرت و نیرو دارد، آن هم وابسته به لشکری نیرومند است.

۱. «عزٌّ» واژه «عزیز» که از «عزت» گرفته شده در لغت به معنای هر چیزی است که رسیدن به آن سخت است از این رو به زمینی که عبور از آن به سختی ایجاد می‌شود عزاز (بر وزن نماز) نامیده می‌شود و نیز هر چیزی که بر اثر کمیابی دسترسی به آن مشکل باشد به آن عزیز می‌گویند همچنین افراد قوی و نیرومند که غلبه بر آنها مشکل است یا غیر ممکن، عزیز نامیده می‌شوند و لذا واژه عزت هم به معنای قدرت و هم به معنای کمیابی و هم به معنای گرانبها بودن به کار می‌رود. و در جمله پیشین کلمه عز به معنای قدرت است.

چهارمین جمله که در آن سخن از طرق امنیّت به وسیله لشکریان نیرومند به میان آمده اشاره به این است که یک لشکر قوی نه تنها دشمنان خارج را به عنوان «تُرْهَبُونَ بِهٖ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ»^۱ می ترساند، بلکه دشمنان داخل نیز از او می ترسند. یا به این دلیل که جنود در اینجا اعم از نیروی نظامی و انتظامی است و یا اینکه در موارد فوق العاده که نیروی انتظامی از عهده تأمین امنیّت بر نیاید معمولاً نیروی نظامی را در داخل کشور بسیج می کنند و امنیّت را به وسیله آنها برقرار می سازند.

جمله پنجم که می فرماید: قوام رعیت جز به وسیله آنها امکان پذیر نیست، ممکن است به منزله نتیجه گیری از چهار جمله قبل باشد. این احتمال نیز هست که جمله مستقلی باشد و آن اینکه در بسیاری از مواقع ارتش ها به یاری مردم می شتابند؛ در زلزله ها، سیلاب ها و حوادث تلخ غیر مترقبه، دولت ناچار است نیروی نظامی را به کمک مردم بفرستد.

آن گاه امام ارتباط این گروه اجتماعی را با گروه های دیگر به ترتیب بیان می کند و در رابطه سپاهیان و عاملان خراج می فرماید: «سپس استواری و قوام سپاهیان جز به وسیله خراج امکان پذیر نیست، همان چیزی که برای جهاد با دشمن به وسیله آن تقویت می شوند و برای اصلاح خود به آن تکیه می کنند و با آن نیازمندی های خویش را برطرف می سازند»؛ (ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُضْلِحُّهُمْ وَيَكُونُ مِنْ وَّرَاءِ حَاجَتِهِمْ).

از تاریخ اسلام استفاده می شود که در عصر رسول خدا سپاه و لشکر به شکل یک قشر ممتاز و جداگانه وجود نداشت، بلکه به هنگام نیاز برای مقابله با دشمن، پیر و جوان، کوچک و بزرگ که قدرت داشتند سلاح بردارند اسلحه بر

۱. انفال، آیه ۶۰.

می داشتند و همراه پیامبر به سوی میدان نبرد می شتافتند. غالباً سلاح را خود تهیه می کردند و مرکب سواری نیز از خودشان بود. البته قبل از حرکت به سوی میدان، پیامبر دستور می داد آذوقه لشکر را از طریق زکات و تبرعاتی که افراد داشتند تهیه کنند.

ولی در زمان های بعد که حکومت اسلام گسترش یافت و چاره ای جز مقابله با لشکریان سازمان یافته دشمنان نداشتند، مسلمانان ناچار شدند به سپاه اسلام سازمان دهند و پادگان هایی برای آنها فراهم سازند.^۱

اصولاً شهر کوفه به عنوان «کوفه الجند» شمرده می شد که خود یک پادگان بزر بود.

البته در مواقع حساس افراد عادی نیز به سپاهیان می پیوستند و به عنوان جهاد فی سبیل الله که وظیفه همه افراد قادر بر جهاد است در کنار سپاهیان می ایستادند. به هر حال یک چنین گروهی که خود را آماده فداکاری برای حفظ حوزه اسلام کرده است باید از نظر معیشت فارغ البال باشد، لذا در اسلام، مالیات خاصی به نام خراج و همچنین سهمی از زکات به عنوان فی سبیل الله برای آنها قرار داده شده است.

جمله های سه گانه ای که در سخن امام آمده می تواند اشاره به نیازهای مختلف سپاهیان باشد جمله «الَّذِينَ يَقْوُونَ بِهِ عَلَيَّ جِهَادٍ عَدُوَّهُمْ» اشاره به نیازهای مربوط به میدان جنگ از قبیل سلاح و مرکب است.

جمله «وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ» اشاره به تأمین ضروریات زندگی است.

جمله «وَيَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ» می تواند اشاره به امور رفاهی آنها باشد. بعضی از شارحان این جمله را چنین تفسیر کرده اند: سپاهیان درآمدی داشته

۱. درباره معنای خراج و مورد آن بحث مشروحی ذیل نامه ۵۱ ذکر کرده ایم.

باشند که تمام نیازهای آنها را برطرف سازد.

آن‌گاه امام ارتباط این دو گروه را با گروه سوم و چهارم و پنجم یعنی قضات و کارگزاران و حساب‌داران بیان می‌کند می‌فرماید: «این دو گروه (سپاهیان و خراج‌گزاران) جز با گروه سومی از قضات و کارگزاران دولت و منشی‌ها و حساب‌داران، قوام و استواری نمی‌پذیرند، زیرا آنها قراردادها را استحکام می‌بخشند و مالیات‌ها را جمع‌آوری می‌کنند و در ضبط امور خصوصی و عمومی مورد اعتماد و اطمینان هستند»؛ (ثُمَّ لَا قِيَامَ لَهُدَيْنِ الصَّنْفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكَتَّابِ، لِمَا يُحْكُمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ^۱، وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَيُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوَامِّهَا).

در واقع امام در این عبارت نورانی خود سه گروه از گروه‌های اجتماعی را در یک صنف ادغام کرده و به عنوان صنف سوم در مقابل دو صنف پیشین؛ یعنی سپاهیان و جمع‌آوری‌کنندگان خراج قرار داده و برای هر کدام از این سه گروه یک اثر مهم اجتماعی ذکر کرده است.

در مورد قضات می‌فرماید: آنها قراردادها را استحکام می‌بخشند، زیرا اگر نظارت آنها نباشد ممکن است بسیاری از مردم از تعهدات خود سرباز زنند؛ ولی وجود محاکم عدل سبب می‌شود تخلف نکنند، زیرا از طرف محاکم تحت تعقیب قرار می‌گیرند و گرفتار مجازات می‌شوند.

برای عمال؛ یعنی کارگزاران و فرمانداران و بخشداران مسأله نظارت بر جمع منافع را ذکر فرموده. درست است که مأموران گردآوری مالیات و خراج به دنبال جمع آن هستند؛ ولی ناظر بر اعمال آنها عاملان یعنی فرمانداران و بخشدارانند.

۱. «مَعَاقِد» جمع «مَعْقِد» بر وزن «مسجد» در اصل به معنای محل گره زدن است سپس به هر معامله و قراردادی به مناسبت اینکه گرهی در میان طرفین ایجاد می‌کند اطلاق شده است و ریشه اصلی آن «عقد» به معنای گره زدن است.

فایده و جودی کتاب را این شمرده که آنها در ضبط امور عام و خاص و درآمدها و هزینه‌های کشور اسلام مورد اطمینانند. هنگامی که این سه گروه دست به دست هم دهند امر خراج و مالیات اصلاح می‌شود و با اصلاح آن امر سپاه سامان می‌پذیرد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه چنین تصور کرده‌اند که این سه گروه یک گروه‌اند و خلاصه در قضات و کارکنان آنها می‌شوند و آنچه در جمله‌های سه‌گانه آمده به قضات باز می‌گردد در حالی که به یقین آنها سه گروه اجتماعی هستند که قبلاً هم امام به آنها اشاره فرموده و در اینجا نیز برای هر یک وظیفه و برنامه‌ای ذکر کرده است؛ ولی به یقین هر سه با هم ارتباط نزدیک و تنگاتنگ دارند و به همین دلیل به عنوان صنف ثالث ذکر شده‌اند.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که قبلاً امام به دو صنف اشاره کرد و مسأله گردآوری خراج را به عنوان صنف دوم بیان فرمود چگونه در اینجا عمال باز یکی از سه گروه صنف سوم را تشکیل می‌دهند؟

پاسخ این سؤال آن است که در صدر کلام امام سخن از سپاه بود و کشاورزانی که زمین‌های خراجیه را آباد می‌کنند و خراج آن را می‌پردازند؛ ولی در اینجا سخن از کارگزاران دولت؛ یعنی فرمانداران و بخشدارانی است که بر امر جمع‌آوری خراج نظارت دارند و مأموران آنها متصدی جمع آن هستند.

توجه داشته باشید عمال جمع عامل بارها در کلمات امام به استاندار، فرماندار و بخشدار اطلاق شده است و ناظر به «عَامِلِينَ عَلَيْهَا»؛ (مأموران جمع‌آوری زکات) که در قرآن مجید در مورد زکات آمده نیست.

تعبیر به «خَوَاصُّ الْأُمُورِ وَعَوَامُّهَا» اشاره به این است که کار این نویسندگان گاه ثبت و ضبط مسائل سری و مافوق و گاه مربوط به ثبت هزینه‌ها و درآمدهای معمولی است. آنها وظیفه دارند هم اسناد طبقه‌بندی شده را حفظ کنند و هم

درآمدها و هزینه‌های جاری را.

آن‌گاه امام (علیه السلام) پیوند گروه دیگری را با اصناف گذشته بیان کرده می‌فرماید: «همه این گروه‌ها نیز بدون تجار و پیشه‌وران و صنعتگران سامان نمی‌یابند (زیرا) آنها (تجار و صنعتگران) وسایل زندگی ایشان (گروه‌های پیشین) را جمع‌آوری کرده و در بازارها عرضه می‌کنند و (گروهی از آنان) وسایل و ابزاری را با دست خود می‌سازند که دیگران قادر به آن نیستند»؛ (وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعًا إِلَّا بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصَّنَاعَاتِ، فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ^۱، وَيُقِيمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرْفُقِ^۲ بِأَيْدِيهِمْ مَا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ).

روشن است که جمله «فِيمَا يَجْتَمِعُونَ...» و «يُقِيمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ» اشاره به تجار و پیشه‌وران است که کار آنان جمع‌آوری مواد مورد نیاز مردم از مناطق دور و نزدیک و عرضه کردن آنها در بازارها و گذاشتن آنها در اختیار مصرف‌کنندگان است؛ ولی جمله «وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرْفُقِ بِأَيْدِيهِمْ...» اشاره به صنعتگران است که آنها با تلاش و رنج و زحمت و وسایل مورد نیاز مردم را با دست‌های خود - البته طبق شرایط آن زمان - ساخته و پرداخته و در اختیار نیازمندان می‌گذارند.

ممکن است بعضی چنین پندارند که تجار نقش مهمی در زندگی انسان‌ها ندارند؛ نه کار تولیدی انجام می‌دهند و نه زراعت و دامداری و صنعت. چگونه امام آنها را از ارکان جامعه شمرده است؟ ولی اگر تاجر، انسانی وظیفه‌شناس باشد به یقین کارهای مهمی را انجام می‌دهد، زیرا از یک سو در هر منطقه‌ای از

۱. «مَرَافِقُ» جمع «مرفق» بر وزن «مسجد» و همچنین جمع «مرفق» بر وزن «محور» به معنای اموری است که انسان از آنها منتفع و بهره‌مند می‌شود.

۲. «التَّرْفُقُ» به معنای بهره‌مند شدن و استفاده کردن است و جمله (مَا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ) اشاره به این است که خداوند استعدادها و موقعیت‌های اجتماعی را مختلف آفریده است؛ چه بسیار کارهایی که از فردی ساخته است و از فردی دیگر ساخته نیست و نتیجه زندگی اجتماعی همین است که هر کس بر طبق استعداد و توان خود به کاری مشغول می‌شود و دیگران از آن بهره‌مند می‌گردند و در برابر به او بهره می‌دهند.

جهان چیزهایی است که در مناطق دیگر یافت نمی‌شود. اگر همه مردم روی زمین بخواهند از همه برکات الهی استفاده کنند باید گروهی انتقال این مواد مورد نیاز را از نقطه‌ای به نقطه دیگر به عهده بگیرند و این گروه همان تجارند. از سویی دیگر حتی در موادی که در یک شهر و یک استان تولید می‌شود، تولیدکنندگان غالباً توانایی ندارند آنچه را تولید کرده‌اند شخصاً به بازار بیاورند و خرده‌فروشی کنند و به اصطلاح از تولید به مصرف برسانند، بلکه ناچارند محصولات خود را یکجا به کسی که سرمایه کافی دارد بفروشند و آن شخص به پیشه‌وران جزء بدهد و پیشه‌وران به طور خرده‌فروشی به مردم عرضه دارند.

از سوی سوم بسیاری از تولیدات کشاورزی و دامی و صنعتی است که ممکن است در محل تولید قابل جذب نباشد و باید آنها را جمع‌آوری کرده در بازارهای دنیا عرضه کنند، لذا گروهی باید کار صادرات را به عهده بگیرند و این گروه همان تجارند به خصوص در محصولاتی که حفظ و ذخیره و نگه‌داری آنها احتیاج به انبارهای مجهز دارد که از عهده تولیدکنندگان خارج است. تجار در این سه امر نقش مهمی دارند؛ یعنی معمولاً این دو واسطه (تجار و پیشه‌وران) برای گردش صحیح اموال و محصولات مختلف ضرورت دارد. حال اگر وسائط متعدد شود و هر گروهی بخواهند بدون انجام کاری مثبت بهره بگیرند و بر بهای اجناس بیفزایند و یا تجار اجناسی را که خریداری کرده‌اند احتکار کنند یا دست به دست هم بدهند و بازار سیاه با قیمت‌های کاذب تشکیل دهند، انحراف محسوب می‌شود و ارتباطی به اصل مسأله تجارت ندارد.

به همین دلیل در تمام دولت‌ها وزارت‌خانه‌ای به عنوان وزارت بازرگانی و مانند آن برای نظارت بر امر تجارت و حتی کمک به تجار و دادن سرمایه‌های لازم به آنها برای انجام صادرات و واردات وجود دارد که در واقع کار صنعتگران، کشاورزان و دامداران را تکمیل می‌کنند.

آن‌گاه امام از قشر پایین اجتماع یاد کرده، می‌فرماید: «سپس قشر پایین، نیازمندان و از کار افتادگان هستند که لازم است به آنها مساعدت و کمک شود»؛
 (ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ^۱ وَمَعُونَتُهُمْ).

بدیهی است در هر جامعه‌ای افرادی هستند که بر اثر پیری، بیماری، نقص عضو، حوادث گوناگون، عقب افتادگی ذهنی و مانند آن نمی‌توانند تولید کننده باشند و تنها مصرف کننده‌اند. بسیاری از این گروه به هنگام جوانی و سلامت جسم و روح از تولید کنندگان عمده بودند؛ ولی بر اثر گذشت زمان به چنین وضعی گرفتار شدند. نه عقل اجازه می‌دهد نه وجدان می‌پذیرد که اینها از حمایت‌های اجتماعی حذف شوند به همین دلیل در تمام دنیا برای این گروه حسابی باز می‌کنند و بخشی از درآمدهای حکومت صرف نگهداری و پذیرایی از آنها می‌شود و در اجتماع نیز مراکزی به حمایت از آنها تشکیل می‌گردد. در اسلام درباره رسیدگی به این گروه توصیه اکید شده و سهم عمده‌ای از خمس و زکات به آنها تعلق دارد.

افزون بر این چنانچه این گروه نادیده گرفته شوند مشکلات مهمی برای اقشار دیگر جامعه فراهم می‌شود. از یک سو ممکن است آنها برای تأمین زندگی خود دست به کارهای خلاف یا جنایت‌ها و عقده‌گشایی‌ها بزنند، یا اقشار دیگر از کار خود دلسرد شوند و فکر کنند اگر روزی مانند این گروه شوند به چه مصائبی گرفتار خواهند شد؛ اما هنگامی که می‌بینند بر فرض از کارافتادگی حکومت و جامعه از آنها حمایت می‌کنند به آینده خود نگران نخواهند شد.

تعبیر به اهل حاجت و مسکنت اشاره به دو گروه است: اهل حاجت کسانی هستند که فعالیتی دارند؛ اما درآمدها کفاف نمی‌دهد و مسکنت اشاره به از کارافتادگان و زمین‌گیران است که مطلقاً نمی‌توانند درآمدی داشته باشند.

۱. «رِفْدٌ» به معنای عطا و بخشش و کمک کردن است.

آن‌گاه امام علیه السلام بعد از ذکر ارتباط این طبقات اجتماعی با یکدیگر اشاره به نکته مهمی می‌کند و می‌فرماید: «خداوند در آفرینش خود برای هر یک از این طبقات، وسعتی قرار داده همچین هر یک بر والی به مقدار اصلاح کارشان حقی دارند»؛

(وَفِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ، وَلِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقُّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ).

اشاره به اینکه تمام این طبقات برای رسیدن به خواسته‌های خود از دو سرچشمه کمک می‌گیرند: نخست سرچشمه آفرینش است که خداوند مواهب و نعمت‌ها و امکاناتی در این عالم آفریده که هر کدام از این گروه‌ها می‌توانند با تلاش و کوشش و برنامه‌ریزی از آن بهره‌مند شوند، این بر حسب جهان تکوین، و اما از نظر جهان تشریح، حکومت اسلامی وظیفه دارد که به همه آنها کمک کند تا به مقاصد خویش برسند، زیرا حکومت هم دارای قدرت مالی است و هم قدرت اجرایی و می‌تواند از این دو قدرت برای کمک به همه طبقات اجتماعی بهره بگیرد.

سپس در ادامه این سخن درباره این مطلب سخن می‌گوید که والی چگونه می‌تواند وظیفه خود را در این راه به خوبی انجام دهد می‌فرماید: «هرگز والی از عهده اداي آنچه خداوند او را به آن ملزم ساخته بر نمی‌آید جز با اهتمام و کوشش و یاری جستن از خداوند و آماده ساختن خویش بر ملازمت حق و شکیبایی و استقامت در برابر آن، خواه اموری باشد که بر او سبک باشد یا سنگین»؛ (وَلَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلَزَمَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَالِاسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ، وَتَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ، وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ).

در واقع امام علیه السلام سه شرط برای موفقیت والی در انجام وظیفه در برابر

۱. «توطين» به معنای وادار ساختن بر چیزی است و «توطين نفس» یعنی خویشتن را به کاری وادار کردن. در اصل از ماده وادار گرفته شده گویی انسان آن کار را وطن خویش قرار می‌دهد و در آن توقف می‌کند. این واژه گاه به معنای عادت دادن نیز آمده است.

گروه‌های اجتماعی ذکر فرموده است: شرط اوّل تلاش و کوشش در این راه، شرط دوم یاری جستن از خدا و شرط سوم آماده بودن برای تحمل مشکلاتی که در این راه هست. به یقین هرگاه والی بر خداوند تکیه کند و مخلصانه بکوشد و از مشکلات در طریق انجام وظیفه نهراسد موفق و پیروز خواهد شد.

* * *

بخش دوازدهم

فَوَلِّ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَإِمَامِكَ، وَأَنْقَاهُمْ جَيْبًا، وَأَفْضَلَهُمْ جِلْمًا، مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ، وَيَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُذْرِ، وَيَرَأْفُ بِالضُّعْفَاءِ، وَيَنْبُو عَلَى الْأَقْوِيَاءِ، وَمِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ، وَلَا يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ. ثُمَّ النَّصِقُ بِذَوِي الْمُرُوءَاتِ وَالْأَحْسَابِ، وَأَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَالسَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ، ثُمَّ أَهْلِ النَّجْدَةِ وَالشَّجَاعَةِ، وَالسَّخَاءِ وَالسَّمَاخَةِ؛ فَإِنَّهُمْ جِمَاعٌ مِنَ الْكِرَامِ، وَشُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ. ثُمَّ تَفَقَّدَ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدَيْهِمَا، وَلَا يَتَفَاقَمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ، وَلَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَإِنْ قَلَّ؛ فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بَدْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ، وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ. وَلَا تَدَعُ تَفَقَّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ انْتِكَالًا عَلَى جَسِيمِهَا، فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا يَنْتَفِعُونَ بِهِ، وَلِلْجَسِيمِ مَوْضِعًا لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ.

ترجمه

فرمانده سپاهت را کسی قرار ده که در نزد تو به خدا و پیامبر و امامت از همه خیرخواه تر و از همه پاک دل تر و عاقل تر باشد، از کسانی که دیر خشم می گیرد و زود عذر می پذیرد. کسی باشد که نسبت به ضعیفان رثوف و مهربان و در برابر زورمندان پر قدرت باشد، کسی که مشکلات، او را از جا به در نمی برد و ضعف، او را به زانو در نمی آورد. سپس به سراغ کسانی برو که دارای شخصیت و اصالت خانوادگی از خاندان های صالح و خوش سابقه و دارای برازندگی و شجاعت و سخاوت و کرم باشند، زیرا آنها کانون کرامت و شاخه های نیکی و شایستگی هستند. سپس کارها (و مشکلات و نیازهای) آنها را بررسی کن آن گونه که پدر

و مادر از فرزندشان تفقد می‌کنند. هرگز نباید چیزی که آنها را به وسیله آن تقویت کرده‌ای در نظر تو بزرگ آید و نیز نباید لطف و محبتی را که درباره آنها ابراز می‌داری، هرچند کوچک باشد حقیر بشمرد. این امر آنها را به خیرخواهی و حسن ظن نسبت به تو وادار می‌کند (و پیوندهای عاطفی را محکم می‌سازد). هرگز تفقد و تلاش برای اصلاح امور کوچک آنها را به سبب تکیه کردن بر اصلاح امور کلی آنها رها مساز؛ زیرا رفع نیازهای کوچک برای خود جایگاهی دارد که از آن بهره‌مند می‌شوند همان‌گونه که رفع نیازهای مهم موقعیتی دارد که از آن بی‌نیاز نخواهند بود.

شرح و تفسیر

شرایط فرمانده لشکر

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به تفصیل از شرایط فرماندهان لشکر سخن می‌گوید که از قبیل ذکر تفصیل بعد از اجمال است و در مجموع برای فرماندهان لشکر چهارده وصف ذکر می‌کند. می‌فرماید: «فرمانده سپاهت را کسی قرار ده که در نزد تو به خدا و پیامبر و امامت از همه خیرخواه‌تر و از همه پاک‌دل‌تر و عاقل‌تر باشد»؛ (قَوْلٌ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِإِمَامِكَ، وَأَنْقَاهُمْ جَيْبًا^۱، وَأَفْضَلَهُمْ حِلْمًا).

این اوصاف سه‌گانه سبب می‌شود اولاً فرمانده لشکر تنها به فکر پیشرفت آیین حق و عظمت پیامبر اکرم و پیروزی امام باشد. ثانیاً خالصانه و مخلصانه در این راه بکوشد و ثالثاً با بردباری و عقل و درایت کافی امور لشکر را سامان بخشد.

۱. «جیب» در اصل به معنای یقه پیراهن و گریبان است و از آنجایی که این قسمت از پیراهن با سینه مجاورت دارد و سینه نیز با قلب مجاور است این واژه گاه بر سینه و گاه بر قلب نیز اطلاق می‌گردد.

واژه «حلم» در اینجا ممکن است به معنای عقل^۱ و شاید به معنای خویشتن‌داری و بردباری باشد. جمله‌های بعد از آن معنای دوم را تقویت می‌کند.

آن‌گاه امام بعد از ذکر این سه وصف به دو وصف دیگر اشاره می‌کند که در واقع تفصیلی است برای وصف اخیر. می‌فرماید: «(فرمانده لشکر تو باید) از کسانی باشد که دیر خشم می‌گیرد و زود عذر می‌پذیرد»؛ (مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ، وَيَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُذْرِ).

بدیهی است منظور سهل‌انگاری و عذرپذیری در برابر مسائل مهم و سرنوشت‌ساز نیست منظور خطاهای جزئی است که ممکن است از همه کس سر بزند. فرمانده لشکر باید در برابر این امور خونسرد و عذرپذیر باشد.

حضرت در ادامه این سخن به چهار وصف دیگر اشاره کرده می‌فرماید: «کسی باشد که نسبت به ضعفائ و مهربان و در برابر زورمندان پرقدرت باشد، کسی که مشکلات، او را از جا به در نمی‌برد و ضعف، او را به زانو در نمی‌آورد»؛ (وَيَزَافُ بِالضُّعْفَاءِ، وَيَنْبُو^۲ عَلَى الْأَقْوِيَاءِ، وَمِمَّنْ لَا يُشِيرُهُ^۳ الْعُغْفُ، وَلَا يَفْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ).

این اوصاف از آن کسانی است که با شخصیت، شجاع و پراستقامت باشند؛ چنین افرادی در برابر افراد ضعیف مهربانند. آنها را در زیر چتر حمایت خود می‌گیرند و مورد محبت قرار می‌دهند و به عکس در برابر زورمندان با قدرت می‌ایستند و هرگز سر خود را در مقابل آنها خم نمی‌کنند. مشکلات را با عقل و تدبیر و قدرت حل می‌کنند و در برابر هیچ‌کس و هیچ‌کاری ضعف نشان نمی‌دهند.

۱. قرآن مجید درباره کافران می‌گوید: «أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَخْلَامُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ». (طور، آیه ۳۲)

۲. «يَنْبُو» از ریشه «نَبُو» بر وزن «نذر» در اصل به معنای اثر نگذاشتن شمشیر و تیر و امثال آن است سپس به معنای موافق نبودن و تسلیم نشدن به کار رفته و در عبارت بالا همین معنا اراده شده است.

۳. «لَا يُشِيرُهُ» از ریشه «اشاره» به معنای برانگیختن و با برانگیزاندن آمده است.

آن‌گاه بعد از بیان این اوصاف نه‌گانه، امام علیه السلام به هشت وصف دیگر و صفات برجسته یک فرمانده لایق اشاره کرده می‌فرماید: «سپس به سراغ کسانی برو که دارای شخصیت و اصالت خانوادگی از خاندان‌های صالح و خوش سابقه و دارای برازندگی و شجاعت و سخاوت و کرم باشند»؛ (تُمَّ الصَّقُّ بِذَوِي الْمُرُوءَاتِ وَالْأَحْسَابِ، وَأَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَالسَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ، تُمَّ أَهْلِ النَّجْدَةِ وَالشَّجَاعَةِ، وَالسَّخَاءِ وَالسَّمَاحَةِ).

«مُرُوءَاتِ» جمع «مروت» از ریشه «مَرء» گرفته شده که معمولاً به معنای شخصیت استعمال می‌شود.

«أَحْسَابِ» جمع «حَسَب» اشاره به اصالت نژاد و جنبه‌های مثبت وراثت دارد مثل اینکه می‌گوییم: فلان کس از طایفه بنی‌هاشم و سادات صاحب احترام است. «أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ» اشاره به خاندان‌هایی است که پاکدامن و صالح العمل هستند.

و «السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ» ناظر به خانواده‌هایی است که نه تنها امروز بلکه در گذشته به سبب اعمال خوبشان نام نیکی از خود به یادگار گذارده‌اند.

«النَّجْدَةِ» که در اصل به معنای ارتفاع می‌آید در اینجا به معنای رفیع بودن مقام و روح بزرگ و جایگاه اجتماعی والاست.

«الشَّجَاعَةِ» که به معنای دلاوری است معنای روشنی دارد.

«السَّخَاءِ» همان مفهوم سخاوت را می‌رساند.

و «السَّمَاحَةِ» به معنای سعه صدر و بزرگواری است.

بنابراین هر یک از این هشت واژه معانی متفاوتی دارد که به یکی از فضایل و صفات برجسته انسان اشاره دارد، هرچند بعضی از مفسران نهج‌البلاغه تعدادی از آنها را مترادف شمرده‌اند؛ مانند «نجده» و «سخاوت» و همچنین «سخاء» و «سماحت» و یا «احساب» و «اهل البیوتات الصالحه».

تعبیر به «الْصِّقُّ» که مفهومش امر به چسبیدن است، به داشتن روابط نزدیک و تنگاتنگ اشاره دارد؛ یعنی با گروه‌هایی که چنین ویژگی‌هایی دارند جهت انتخاب فرماندهان لشکر ارتباط برقرار کن.

بی‌شک آنها که دارای این صفاتند قابل اعتمادتر و کارایی بیشتر و قرین فتح و پیروزی‌اند.

نژاد، وراثت، حسن سابقه و اعمالی که نشانه بزرگواری و شجاعت و سخاوت و جوانمردی است همگی می‌تواند دلیلی بر شخصیت والای صاحب آن باشد و در واقع امام در اینجا به نوعی روان‌کاوی و روان‌شناسی دست زده تا مالک بتواند بهترین را برای فرماندهی لشکر برگزیند.

از این رو امام در ادامه این سخن می‌فرماید: «زیرا آنها کانون کرامت و شاخه‌های نیکی و شایستگی هستند»؛ (فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ^۱ مِنَ الْكَرَمِ، وَشُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ).

تعبیر به «عُرْف» به همه انواع نیکی‌ها اشاره دارد. این واژه از ماده عرفان و معرفت گرفته شده و به معنای معروف و شناخته شده می‌آید. از آنجا که نیکی‌ها و خوبی‌ها برای روح و عقل انسان اموری شناخته شده هستند از آن تعبیر به عرف یا معروف می‌شود و به عکس زشتی‌ها و بدی‌ها که با روح پاک انسان سنخیت ندارند اموری ناشناخته و منکر محسوب می‌شوند. امام علیه السلام در این عبارت می‌فرماید: کسانی که واجد آن صفات هشت‌گانه باشند، کانونی از شخصیت و کرم و شعبه‌هایی از صفات برجسته انسانی هستند.

آن‌گاه امام بعد از ذکر این اوصاف مهم و برجسته، برای فرماندهان لشکر چهار دستور درباره طرز رفتار با آنان صادر می‌کند. نخست می‌فرماید: «سپس

۱. «جَمَاع» همان‌گونه که قبلاً گفتیم در اصل مصدر است و در این‌گونه موارد به معنای وصفی به کار می‌رود یعنی جامع بودن و جمع کردن.

کارها (و مشکلات و نیازهای) آنها را بررسی کن آن‌گونه که پدر و مادر از فرزندشان تفقد می‌کنند؛ (ثُمَّ تَفَقَّدُ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا).

به این ترتیب فرمانده لشکر نسبت به فرماندهان جزء بلکه نسبت به همه لشکر باید همچون پدر و مادر دلسوز، پر محبت و جستجوگر درباره نیازهایشان باشد و پیوند عاطفی محکمی با آنها برقرار سازد که سبب وفاداری آنها به فرمانده و پایداری آنان در میدان جنگ شود.

در دستور دوم می‌افزاید: «هرگز نباید چیزی که آنها را به وسیله آن تقویت کرده‌ای در نظر تو بزر آید»؛ (وَلَا يَتَفَاقَمَنَّ^۱ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قُوِّيتَهُمْ بِهِ).
اشاره به اینکه هر اندازه خدمات تو بزر باشد باز هم آن را کوچک بشمر و در فکر بهتر از آن باش.

در دستور سوم می‌فرماید: «و نیز نباید لطف و محبتی را که درباره آنها ابراز می‌داری، هرچند کوچک باشد حقیر بشمری»؛ (وَلَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ^۲ بِهِ وَإِنْ قَلَّ).

آن‌گاه امام علیه السلام دلیلی برای این گفتار خود (رسیدگی به امور کلی و جزئی فرماندهان لشکر و سپاه) ذکر کرده و می‌فرماید: «این امر آنها را به خیرخواهی و حسن ظن به تو وادار می‌کند (و پیوندهای عاطفی را محکم می‌سازد)»؛ (فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَىٰ بَدْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ، وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ).

در چهارمین دستور می‌فرماید: «هرگز تفقد و تلاش برای اصلاح امور کوچک

۱. «لَا يَتَفَاقَمَنَّ» از ریشه «تفاقم» به معنای بزرگ و خطیر بودن است و از ماده «فقم» بر وزن «فهم» که به همین معنا آمده است.

۲. «تَعَاهَدْتَهُمْ» از ریشه «تعاهد» و از ماده «عهد» گاه به معنای پیمان بستن و گاه به معنای سرپرستی و رسیدگی نمودن است و اینکه در بعضی روایات وارد شده به هنگام ورود در مسجد «تعاهد نعلین» کنید اشاره به همین معنای وارسی کردن جهت آلوده نبودن است (در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «تَعَاهَدُوا نَعَالَكُمْ عِنْدَ أَبْوَابِ مَسَاجِدِكُمْ» (بحارالانوار، ج ۸۰، ص ۳۶۷). در عبارت بالا نیز همین معنا ارائه شده است؛ یعنی رسیدگی به امر لشکر.

آنها را به سبب تکیه کردن بر اصلاح امور کلی آنها رها مساز، زیرا رفع نیازهای کوچک برای خود جایگاهی دارد که از آن بهره‌مند می‌شوند همان‌گونه که رفع نیازهای مهم موقعیتی دارد که از آن بی‌نیاز نخواهند بود؛ (وَلَا تَدْعُ تَفْقَهُ لَطِيفِ اُمُورِهِمْ اِتِّكَالاً عَلٰی جَسِيمِهَا، فَاِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعاً يَنْتَفِعُونَ بِهِ، وَلِلْجَسِيمِ مَوْقِعاً لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ).

این نکته کاملاً شایان دقت است که فرماندهان، بلکه تمام مدیران جامعه نباید از امور کوچک و بزرگ غافل شوند یا اینکه تنها به امور سرنوشت‌ساز و نیازهای مهم و برجسته جامعه پردازند، بلکه هر کدام را در جایگاه خود ببینند، زیرا گاه می‌شود فراموش کردن امور فرعی به همان اندازه آسیب می‌رساند که فراموش کردن امور کلی سبب می‌شود.

نکته جالب دیگر اینکه در تمام بحث‌های گذشته، امام به جای پرداختن به اهمیت آموزش‌های نظامی و مسائل مربوط به سلاح، به امور معنوی و جنبه‌های روحی فرماندهان سپاه می‌پردازد، چون آنچه سبب پیروزی است این امور است، هرچند امور دیگر نیز جایگاه خود را دارد.

در دنیای امروز کمتر دیده می‌شود که برای انتخاب فرماندهان و مدیران جامعه به سراغ ویژگی‌های خانوادگی و صفات معنوی و سخاوت و پاکدامنی و تقوای آنها بروند. به همین دلیل بسیار دیده شده که خیانت‌های بزرگ از سوی همین مدیران صورت می‌گیرد.

بخش سیزدهم

وَلَيْكُنْ آثَرُ رُءُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ، وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ
مِنْ جِدَّتِهِ، بِمَا يَسْعُهُمْ وَيَسْعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ، حَتَّى يَكُونَ
هَمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ؛ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ،
وَإِنَّ أَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوَلَاةِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ، وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ.
وَإِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ، وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا
بِحَيْطَتِهِمْ عَلَى وِلَاةِ الْأُمُورِ، وَقَلَّةِ اسْتِثْقَالِ دُولِهِمْ، وَتَرْكِ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ
مُدَّتِهِمْ، فَافْسَحْ فِي أَمَالِهِمْ، وَوَاصِلْ فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ، وَتَعْدِيدِ مَا أَبْلَى
ذَوُ الْبَلَاءِ مِنْهُمْ؛ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أفعالِهِمْ تَهْزُ الشُّجَاعَ، وَتَحْرِضُ
النَّاكِلَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ. ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرئٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى، وَلَا تَضْمَنَّ بِلَاءَ امْرئٍ
إِلَى غَيْرِهِ، وَلَا تَقْصِرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بِلَائِهِ، وَلَا يَدْعُونَكَ شَرَفَ امْرئٍ إِلَى أَنْ
تُعْظَمَ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا، وَلَا ضَعْفَ امْرئٍ إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بِلَائِهِ
مَا كَانَ عَظِيمًا.

ترجمه

برترین فرماندهان لشکر نزد تو باید کسانی باشند که در کمک به سپاهیان
بیش از همه مواسات کنند و از امکانات خود بیشتر به آنان کمک نمایند، به
اندازه‌ای که هم نفرات سربازان و هم کسانی که تحت تکفل آنها هستند به خوبی
اداره شوند؛ به گونه‌ای که همه آنها به یک چیز بیندیشند و آن جهاد با دشمن
است، زیرا محبت و مهربانی تو به آنان قلب‌هایشان را به تو متوجه می‌سازد.
(بدان) برترین چیزی که موجب روشنایی چشم زمامداران می‌شود برقراری

عدالت در همهٔ بلاد و آشکار شدن علاقه و محبت رعایا به آنهاست و محبت و علاقهٔ رعایا نسبت به آنها جز با پاکی دل‌هایشان (و بر طرف شدن هرگونه سوء ظن به زمامداران) آشکار نمی‌شود و خیرخواهی آنها در صورتی کاملاً مفید واقع می‌شود که با میل خود گرداگرد زمامداران جمع شوند و حکومت آنها بر ایشان سنگین نباشد و انتظارِ پایان گرفتن مدت حکومتشان را نکشند، بنابراین میدان آرزوها را (برای زندگی) در برابر سپاهت و سعت بخش (و نیازهای آنها را از این نظر تأمین کن) پیوسته آنها را تشویق نما و پیاپی کارهای مهمی را که افرادی از آنها انجام داده‌اند برشمار، زیرا یادآوری کارهای نیک آنها افراد شجاعشان را به فعالیت بیشتر وامی‌دارد و کم‌کاران را به کار تشویق می‌کند. ان شاء الله.

سپس باید ارزش زحمات هر یک را به دقت بشناسی و هرگز کار خوب کسی را به دیگری نسبت ندهی و ارزش خدمت او را کمتر از آنچه هست به حساب نیاوری. مبادا شخصیت کسی موجب این شود که کار کوچکش را بزرگ بشماری و یا کوچکی مقام کسی سبب گردد که خدمت پر ارجش را ناچیز به حساب آوری.

شرح و تفسیر

برترین فرماندهان لشکر

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به دنبال توصیه‌هایی که برای انتخاب فرماندهان لشکر در بخش سابق نموده بود، به سراغ اهتمام به امر سپاه و لشکر می‌رود و به مالک توصیه می‌کند فرماندهانی انتخاب کن که به امور لشکر بهتر رسیدگی کنند. می‌فرماید: «برترین فرماندهان لشکر نزد تو باید کسانی باشند که در کمک به سپاهیان بیش از همه مواسات کنند و از امکانات خود بیشتر به آنان کمک نمایند، به اندازه‌ای که هم نفرات سربازان و هم کسانی که تحت تکفل آنها

هستند به خوبی اداره شوند؛ به گونه‌ای که همه آنها به یک چیز بیندیشند و آن جهاد با دشمن است»؛ (وَلْيَكُنْ أَثْرٌ^۱ رُءُوسٍ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ، وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جَدَّتِهِ^۲، بِمَا يَسْعُهُمْ وَيَسْعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفٍ^۳ أَهْلِيهِمْ، حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ).

در دنیای امروز رابطه میان فرماندهان لشکر و افراد یگان‌ها روابطی خشک و به اصطلاح «نظامی» است نه عاطفی؛ روابطی که غالباً بر محور جریمه و مجازات و بازداشت و تهدید دور می‌زند در حالی که امام، چهارده قرن پیش تأکید فرموده که روابط باید عاطفی باشد و باید فرماندهان مشکلات افراد سپاه و حتی مشکلات خانواده‌های آنها را در نظر بگیرند و به اندازه کافی زندگی آنها را تأمین کنند تا هنگامی که به میدان جهاد گام می‌نهند تنها به فکر نبرد با دشمن باشند نه غیر آن. بدیهی است چنین لشکری به پیروزی نزدیک‌تر است.

هرگاه نفرات لشکر یک چشم به سوی میدان دوخته باشند و با چشم دیگر به پشت سر به خانواده و فرزند خویش نگاه کنند و نگران آنها باشند اراده و عزمشان برای جنگیدن با دشمن سست می‌شود.

جالب اینکه امام علیه السلام در زندگی شخصی خود حداکثر زهد را رعایت می‌کند و حتی به فرمانداران و فرماندهان نیز این توصیه را دارد که شرح آن در نامه امام به عثمان بن حنیف گذشت؛ ولی به گروه‌هایی که تحت کفالت او هستند توصیه گشایش زندگی در حد معقول دارد.

آن‌گاه امام علیه السلام در مقام بیان علت برای این دستور بر آمده می‌فرماید: «زیرا

۱. «آثر» در اینجا صیغه افعال تفضیل است و به معنای برترین آمده، از ریشه «ایشار» به معنای برتری دادن دیگری است.

۲. «جدة» به معنای توانایی مالی است. این واژه مصدر و از ریشه «وجود» گرفته شده است.

۳. «خُوف» جمع «خُوف» به معنای بازماندگانی است که انسان به هنگام سفر از خود در وطن می‌گذارد و معمولاً به زنان و فرزندان کوچک و افراد ناتوان اطلاق می‌شود.

محبّت و مهربانی تو به آنان قلب‌هایشان را به تو متوجه می‌سازد؛ (فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ).

با توجه به اینکه بر حسب ظاهر عبارت ضمیر در «عَلَيْهِمْ» و «قُلُوبَهُمْ» به افراد سپاه بر می‌گردد مفهوم کلام چنین می‌شود: هنگامی که تو از طریق فرماندهان لشکر به لشکر محبت کنی، لشکریان از صمیم دل تو را دوست می‌دارند و وفادار خواهند بود.^۱

آن‌گاه امام (علیه السلام) در ادامه این سخن به نکته مهمی اشاره می‌کند که سبب بقای دولت‌ها، حکومت‌ها و مدیریت‌هاست. می‌فرماید: «(بدان) برترین چیزی که موجب روشنایی چشم زمامداران می‌شود برقراری عدالت در همه بلاد و آشکار شدن علاقه و محبت رعایا به آنهاست»؛ (وَإِنَّ أَفْضَلَ قَرَّةٍ عَيْنٍ الْوَلَاةِ اسْتِقَامَةَ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ، وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ).

اشاره به اینکه گسترش عدل و داد سبب پیوند عاطفی میان مردم و زمامداران می‌شود که بهترین وسیله برای حفظ حکومت است.

سپس به عوامل ظهور مودت و محبت مردم اشاره کرده می‌فرماید: «محبت و علاقه رعایا به آنها جز با پاکی دل‌هایشان (و برطرف شدن هرگونه سوء ظن به زمامداران) آشکار نمی‌شود»؛ (وَإِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ).

سلامت صدور اشاره به خوش‌بینی و نفی هرگونه کینه و عداوت است. بدیهی است که اگر رعایا به اعمال زمامداران خوش‌بین باشند و هیچ‌گونه کینه

۱. با توجه به اینکه سخن از رابطه عاطفی فرماندهان لشکر با لشکر بود نه از رابطه مالک و افراد لشکر، لذا در مرجع ضمایر بالا نوعی ناهماهنگی به نظر می‌رسد؛ ولی اگر به این واقعیت توجه کنیم که مرحوم سید رضی جمله‌هایی را در این وسط حذف کرده همان جمله‌هایی که در کتاب تحف العقول و کتاب تمام نهج البلاغه آمده است، آن‌گاه معلوم می‌شود امام قبل از این جمله سفارشی به مالک درباره اهتمام به امور فرماندهان می‌کند و می‌گوید: «ثُمَّ وَاتَرُ إِعْلَامَهُمْ ذَاتَ نَفْسِكَ فِي إِيْثَارِهِمْ وَالتَّكْرِمَةَ لَهُمْ، وَالْإِزْصَادِ بِالتَّوَسُّعَةِ وَحَقِّقْ ذَلِكَ بِحُسْنِ الْفِعَالِ وَالْأَثَرِ وَالْعَطْفِ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ». به همین جهت روشن می‌شود که ضمیرهای جمع به فرماندهان بر می‌گردد و سخن از رابطه آنها با مالک است (دقت کنید).

و عداوتی از آنان به دل نگیرند محبت و وفاداری آنان به حکومت آشکار می‌گردد.

این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که بسیاری از مردم به حکم اجبار و خوف و ترس، ممکن است ثناخوان زمامداران باشند در حالی که سلامت صدور ندارند. مودت واقعی زمانی ظاهر و آشکار می‌شود که دل‌های آنها به زمامداران علاقه‌مند باشد.

در ادامه می‌افزاید: «خیرخواهی آنها در صورتی کاملاً مفید واقع می‌شود که با میل خود گرداگرد زمامداران جمع شوند و حکومت آنها بر ایشان سنگین نباشد و انتظار پایان گرفتن مدت حکومتشان را نکشند»؛ (وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْثُوبِهِمْ عَلَىٰ وِلَاةِ الْأُمُورِ، وَقَلَّةَ اسْتِقَالِ دَوْلِهِمْ، وَتَرْكَ اسْتِبْطَاءِ^۲ انْقِطَاعِ مَدَّتِهِمْ).
جالب اینکه امام برای دوام و بقای حکومت‌ها روی مسأله قدرت ظاهری و تسلط لشکر و نیروی انتظامی و اطلاعاتی بر مردم تکیه نمی‌کند، بلکه تمام تکیه‌اش بر دل‌های مردم و جنبه‌های عاطفی آنان است و راه جلب محبت آنان را نیز به خوبی نشان می‌هد. در حالی که در گذشته و حتی دنیای امروز بسیاری از حکومت‌ها بقای خود را در گروی سلطه ظاهری بر مردم می‌شمرند و غالباً دیده‌ایم مردم ناراضی با فراهم آمدن فرصت بر ضد آنها قیام کرده‌اند و طومار قدرتشان را در هم پیچیده‌اند.

در شرح نهج البلاغه مرحوم علامه شوشتری آمده است که «زهری» می‌گوید: «روزی وارد بر عمر بن عبد العزیز شدم در همان اثنا که من نزد او بودم نامه‌ای از یکی از فرماندارانش به او رسید که مضمونش این بود که شهر او نیاز به تعمیر و مرمت دارد. من به او گفتم: اتفاقاً یکی از فرمانداران علی عليه السلام شبیه این نامه را به

۱. «استیقال» یعنی سنگین شمردن از ریشه «ثقل» گرفته شده است.

۲. «استبطاء» به معنای کند شمردن از ریشه «بطء» بر وزن «قطب» به معنای کند بودن گرفته شده است.

آن حضرت نوشته بود و امام در پاسخ او نوشت: «أَمَّا بَعْدُ، فَحَصِّنْهَا بِالْعَدْلِ وَنَقِّ طُرُقَهَا مِنَ الْجَوْرِ؛ بعد از حمد و ثنای الهی شهر خود را با عدالت محکم کن و جاده‌هایش را از ظلم و جور پاک گردان» با شنیدن این سخن، عمر بن عبدالعزیز همان را در پاسخ فرماندارش نوشت.^۱

سپس امام علیه السلام در مورد تشویق‌های مادی می‌فرماید: «بنابراین میدان آرزوها را (برای زندگی) در برابر سپاهت و سعت بخشش (و نیازهای آنها را از این نظر تأمین کن)»؛ (فَأَفْسَحْ فِي آمَالِهِمْ^۲).

آمال (آرزوها) مفهوم وسیعی دارد که شامل تمام نیازهای ضروری و رفاهی می‌شود. بدیهی است اگر فرماندهان لشکر و سپاهیان فکرشان از ناحیه تأمین زندگی راحت نباشد کارآیی آنها در میدان نبرد کم می‌شود.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به تشویق‌های روانی پرداخته می‌فرماید: «پیوسته آنها را تشویق نما و پیاپی کارهای مهمی را که افرادی از آنها انجام داده‌اند برشمار، زیرا یادآوری کارهای نیک آنها افراد شجاعشان را به فعالیت بیشتر وامی‌دارد و کم‌کاران را به کار تشویق می‌کند. ان شاء الله»؛ (وَوَاصِلٌ فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ، وَتَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذُؤُوبَ الْبَلَاءِ^۳ مِنْهُمْ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أفعالِهِمْ

۱. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۸، ص ۵۳۸. این داستان در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۰۶ آمده است.

۲. گاه تصور می‌شود که ضمیر «آمالِهِمْ» و ضمیرهای جمع که بعد از آن آمده باید به رعایا برگردد، زیرا قبلاً ضمایر مشابهی بوده که تمام به آنها بازگشت می‌کرده؛ ولی قراین موجود در عبارت (مانند واژه شجاع و ناکل) نشان می‌دهد که این جمله‌ها بازگشتی است به مسائل مربوط به فرماندهان.

اضافه بر این مرحوم سید رضی به هنگام گزینش جمله‌ها، جمله‌ای در این وسط بوده که آن را محذوف داشته در حالی که این جمله بیانگر بازگشت این توصیه‌ها به فرماندهان لشکر است. در تحف العقول بعد از ذکر جمله «انْقِطَاعِ مَدَّتِهِمْ» آمده است: «ثُمَّ لَا تَكَلَّنْ جُودَكَ إِلَى مَعْنَمٍ وَرَعْتَهُ بَيْنَهُمْ». (تحف العقول، ص ۸۹).

۳. «بلاء» معنای اصلی آن آزمایش کردن است که گاه به وسیله نعمت‌ها و گاه مصائب صورت می‌گیرد و به همین جهت بلاء گاه به معنای نعمت و گاه به معنای مصیبت آمده است. در عبارت بالا اشاره به کارهای

تَهْزُۙ الشُّجَاعَ وَتُحَرِّضُۙ ۲ النَّآكِلَۙ ۳ اِنْ شَاءَ اللهُ).

به یقین مسأله تشویق افراد لایق و پرکار همیشه برای پیشرفت کارهای اجتماعی مؤثر بوده و هست و مخصوصاً در دنیای امروز بسیار به آن اهمّیت داده می شود. انتخاب استاد نمونه، صنعتگر نمونه، کشاورز نمونه و فرماندهان نمونه و دادن لوح سپاس و جایزه های بزرگ و عنوان کردن نام آنها در رسانه ها در همین راستا صورت می گیرد.

شایان توجه اینکه این تشویق ها - چنان که امام در گفتار بالا اشاره فرموده - اثر مضاعف دارد؛ از یک سو افراد لایق را به کار و امی دارد و از سوی دیگر افراد سست و کم کار که خود را در آن میان سر شکسته می بینند به فکر تغییر مسیر می اندازد.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن - یعنی مسأله تشویق ها - به توضیح بیشتری در این زمینه پرداخته می فرماید: «سپس باید ارزش زحمات هر یک را به دقت بشناسی و هرگز کار خوب کسی را به دیگری نسبت ندهی و ارزش خدمت او را کمتر از آنچه هست به حساب نیاوری»؛ (ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اَبْلَىٰ، وَلَا تَضْمَنَّۙ ۴ بَلَاءَ امْرِئٍ اِلَىٰ غَيْرِهِ، وَلَا تُقْصِرَنَّۙ بِهٖ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ)

امام در این سه جمله که هر یک به نکته خاصی اشاره دارد و در عین حال مکمل یکدیگر است تأکید می کند که مالک کاملاً مراقب باشد و ارزش زحمات

→ قهرمانانه ای است که از لشکر صادر می شود (این واژه از ریشه «بَلَىٰ یَبْلُو» است و واژه اَبْلَىٰ که در عبارات بالاست نیز از همین ماده گرفته شده است).

۱. «تَهْزُ» از ریشه «هَزَّ» بر وزن «حَظَّ» به معنای جنبش دادن و تحریک شدید است.

۲. «تُحَرِّضُ» از ریشه «تَحْرِیضُ» به معنای برانگیزاندن و ترغیب کردن بر چیزی است.

۳. «النَّآكِلَ» به معنای انسان کم کار یا ترسو و عقب نشینی کننده است، از ریشه «نَكَوْل» به معنای ترسیدن و عقب نشینی کردن گرفته شده است.

۴. «لَا تَضْمَنَّ» از ریشه «تَضَمَّنَ» بر وزن «تَعَهَّدَ» به معنای در بر داشتن و شامل شدن چیزی است و در جمله بالا به این اشاره دارد که نقاط قوت کسی را برای دیگری قرار نده و ضمیمه دیگری مساز.

نفرات زیر دست را بشناسد و اگر کسی انجام دهنده اصلی کار مهمی بوده آن را به حساب او بگذارند به علاوه نه تنها خادم اصلی را بشناسند، بلکه دقیقاً میزان خدمت او نیز ارزیابی شود.

آن‌گاه دو دستور دیگر در تکمیل این دستورات بیان می‌کند و می‌فرماید: «مبادا شخصیت کسی موجب این شود که کار کوچکش را بزرگ بشمارد و یا کوچکی مقام کسی سبب گردد که خدمت پر ارجش را ناچیز به حساب آوری»؛
 (وَلَا يَدْغُونَكَ شَرَفُ امْرِئٍ إِلَىٰ أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا وَلَا ضَعْفُ امْرِئٍ إِلَىٰ أَنْ تَسْتَضَعِرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا).

به تعبیر دیگر نخست به عمل نگاه کن سپس به شخص عامل. به عکس آنچه در میان اکثر مردم معمول است که نخست به عمل کننده نگاه می‌کنند آن‌گاه به عمل و همین امر سبب می‌شود در ارزیابی اعمال اشخاص گرفتار اشتباه و خطا شوند.

شایان توجه است که امام در مجموع این بخش از عهدنامه خود نخست از صفات برجسته‌ای که در فرماندهان لشکر است دم می‌زند و بعد توصیه‌های لازم درباره افراد لشکر دارد و به دنبال آن سخن از عموم رعایا به میان آورده و در پایان بار دیگر از مسائل مربوط به تشویق فرماندهان لشکر سخن می‌راند و توصیه‌های مؤکدی به آن دارد.

بنابراین چنین به نظر می‌رسد که امام در لابه‌لای بحث‌های مربوط به فرماندهان و لشکریان به صورت جمله معترضه از تمام توده‌های مردم و خیرخواهی برای آنان سخن گفته است.

بخش چهاردهم

وَأَرَادُوا إِلَى اللَّهِ وَسُؤْلِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ، وَيَسْتَنْبَهُ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ فَالرُّدُّ إِلَى اللَّهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَالرُّدُّ إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرَّقَةِ.

ترجمه

امور مهمی که بر تو، سنگین می‌شود و در کارهای مختلف، مشتبه و پیچیده می‌گردد به خدا و پیامبر بازگردان (و از گفته آنها برای کشف احکام کمک بگیر). خداوند متعال به گروهی که دوست دارد آنها را ارشاد و راهنمایی کند چنین فرموده: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را و اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و رسولش ارجاع دهید (و از آنها داوری بطلبید). باز گرداندن به خدا به معنای تمسک جستن به قرآن کریم و گرفتن دستور از آیات محکمات آن است و بازگرداندن به پیامبر همان تمسک به سنت قطعی و مورد اتفاق آن حضرت است که اختلافی در آن نیست.

شرح و تفسیر

راه حل مشکلات

امام علیه السلام در این بخش از نامه به تبیین وظیفه مالک در مسائل مربوط به احکام

شرع و به اصطلاح شبهات حکمیه می پردازد و راه کشف احکام الهی را در مسائل مربوط به لشکر، جنگ و صلح و سایر مسائل مرتبط به حکومت به او نشان می دهد و به اصطلاح او را به اجتهاد در احکام الهی با استفاده از منابع فرا می خواند، زیرا حضرت چنین آمادگی را در او می دید. می فرماید: «امور مهمی که بر تو، سنگین می شود و در کارهای مختلف، مشتبه و پیچیده می گردد به خدا و پیامبر بازگردان (و از گفته آنها برای کشف احکام کمک بگیر)»؛ (وَازِدُّ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضِلُّعَكَ مِنَ الْخُطُوبِ، وَيَشْتَبِيهِ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ).

آن گاه به آیه شریفه استناد می کند و می فرماید: «خداوند متعال به گروهی که دوست دارد آنها را ارشاد و راهنمایی کند چنین فرموده: ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را و اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و رسولش ارجاع دهید (و از آنها داوری بطلبید)»؛ (فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِزْشَادَهُمْ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾^۱).

سپس می افزاید: «باز گرداندن به خدا به معنای تمسک جستن به قرآن کریم و گرفتن دستور از آیات محکمات آن است و بازگرداندن به پیامبر همان تمسک به سنت قطعی و مورد اتفاق آن حضرت است که اختلافی در آن نیست»؛ (فَالرُّدُّ إِلَى اللَّهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَالرُّدُّ إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفْرَقَةِ).
تعبیر به «مَا يُضِلُّعَكَ» با توجه به اینکه «ضَلَع»؛ (بر وزن منع) در اصل به معنای بار سنگینی است که گاه انسان را به این سو و آن سو مایل می کند، اشاره به این است که هر حکم مشکل و پیچیده ای پیش آمد باید از طریق مراجعه به کتاب و سنت حل شود.

تعبیر به «خُطُوب» جمع «خطب» (بر وزن ختم) به معنای کار مهم است، در برابر امور که به هر نوع کاری گفته می‌شود. اشاره به اینکه هم در امور مهمه و هم در امور عادی هر کجا حکمش مشکل شد از نصوص کتاب و سنت یا از عموماً و اطلاعات کمک بگیر.

تعبیر به «أولی الأمر» به معنای صاحبان اختیار اشاره به پیشوایان معصوم است که در آن زمان مصداقش خود امام بود.

تعبیر به «مُحَكَّمُ کِتَابِهِ» اشاره به محکّمات آیات است که در مفهوم و تفسیر آن شک و تردیدی نیست.

تعبیر به «سنت جامعۀ غیر مفرّقه» اشاره به احادیث و سیره نبوی است که مورد قبول مسلمانان و مشهور در میان آنهاست و اخذ به آن سبب هیچ‌گونه اختلاف و تفرقه‌ای نمی‌شود.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا امام علیه السلام از دلیل عقل و اجماع که دو دلیل قطعی از ادله چهارگانه فقه است سخنی به میان نیاورده است؟ پاسخ آن روشن است، زیرا کتاب و سنت هم حجیت دلیل عقل را صریحاً بیان کرده و هم حجیت اجماع را؛ خواه اجماع را یک دلیل مستقل بدانیم و یا آن را به سنت و کلام معصوم بازگردانیم.

نکته

اولو الامر کیانند؟

درباره تفسیر اولو الامر در میان مفسران اختلاف نظر است. مفسران اهل سنت غالباً مقصود از آن را زمامداران و حاکمان وقت می‌دانند و عجب اینکه استثنایی هم برای آن قائل نشده‌اند! نتیجه این تفسیر آن است که مسلمانان وظیفه دارند از هر شکل حکومتی پیروی کنند حتی اگر حکومت مغول‌ها باشد.

ولی بعضی از مفسران اخیر که روشن بینی بیشتری دارند مانند نویسندگان تفسیر «المنار» و «فی ظلال» اولوا الامر را به معنای نمایندگان مردم و علما و صاحب منصبانی می دانند که دارای نقشی در زندگی مردم هستند ولی آن را مشروط به این می کنند که بر خلاف مقررات اسلام نبوده باشد.

این در حالی است که بعضی دیگر اولوا الامر را به دانشمندانی که زمامدار معنوی هستند منحصر می کنند و بعضی تنها خلفای چهارگانه را اولوا الامر می شمردند که لازمه آن این می شود در ازمنه دیگر اولی الامری وجود نخواهد داشت.

بعضی دیگر صحابه را نیز جزء اولی الامر می شمردند که همان اشکال و ایراد به آن وارد است.

ولی مفسران شیعه اتفاق نظر دارند که اولی الامر تنها امامان معصومند که پیشوای مردم از سوی خدا در تمام امور مادی و معنوی هستند. دلیل آن هم روشن است و آن اینکه وجوب اطاعت از اولوا الامر که در آیه شریفه آمده مطلق است. بدیهی است اطاعت مطلق از کسی که ممکن است گرفتار گناه یا خطا بشود معنا ندارد. به خصوص اینکه اولوا الامر بدون فاصله عطف بر رسول شده و «اطیعوا» که پیش از آن آمده به طور یکسان پیغمبر اکرم و اولی الامر را شامل می شود.

شایان توجه است که بعضی از مفسران اهل سنت در اینجا انصاف داده و به این حقیقت اعتراف کرده اند؛ فخر رازی در تفسیر خود ذیل این آیه می گوید: «کسی که خدا اطاعت او را به طور قطع و بدون چون و چرا لازم بشمرد حتماً باید معصوم باشد، زیرا اگر معصوم از خطا نباشد به هنگامی که مرتکب خطایی می شود چنانچه پیروی از او لازم باشد با هیچ منطقی سازگار نیست. این خود نوعی تضاد در حکم الهی ایجاد می کند، زیرا از یک سو می گوید این کار ممنوع

است و از سوی دیگر دستور به پیروی از اولی الامر خطا کار می‌دهد و می‌گوید لازم است و این در واقع سبب اجتماع امر و نهی در موضوع واحد می‌شود». سپس نتیجه می‌گیرد که اولی الامر در آیه فوق به یقین ناظر به معصومین باشد. «مجموع امت اگر بر چیزی اتفاق کنند معصومند. و به این ترتیب اولی الامر مجموعه امت می‌شوند».^۱ نتیجه اینکه اولی الامر به معنای اجماع است!

ولی فخر رازی از این نکته غافل شده است که قرآن می‌گوید مسائلی که بر شما پیچیده می‌شود از طریق اطاعت اولی الامر حل کنید واضح است که مسائل مورد اتفاق و اجماع، محدود و معدود است و نمی‌توان مشکلات را از طریق به دست آوردن اتفاق همه امت حل کرد. به علاوه از آیه استفاده می‌شود که مسلمانان باید به حکومت اولی الامر تن در دهند و حکومت مجموعه امت به اتفاق امکان پذیر نیست حتی اگر از طریق انتخابات نمایندگان آنها برای این امر برگزیده شوند کمتر ممکن است مردم در انتخاب نماینده به اتفاق آرا و بدون کمترین مخالفت اقدام کنند و به این ترتیب اطاعت از اولی الامر به عنوان حاکمان اسلامی باطل می‌شود.

تنها سؤال مهمی که می‌ماند این است که اولی الامر به معنای امام معصوم، در زمان پیغمبر وجود نداشته، چگونه قرآن به اطاعت آنها امر فرموده است؟ پاسخ این سؤال روشن است، زیرا مخاطبان آیه تنها کسانی نیستند که در زمان پیغمبر و عصر نزول آیه می‌زیستند، بلکه آیه ناظر به همه زمان‌هاست، لذا اهل سنت نیز زمامداران و حاکمان هر زمان را مشمول آن دانسته‌اند و حتی فخر رازی که اولوا الامر را به معنای اجماع مسلمانان می‌گیرد، او هم اجماع در هر عصر و زمان را معیار قرار می‌دهد.

۱. تفسیر فخر رازی، ج ۱۰، ص ۱۴۴، چاپ مصر، سنه ۱۳۵۷.

بایسته است بدانیم در منابع اسلامی اعم از شیعه و اهل سنت روایات متعددی وارد شده که اولوالامر در آن به علی بن ابی طالب (به عنوان یک مصداق کامل) تفسیر شده است.^۱



۱. برای اطلاع بیشتر از این احادیث به احقاق الحق، ج ۳، ص ۴۲۵ و تفسیر نمونه، ج ۳، ذیل آیه ۵۹ سوره نساء مراجعه شود.

بخش پانزدهم

ثُمَّ اخْتَرْتَنِي لِحُكْمِ بَيْنِ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ، مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورَ، وَلَا تَمَحَّكُهُ الْخُصُومُ، وَلَا يَتَمَادَى فِي الزَّلَّةِ، وَلَا يَحْصِرُ مِنَ الْفِيءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ، وَلَا تُشْرَفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ، وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ؛ وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ، وَأَخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ، وَأَقْلَهَمَ تَبْرُماً بِمُرَاجَعَةِ الْخُصْمِ، وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ، وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ، مِمَّنْ لَا يَزِدُّهُ إِيَّاهُ إِطْرَاءٌ، وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ وَأَوْلِيكَ قَلِيلٌ، ثُمَّ أَكْثَرَ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ، وَأَفْسَحَ لَهُ فِي الْبَدَلِ مَا يُزِيلُ عِلَّتَهُ، وَتَقَلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ. وَأَعْطَاهُ مِنَ الْمُنْزَلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ، لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرَّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ. فَاَنْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا، فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ، يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى، وَتُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا.

ترجمه

سپس از میان رعایای خود برترین فرد را نزد خود برای قضاوت در میان مردم برگزین. کسی که امور مختلف وی را در تنگنا قرار ندهد و برخورد مخالفان و خصوم با یکدیگر او را به خشم و لجاجت وا ندارد، در لغزش و اشتباهاتش پافشاری نکند و هنگامی که خطایش بر او روشن شود بازگشت به سوی حق بر او مشکل نباشد و نفس او به طمع تمایل نداشته باشد، در فهم مطالب به اندک تحقیق اکتفا نکند و تا پایان پیش رود و در شبهات از همه محتاطتر باشد، در تمسک به حجت و دلیل از همه بیشتر پافشاری کند و با مراجعه مکرر اطراف دعوا کمتر خسته شود، در کشف حقیقت امور شکیباتر و به هنگام آشکار شدن حق در انشای حکم از همه قاطعتر باشد. از کسانی که

ستایش فراوان، او را مغرور نسازد (و فریب ندهد) و مدح و ثنای بسیار او را به ثنا خوان و مدح کننده متمایل نکند، البته این گونه افراد کم اند.

سپس با جدیت هرچه بیشتر داورى های او را بررسی کن و در بذل حقوق به او سفره سخاوت را بگستران آنچنان که نیازش را از بین ببرد و حاجتی به مردم پیدا نکند (مبادا خدای نکرده آلوده به رشوه خواری گردد) و از نظر منزلت آن قدر مقامش را نزد خود بالا ببر که احدی از یاران نزدیک تو نسبت به نفوذ در او طمع نکند و به این طریق از توطئه و زیان رساندن این گونه افراد در نزد تو در امان باشد سپس در آنچه گفتم با دقت بنگر (و همه این دستورات را به طور دقیق اجرا کن) زیرا این دین اسیر دست اشرار بود با هوا و هوس درباره آن عمل می شد و به وسیله آن دنیا را طلب می کردند (از یک سو هواپرستی و از سوی دیگر دنیاپرستی همه ارکان دین را متزلزل ساخته بود).

شرح و تفسیر

قضات باید واجد این دوازده صفت باشند

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود به مالک اشتر بحث مهمی درباره قضات بیان داشته و آن را از بحث های دیگر مستقل کرده تا اشاره ای به استقلال قضایی باشد که در دنیای امروز به آن اهمیّت زیادی می دهند و قوه قضائیه را قوه مستقلی در برابر قوه اجرایی (دولت) و قوه قانونگذاری می شناسند. اضافه بر این ذکر ویژگی های قضات بعد از ویژگی های فرماندهان لشکر این پیام را دارد که لشکر، کشور اسلام را در مقابل اجانب حفظ می کند و قوه قضائیه در مقابل نزاع های داخلی، و به بیان دیگر یکی ضامن امنیتی برونی است و دیگری ضامن امنیتی درونی.

نخست می فرماید: «سپس از میان رعایای خود برترین فرد را نزد خود برای قضاوت در میان مردم برگزین»؛ (ثُمَّ اخْتَرِ لِحُكْمِ بَيْنِ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ).

این تعبیر می‌رساند که در مورد قضات حتماً باید به سراغ برترین‌ها رفت، چرا که مسأله قضاوت امری بسیار سنگین، حساس و سرنوشت‌ساز است که تنها برترین‌ها می‌توانند آن را سر و سامان بخشند.

تعبیر به «اختره» نشان می‌دهد که قضات با آرای مردم - آن‌گونه که در بعضی کشورهای امروز رایج است - انتخاب نمی‌شوند، بلکه زمامدار و رهبر آنها را مستقیماً یا به وسیله افراد مورد اعتماد خود برمی‌گزینند، زیرا مسأله صلاحیت قضایی چیزی نیست که مردم بتوانند درباره آن داوری کنند و رأی بدهند.

آن‌گاه دوازده صفت برای آنها برمی‌شمارد که در واقع از قبیل تفصیل پس از اجمال است و نشان می‌دهد برترین‌ها چه کسانی اند:

۱. می‌فرماید: «کسی که امور مختلف وی را در تنگنا قرار ندهد»؛ (مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ).

اشاره به اینکه آگاهی آنها درباره مسائل مختلف و قوانین اسلام و شناخت موضوعات در حدی باشد که هر مسأله پیچیده‌ای پیش آید راه حل آن را بدانند و در تنگنا قرار نگیرند. به سخن دیگر هم به احکام شرع واقف باشد و هم در تشخیص موضوع آگاه تا بتواند رد فروع به اصول و استخراج فروع از اصول کند و این وصف تنها در مجتهدان مبرز وجود دارد.

۲. در بیان دومین وصف می‌فرماید: «و برخوردار مخالفان و خصوم با یکدیگر او را به خشم و لجاجت و ندارد»؛ (وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ).

یعنی آن‌چنان سعه صدری داشته باشد که اگر گاهی طرفین دعوا در محضر او به نزاع و جنجال برخیزند از کوره در نرود و حکم عادلانه الهی را درباره آنها هرچند جسور و بی‌ادب باشند صادر کند.

۳. امام در سومین وصف قضات لایق و کارآمد می‌فرماید: «کسی که در لغزش

۱. «تُمَحِّكُهُ» از ریشه «مَحَك» بر وزن «مَكَر» به معنای پرخاشگری و لجاجت گرفته شده است.

و اشتباهاتش پافشاری نکند»؛ (وَلَا يَتَمَادَىٰ فِي الزَّلَّةِ).

به یقین افراد لجوج هنگامی که مرتکب خطایی شوند و متوجه گردند، به آسانی حاضر نیستند مسیر خود را تغییر داده و به سوی راه راست و صراط مستقیم باز گردند و همین سبب می شود داورى های آنها ظالمانه و غیر واقعی باشد آن هم ظلمی از روی عمد که غیر قابل بخشش است.

قرآن مجید درباره گروهی از کافران می فرماید: «وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَكَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلَجُّوا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ»؛ اگر به آنان رحم کنیم و ناراحتی ها (و مشکلات) آنان را برطرف سازیم (نه تنها بیدار نمی شوند بلکه) در طغیانشان لجاجت می روزند و سرگردان می شوند».^۲

بسیار می شود که لجاجت در فکر انسان چنان اثر می گذارد که باطل را حق می بیند و حق را باطل. امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید: «اللُّجَاجُ يُفْسِدُ الرَّأْيَ؛ لجاجت فکر انسان را خراب می کند».^۳ در جای دیگر می فرماید: «اللُّجَاجُ أَكْثَرُ الْأَشْيَاءِ مَضْرَّةً فِي الْعَاجِلِ وَالْآجِلِ؛ لجاجت زیان بارترین امور در دنیا و آخرت است».^۴

۴. در چهارمین وصف می فرماید: «و هنگامی که خطایش بر او روشن شود بازگشت به سوی حق براو مشکل نباشد»؛ (وَلَا يَخْصِرُ^۵ مِنَ الْفِيءِ إِلَى الْحَقِّ إِذْ عَرَفَهُ). این وصف در واقع چهره دیگری از عدم لجاجت است و یا به تعبیری دیگر نتیجه آن است. انسانی که لجوج نباشد هنگامی که حق برای او روشن شود به راحتی به سوی حق باز می گردد و تمام آثار خطای خود را اصلاح می کند. به

۱. «يَتَمَادَى» از ریشه «تمادی» و از ماده «مدی» بر وزن «دوا» به معنای استمرار و ادامه و اصرار در انجام چیزی است.

۲. مؤمنون، آیه ۷۵.

۳. غررالحکم، ص ۶۵، ح ۸۵۳.

۴. همان مدرک، ص ۴۶۳، ح ۱۰۶۴۰.

۵. «لَا يَخْصِرُ» از ریشه «حصر» بر وزن «نصر» به معنای به تنگنا افتادن است و بسیار می شود که آن را در فروماندن به هنگام سخن گفتن اطلاق می کنند و در عبارت بالا هر دو معنا ممکن است.

سخن دیگر کسی که شجاعت پذیرش خطا و اصلاح اشتباه خود را داشته باشد و این گونه شجاعت از مهم ترین شاخه های این فضیلت انسانی است.

۵. «کسی که نفس او به طمع تمایل نداشته باشد»؛ (وَلَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ). بدیهی است اگر قاضی طمع کار باشد، حتی گرفتار کمترین طمع شود به آسانی می توان او را با پیشنهاد رشوه فریب داد و از داوری به حق باز داشت. در حدیثی از مولا امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم: «رَأْسُ الْوَرَعِ تَرْكُ الطَّمَعِ؛ اساس تقوا ترک گفتن طمع است»^۱.

در کلمات قصار مولا نیز می خوانیم که می فرماید: «أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ؛ بیشترین قربانگاه عقل ها در زیر برق طمع هاست»^۲. به دیگر سخن با توجه به اینکه اشراف به معنای نظر کردن به چیزی از طرف بالا است این تعبیر امام اشاره به این دارد که انسان طمعکار از اوج فضیلت به حضيض رذیلت سقوط می کند.

۶. «کسی که در فهم مطالب به اندک تحقیق اکتفا نکند و تا پایان پیش رود»؛ (وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَىٰ فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ).

اشاره به این که قاضی باید در فهم مسائل چنان با حوصله باشد که تمام جوانب مسأله را خواه در شبهات حکمیه باشد یا شبهات موضوعیه و شرایط متخاصمین که نزد او به داوری ها حضور می یابند بررسی نماید آن گاه حکم صادر کند.

۷. «کسی که در شبهات از همه محتاط تر باشد»؛ (وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ). می دانیم - همان گونه که در حدیث معروف نبوی وارد شده - امور بر سه گونه است: قسمتی حق بودن آن آشکار و قسمت دیگری باطل بودن آن آشکار است

۱. غررالحکم، ص ۲۷۲، ح ۵۹۵۴.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۲۱۹.

ولی بخش سوم شبهات است؛ یعنی اموری که پی بردن به واقعیت آن آسان نیست. در این گونه موارد دستور داده شده که جانب احتیاط را بگیرید و آن کس که در وادی شبهات گام می نهد سرانجام در محرمات می لغزد و فرو می رود و هر کس شبهات را ترک کند، محرمات واقعی را بهتر ترک می کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «حَالَالٌ بَيْنَ وَحَرَامٍ بَيْنَ وَشُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ وَمَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ وَهَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ»^۱.

مفهوم این سخن آن نیست که قاضی از حکم کردن باز ایستد، زیرا وظیفه او به هر حال فصل خصومت و فیصله دادن نزاع است، بلکه منظور آن است که توقف کند و تمام جوانب را بررسی نماید و ظلمت شبهات را با نور علم برطرف سازد و گاه طرفین نزاع را به مصالحه که موافق احتیاط است دعوت نماید.

۸. «کسی که در تمسک به حجت و دلیل از همه بیشتر پافشاری کند»؛
(وَآخِذْهُمْ بِالْحُجَجِ).

مهم ترین برنامه قاضی بررسی ادله طرفین دعواست؛ دلایل قوی و قابل قبول و نیز خودداری کردن از پذیرش دلایل ضعیف و آسیب پذیر.

این احتمال نیز هست که منظور از این جمله آن باشد که قاضی باید بیش از هر کس در جستجوی دلیل باشد به این معنا که گاه در مسأله مورد دعوا ظاهراً هیچ دلیلی نیست که حق را روشن سازد؛ ولی قاضی می تواند با جستجوگری در گوشه و کنار حادثه، دلایل روشنی برای کشف حق از باطل پیدا کند همان گونه که در بسیاری از قضاوت های امیرمؤمنان علیه السلام وارد شده است که حضرت با استفاده از جنبه های روانی یا مجرم را به اقرار وادار می کرد و یا قرآینی برای علم

۱. کافی، ج ۱، ص ۶۸، ح ۱.

قاضی فراهم می‌ساخت؛ مثلاً در داستان اختلاف دو زن بر سر یک کودک و پافشاری هر دو بر ادعای خود که قاعدتاً قاضی در اینجا باید به حکم قرعه دعوا را فیصله دهد، امام جستجوی دلیلی کرد و آن اینکه دستور داد شمشیری بیاورند و فرمود من کودک را دو شقه می‌کنم و هر شقه‌ای را به یکی از شما دو نفر می‌دهم. مادر واقعی فریاد برآورد که من از حق خود گذشتم کودک را به نفر دیگر بدهید و امام علیه السلام با این دلیل مدعی راستین را از دروغین روشن ساخت و در قضایای آن حضرت از این نمونه بسیار است.^۱

۹. «کسی که با مراجعه مکرر اطراف دعوا کمتر خسته شود»؛ (وَأَقْلَهُمْ تَبْرُماً^۲ بِمُرَاجَعَةِ الْخِصْمِ).

بسیار می‌شود که ارباب دعوا هر کدام دلایلی برای خود دست و پا می‌کنند و پی در پی برای قاضی مزاحمت فراهم می‌سازند. قاضی اگر کم‌حوصله باشد آنها را طرد می‌کند و چه بسا دلایل واقعی با این کار مکتوم می‌ماند؛ ولی اگر پرحوصله باشد و ناراحت نشود حق بهتر به حق‌دار می‌رسد.

قاضی باید به طرفین دعوا به مقدار کافی مجال دهد تا آنچه در توان دارند برای اثبات ادعای خود عرضه کنند.

۱۰. «کسی که در کشف حقیقت امور شکیباتر باشد»؛ (وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ).

به یقین اگر قاضی عجل و شتاب‌زده باشد حقیقت امر مخصوصاً در دعاوی پیچیده برای او روشن نمی‌شود؛ اما اگر صبور و شکیبا باشد و در صادر کردن حکم نهایی شتاب نکند بهتر می‌تواند حق را به حق‌دار واقعی برساند.

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸ ص ۲۱۲ ح ۱۱ و بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۲۵۲، ح ۲۶. برای آگاهی بیشتر به وسائل الشیعة، ج ۱۸، کتاب القضاء باب ۲۱ مراجعه شود.

۲. «تَبْرُماً» از ریشه «برم» بر وزن «نرم» در اصل به معنای تابیدن ریسمان و طناب و امثال آن است و سپس بر هر چیز خسته کننده‌ای اطلاق شده و در جمله بالا به معنای ناراحتی شدید و خستگی است.

معنای این سخن آن نیست که مانند زمان ما رسیدگی به پرونده‌ها را هر روز به بهانه‌ای به تأخیر بیندازند و گاهی فیصله یک نزاع سال‌ها به تأخیر بیفتد. مخصوصاً اگر پای وکلای پشت هم انداز در میان باشد که گاه با یک بهانه کوچک رسیدگی به پرونده‌ای را چند ماه به عقب می‌اندازند.

۱۱. «کسی که به هنگام آشکار شدن حق در انشای حکم از همه قاطع‌تر باشد»، (وَأَضْرَمَهُمْ^۱ عِنْدَ اتِّصَاحِ الْحُكْمِ).

اشاره به اینکه محتاط بودن قاضی و شکیبیا بودن در برابر طرفین دعوا و جستجوی حداکثری ادله به این معنا نیست که در مقام انشای حکم گرفتار و سواس شود و با روشن شدن حق در انشای حکم امروز و فردا کند، بلکه باید مانند شمشیری برنده نزاع را با انشای حکم قاطع پایان دهد و به پیامدها و آثار متعاقب آن نیندیشد، چرا که معمولاً انشای حکم به نفع یکی از دو طرف دعوا موجب ناراحتی طرف مقابل و حامیان و دوستان و گاه طایفه و قبیله او می‌شود و این لازمه طبیعت قضاوت است و آن کس که در این امور می‌اندیشد و می‌خواهد احتیاط کند نباید بر مسند قضا بنشیند.

۱۲. امام (علیه السلام) در آخرین وصف از اوصاف قاضی شایسته و لایق می‌فرماید: «از کسانی که ستایش فراوان، او را مغرور نسازد (و فریب ندهد) و مدح و ثنای بسیار او را به ثنا خوان و مدح کننده متمایل نکند»، (مَمَّنْ لَا يَزْدَهِيهِ^۲ اِطْرَاءً^۳ وَلَا يَسْتَمِيْلُهُ^۴ اِغْرَاءً^۵).

۱. «أَضْرَمَ» از ریشه «صرم» بر وزن «سرد» به معنای بریدن و قطع کردن گرفته شده که گاه به معنای برش معنوی و قاطعیت نیز به کار می‌رود.

۲. «يَزْدَهِيهِ» از ریشه «ازدهاء» به معنای عجب و خودبینی و خودپسندی است.

۳. «اِطْرَاءً» به معنای ثناخوانی و تمجید و مدح فراوان است.

۴. «يَسْتَمِيْلُهُ» از ریشه «استمالة» به معنای متمایل ساختن به سوی خویش است.

۵. «اِغْرَاءً» در اصل به معنای چسبانیدن چیزی به چیز دیگر است. سپس به معنای تشویق و تحریک برای انجام کاری به کار رفته است و در جمله بالا معنای تشویق فراوان دارد.

ناگفته پیداست که افراد خودخواه و خودپسند هنگامی که از سوی کسانی تمجید و ستایش شوند ممکن است از مسیر حق باز گردند و روی حب ذات به ثناخوان علاقه‌مند گردند و به سبب همین علاقه حکم را ظالمانه به نفع او صادر کنند. امام تأکید می‌کند که این قبیل افراد لایق مقام قضاوت میان مسلمانان نیستند، هرچند صفات دیگر در آنها موجود باشد.

آن‌گاه امام به دنبال ذکر این صفات دوازده‌گانه که هر یک از دیگری برتر و مهم‌تر است به قضاتی می‌پردازد که هنگام روبه‌رو شدن به پیچیده‌ترین پرونده‌ها بتوانند با کمال هوشیاری و شجاعت حق را از باطل تشخیص دهند و بر طبق آن حکم کنند، هرچند صاحب حق ضعیف‌ترین فرد جامعه و مخالف آن قوی‌ترین افراد باشند و همان‌گونه که امام در پایان این اوصاف می‌فرماید: «والبته این گونه افراد کم‌اند»؛ (وَأَوْلَيْكَ قَلِيلٌ).

ولی مهم این است که با صبر و حوصله و بررسی همه جانبه باید این قلیل را از میان نخبگان یافت و بر کرسی قضاوت در میان مسلمانان نشانند.

سپس امام علیه السلام به دنبال بیان اوصاف به ذکر وظایف زمامدار در برابر چنین قضاتی می‌پردازد و سه دستور بسیار مهم درباره آنها صادر می‌کند.

نخست می‌فرماید: «سپس با جدیت هرچه بیشتر داورى‌های او را بررسی کن»؛ (ثُمَّ أَكْثِرْ تَعَاهُدًا قَضَائِهِ).

اشاره به اینکه، هرچند واجدان این صفات مورد اعتمادند با این حال چون مسأله قضاوت بسیار مهم است و ممکن است گاه گرفتار اشتباه و خطا یا انحراف شوند، بازرس‌هایی بفرست تا احکام قضایی آنها را بررسی کنند و یا خودت از نزدیک پاره‌ای از قضاوت‌های آنها را بررسی کن که این کار قاضی را در طرفداری از عدالت تقویت می‌کند.

البته این سخن بدان معنا نیست که در نظام قضایی اسلام مسأله تجدید نظر

۱. «تَعَاهُدًا» به معنای بررسی کردن است و معنای آن به طور مشروح‌تر در چند صفحه قبل آمد.

وجود دارد، بلکه به این معناست که اگر خطای مسلمی دیده شد حکم، ابطال گردد و دادرسی از سر گرفته شود.

در دستور دوم می‌فرماید: «در بذل حقوق به او سفره سخاوت را بگستران آنچه‌ان که نیازش را از میان ببرد و حاجتی به مردم پیدا نکند (مبادا خدای نکرده آلوده به رشوه‌خواری گردد)»؛ (وَافْسَحْ لَهُ فِي الْبُذُلِ مَا يُزِيلُ عِلَّتَهُ، وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ).

اشاره به اینکه یکی از عوامل فساد دستگاه قضایی کم بودن حقوق قضات و کارمندان دستگاه قضاوت است. باید برای آنها حقوق بالایی در نظر گرفت تا از زندگی آبرومند معقولی بهره‌مند باشند و کمتر فکر قبول رشوه را در سر بیورانند. می‌گویند: امروز در بعضی از کشورها برای حقوق، چک سفید به دست قضات می‌دهند تا هرچه نیاز دارند در آن بنویسند.

این سخن خواه راست باشد یا مبالغه و دروغ از این حقیقت خبر می‌دهد که قاضی باید به اندازه کافی برای یک زندگی مناسب از بیت‌المال بهره‌مند گردد. شایان توجه اینکه امام علیه السلام در مورد مسأله تأمین زندگی هم درباره قضات حساسیت نشان داده و هم درباره فرماندهان لشکر که در بخش پیشین گذشت. درست است که باید زندگی همه کارگزاران و حتی فرد کارمندان قضایی و سربازان لشکر اسلام تأمین باشد؛ ولی تأکید بر این دو قسمت نشان می‌دهد که باید برای حفظ حدود و ثغور کشور و حقوق مردم توجه ویژه‌ای اعمال شود.

آنگاه در سومین دستور می‌فرماید: «از نظر منزلت آن‌قدر مقامش را نزد خود بالا ببر که احدی از یاران نزدیک تو نسبت به نفوذ در او طمع نکند و به این طریق از تو طئه و زیان رساندن این‌گونه افراد نزد تو در امان باشد»؛ (وَأَعْطِهِ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالُ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ).

۱. «اغتیال» در اصل به معنای غافلگیر کردن و زیان رساندن است و گاه به معنای کشتن غافلگیرانه آمده و در عبارت بالا همان معنای اول اراده شده است.

این نکته مهمی است که قاضی برای آزادی در انشای حکم حق باید هیچ گونه فشار اجتماعی و گروهی روی او نباشد و این در صورتی ممکن است که از همه به زمامدار نزدیکتر باشد، زیرا اگر افرادی به او نزدیکتر از قاضی باشند هرگز احساس امنیت نخواهد کرد چون ممکن است برای قرب سلطان، نزد او بروند و برای قاضی سعایت کنند و بیم این کار قاضی را مجبور کند تا طبق خواسته‌های آنها حکم صادر کند. به تعبیر دیگر قضات باید از هر نظر مصون باشند تا استقلال قضایی را از دست ندهند.

به دنبال این دستورات سه گانه، امام علیه السلام به عنوان تأکید می‌فرماید: «سپس در آنچه گفتم با دقت بنگر (و همه این دستورات را به طور دقیق اجرا کن)»؛ «فَأَنْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا».

تعبیر به «ذَلِكَ» ممکن است اشاره به دستور اخیر باشد یا هر سه دستور و یا حتی صفات دوازده گانه قاضی را نیز فرا بگیرد، به این معنا که هم در گزینش قضات دقت کافی به خرج دهد و هم در بازرسی از کار قضات و رفع نیازها و تأمین آزادی قضایی.

امام علیه السلام در پایان این بخش به سراغ ذکر دلیلی بر تأکیداتی که قبلاً فرموده می‌رود و می‌فرماید: «زیرا این دین اسیر دست اشرار بود، با هوا و هوس درباره آن عمل می‌شد و به وسیله آن دنیا را طلب می‌کردند (از یک سو هواپرستی و از سوی دیگر دنیاپرستی همه ارکان دین را متزلزل ساخته بود)»؛ «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ، يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى، وَتُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا».

روشن است که این سخن به زمان عثمان اشاره می‌کند که گروهی از افراد فاسد و مفسد از بنی امیه و بنی مروان قدرت را به دست گرفتند، اموال بیت‌المال را به غارت می‌بردند و آنچه برای آنها مهم نبود حفظ اسلام و نگهداری از این آیین نوپا بود. در اینکه در عصر عثمان فساد گسترده‌ای بر جامعه اسلامی حاکم بود هیچ تاریخ‌نویسی تردید ندارد منتها بعضی از علمای اهل سنت برای اینکه موقعیت

عثمان را حفظ کنند می‌گویند: او مرد ضعیفی بود که نتوانست بر این گروه اشرار چیره شود به گونه‌ای که زمام اختیار را از دست او ربودند، بنابراین او معذور بود. حال تا چه اندازه می‌توان چنین عذری را پذیرفت ناگفته پیداست.

در خطبه شقشقیه نیز به این موضوع اشاره شده است آنجا که می‌فرماید: «وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ؛ و بستگان پدرش (اشاره به بنی‌امیه است) به همکاری او (عثمان) برخاستند و همچون شتر گرسنه‌ای که در بهار به علفزار بیفتد و با ولع عجیبی گیاهان را ببلعد به خوردن اموال خدا (بیت‌المال) مشغول شدند».

ملاحظه: عهدنامه تاریخی مالک اشتر را به سی بخش تقسیم کردیم که ۱۵ بخش آن در جلد دهم و ۱۵ بخش دیگر برای حفظ تعادل در صفحات در جلد یازدهم خواهد آمد.

در اینجا لازم می‌دانیم از دوست عزیزمان مرحوم حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدجعفر امامی (رضی الله عنه) که تا این اواخر با ما بود و سپس دعوت حق را لبیک گفت و به رحمت الهی پیوست یاد کنیم و همچنین از دوست دیگرمان مرحوم حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم بهادری که مدتی پیش از ما جدا شد و به رحمت خدا پیوست نیز بار دیگر یاد نماییم. این دو بزرگوار بسیار مخلص، با تقوا، مؤمن، سخت‌کوش و محقق و دانشمند بودند و خاطره آنها هرگز برای ما فراموش شدنی نیست. خداوند! آنها را غریق رحمت و اسعه خویش بفرما.

خداوند بزر را بر این نعمت و موهبت عظمی شکر و سپاس می‌گوییم که توفیق را در ادامه کار شرح جامع نهج‌البلاغه رفیق راه ساخت و به یمن عنایات خاص مولی‌الموحدین - علیه آلاف التحية والثناء - جلد دهم پایان یافت و به زودی جلد یازدهم که پایان بخش نامه‌های آن حضرت است در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

پایان جلد دهم

رجب المرجب ۱۴۲۹ مطابق تیر ۱۳۸۷